گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

۱۱

مجموعهٔ رسائل مشهور به

کتاب الانسان الکامل

تصنیف

عزیزالدین نسفی

با پیش‌گفتار

هانری کُربن

با تصحیح و مقدمه

ماریژان موله

ترجمهٔ مقدمه از

دکتر سید ضیاء‌الدین دهشیری

مجموعهٔ رسائل

مشهور به

کتاب الانسان الکامل

تصنیف

عزیز الدین نسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدّمه

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ولا عدوان الاعلی الظالمین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین.

(۱) امّا بعد، چنین گوید اضعف ضعفاء، وخادم فقرا، عزیز بن محمّد النّسفی که جماعت درویشان - کثّرهم الله - ازین بیچاره در خواست کردند که می باید که چند رساله جمع کنید در علومی که دانستن آن ضرورتست هر سالکان‌را، تا مارا مونس ودستوری باشد وترا ذخیره ویادگاری بشود. گفتم: علومی که دانستن آن ضرورت است هرسالکان‌را بسیار است، اگر جمله بیاورم دراز شود، آنچه شما در خواست کنید جمع کنم. آنچه در خواست کردند اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد، «انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر»، وبیست رساله جمع کردم. ده چنان است که مبتدی ومنتهی‌را از آن نصیب باشد مبتدی‌را ایمان پیدا آید ومنتهی‌را اطمینان زیادت شود، وده چنان است که جز منتهی‌را از آن نصیب نباشد، مبتدیان از آن بی‌بهره وبی نصیب باشند. وپیش از

رسایل پنج فصل نوشتیم که هریکی درین راه اصلی است ، وجمله‌را
در دو جلد جمع کردم ، وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه
انیب . 3

فصل اول
در بیان شریعت وطریقت وحقیقت

9 (۲) بدان ، اعزّك الله فی الدارین ، که شریعت گفتِ انبیاست
وطریقت کِرد انبیاست ، وحقیقت دید انبیاست : الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی . سالك باید که اوّل از علم شریعت
6 آنچه ما لابدّ است بیاموزد ویاد گیرد وآنگاه ازعمل طریقت آنچه ما
لابدّست بکند وبجای آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی وکوشش وی
روی نماید .

12 (۳) ای درویش : هر که قبول می کند آنچه پیغمبر وی گفته
است ، از اهل شریعت است ، وهرکه می‌کند آنچه پیغمبر وی کرده
است ، از اهل طریقت است ، وهرکه می‌بیند آنچه پیغمبر وی دیده
15 است ، از اهل حقیقت است . هرکه هرسه دارد هرسه دارد ، وهرکه
دو دارد دو دارد ، وهرکه یکی دارد یکی دارد ، وهرکه هیچ ندارد
هیچ ندارد .

18 (٤) ای درویش ! آن طایفه که هرسه دارند ،کاملان اند وایشان‌اند
که پیشوای خلایق اند وآن طایفه که هیچ ندارند ازین سه ناقصان‌اند ،
وایشان اند که از حساب بهایم اند .

21 (٥) ای درویش ! بیقین بدان که بیشتر آدمیان صورت آدمی

دارند ومعنی آدمی ندارند ، وبحقیقت خر وگاو وگرگ وپلنگ ومار وکژدم اند . وباید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است . در هر شهری چند کسی باشند که صورت ومعنی آدمی دارند وباقی همه صورت دارند ومعنی ندارند ، قوله تعالی « لقد ذرانا لجهنّم کثیراً من الجنّ والانس لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضلّ » .

فصل دوم
در بیان انسان کامل

(٦) بدان که انسان کامل آن است که در شریعت وطریقت وحقیقت تمام باشد ، واگر این عبارت‌را فهم نمی کنی بعبارتی دیگر بگویم . بدان که انسان کامل آن است که اورا چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیک وافعال نیک واخلاق نیک ومعارف .

(٧) ای درویش ! جمله سالکان که در سلوك اند درین میان اند وکار سالکان این است که این چهار چیزرا بکمال رسانند . هر که این چهار چیزرا بکمال رسانید بکمال خود رسید . ای بسا کس که درین راه آمدند ودرین راه فرو رفتند وبمقصد نرسیدند ومقصود حاصل نکردند .

(٨) چون انسان کامل را دانستی ، اکنون بدان که این انسان کامل‌را اسامی بسیار است باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند ، وجمله راست است . ای درویش ! انسان کامل‌را شیخ وپیشوا وهادی ومهدی گویند ، ودانا وبالغ وکامل ومکمّل گویند . وامام

وخلیفه وقطب وصاحب زمان گویند وجام جهان نما وآئینهٔ گیتی نمای
وتریاق بزرگ واکسیر اعظم گویند ، وعیسی گویند که مرده زنده
می‌کند ، وخضر گویند که آب حیوة خورده است ، وسلیمان گویند 3
که زبان مرغان می‌داند . واین انسان کامل همیشه درعالم باشد وزیادت
از یکی نباشد از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یك شخص است ،
وانسان کامل دل آن شخص است ، وموجودات بی‌دل نتوانند بود ؛ پس 6
انسان کامل همیشه در عالم باشد ؛ ودل زیادت از یکی نبود ، پس انسان
کامل در عالم زیادت از یکی نباشد . در عالم دانایان بسیار باشند ،
امّا آنکه دل عالم است یکی بیش نبود . دیگران در مراتب باشند ، 9
هر یك در مرتبه‌ئی . چون آن یگانهٔ عالم ازین عالم در گذرد ، یکی
دیگر بمرتبهٔ وی رسد وبجای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد.

(٩) ای درویش ! تمامت عالم همچون حقّه‌ئی است پراز افراد 12
موجودات ، وازین موجودات هیچ چیز وهیچ کس‌را از خود وازین
حقّه خبر نیست ، الا انسان کامل را ، که از خود وازین حقّه خبر
دارد ، ودر ملك وملکوت وجبروت هیچ چیز بروی پوشیده نمانده است؛ 15
اشیارا کماهی وحکمت اشیارا کماهی می‌داند ومی‌بیند . آدمیان زبده
وخلاصهٔ کاینات‌اند ومیوهٔ درخت موجودات اند وانسان کامل زبده
وخلاصهٔ موجودات آدمیان است . موجودات جمله بیك بار در تحت 18
نظر انسان کامل اند ، هم بصورت وهم بمعنی ، از جهت آنکه معراج
ازین طرف است هم بصورت وهم بمعنی ، تا سخن دراز نشود واز
مقصود باز نمانیم ! 21

(۱۰) ای درویش ! چون انسان کامل خدای‌را بشناخت وبلقای خدای مشرف شد ، واشیارا کماهی وحکمت اشیارا کماهی بدانست وبدید ، بعد از شناخت ولقای خدای هیچ کاری برابر آن ندید وهیچ طاعتی بهتر از آن ندانست که راحت بخلق رساند وهیچ راحتی بهتر از آن ندید که بامردم چیزی گوید وچیزی کند ، که مردم چون آن بشنوند وبآن کار کنند ، دنیارا بآسانی بگذرانند واز بلاها وفتنه های این عالمی ایمن باشند ودر آخرت رستگار شوند . وهر که چنین کند ، وارث انبیاست ، از جهت آنکه علم وعمل انبیا میراث انبیاست وعلم وعمل انبیا فرزند انبیا است . پس میراث ایشان هم بفرزند ایشان می‌رسد . تاسخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم !

(۱۱) ای درویش ! انسان کامل هیچ طاعتی بهتر ازان ندید که عالم‌را راست کند وراستی در میان خلق پیدا کند . وعادات ورسوم بد از میان خلق بردارد ، وقاعده وقانون نیک در میان مردم بنهد ، ومردم‌را بخدای خواند وار عظمت وبزرگواری ویگانگی خدای مردم‌را خبر دهد ، ومدح آخرت بسیار گوید واز بقاء وثبات آخرت خبر دهد، ومذمّت دنیا بسیار کند ، واز تغیّر وبی ثباتی دنیا حکایت کند ومنفعت درویشی وخمول با مردم بگوید ، تادرویشی وخمول بردل مردم شیرین شود ومضرت توانگری وشهوت بگوید تامردم‌را از توانگری وشهوت نفرت پیدا آید ونیکان‌را در آخرت ببهشت وعده دهد وبدان‌را در آخرت از دوزخ وعید کند واز خوشی بهشت وناخوشی دوزخ ودشواری حساب حکایت کند ، وبمبالغت حکایت کند ومردم‌را محبّ

ومشفق یکدیگر گرداند ، تا آزار بیکدیگر نرسانند وراحت از
یکدیگر دریغ ندارند ومعاون یکدیگر شوند ، وبفرماید تامردم امان
یکدیگر بدهند هم بزبان وهم بدست . وچون امان دادن یکدیگر بر 3
خود واجب دیدند بمعنی بایکدیگر عهد بستند . باید که این عهدرا
هرگز نشکنند وهر که بشکند ایمان ندارد : من لا عهدله لا ایمان
له . المسلم من‌سلم المسلمون من لسانه ویده . 6

(۱۲) ای درویش ! دعوت انبیا بیش ازین نیست باقی تربیت
اولیاست : انّما انت منذر ولکلّ قوم هادٍ . دعوت انبیاء رحمت عالم است ؛
وما ارسلناك الّا رحمةً للعالمین . وتربیت اولیا خاصّ است ، از بهر 9
آنکه انبیاء واصفان اند واولیاء کاشفان اند .

(۱۳) ای درویش ، رحمت خدای عامّ است جملهٔ موجودات‌را ،
ورحمت انبیا عامّ است جملهٔ آدمیان‌را ، ورحمت اولیا عامّ است جملهٔ 12
طالبان‌را . دعوت انبیا این بود ، جمله یك سخن بودند وجمله تصدیق
یکدیگر کردند واین سخن هرگز منسوخ نشود . سخن دراز شد واز
مقصود دور افتادیم . غرض مابیان انسان کامل بود ، چون کمال وبزرگی 15
انسان کامل‌را شنیدی ، اکنون بدان که این انسان کامل با این کمال
وبزرگی که دارد ، قدرت ندارد ، وبنا مرادی زندگانی می‌کند ،
وبسازگاری روزگار می‌گذراند از روی علم واخلاق کامل است ، امّا 18
از روی قدرت ومُراد ناقص است .

(۱٤) ای درویش ! وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد
وحاکم یا پادشاه شود ، امّا پیداست که قدرت آدمی چند بود ، وچون 21

بحقیقت نگاه کنی عجزش بیشتر از قدرت باشد ، ونامرادیش بیش از
مراد بود . انبیا واولیا وملوك وسلاطین بسیار چیزها می خواستند که
3 باشد ونمی بود وبسیار چیزها نمی خواستند که باشد ومی بود . پس
معلوم شد که جمله آدمیان از کامل وناقص ودانا ونادان وپادشاه ورعیّت
عاجز وبیچاره اند وبنامرادی زندگانی می کنند . بعضی از کاملان چون
6 دیدند که آدمی برحصول مرادات قدرت ندارد ، وبسعی وکوشش قدرت
حاصل نمی‌شود وبنامرادی زندگانی می‌باید کرد ، دانستند که آدمی‌را
هیچ کاری بهتر از ترك نیست وهیچ طاعتی برابر آزادی وفراغت نیست ،
9 ترك کردند وآزاد وفارغ گشتند .

فصل سوم
در بیان کامل آزاد

12 (۱۵) بدان که گفته شد که انسان کامل آن است که اورا
چهارچیز بکمال باشد ، اقوال نیك وافعال نیك ، واخلاق نیك ومعارف .
وانسان کامل آزاد آن است که اورا هشت چیز بکمال باشد ، اقوال
15 نیك وافعال نیك واخلاق نیك ومعارف وترك وعزلت وقناعت
خمول . هر که این هشت چیزرا بکمال رسانید کامل وآزاد است
وبالغ وحرّ است .
18 (۱٦) ای درویش ! هر که چهار اوّل دارد وچهار آخر ندارد
کامل است امّا آزاد نیست وهر که چهار آخر دارد وچهار اوّل ندارد
آزاد است امّا کامل نیست ، وهر که این هشت جمله دارد وبکمال
21 دارد کامل وآزاد وبالغ وحرّ است . اکنون چون کامل آزادرا دانستی ،

بدان که کاملان آزاد ، دوطایفه‌اند چون ترك کردند وآزاد وفارغ
گشتند ، دوشاخ پیدا آمد . بعضی بعد از ترك عزلت وقناعت وخمول
اختیار کردند ، وبعضی بعد از ترك رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار 3
کردند ، مقصود همه آزادی وفراغت بود . بعضی گفتند : آزادی
وفراغت درترك وعزلت وقناعت وخمول است ، وبعضی گفتند : آزادی
وفراغت در ترك ورضا وتسلیم ونظاره کردن است . این هر دو طایفه 6
در عالم هستند وهر یك بکار خود مشغول اند . آن طایفه که عزلت
وقناعت وخمول اختیار کردند دانستند که چنانکه باعسل گرمی
همراهست وچنانکه باکافور سردی همراهست ، بادنیا وصحبت اهل دنیا 9
تفرقه وپراکندگی همراهست ، پس ترك کرده اند ودوستی دنیا از دل
قطع کرده اند . اگر ناگاه اتفاق چنان می افتد ، چیزی از دنیاوی
روی بدیشان می‌نهد ، یاچیزی از تنعّمات ولذّات دنیاوی ایشان‌را میّسر 12
می‌شود ، یا صحبت اهل دنیا پیش می‌آید ، قبول نمی‌کنند ومی‌گریزند .
چنانکه دیگران از شیر وپلنگ ومار وکژدم می‌ترسند ومی‌گریزند ،
ایشان از دنیا واهل دنیا می ترسند ومی‌گریزند . وآن طایفه که رضا 15
وتسلیم ونظاره کردن اختیار کرده اند ، دانستند که آدمی نمی داند
که به آمد وی در چیست . وقت باشد که آدمی‌را چیزی پیش آید
واورا از آمدن آن چیز خوش آید ، وزیان وی در آن چیز باشد ، 18
ووقت باشد که آدمی‌را چیزی پیش آید واورا از آمدن آن چیز نا
خوش آید ، وسود وی در آن چیز باشد . چون این طایفه برین
سر واقف شدند ، تدبیر وتصرّف خود وارادت واختیار خود از میان 21

برداشتند ، وراضی وتسلیم شدند ، اگر مال وجاه بیامد ، شاد نشدند ، واگر مال وجاه برفت ، غمناك نگشتند ، واگر نو رسید ، پوشیدند واگر کهنه رسید پوشیدند . اگر بصحبت اهل دنیا رسیدند خوش بودند وخواستند که اهل دنیا از ایشان سود کنند ، واگر بصحبت اهل آخرت رسیدند ، خوش بودند وخواستند که ایشان‌را از اهل آخرت سودی باشد . واین بیچاره مدتهای مدید بعد از ترك در عزلت وقناعت وخمول بودم ، ومدّتهای مدید ، بعد از ترك در رضا وتسلیم ونظاره کردن بودم . وحالی درین ام . ومرا بیقین نشد که کدام شاخ بهتر است ، هیچ طرف‌را ترجیح نتوانستم کرد ، وامروز که این می‌نویسم ، هم هیچ ترجیح نکرده ام . ونمی توانم کرد ، از جهت آنکه درهر طرفی فواید بسیار می‌بینم ، وآفات بسیارم‌می‌بینم .

فصل چهارم

در بیان صحبت

(۱۷) بدان که صحبت اثر های قوی وخاصیّتهای عظیم دارد . هر سالکی که بمقصد نرسید ومقصود حاصل نکرد ، از آن بود که بصحبت دانائی نرسید . کار صحبت دانا دارد . هر که هر چه یافت ، از صحبت دانا یافت ، باقی این همه ریاضات ومجاهدات بسیار ، واین همه آداب وشرایط بی شمار از جهت آن است که تا سالك شایسته صحبت دانا گردد ، که سالك چون شایسته بصحبت دانا گشت ، کار سالك تمام شد .

(۱۸) ای درویش ، اگر سالکی یك روز ، بلکه یك لحظه بصحبت

دانائی رسد ، ومستعد وشایستهٔ صحبت دانا باشد بهتر از آن بود که صد سال ، بلکه هزار سال بریاضات ومجاهدات مشغول باشد ، وانّ یوماً عند ربّك كالف سنة ممّا تعدّون . امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا بمقصد رسد ومقصود حاصل کند ، اگر چه مستعدّ باشد واگر چه بریاضات ومجاهدات بسیار مشغول بود .

(۱۹) ای درویش ! بسیار کس باشد که بدانا رسد ، واورا از آن دانا هیچ فایده نباشد ؛ واین از دو حال خالی نباشد ، یا استعداد ندارد یا هم مقصود نباشد . آنکه استعداد ندارد از اهل صحبت نیست . وآنکه استعداد دارد وهم مقصود نیست هم صحبت نباشد از جهت آنکه هم صحبت هم مقصود است . هر گاه دو کس یا زیادت با هم باشند ومقصود ایشان یکی باشد ، هم صحبت باشند ؛ واگر مقصود ایشان یکی نباشد ، هم صحبت نباشند .

(۲۰) چون معنی صحبت‌را دانستی ، اکنون بدان که چون بصحبت درویشان رسی ، باید که سخن کم گوئی ، وسخنی که از تو سؤال نکنند جواب نگوئی . واگر چیزی از تو سؤال کنند ، وجواب ندانی باید که زود بگوئی که نمی دانم وشرم نداری ، واگر جواب دانی ، جوابی مختصر با فایده بگوئی ودراز نکشی ، ودر بند بحث ومجادله نباشی ، ودر میان درویشان تکبّر نکنی ، ودر نشستن بالا نطلبی بلکه ایثار کنی وچون اصحاب حاضر باشند وخلوت باشد یعنی بغیر اصحاب کسی دیگر در میان نباشد ، باید که تکلّف نکنی ودر ادب مبالغة ننمائی که در چند موضع تکلّف نمی باید کرد ؛ بی تکلّفی آزادی است .

(٢١) ای درویش ! نه آنکه بی‌ادبی کنی که بی‌ادبی درهمه زمان ودر همه مکان حرام است ، مراد ما آن است که در خلوت بی تکلّف زندگانی کنی ، که اگر تو تکلّف کنی دیگران‌را هم تکلّف باید کرد وبدین سبب درویشان گران بار شوند ، واز آن صحبت لذّت نیابند وآن‌را سبب تو باشی ، وباید که بت پرست نباشی وچیزی‌را بت خود نسازی ، آن چنانکه دیگران می‌کنند ، تو نیز می‌کن .

(٢٢) ای درویش ! هر کاری که مباحست در کردن ونا کردن آن ضرورتی نیست ، در آن کار موافقت کردن با اصحاب از کرم ومروّت است ، واگر موافقت نکنی ، بی مروّت باشی . وبر هر کاری که عادت کنی ، آن کار بت تو شود ، ودر میان اصحاب بت پرست باشی .

(٢٣) ای درویش ! هر کاری که نه ضرورت باشد ونه سبب راحت اصحاب بود ، بر آن کار عادت نباید کرد که چون عادت کردی بت شد وترك عادت کردن وبت‌را شکستن کار مردان است .

فصل پنجم
در بیان سلوك

(٢٤) بدان که سلوك عبارت از سیر است ، وسیر الی الله باشد ، وسیر فی الله باشد . سیر الی الله نهایت دارد ، امّا سیر فی الله نهایت ندارد ، وسیر الی الله عبارت از آن است که سالك چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود وبهستی خدا هست شود ، وبخدا زنده ودانا وبینا وشنوا وگویا گردد .

(۲۵) ای درویش ! اگر چه سالك هرگز هیچ هستی نداشت ، امّا می‌پنداشت که مگر دارد آن پندار بر خیزد وبیقین بداند که هستی خداراست وبس . چون دانست ودید که هستی خدای راست ، سیر 3 الی الله تمام شد ، اکنون ابتداء سیر فی الله است ، وسیر فی الله عبارت از آن است که سالك چون بهستی خدا هست شد ، وبخدا زنده ودانا وبینا وگویا وشنوا گشت ، چندان دیگر سیر کند که اشیاءرا 6 کماهی وحکمت اشیاءرا کماهی بتفصیل وبتحقیق بداند وببیند ، چنانکه هیچ چیزی در ملك وملکوت وجبروت بروی پوشیده‌نماند . بعضی گفته‌اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند ، وهیچ چیز نماند که 9 نداند ؛ و بعضی گفته‌اند که ممکن نیست که یك آدمی این همه بداند ، از جهت آن‌که عمر آدمی اندك است وعلم وحکمت خدای بسیار است . وازینجا گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد . 12

(۲۶) ای درویش ! چون معنی سلوك‌را دانستی ، اکنون بدان که اهل حکمت می‌گویند که از تو تا بخدای راه بطریق طول است ، از جهت آنکه نسبت هرفردی از افراد موجودات باخدای همچنان است 15 که نسبت هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت با تخم درخت ، واهل تصوّف می گویند که از تو تا بخدای راه بطریق عرض است از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باخدای همچنان است که نسبت هر حرفی 18 از حروف این کتاب با کاتب ، واهل وحدت می‌گویندکه از تو تا بخدای راه نیست ، نه بطریق طول ونه بطریق عرض ، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باخدای همچنان است که نسبت هر حرفی از 21

حروف این کتاب با مداد ، وازینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست ، وآن وجود خدای است ـ تعالی وتقدّس ـ ؛ وبغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست وامکان ندارد که باشد.

(٢٧) ای درویش ! این پنج فصل‌را در مسجد جمعهٔ ابرقوه جمع کردم ونوشتم . والحمد لله ربّ العالمین .

رسالهٔ اوّل

دربیان معرفت انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبةُ للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
انبیائه واولیائه خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین . 3
(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
درخواست کردند ، که می باید که در معرفت انسان رساله‌ئی جمع کنید ، 6
وظاهر وباطن انسان‌را شرح کنید ، یعنی بیان کنید که از روی
صورت خلقت انسان چون است ، واز روی باطن روح انسانی چیست ،
و ترقّی روح انسانی تا کجاست ؛ ودیگر بیان کنید که هر انسانی 9
چند روح دارد ، وهر روحی چه کار کند . در خواست ایشان‌را اجابت
کردم ، واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه
دارد : «انّه علی مایشاء قدیر وبالاجابة جدیر» . 12

فصل اول
در بیان خلقت صورت انسان

(۲) بدان ، اعزّك الله فی الدارین که اوّل انسان یك جوهر است 15
وهر چیز که در انسان بتدریج موجود شد ، جمله در آن یك جوهر
موجود بودند ، وهریك بوقت خود ظاهر شدند . وآن یك جوهر نطفه
است ، یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر واعراض ، جمله در نطفه 18

موجود بودند ، وهر چیز که اورا بکار می‌بآید تا بکمال انسانی رسد ،
باخود دارد واز خود دارد ، یعنی نطفه هم کاتب ، وهم قلم ، وهم کاغذ ،
وهم دوات ، وهم مکتوب ، وهم قاری است . 3

(۳) ای درویش ! نطفهٔ انسان جوهر اوّل عالم صغیر است ، وذات
عالم صغیر است ، وتخم عالم صغیر است . وعالم عشق عالم صغیر است ،
نطفه بر خود عاشق است ، می‌خواهد که جمال خودرا بیند ، وصفات 6
واسامی خودرا مشاهده کند ، تجلی خواهد کرد ، وبصفت فعل ملتبس
خواهد شد ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد ، وبچندین صور
واشکال ومعانی وانوار ظاهر خواهد شد ، تا جمال وی ظاهر شود ، 9
وصفات واسامی وافعال وی پیدا آید .

فصل دوم
در بیان تربیت نطفه 12

(٤) بدان که نطفه چون در رحم می‌افتد ، مدّتی نطفه است ،
ومدّتی علقه است ، ومدّتی مضغه است . ودر میان مضغه عظام وعروق
واعصاب پیدا می‌آید ، تا مدّت سه ماه بگذرد ؛ آنگاه در اوّل ماه 15
چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیوة می‌شود وبتدریج حس وحرکت
ارادی در وی پیدا می‌آید ، تاچهار ماه بگذرد . وچون چهار ماه گذشت
جسم وروح حاصل شد ، وخلقت اعضا وجوارح تمام گشت . وخونی که 18
در رحم مادر جمع شده بود ، غذای فرزند می‌شود . واز راه ناف بفرزند
می‌رسد . وجسم وروح واعضاء فرزند بتدریج بکمال می‌رسد ، تا هشت
ماه بگذرد . در ماه نهم ، که نوبت باز بمشتری می‌رسد ، از رحم 21

مادر باین عالم می‌زاید . چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی ، روشنتر ازین بنوعی دیگر بگویم .

فصل سوم
در بیان تربیت نطفه بنوعی دیگر

(۵) بدان که نطفه چون در رحم می‌افتد ، مدوّر می‌شود ، از جهت آنکه آب بطبع خود مدوّر است . آنگاه نطفه بواسطه حرارتی که با خود دارد ، وبواسطهٔ حرارتی که بر رحم است ، بتدریج نضج می‌یابد ، واجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا می شود . چون نضج تمام می‌یابد ، اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهد ، واجزای لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه نهد وبدین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود . هر طبقه محیط ما تحت خود می باشد ، یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می‌نهد ، ودر میان نطفه قرار می‌گیرند وآنچه لطیف است روی بمحیط می‌آرد، ودر سطح اعلی نطفه مقرّ می‌سازد ، وآنچه در زیر سطح اعلی است متّصل بسطح اعلی است در لطیفی کمتر از سطح اعلی است ، وآنچه بالای مرکز است ومتّصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است ، باین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود . مرکزرا که در میان نطفه است سودا می‌گویند وسودا سرد وخشک است وطبیعت خاك دارد ، لاجرم بجای خاك افتاد . وآن طبقه‌را که بالای مرکز است ومتّصل بمرکز ومحیط مرکز است بلغم می‌گویند ، وبلغم سرد وترّ است وطبیعت آب دارد ، لاجرم بجای آب افتاد . وآن طبقه‌را که بالای بلغم است

ومتّصل ببلغم ومحیط بلغم است خون می‌گویند وخون گرم وترّ است
وطبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد . وآن طبقهٔرا که بالای خون
است ومتّصل بخون ومحیط خون است صفرا می‌گویند ، وصفرا گرم 3
وخشك است وطبیعت آتش دارد . لاجرم بجای آتش افتاد وآن یك
جوهر که نامش نطفه بود ، چهار عنصر وچهار طبیعت شد واین جمله
در یك ماه بود . 6

فصل چهارم

در بیان موالید

(٦) چون عناصر وطبایع تمام شدند ، آنگاه ازین عناصر وطبایع 9
چهار گانه موالید سه گانه پیدا آمدند . اوّل معدن ، دوم نبات ، سیم
حیوان ، یعنی این عناصر وطبایع چهار گانه‌را قسّام قسمت کرد وتمامت
اعضای انسان پیدا آورد : اعضای اندرونی وبیرونی واین اعضا معادن‌اند . 12
هر عضوی‌را مقداری معیّن از سودا وبلغم وخون وصفرا می فرستاد ؛
بعضی را از هر چهار برابر وبعضی‌را متفاوت ، چنانکه حکمت اقتضا
می‌کرد ، تا تمامت اعضاء اندرونی وبیرونی پیدا آمدند ، وهمه‌را با 15
همدیگر بسته کرد ومجاری غذا ومجاری حیوة ومجاری حسّ ومجاری
حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شدند ، واین جمله در یك
ماه دیگر بود . 18

فصل پنجم

در بیان روح نباتی

(٧) چون اعضا تمام شدند ومعادن تمام گشتند ، آنگاه در هر 21

عضوی از اعضا بیرونی واندرونی قوّتها پیدا آمدند : قوّة جاذبه وقوّة ماسکه وقوّة هاضمه وقوة دافعه وقوّة مغیّره وقوّة غاذیه وقوّة نامیه. واین قوّتهارا ملایکه می‌خوانند. چون اعضا وجوارح وقوّتها تمام شدند، آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد واز راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید. چون آن خون در معدهٔ فرزند در آمد ویکبار دیگر هضم شد ونضج یافت جگر آن کیلوس‌را از راه ماساریقا بخود کشید. وچون در جگر در آمد ویك بار دیگر هضم ونضج یافت، آنچه زبده وخلاصهٔ آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد، وآنچه باقی ماند بعضی صفرا وبعضی خون وبعضی بلغم وبعضی سودا گشت. آنچه صفرا بود زهره آن‌را بخود کشید، وآنچه سودا بود سپرز آن‌را بخود کشید وآنچه بلغم بود روح نباتی آن‌را بر جملهٔ بدن قسمت کرد از برای چند حکمت، وآنچه خون بود روح نباتی آن‌را از راه آورده بجملهٔ اعضا فرستاد تا غذای اعضا شد؛ وقسّام غذا در بدن این روح نباتی است، وموضع این روح نباتی جگر است وجگر در پهلوی راست است. چون غذا بجملهٔ اعضا رسید نشو ونما ظاهر شد وحقیقت نبات این است. واین جمله در یک ماه دیگر بود.

فصل ششم
در بیان روح حیوانی

(۸) چون نشو ونما ظاهر شد ونبات تمام گشت وروح نباتی قوّت گرفت ومعده وجگر قوی گشتند وبرهضم غذا قادر شدند، آنگاه آنچه زبده وخلاصهٔ این روح نباتی بود، دل آن‌را جذب کرد. وچون در دل

در آمد ویك بار دیگر هضم ونضج یافت ، همه حیوة شد . آنچه زبده
وخلاصهٔ آن حیوة بود که در دل است ، روح حیوانی شد ؛ وآنچه از
روح حیوانی باقی ماند ، روح حیوانی آن‌را از راه شرائین بجملهٔ اعضا 3
فرستاد تا حیوة اعضا شد ؛ وهمه اعضا بواسطهٔ روح حیوانی زنده شدند ،
وقوّام حیوة در بدن این روح حیوانی است . وموضع این روح حیوانی
دل است . ودل در پهلوی چپ است. 6

(۹) وچون روح حیوانی قوت گرفت ، آنچه زبده وخلاصهٔ این
روح حیوانی بود ، دماغ آن‌را جذب کرد . وچون در دماغ
در آمد ، ویکبار دیگر هضم ونضج یافت ، آنچه زبده وخلاصه آن 9
بود که در دماغ است ، روح نفسانی شد ؛ وآنچه از روح نفسانی
باقی ماند ، روح نفسانی آن‌را ، از راه اعصاب بجملهٔ اعضا فرستاد تا
حسّ وحرکت ارادی در جملهٔ اعضا پیدا آمد ، وحقیقت حیوان این 12
است . واین جمله در یك ماه دیگر بود . عناصر وطبایع ومعدن
ونبات وحیوان در چهار ماه تمام شدند ، هر یك در ماهی . وبعد از
حیوان چیزی دیگر نیست ، حیوان در آخرتست . «وانّ الدار الآخرة 15
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون » .

فصل هفتم

در بیان حواس ده گانه پنج اندرونی وپنج بیرونی 18

(۱۰) بدان که روح نفسانی که در دماغ است مدرك ومحرّك
است ، وادراك او بر دو قسم است : قسمی در ظاهر وقسمی در
باطن . باز آنچه در ظاهر است پنج قسمت است وآنچه در باطن هم 21

پنج قسم است : یعنی حواس ظاهر پنج است ، سمع وبصر وشم وذوق
ولمس ؛ وحواس باطن هم پنج است ، حس مشترك وخيال ووهم
3 وحافظه ومتصرّفه . وخيال خزانه دار حسّ مشترك است ، وحافظه
خزانه دار وهم است . حسّ مشترك مدرك صور محسوسات است ، ووهم
مدرك معانی محسوسات است ، یعنی حسّ مشترك شاهدرا در می یابد ،
6 وهم غایبرا . هر چه حواسّ بیرونی در می یابند ، آن جملهرا حسّ
مشترك در می یابد ، وآن جمله در حسّ مشترك جمع اند ، وحسّ
مشتركرا از جهت این حس مشترك گفته شد ، یعنی مسموعات
9 ومبصرات ومشمومات ومذوقات وملموسات در حسّ مشترك جمع اند .
ووهم معنی دوستیرا در دوست ومعنی دشمنیرا در دشمن در می یابد ؛
ومتصرّفه آن است که در مدرکاتی که مخزون اند در خیال تصرّف
12 می کند بترکیب وتفصیل .

فصل هشتم
در بیان قوّهٔ محرّکه

15 (۱۱) بدان که قوّة محرکه هم بر دو قسمت است ، باعثه
وفاعله : باعثه آن است که چون صورت مطلوب یا مهروب ، در خیال
پیدا آید داعی وباعث قوّة فاعله گردد بر تحریك . وقوّة فاعله آن
18 است که محرّك اعضاست ، وحرکة اعضا از وی است . واین قوّة فاعله
مطیع وفرمان بردار قوّة باعثه است وقوّة باعثه که داعی وباعث قوّة
فاعله است بر تحریك ، از جهت دو غرض است : یا از جهت جذب
21 منفعت وحصول لذت است ، ودرین مرتبه اورا قوّة شهوانی می گویند ؛

یا از جهت دفع مضرّت وغلبه است ، ودرین مرتبه اورا قوّة غضبی می خوانند .

3

فصل نهم
در بیان روح انسانی

(۱۲) بدان که تا بدینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریك است ، یعنی درین سه روح که گفته شد ، روح نباتی وروح 6 حیوانی وروح نفسانی . وآدمی که ممتاز می شود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز می شود . وروح انسانی نه از قبیل این سه روح است . از جهت آنکه روح انسانی از عالم علوی است ، وروح نباتی 9 وروح حیوانی وروح نفسانی از عالم سفلی‌اند . ودر روح انسانی اختلاف کرده‌اندکه داخل بدن است یا داخل بدن نیست . اهل شریعت می گویند که داخل بدن است چنانکه روغن در شیر ؛ واهل حکمت می گویند که 12 داخل نیست وخارج بدن هم نیست ، از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست ومحتاج مکان نیست . چون در مکان نیست نتوان گفتن که داخل بدن است یا خارج بدن است . ودیگر آنکه داخلی وخارجی 15 صفات اجسام اند ونفس ناطقه جسم وجسمانی نیست ، اما جمله اتفاق کرده اند که روح نباتی وروح حیوانی وروح نفسانی داخل بدن اند وزبده وخلاصهٔ غذا اند . غذا بتربیت وپرورش ایشان عروج کرده 18 است وبمراتب بر آمده ودانا وشنوا وبینا شده .

(۱۳) ای درویش ! اگر گویند که غذاست که عروج کرده است وبمراتب بر آمده ودانا وبینا وشنوا شده ، راست باشد ، واگر گویند 21

که نور است که با غذا همراه است آن نور عروج کرده است وبمراتب
بر آمده ودانا وبینا وشنوا شده ، هم راست باشد . چنین می دانم که
3 تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم که دانستن این سخن از
مهمّات است ، وریاضات ومجاهدات اهل هند جمله بنا برین سخن
است ؛ یعنی سخنی بغایت خوب است وبسیار مشکلات از دانستن این
6 سخن گشاده می شود وحلّ می گردد .

فصل دهم
در بیان سلوك اهل هند

9 (١٤) بدان که خاك وآب وهوا وآتش وحیوانات ونباتات وافلاك
وانجم یعنی جمله افراد موجودات مملو از نور اند ، وعالم ما لامال
نور است واین نور است که جان عالم است . وآن عزیز از سر این نظر
12 فرموده است :

بیت

مرد باید که بوی داند برد ور نه عالم پر از نسیم صباست

15 وآن عزیز دیگر هم از سر این نظر فرموده است

بیت

رو دیده بدست آر که هر ذره زخاك جامیست جهان نمای چون درنگری

18 (١٥) ای درویش ! عالم دو چیز است ، نور وظلمت یعنی دریای
نور است ودریای ظلمت . این دو دریا در یك دیگر آمیخته اند ،
نوررا از ظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر شوند ، واین
21 نوررا از ظلمت اندرون حیوانات جدا می توانند کرد از جهت آنکه

در اندرون حیوانات کارکنان اند وهمیشه در کار اند ؛ وکار ایشان این
است کـه این نوررا از ظلمت جدا می کنند . اول غذا در دهـان
3 نهادند : دهان کار خود تمام می کند وبمعده می دهد ومعده کار خود
تمام می کند وبجگر می دهد ، وجگر کار خود تمام می کند وبدل
می دهد ، ودل کار خود تمام می کند وبدماغ می دهد . چون بدماغ
6 رسید ودماغ کار خود تمام کرد وعروج تمام شد ونور از ظلمت جدا
گشت وصفات نور پیدا آمدند وحیوان دانـا وشنوا وبینا گشت واین
اکسیر است وحیوانات دایم در اکسیر اند وآدمی این اکسیررا بنهایت
9 رسانید ، واکسیر این اکسیر است که آدمی میکند بهر چیزی که
می خورد جان آن چیزها می‌ستاند وزبده وخلاصه چیزها می گیرد ـ
یعنی نوررا ازظلمت چنان جدا می کند که نور خودرا کماهی می داند
12 ومی بیند . واین جز در انسان کامل نباشد .

(۱۶) ای درویش ! انسان کامل این اکسیررا بکمال رسانید واین
نوررا تمام از ظلمت جدا گردانید از جهت آنکه نور هیچ جای دیگر
15 خودرا کما هی ندانست وندید ، ودر انسان کامل خودرا کما هی دید
ودانست .

(۱۷) ای درویش ! این نوررا بکلّی از ظلمت جدا نتوان کردن
18 که نور بی ظلمت نتواند بود وظلمت بی نور هم نتواند بود ، از جهت
آنکه نور از جهتی وقایهٔ ظلمت است وظلمت ازجهتی وقایهٔ نور است .
هر دو با یکدیگر اند وبا یکدیگر بوده اند وبا یکدیگر خواهند بود ،
21 اما نور با ظلمت در اول همچنان است که روغن با شیر ، لاجرم صفات

نور ظاهر نیستند ، می باید که نور با ظلمت چنان شود که مصباح در
مشکوة تا صفات نور ظاهر شوند . چون بمراتب بر می آید وکارکنان
3 هر یك کار خود تمام می کنند وبدماغ می رسد چنان می شود که مصباح
در مشکوة ، وحقیقت آدمی این مصباح است . واین مصباح است که
مرتبهٔ دیگر عروج می کند بعد از آنکه بدماغ می رسد . اما تا مادام
6 که بدماغ نرسیده است عروج وی هم از روی صورت است وهم از روی
معنی . چون بدماغ رسید عروج وی از روی معنی است نه از روی
صورت ؛ یعنی عروج او آن است که صافی تر می شود وصفات وی بیشتر
9 ظاهر می شود .

(١٨) ای درویش ! این مصباح همه کس دارد ، امّا از آن بعضی
ضعیف ومکرّر است ؛ این مصباحرا قوی وصافی می باید گردانید که علم
12 اوّلین وآخرین در ذات این مصباح مکنون است تا ظاهر گردد . هر چند
این مصباح قوی تر وصافی تر می شود علم وحکمت که در ذات او
مکنون است ظاهر تر می گردد . وقوّت او بدو چیز است ، روزی یك
15 نوبت خوردن ، و آن یك نوبت چیز خوردن چیزی صالح خوردن
و چیزی صالح آن باشد که از وی خون لطیف بسیار تولّد کند .
وصفای وی بچهار چیز است ، کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
18 وعزلت .

(١٩) ای درویش ! این فصل از اوّل تا بآخر بیان سلوك اهل هند
است . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادیم ، غرض ما بیان ارواح بود ،
21 آمدیم بسخن شما که این سخنان که درین فصل گفته شد لقمه ایست

که لایق حوصلهٔ شما نیست.

فصل یازدهم
در بیان آنکه روح چیست

3

(۲۰) بدان که روح نباتی جوهر است ومکمّل ومحرّك جسم است بالطبع، وروح حیوانی جوهر است ومکمّل ومحرّك جسم است بالاختیار، وروح انسانی جوهر بسیط است ومکمّل ومحرّك جسم است بالاختیار 6 والعقل. واگر این عبارت‌را فهم نمی کنی بعبارت دیگر بگویم. بدان که روح حیوانی مدرك جزئیات است وروح انسانی مدرك جزئیات وکلیات، وروح حیوانی دریابندهٔ نفع وضرّ است وروح انسانی در یابندهٔ نفع وضرّ 9 است وانفع واضرّ است.

(۲۱) ای درویش! روح انسانی حیّ وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلّم است، ونه چنان است که از موضعی می بیند واز موضعی دیگر 12 می شنود، واز موضعی دیگر می گوید چنانکه قالب که این چنین متجزّی وقابل قسمت باشد، وروح انسانی متجزّی وقابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دانش همه داناست ودر وقت دیدن همه بیناست ودر وقت 15 شنیدن همه شنواست ودر وقت گفتن همه گویاست ودر همه صفات هم چنین می‌دان وبسایط هم چنین باشد.

فصل دوازدهم
18
در بیان ترقی روح انسانی

(۲۲) بدان که اهل شریعت می گویند که انسان چون تصدیق انبیا کرد ومقلّد انبیا شد، بمقام ایمان رسید ونام او مؤمن گشت. 21

وچون با وجود تصدیق وتقلید انبیا عبادت بسیار کرد واوقات شب وروزرا
قسمت کرد وبیشتر بعبادت گذرانید ، بمقام عبادت رسید ونام او عابد
3 شد وتمام گشت . وچون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بکلّی گردانید
وترك مال وجاه کرد واز لذّات وشهوات بدنی آزاد شد ، بمقام زهد
رسید ونام او زاهد گشت ؛ وچون با وجود زهد اشیارا کما هی وحکمت
6 اشیارا کماهی دانست ودید چنانکه در ملك وملکوت وجبروت هیچ چیز
بر وی پوشیده نماند ، وخودرا وپروردگار خودرا شناخت ، بمقام معرفت
رسید ونام او عارف گشت . واین مقام عالی است واز سالکان اندکی بدین
9 مقام رسند که سرحد ولایت است . وچون با وجود معرفت اورا خدای
تعالی بمحبت والهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید ونام او
ولی گشت . وچون با وجود محبت والهام اورا حق تعالی بوحی ومعجزهٔ
12 خود مخصوص گردانید وبر پیغام بخلق فرستاد تا خلق‌را بحق دعوت کند ،
بمقام نبوت رسید ونام وی نبی گشت . وچون با وجود وحی ومعجزه اورا
حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید ، بمقام رسالت رسید ونام او
15 رسول گشت . وچون با وجود کتاب شریعت اوّل‌را منسوخ گردانید
وشریعتی دیگر نهاد بمقام اولو العزم رسید ونام او اولو العزم گشت .
وچون با وجود آنکه شریعت اوّل‌را منسوخ گردانید وشریعتی دیگر
18 نهاد ، اورا خدای تعالی ختم نبوّت گردانید وبمقام ختم رسید ونام او
خاتم گشت . این بود ترقی روح انسانی .

(۲۳) ای درویش ! روح مؤمن یك مرتبه ترقّی کرد وروح خاتم نه
21 مرتبه ترقّی کرد . چون اول وآخررا دانستی اکنون باقی‌را همچنین

می دان . چون ترقی روح انسانی معلوم کردی اکنون بدان که اهل
شریعت می گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست ،
واین هر نه مرتبه اهل تقوی وعلم اند . امّا هر کدام مرتبه‌ئی که بالاتر 3
است وآخرتر ، علم وتقوی او بیشتر است چنانکه علم وتقوی هیچ کس
بعلم وتقوی خاتم نرسد وهر کدام آخرتر بالاتر است ، مقام او که بعد از
مفارقت قالب باز گشت او بدان خواهد بود عالی‌تر وشریف‌تر است . چنانکه 6
مقام هیچ کس بمقام خاتم نرسد ، عرش خاص مقام خاتم انبیاست .
وبنزدیك اهل شریعت این هر نه مرتبه عطائی اند وهریك‌را مقامی معلوم
است وبسعی و کوشش ازمقام معلوم خود در نتوانند گذشت ، از جهت آنکه 9
بنزدیك اهل شریعت ارواح‌را پیش از اجساد آفریده اند ، هر یك‌را در
مقام معلوم ، هم از روی مکان هم از روی مکانت . چون بقالب آیند
وعمر خود ضایع نکنند وبسعی و کوشش مشغول باشند بمقام خود رسند ، 12
واز مقام معلوم خود در نتوانند گذشت .

(۲٤) واهل حکمت هم می گویند که ترقی روح انسانی همین نه
مرتبه بیش نیست واین هر نه مرتبهٔ اهل علم وطهارت اند ، و هر کدام 15
مرتبه که بالاتر است علم وطهارت وی بیشتر است ، ومقامی که بعد از
مفارقت قالب باز گشت وی بآن خواهد بود عالی تر وشریف تر است ،
امّا اهل حکمت می گویند که این هر نه مرتبه کسبی اند وهیچ کس‌را 18
مقام معلوم نیست ، مقام هر کس جزاء علم وعمل وی است ، هر که
علم وطهارت بیشتر کسب می کند ، مرتبهٔ وی بالاتر می شود ومقامی که
باز گشت وی بدان خواهد بود عالی تر وشریف تر می گردد ، از جهت 21

آنکه نزدیك اهل حکمت ارواح را پیش از اجساد نیافریده اند آری
ارواح را با اجساد آفریده اند ؛ پس هیچ کس‌را مقام معلوم نبوده باشد ،
3 هر یك مقام خودرا اکنون پیدا می کند. ودیگر اهل حکمت می گویند
که هیچ چیزرا ختم نیست واگر همه چیزرا ختم هست باز آغاز هست،
یعنی در آخر دور قمر همه چیز بکمال خود رسد وهر چیز که بکمال
6 خود رسید ختم آن چیز شد ، باز در اول دور دیگر همه چیزرا ابتدا
باشد تا باز بتدریج بکمال خود رسند .

(۲۵) واهل وحدت می گویند که ترقی روح انسانی‌را حدّی پیدا
9 نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعدرا هزار سال عمر باشد ودرین
هزار سال بتحصیل وتکرار ومجاهدات واذکار مشغول بود هرروز چیزی
داند وچیزی یابد ، که پیش از آن روز ندانسته باشد ونیافته بود از
12 حکمت ، از جهت آنکه علم وحکمت خدای نهایت ندارد. ودیگر اهل
وحدت می‌گویند که هیچ مقامی شریف تر از وجود آدمی نیست تا بعد
از مفارقت قالب بازگشت روح آدمی بآن مقام باشد . جمله افراد
15 موجودات در سیر وسفر اند تا بآدمی رسند. چون بآدمی رسیدند بکمال
رسیدند ومعراج همه تمام شد. وآدمی هم در سیر وسفر است تا بکمال
خود رسد چون بکمال خود رسید معراج آدمی هم تمام شد ، ومیوهٔ
18 موجودات بکمال خود رسید . وبنزدیك اهل وحدت کمال آدمی وجود
ندارد ، از جهت آنکه آدمی بهر کمالی که برسد نسبت باستعداد وی
ونسبت بعلم وحکمت خدای هنوز ناقص باشد . پس آدمی را که کامل
21 گفته می شود بنسبت گفته می شود ، وبنزدیك اهل شریعت واهل حکمت

کمال وجود دارد. کمال آدمی در چهار چیز است: اقوال نیك، افعال نیك واخلاق نیك ومعارف. ومراد از معارف معرفت چهار چیز است، معرفت دنیا، ومعرفت آخرت ومعرفت خود ومعرفت پروردگار خود. 3

فصل سیزدهم
در بیان آنکه یك آدمی چند روح دارد

(۲۶) بدان که اهل شریعت واهل حکمت می‌گویند که بعضی از 6 آدمیان سه روح دارند، واینها ناقصان اند، وبعضی از آدمیان چهار روح دارند واینها مقتصدان اند، وبعضی از آدمیان پنج روح دارند واینها کاملان اند، واین پنج روح هر یك غیر یکدیگر اند، قالب بمثابه 9 مشکوة است. روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه است، وروح حیوانی که در دل است بمثابهٔ فتیله است وروح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است؛ واین روغن از غایت لطافت وصفا می خواست که 12 اشیا را وحکمت اشیارا کما هی بداند وبه بیند بیش از آنکه نار بوی پیوندد: «یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار». پس این روغن نور باشد وچون نار که روح انسانی است بروغن پیوست «نور علی نور» باشد 15 وچون نورالله بروح انسانی پیوست نور نور نور شد: «یهدی الله لنوره من یشاء».

(۲۷) ای درویش! بدان که بنزدیك این ضعیف آن است که هر 18 آدمی که هست از کامل وناقص یك روح بیش ندارد؛ امّا آن یك روح مراتب دارد ودر هر مرتبه نامی دارد. از اسامی بسیار مردم می پندارند که مگر روح هم بسیار است ونه چنین است؛ روح یکی بیش نیست 21

وجسم یکی بیش نیست ، امّا جسم وروح مراتب دارد ودر هر مرتبهٔی نامی دارد .

3 (۲۸) ای درویش ! جسم وروح هر دو در ترقی وعروج اند وبمراتب برمی‌آیند تا بحدّ خود رسند ، اگر آفتی بایشان نرسد . وچون بحدّ خود رسیدند ، باز هر دو روی در نقصان می نهند . هرچیز که در زیر فلك قمر

6 است عروجی دارد ، وآن عروج را حدّی ومقداری معلوم است ونزولی دارد ، وآن نزول را حدّی ومقداری معلوم است . ودر میان عروج ونزول استوائی دارد وآن استوارا هم حدّی ومقداری معلوم است . گوئیا صراط

9 این است ؛ وبرین صراط چندین گاه ببالا می باید رفت ، وچندین گاه راست می باید رفت ، وچندین گاه بزیر می باید رفت . واین صراط بر روی دوزخ کشیده است ، و آن بایست است و بایست دوزخی سخت

12 ودر های بسیار دارد . وجملهٔ خلق را گذر برین دوزخ است از نبی و ولی وپادشاه ورعیت وتوانگر ودرویش وبزرگ وکوچك چیزها که نبود خواهند که بود وچیزها که بود خواهند که نبود وهردو دوزخ است .

15 و بعضی کس برین صراط خوش وآسان بگذرند از جهت آنکه سخن دانایان قبول کنند وبدنیا مشغول نشوند وحریص وطامع نباشند و ترك بایست کنند وکارهای دنیا را سهل وآسان برگیرند . وبعضی کس افتان

18 وخیزان بگذرند ، وبعضی کس بغایت در زحمت باشند وناخوش ودشوار بگذرند ، از جهت آنکه سخن دانایان قبول نکنند وبدنیا مشغول شوند وبآتش حرص وطمع می سوزند وبآتش حسد گدازند . وهر که ازین

21 صراط گذشت از دوزخ گذشت وببهشت رسید ، همان بهشت که اوّل در

آن بوده است .

(۲۹) هر چند می خواهیم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز
می‌شود . غرض آن بود که روح یکی بیش نیست وجسم یکی بیش نیست . 3
واین سخن وقتی برتو روشن شود که بدانی که مبداء جسم چیست واز چه
پیدا آمد ومبداء روح چیست واز چه پیدا آمد .

فصل چهاردهم 6

در بیان آنکه اجسام وارواح وموالید چون پیدا آمدند ودر بیان آنکه مزاج چیست وچون پیدا آمد

(۳۰) بدان که خاك وآب وهوا وآتش امّهات اند وهر یکی صورتی 9
دارند ومعنی دارند . صورت هریکی ظلمت است ومعنی هریکی نور است .
صورت هر یك‌را عنصر میگویند ومعنی هر یك‌را طبیعت می خوانند . پس
چهار عنصر وچهار طبیعت باشد . هرگاه که این چهار با یك دیگر 12
بیامیزند ، چنانکه شرط آن است البته ازین میان چیزی متشابه الاجزا
پیدا آید ، آن مزاج است ومزاج را از امتزاج گرفته اند .

(۳۱) چون این مقدمات معلوم کردی ومعنی مزاج‌را دانستی، اکنون 15
بدان که چون امّهات بیامیزند البته صورت هر چهار آمیخته شود ومعنی
هر چهار هم آمیخته شود . از صورت هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا
آید وآن‌را جسم گویند واز معنی هرچهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید 18
وآن‌را روح می خوانند . پس مزاج هم در جسم باشد وهم در روح بود ،
تا مادام که امّهات با همدیگر نیامیخته بودند ومفرد بودند ، عناصر وطبایع
می گفتند وچون با یکدیگر بیامیختند ومزاج پیدا آمد ، جسم وروح 21

می‌خوانند. چون جسم وروح موالیدرا دانستی، اکنون بدان که این جسم
است که بمراتب برمی آید ودر هر مرتبه‌ئی نامی می گیرد: جسم جماد
وجسم نبات وجسم حیوان. واین روح است که بمراتب بر می آید ودر
هر مرتبه‌ئی نامی می‌گیرد: روح جماد وروح نبات وروح حیوان. وانسان
یك نوع است از انواع حیوان وروح انسان‌را باضافات واعتبارات باسامی
مختلفه ذکر کرده اند: هرچند داناتر می شود نام دیگر می گیرد.

(۳۲) این است حقیقت مزاج واین است حقیقت جسم واین است
حقیقت روح که گفته شد. جسم از عالم ملك است وروح از عالم ملکوت،
جسم از عالم خَلق است وروح از عالم امر. چون معلوم شد که روح
یکی بیش نیست، پس تعریف روح آن باشد که روح جوهر است که
مکمّل ومحرّك جسم است در مرتبهٔ نبات بالطبع، ودر مرتبهٔ حیوان بالاختیار
ودر مرتبهٔ انسان بالاختیار والعقل.

فصل پانزدهم
در بیان نصیحت

(۳۳) ای درویش! باید که بر دنیا ونعمت دنیا دل ننهی وبر حیوة
وصحّت ومال وجاه اعتماد نکنی، که هر چیز که در زیر فلك قمر است
واافلاك برایشان می گردد بریك حال نمی ماند، والبته از حال
خود می گردند. یعنی حال این عالم سفلی بر یك صورت نمی ماند،
همیشه در گردش است، هر زمان صورتی می گیرد وهر ساعت نقشی پیدا
می آید. صورت اوّل هنوز تمام نشده است واستقامت نیافته است که
صورت دیگر آمد وآن صورت اول را محو گردانید؛ بعینه کار عالم

بموج دریا می ماند یا خود موج دریاست ، وعاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد ونیّت اقامت نکند .

3 (۳٤) ای درویش ! درویشی اختیار کن ، که عاقل ترین آدمیان درویشانی اند که باختیار خود درویشی اختیار کرده اند ، و از سرّ دانش نامرادی برگزیده اند ، از جهت آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی 6 نهفته است بلکه صد ، وعاقل از برای یك مراد صد نامرادی تحمل نکند ، ترك آن یك مراد کند تا آن صد نامرادی نباید کشید .

(۳٥) ای درویش ! بیقین بدان که ما مسافرانیم والبته ساعةً فساعةً 9 در خواهیم گذشت وحال هریك از ما هم مسافر است والبته ساعةً فساعةً خواهد گذشت واگر دولت است می گذرد واگر محنت است هم می گذرد . پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت مکن که معلوم نیست که ساعة 12 دیگر چون باشد واگر محنت داری هم دل خودرا تنگ مکن که معلوم نیست که ساعة دیگر چون باشد ، دربند آن مباش که آزاری از تو بکسی رسد ، بقدر آنکه می توانی راحت می رسان . والحمدلله ربّ العالمین

تمام شد رسالهٔ اوّل

رسالهٔ دوّم

دربیان توحید

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبه للمتّقين ، والصلوة والسلام على
3 خير خلقه انبيائه واوليائه وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين !

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا عزيز بن محمّد
النسفى كه جماعتى درويشان - كثّرهم اللّه - ازين بيچاره در خواست
6 كردند كه مى‌بايد كه در توحيد رساله‌ئى جمع كنيد وبيان كنيد كه
كفر وتوحيد واتحاد ووحدت چيست . درخواست ايشان‌را اجابت كردم
واز خداوند تعالى مدد ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد« انّه
9 على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير » .

فصل اوّل
در بيان واجب الوجود

12 (۲) بدان - اعزّك اللّه فى الدارين - كه وجود از دو حال خالى
نباشد ، يا اورا اوّل باشد يا نباشد . اگر اورا اوّل نباشد آن وجود
قديم است ، واگر باشد آن وجود حادث است . واين سخنى بغايت
15 روشن وظاهر است ودر وى خفائى نيست ، وديگر بدان كه هيچ شك
نيست كه ما وجود مى يابيم . اگر اين وجود كه ما مى يابيم قديم
است پس وجود قديم يافتيم واگر حادث است هم وجود قديم يافتيم ،
18 از جهت آنكه حادث بى قديم نتواند بود ، والبته بايد كه بقديم رسد

تا حادث‌را وجود باشد . ووجود قدیم واجب الوجود است تعالی وتقدّس
ووجود حادث ممکن الوجود است وواجب الوجود خدای عالم است ،
وممکن الوجود عالم خداست . وواجب الوجود یکی بیش نباشد ، از 3
جهت آنکه ممکنات‌را بضرورت واجبی می باید وضرورت کلّی یکی بیش
نیست ، وواجب الوجود باید که عالم ومرید وقادر بود از جهت آنکه
امکان ندارد که بی این سه صفت کسی چیزی پیدا تواند آوردن . 6

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که مردم در
معرفت واجب الوجود بر تفاوت اند . بعضی اهل تقلید اند ، وبعضی اهل
استدلال اند ، وبعضی اهل کشف اند . وما سخن این هر سه طایفه‌را 9
بشرح بیاوریم تا سالکان بدانند که هر یك از کدام طایفه اند ودر
کدام مرتبه اند .

فصل دوم 12

در بیان اعتقاد اهل تقلید واین طایفه‌را عوام می‌گویند

(٤) بدان که اهل تقلید بزبان اقرار می‌کنند وبدل تصدیق می
کنند هستی ویگانگی خدارا تعالی وتقدّس ، ومی دانند که این عالم‌را 15
صانعی است وصانع عالم یکی است واوّل وآخر وحدّ ونهایت ومثل
ومانند ندارد وحیّ وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلّم است ،
ظاهر وباطن بندگان‌را می‌داند واقوال وافعال بندگان‌را می شنود ومی 18
بیند وداناست بهمه چیز وتواناست بر همه چیز موصوف است بصفات سزا
ومنزّه است از صفات ناسزا . امّا اعتقاد این طایفه بواسطهٔ حسّ وسمع
است ، یعنی نه بطریق کشف وعیان ونه بطریق دلایل وبرهان است 21

شنوده است واعتقاد کرده است.

(۵) ای درویش! اگر چه این اعتقاد بواسطهٔ حس وسمع است
3 امّا در حساب است واین طایفه از اهل ایمان اند ودرین مرتبه قدر
غالب باشد از جهت آنکه مقلّد اگر چه اعتقاد بهستی ویگانگی خدای
دارد، وخدای‌را عالم ومرید وقادر می‌داند، امّا علم وارادت وقدرت
6 خدای‌را بر جملهٔ اسباب ومسبّبات بنور کشف وعیان ویا بنور دلایل
وبرهـان محیط ندیده است؛ وجملهٔ اسباب‌را همچون مسبّبات عـاجز
ومسخّر مشاهده نکرده است. باین سبب اسباب پیش این مقلّد معتبر
9 باشد وهمه چیزرا باسباب اضافت کند واز سبب بیند از جهت آنکه
این مقلّد هنوز در حسّ است واسباب محسوس اند وحسّ این مقلّد
بیش ازین ادراك نمی‌تواند کرد واز اسباب در نمی تواند گذشت.

12 (۶) ای درویش! چون دانستی که اسباب درین مرتبه معتبر
است، اکنون بدان که غم عمر ومعاش واندوه رزق درین مقام است
وحرص وسعی بسیار در کارها درین مقام است ومحبّت اسباب ومحبّت
15 غیر درین مقام است، واعتماد کردن بر گفت طبیب وگفت منجّم درین
مقام است.

فصل سوم

18 در بیان اعتقاد اهل استدلال واین طایفه‌را خاصّ می‌گویند

(۷) بدان که اهل استدلال بزبان اقرار می‌کنند وبدل تصدیق می
کنند هستی ویگانگی خدای‌را تعالی وتقدّس، وبیقین می‌دانند که این
21 عالم‌را صانعی هست وصانع عالم یکی است واوّل وآخر وحدّ ونهایت

ومثل ومانند ندارد ، وحیّ وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلّم است ؛ ظاهر وباطن بندگان‌را می‌داند واقوال وافعال بندگان‌را می‌شنود ومی بیند . داناست بهمه چیز وتواناست بر همه چیز ، موصوف است 3
بصفات سزا ومنزّه است از صفات ناسزا . واعتقاد این موحّد بواسطهٔ نور عقل است ، یعنی بطریق دلایل قطعی وبرهان یقینی است . ودرین مرتبه جبر برین موحّد غالب باشد ، از جهت آنکه این موحّد چون بنور عقل 6
ودلایل قطعی وبرهان یقینی خدای‌را ویگانگی خدای‌را شناخت وبیقین دانست که علم وارادت وقدرت او بکلّی موجودات محیط است، موجودات رابیکبار عاجز ومقهور دید واسباب‌را همچون مسبّبات عاجز ومقهور یافت ، 9
یعنی چنان که تا اکنون مسبّب‌را عاجز ومقهور می دید اکنون سبب‌را هم عاجز ومقهور بیند .

(۸) ای درویش ! هر که خودرا شناخت علامت او آن باشد که 12
چنانکه قلم‌را مسخّر می‌دید ، اکنون انگشت‌را هم مسخّر می‌بیند . اگر چه دست محرّك انگشت است ، وانگشت محرّك قلم است ، واز قلم حرف پیدا می آید ، امّا چه تفاوت است میان حرف وقلم وانگشت 15
ودست ، چون هر چهار عاجز ومقهور ومسخّر اند ، محرّك جمله روح است ؛ کاینات‌را بیکبار همچنین می دان ، که هر یك سبب وجود یکدیگر اند ، وهر یك محرّك یکدیگر اند ، امّا جمله عاجز ومقهور 18
ومسخّر خدای اند ، وجود همه از خدای است ، وحرکت همه از خدای است وموجد ومحرّكِ جمله خدای است . وازینجا گفته اند که خودرا وافعال خودرا بشناس تا خدای را وافعال خدای‌را بشناسی . 21

(۹) ای درویش ! وجود سبب از خدای است ووجود مسبّب هم
از خدای است . وچنانکه مسبّب عاجز ومقهور است ، سبب هم عاجز
3 ومقهور است وسببرا هیچ تأثیر نیست ، در وجود مسبّب . بیش ازین
تفاوت نیست میان سبب ومسبّب که وجود سبب مقدّم است بر وجود
مسبّب . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . بدان که وجود الف
6 مقدّم است بر وجود بی امّا ترا بیقین معلوم است که وجود الف از
کاتب است ووجود بی هم از کاتب است بی تفاوت والفرا هیچ تأثیری
نیست در وجود بی وکاتب شریك ندارد در کتابت بی. همچنین افراد کاینات
9 بعضی بر بعضی مقدّم اند ، امّا جمله از خدای اند وخدای شریك ندارد
در آفرینش کاینات .

(۱۰) ای درویش ! افراد کاینات نسبت بخدای هیچ یك بر یکدیگر
12 مقدّم وهیچ یك از یکدیگر مؤخّر نیستند ، جمله برابر اند ، از جهت
آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات باخدای همچنان است که
نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب ، حرف اوّل از کاتب ،
15 وحرف دوم از کاتب ، وحرف سوم از کاتب ، همچنین تا بآخر کتاب
جمله از کاتب است . کایناترا همچنین می دان عرش از خدای وکرسی
از خدای وآسمانها از خدای وزمین از خدا جمله افراد موجودات از
18 خدای است وازینجا گفته اند که ازتو تا بخدای راه بطریق عرض
است ، نه بطریق طول .

(۱۱) ای درویش ! افراد کاینات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی
21 مقدّم وبعضی بر بعضی مؤخّر اند ، وبعضی ماضی وبعضی مستقبل اند ، امّا

نسبت بخدای جمله برابر اند .

(۱۲) چون این مقدّمات معلوم کردی ، ودانستی که علم وارادت وقدرت خدا بجملهٔ اشیا محیط است بکلّیّات وجزویات وهیچ چیزی بی 3
علم وارادت وقدرت خدا در وجود نیامد ونیاید ، اکنون بدان که خدای‌را خزینه هـای بسیار است ، خزینهٔ وجود وخزینهٔ حیوة وخزینهٔ صحّت وخزینهٔ رزق وخزینهٔ امن وخزینهٔ غنا وخزینهٔ عقل 6
وخزینهٔ علم وخزینهٔ حکمت وخزینهٔ سعادت وخزینهٔ دولت وخزینهٔ فراغت ومانند این جمله خزاین خدای اند ، بهر که خواهد دهد وبهر که نخواهد ندهد ، وکلید این خزاین بدست هیچ کس نیست ، 9
نزد خدای است .

(۱۳) ای درویش ! چون دانستی که این موحّد از اسباب در گذشت وبمسبّب اسباب رسید ، وعلم وارادت وقدرت مسبّب الاسباب‌را 12
بر کلّ کاینات محیط دید ، وخزینه های وی‌را مالا مال یافت ، وبیقین دانست که بهر که می خواهد می دهد وبی علّت می دهد ، اکنون بدان که درین مقام است که حرص بر می خیزد وتوکّل 15
بجای آن می نشیند ، درین مقام است که سعی وکوشش بسیار بر می‌خیزد ورضا وتسلیم بجای آن می‌نشیند ، ودرین مقـام است که محبّت غیر بر می خیزد ومحبّت خدای بجای آن می نشیند ، ودرین 18
مقام است که غم معاش واندوه رزق بر می خیزد ، ودرین مقام است که شركِ خفی بر می‌خیزد ، ودرین مقام است که طبیب معزول می‌شود ومنجّم باطل می‌گردد ، واسباب بیکبار از پیش این موحّد بر خاست ، 21

چنانكه اگر در وقتی بنادر نظرش بر سببی‌افتد در وقت رنج یا در
وقت راحت ، آن را شرك داند وزود از آن باز گردد ، وبتوبه
3 واستغفار مشغول شود .

فصل چهارم

در بیان اعتقاد اهل کشف ، واین طایفه‌را خاص‌الخاص می گویند ،

6 (١٤) بدان که اهل کشف بزبان اقرار می کنند وبدل تصدیق
می کنند هستی ویگانگی خدای‌را تعالی وتقدّس . واین هستی
ویگانگی که ایشان بزبان اقرار می کنند وبدل تصدیق می کنند
9 بطریق کشف وعیان است .

(١٥) ای درویش ! این طایفه اند که از تمامت حجابها گذشتند ،
وبمشاهدهٔ خدای رسیدند ، وبلقای خدای مشرّف شدند . وچون
12 بلقای خدای مشرّف شدند ، وبعلم الیقین دانسته بودند ، اکنول بعین
الیقین هم دانستند ، ودیدند که هستی خدای راست وبس . ازین
جهت این طایفه‌را اهل وحدت می گویند که غیر خدای نمی بینند
15 ونمی دانند ، همه خدای می بینند وهمه خدای می دانند .

(١٦) ای درویش ! از کفر تا بتوحید راه بسیار است ،
واز توحید تا با‌تحاد راه بسیار است ، واز اتّحاد تا بوحدت هم راه
18 بسیار است ، ووحدت است که مقصد سالکان ومقصود روندگان است .

(١٧) ای درویش ! معنی مطابق کفر پوشش است ، وپوشش
بر دو قسم است . یك پوشش آن است که بواسطهٔ آن پوشش خدای
21 را نمی بینند ونمی دانند ، واین کفر مبتدیان است ، واین کفر

مذموم است ؛ دیگر پوشش آن است که بواسطهٔ آن پوشش غیر خدای نمی بینند ونمی دانند ، واین کفر منتهیان است ، واین کفر محمود است . « انّ الذین کفروا سواء علیهم ءَانذرتهم ام لم تنذر هم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم » . این آیت متناول هر دو کفر است .

(۱۸) چون معنی کفر را دانستی ، اکنون بدان که معنی مطابق توحید یکی کردن است ، ویکی‌را یکی نتوان کردن ، چیز های بسیاررا یکی توان کردن ، وچیز های بسیاررا یکی کردن بدو طریق باشد ، یکی بطریق عمل ویکی بطریق علم . پس توحید دو نوع آمد ، یکی توحید علمی ویکی توحید عملی .

(۱۹) چون معنی توحیدرا دانستی ، اکنون بدان که معنی مطابق اتحاد یکی شدن است . ویکی شدن میان دو چیز باشد ، ومعنی مطابق وحدت یگانگی است ودر یگانگی کثرت نیست پس در کفر مذموم کثرت هست ودر توحید کثرت هست ودر اتحاد کثرت هست ودر وحدت است که کثرت نیست ووحدت است که مطلوب طالبان ومقصود روندگان است .

(۲۰) ای درویش ! چون کثرت بر خاست ، سالك بر خاست وشرك بر خاست وحلول واتّحاد بر خاست وقرب وبعد بر خاست وفراق ووصال بر خواست ، خدای ماند وبس .

(۲۱) ای درویش ! همیشه خدای بود وبس ، وهمیشه خدای باشد وبس ، امّا سالك در خیال وپندار بود ، می پنداشت که مگر

خدای وجودی دارد ووی بغیر از وجود خدای وجودی دارد ،
اکنون از خیال وپندار بیرون آمد ، وبیقین دانست که وجود
یکی بیش نیست وآن وجود خدای است تعالی وتقدّس .

(۲۲) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، بدان که
اهل وحدت می گویند که وجود یکی بیش نیست وآن وجود
خدای است تعالی وتقدّس وبغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست
وامکان ندارد که باشد . ودیگر می گویند که اگر چه وجود یکی
بیش نیست ؛ امّا این یك وجود ظاهری دارد وباطنی دارد ، باطن
این یك وجود نور است واین نور است که جان عالم است وعالم مالامال
این نور است . نوری است نا محدود ونا متناهی . وبحری است بی
پایان وبی کران ، حیوة وعلم وارادت وقدرت موجودات ازین نور
است ، بینائی وشنوائی وگویائی وگیرائی وروایی موجودات ازین
نور است ، طبیعت وخاصیت وفعل موجودات ازین نور است ، بلکه
خود همه این نور است .

(۲۳) چون باطن این وجودرا دانستی که یك نور است ،
اکنون بدان که ظاهر این وجود مشکوة این نور است ومظاهر
صفات این نور است افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات این
نور اند .

(۲٤) ای درویش ! باین نور می باید رسید ، واین نوررا
می باید دید ، واز این نور در عالم نگاه می باید کرد ، تا از شرك خلاص
یابی ، وکثرت بر خیزد ، وسر گردانی نماند ، ویقین شود که وجود

یکی بیش نیست . وشیخ ما می‌فرمود که من بدین نور رسیدم ، واین دریای نوررا دیدم ، نوری بود نامحدود ونامتناهی ، وبحری بود بی پایان وبی کران ، فوق وتحت یمین ویسار پیش ویس نداشت ، دران نور حیران مانده بودم ، خواب وخور ودخل وخرج از من برفت ، ونمی توانستم حکایت کرد . با عزیزی گفتم که حال من چنین است . فرمود که برو واز خرمن گاه کسی مشتی کاه بی اجازت خداوند بردار . برفتم وبرداشتم ، آن نوررا ندیدم .

(٢٥) ای درویش ! هر سالکی که بدین دریای نور نرسید ، ودرین دریای نور غرق نشد ، بوئی از مقام وحدت نیافت . وهر که بمقام وحدت نرسید ، وبلقای خدای مشرّف نشد ، هیچ چیزرا چنانکه آن چیز است ندانست وندید . نا بینا آمد ونا بینا رفت . بسیار کس گوید که ما بدین دریای نور رسیدیم ، واین دریای نوررا دیدیم .

(٢٦) ای درویش ! هر که باین دریای نور رسیده باشد ، ودرین دریای نور غرق شده باشد ، آن‌را علامات بسیار باشد . با خلق عالم بیکبار بصلح باشد ، وبنظر شفقت ومرحمت در همه نگاه کند ، ومدد ومعاونت از هیچ کس دریغ ندارد ، وهیچ کس‌را بگمراهی وبی راهی نسبت نکند ، وهمه‌را در راه خدای داند ، وهمه‌را روی در خدای بیند . وشك نیست که اینچنین است . عزیزی حکایت می کند که چندین سال خلق‌را بخدای دعوت کردم . هیچ کس سخن من قبول نکرد ، نومید شدم ، وترك کردم ، وروی بخدا آوردم . چون بحضرت خدای رسیدم جمله خلایق‌را در آن حضرت حاضر دیدم ، جمله در

قرب بودند ، با خدای می گفتند واز خدای می شنودند .

(۲۷) ای درویش ! دعوت وتربیت آن نیست که شقیرا سعادت
3 بخشند ، ونا مستعدرا مستعد کنند ، وحقیقت چیز ها بر مردم آشکارا
گردانند ، دعوت وتربیت آن است که عادتهای بد از میان مردم
بر دارند ، وزندگانی کردن وتدبیر معاش بر مردم سهل وآسان
6 کنند ، ومردمرا با یکدیگر دوست وبر یکدیگر مشفق گرداند ،
وسعی کنند تا مردم با یکدیگر راست گفتار وراست کردار شوند .
دعوت وتربیت این است که گفته شد وبیش ازین نیست ، وامر
9 معروف ونهی منکر از برای این است . باقی هر چه با خود آورده
اند ، گردانیدن آن چیز ها میسّر نشود ، یعنی آدمیان هریك صفتهای
نیك وصفتهای بد دارند ، وهر یك استعداد کاری دارند ، وبا هر یکی
12 سعادتی وشقاوتی همراه است ، واینهارا باخود آورده اند ، کردن
چیز ها میسّر نیست « بعثت لرفع العادات لا لرفع الصفات بعثت لبیان
الاحکام لا لبیان الحقیقة » . مردم بدانستن احکام محتاج اند تا
15 زندگانی توانند کرد ، وبآسانی بگذرانند ، وبدانستن حقایق محتاج
نیستند ، آن کس که مستعد است خود بدست آرد .

(۲۸) ای درویش ! هیچ صفتی بد نیست ، امّا قومی آن صفات
18 نه بجای خود کار می فرمایند ، می گویند که آن صفت بد است . در
عالم هیچ چیز بد نیست ، جمله چیزها بجای خود نیك است ، امّا
چون بعضی نه بجای خود باشد ، نامش بد می شود . پس خدای تعالی
21 هیچ چیز بد نیافرید ، همه نیك آفریده است.

فصل پنجم
در بیان یک طایفهٔ دیگر از اهل وحدت

(۲۹) بدان که اهل وحدت دو طایفه اند ، یك طایفه می گویند 3
که وجود یکی بیش نیست ، وآن وجود خدای است تعالی وتقدّس ،
وبغیر از وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست ، وامکان ندارد که
باشد ، وسخن این طایفه‌را درین فصل که گذشت بشرح تقریر کردیم . 6
وآن طایفهٔ دیگر می‌گویند که وجود بر دو قسم است ، وجود حقیقی
ووجود خیالی . خدای وجود حقیقی دارد ، وعالم وجود خیالی دارد .
خدای هستی است نیست نمای ، وعالم نیستی است هست نمای . عالم 9
جمله بیکبار خیالی ونمایشی است ، وبخاصیت وجود حقیقی که وجود
خدای است این چنین موجود می نماید ، وبحقیقت وجود ندارد ، الّا
وجود خیالی وعکسی وظلّی . والحمد لله ربّ العالمین . 12

تمام شد رسالهٔ دوم

رسالهٔ سوم

دربیان آفرینش ارواح واجسام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
3 انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين .

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزيز بن
محمّد النسفى ، كه جماعتى درويشان ـ كثرهم الله ـ ازين بيچاره در
6 خواست كردند كه مى‌بايد كه در آفرينش ارواح ودر مراتب
ارواح ودر نزول وعروج ارواح برقاعده وقانون اهل شريعت
رساله‌ئى جمع كنيد وبيان كنيد كه روح انسانى كمال خودرا بنهايت
9 كمالات مى‌تواند رسانيد ومقام خودرا كه بعد از مفارقت قالب بازگشت
وى بآن خواهد بود بنهايت مقامات مى‌تواند رسانيد ياكمال او مقدّر
است ، ومقام او مقدّر است ، واز آنچه تقدير رفته است بسعى وكوشش
12 زيادت نمى تواند كرد ، وديگر بيان كنيد كه تقدير خداى خود
چيست . در خواست ايشان‌را اجابت كردم واز خداوند تعالى مدد
ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . انّه على ما يشاء قدير
15 وبالاجابة جدير .

فصل اوّل

در بيان آنكه آدمى مركب از روح وقالب است ودر
18 بيان سه طايفهٔ آدميان

(۲) بدان که ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که آدمیان درین عالم سفلی مسافر اند از جهت آنکه روح آدمی‌را ، که از جوهر ملائکه سماوی است ، از عالم علوی است ، وباین عالم سفلی بطلب کمال 3
فرستاده اند ، تا کمال خودرا حاصل کند ، وچون کمال خود حاصل کرد باز گشت او بجواهر ملائکه سماوی خواهد بود ، وبعالم علوی خواهد پیوست . وکمال بی آلت حاصل نمی توانست کرد ، از جهت 6
آنکه روح آدمی بکلّیات عالم بود ، امّا بجزئیات عالم نبود ، آلتی ازین عالم سفلی بروح دادند تا بجزئیات عاَلم عاِلم شد ، واز کلّیات وجزویات استدلال کرد ، وپروردگار خودرا بشناخت ؛ وآن آلت قالب 9
است . پس آدمی مرکب آمد از روح وقالب ، وروح او از عالم علوی است وقالب او از عالم سفلی است ، روح او از عالم امر است وقالب او از عالم خلق است . 12

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بعضی از آدمیان نمی دانند که درین عالم سفلی مسافر اند ، وبطلب کمال آمده اند . چون نمی دانند بطلب کمال مشغول نیستند ، شهوت بطن 15
وشهوت فرج ودوستی فرزند ایشان‌را فریفته است ، وبخود مشغول گردانیده است . واین هر سه بتان عوام اند . وبعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافر اند وبطلب کمال آمده اند ، امّا 18
بطلب کمال مشغول نیستند ، ودوستی آرایش ظاهر که بت صغیر است ، ودوستی مال که بت کبیر است ، ودوستی جاه که بت اکبر است ، ایشان‌را فریفته است ، وبخود مشغول گردانیده است . این هر سه 21

بتان خواص اند . وهر شش شاخهای دنیا اند ولذّات دنیا بیش ازین نیست .

3 (٤) ای درویش ! چون این سه شاخ آخرین قوت گیرد وغالب شود ، آن سه شاخ اوّلین ضعیف شود ومغلوب گردد . پس بتان آدمی بحقیقت هفت آمدند ، یکی دوستی نفس ، ودوستی این شش چیز دیگر
6 از برای نفس است ، ودوستی نفس بتی بغایت بزرگ است ، وبتان دیگر بواسطه وی پیدا می‌آیند وجمله‌را می‌توان شکست ، امّا دوستی نفس که بتی بغایت بزرگ است نمی‌توان شکست .

9 (٥) وبعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافر اند ، وبطلب کمال آمده اند ، وبطلب کمال مشغول اند ، بعضی کمال حاصل کرده اند وبتکمیل دیگران مشغول اند ، وبعضی کمال حاصل
12 کرده اند وبخود مشغول اند فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات . آدمیان همین سه طایفه بیش نیستند وازین سه طایفه بعضی آدمی اند وبعضی بآدمی می‌مانند .

15 (٦) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، ای درویش ! طریقی که موصل است بکمال یك طریق است ، وآن طریق اوّل تحصیل است وتکرار وآخر مجاهدت واذکار است . باید که اوّل
18 بمدرسه روند ، واز مدرسه بخانقاه آیند . هر که این چنین کند ، شاید که بمقصد ومقصود رسد ، وهر که نه چنین کند ، هرگز بمقصد ومقصود نرسد .

21 (٧) ای درویش ! هر که بمدرسه نرود ، وبخانقاه رود شاید که

از سیر الی الله با بهره وبا نصیب باشد وبخدای رسد ، امّا از سیر فی الله بی بهره وبی نصیب گردد .

3

فصل دوم
در بیان آفرینش ارواح واجسام

(۸) بدان که اهل شریعت می گویند که خدای تعالی موجد مختار است ، نه موجد بالذات است . در آن وقت که خواست عالم‌را که جواهر واعراض است ، بیافرید ، واوّل چیزی که بیافرید ، جوهری بود ، وآن جوهر اوّل می‌گویند . چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح واجسام‌را بیافریند ، بآن جوهر اوّل نظر کرد ، آن جوهر اوّل بگداخت ، وبجوش آمد . آنچه زبده وخلاصهٔ آن جوهر بود ، برسر آمد برمثال زبدهٔ قند ، وآنچه در وی وکدورت آن جوهر بود ، دربن نشست برمثال دروی قند . خداوند تعالی از آن زبدهٔ نورانی مراتب عالم ارواح بیافرید ، وازان دروی ظلمانی مراتب عالم اجسام پیدا آورد .

(۹) ای درویش ! این زبدهٔ نورانی آدم است ، واین دروی ظلمانی حوّاست . آدم وحوّا موجودات اند وازینجا گفته اند که حوّارا از پهلوی آدم بگرفتند .

18

فصل سوم
در بیان روح ومراتب ارواح

(۱۰) بدان که روح انسانی جوهری بسیط است ، ومکمّل ومحرّك جسم است بالاختیار والعقل ، وروح حیوانی جوهر است ، ومکمّل ومحرّك

جسم است بالاختیار ، وروح نباتی جوهر است ، ومکمّل ومحرّك جسم است بالطبع . واگر این عبارت‌را فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم .
3 بدان که روح انسانی جوهری لطیف است ، وقابل تجزی وتقسیم نیست واز عالم امر است ، بلکه خود عالم امر است .

(۱۱) چون معنی روح‌را دانستی ، اکنون بدان که چون خداوند
6 تعالی خواست که مراتب ارواح‌را بیافریند، بآن زبدهٔ نورانی نظر کرد. آن زبدهٔ نورانی بگداخت وبجوش آمد ،.واز زبده وخلاصهٔ آن زبده روح خاتم انبیا بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح اولو العزم
9 بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح رسل بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح انبیا بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح اولیا بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید ،
12 واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح زهاد بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح عبّاد بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی طبیعت آتش بیافرید ، واز زبده
15 وخلاصهٔ آن باقی طبیّعت هوا بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی طبیعت آب بیافرید . واز آنچه باقی ماند طبیعت خاك بیافرید ، وبا هر روحی چندین ملایکه بیافرید . مفردات عالم ملکوت تمام شدند .

18 فصل چهارم

در بیان جسم وعالم اجسام ومراتب اجسام

(۱۲) بدان که جسم جوهری کثیف است ، وقابل تجزّی وتقسیم
21 است ، واز عالم خلق است ، بلکه خود عالم خلق است . چون معنی

جسم‌را دانستی ، اکنون بدان که چون خداوند تعالی خواست که مراتب اجسام بیافریند ، بآن دروی ظلمانی نظر کرد . آن دروی ظلمانی بگداخت وبجوش آمد . از زبده وخلاصهٔ آن دروی عرش بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی کرسی بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان هفتم بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان ششم بیافرید، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان پنجم بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان چهارم بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان سوم بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان دوم بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی آسمان اوّل بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی عنصر آتش بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی عنصر هوا بیافرید ، واز زبده وخلاصهٔ آن باقی عنصر آب بیافرید ، واز آنچه باقی ماند عنصر خاك بیافرید . مفردات عالم ملك تمام شدند ، مفردات ملك ومفردات ملکوت بیست وهشت آمدند ، چهارده ملك وچهارده ملکوت، ومرکب سه آمدند معدن ونبات وحیوان . همچنین مفردات حروف تهجی بیست وهشت آمدند ، ومرکب سه آمد اسم وفعل وحرف .

فصل پنجم
در بیان آنکه ارواح هر یکی جا کجا گرفتند

(۱۳) چون مراتب ارواح تمام شد ، ومراتب اجسام تمام گشت ، آنگاه مراتب ارواح در مراتب اجسام هریکی در هریکی مقام گرفتند . عرش مقام خاتم انبیا شد ، وصومعه وخلوت خانهٔ وی گشت ، وکرسی مقام ارواح اولو العزم شد ، وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت ، وآسمان

هفتم مقام ارواح رسل شد ، وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت ،
وآسمان ششم مقام ارواح انبیا شد ، وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت
وآسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد ، وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان
گشت ، وآسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد ، وصومعه وخلوت
خانهٔ ایشان گشت ، وآسمان سوم مقام ارواح زهّاد شد ، وصومعه
وخلوت خانهٔ ایشان گشت ، وآسمان دوم مقام ارواح عبّاد شد
وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت وآسمان اوّل مقام ارواح مؤمنان
شد وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت . وطبایع چهار گانه در عناصر
چهار گانه مقام گرفتند . نه مرتبه علوی آمدند ، وچهار مرتبه سفلی
آمدند ، ومرتبهٔ خاك اسفل السافلین آمد ، و مرتبهٔ عرش اعلی
العلیین آمد ، پس عرش اعلی العلیین است ، وخاك اسفل السافلین
است .

(١٤) ای درویش ! جمله ارواح هریك از مقام خود باین مرتبهٔ
اسفل السافلین نزول می‌کنند ، وبر مرکب قالب سوار می‌شوند
وبواسطهٔ قالب کمال خود حاصل می‌کنند ، وباز ازینجا عروج می‌کنند
وبمقام اوّل خود می رسند . وچون بمقام اوّل خود رسیدند ، عروج هر
یك تمام شد ، ودایرهٔ هریك تمام گشت . وچون دایره تمام می‌شود
ترقّی ممکن نمی ماند . ترقّی تا بدینجا بیش نیست که هریك تا بمقام
اوّل خود رسند ، ارواح مؤمنان تا بآسمان اوّل ، وارواح عبّاد تا بآسمان
دوم ، وارواح زهّاد تا بآسمان سوم ، همچنین هر نه مرتبه هر یك
بمقام اوّل خود عروج کنند ، امّا از مقام اوّل خود در نتوانند گذشت

در راه ماندن ممکن است ، امّا از مقام اوّل خود در گذشتن ممکن نیست . در راه ماندن عبارت ازان است که روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند ، بازگشت وی تا بآسمان اوّل خواهد بود ، وروح هر که در مقام عبادت مفارقت کند ، بازگشت وی تا بآسمان دوم خواهد بود ، ودر جمله مقامات همچنین می‌دان . هر یك در هر مقامی که مفارقت کنند ، بازگشت ایشان بأهل این مقام باشد ، اگر چه از مقام بالاتر نزول کرده باشند ، وحیفی عظیم باشد که کسی بمقام اوّل خود نتواند رسید ودر راه بماند . وآنکه بمقام ایمان نرسید ، بازگشت وی بآسمان نخواهد بود ، ازهر کدام مرتبه که نزول کرده باشد ، از جهت آنکه عمر ضایع کرده است وسخن انبیاء واولیا نشنوده است « انّ الذین کذّبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لاتفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنّة حتّی یلج الجمل فی‌سمّ الخیاط » .

(۱۵) ای درویش ! آدمیان که تصدیق انبیاء نکردند ، اگر چه صورت آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند ، از حساب بهایم اند ، بلکه از بهایم فروتر ، « لقد ذرءنا لجهنّم کثیراً من‌الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بلهم اضلّ اولئك هم الغافلون » . وبهایم‌را بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه وخلوت خانهٔ پاکان است ، جای ملائکه واهل تقوی است ، بی علم وتقوی بعالم علوی نتوان رسید . پس ارواح این طایفه که بدرجه ایمان نرسیده اند ، در زیر فلك قمر بمانند ، از هر کدام مرتبه نزول کرده باشند .

(۱۶) ای درویش ! خدای تعالی جملهٔ ارواح‌را در عالم در اصل فطرت پاك ومطهّر آفریده است ، امّا چون باین عالم سفلی بطلب کمال آمدند ، بعضی باین عالم فریفته شدند ، ودر راه بماندند . « کلّ مولود یولد علی فطرته فابواه یهودانه وینصّرانه ویمجسانه » . واگر کسی سؤال کند که چون ارواح از مقام اوّل خود در نمی توانند گذشت این نزول وعروج‌را فایده چیست . بدان که ارواح چون باین عالم سفلی نزول نکرده بودند ، آنچه می دانستند ، می دانستند ، ترقی نداشتند واکتساب علوم واقتباس انوار نمی توانستند کرد ، وبکلّیت عالَم عالِم بودند ، امّا بجزؤیات عالَم عالِم نبودند . چون باین عالم سفلی نزول کردند ، بر مرکب قالب سوار شدند ، بواسطهٔ قالب ترقی دارند ، واکتساب علوم واقتباس انوار می توانستند کرد ، وبجزؤیات عالَم عالِم شدند ، واز کلّیات وجزؤیات عالَم استدلال کردند . وپروردگار خودرا شناختند .

(۱۷) ای درویش ! ارواح چون نزول می‌کردند ، بطلب کمال می آمدند ، واکنون چون عروج می کنند ، کمال دارند . پس در عروج ونزول فواید بسیار باشد ، امّا کمال هریك معلوم است ، ومقام هریك معلوم است ، از کمال معلوم ومقام معلوم خود در نتواند گذشت ، « ومامنّا الا مقام معلوم » . چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی ، روشن‌تر ازین بگویم .

فصل ششم
در بیان مقام معلوم

(۱۸) بدان که اهل شریعت می‌گویند که این هر نه مرتبه عطائی‌اند ،

نه کسبی . ودین حنیف ودین قیم این است ، وفطرة الله که جملهٔ آدمیان‌را بر آن فطرة آفریده است ، این مراتب ارواح است ، هر یك‌را چنان که آفریدند آفریدند ، در خلق خدای تبدیل نیست 3 « فاقم وجهك للدّین حنیفاً فطرة الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدّین القیم » .

(١٩) ای درویش ! اگر چنان بودی که این مراتب کسبی 6 بودندی ، هر کس که کسب زیادت کردی ، مقام او عالیتر شدی . عارف بکسب بمقام ولی رسیدی ، وولی بکسب بمقام نبی رسید ، ودر جمله مقامات همچنین می دان ، امّا این جمله کسبی نیستند ، عطائی اند . 9

(٢٠) ای درویش ! اینچنین که مراتب ارواح‌را دانستی که هر یك‌را مقام معلوم است ، واز مقام معلوم خود در نمی تواند گذشت ، اقوال وافعال ایشان‌را همچنین می دان . هریك‌را مقامی ومقداری معلوم 12 است واز آن در نتواند گذشت « وکلّ شیء عنده بمقدار » یعنی هر روحی که باین عالم آید ، وبر مرکب قالب سوار شود ، اورا حدّی پیداست ومقامی معلوم است ، که چند در قالب باشد ، وچند نفس زند ، 15 وچه خورد ، وچند خورد ، وچه گوید ، وچند گوید ، وچه کند ، وچند کند ، وچه آموزد ، وچند آموزد ، ودر جملهٔ کارها همچنین می دان . وعلم خدای تعالی در ازل باین جمله محیط است ، یعنی خدای 18 تعالی در ازل بکلّیات وجزؤیات عالَم عالِم است « وانّ الله قد احاط بکلّ شیء ».

فصل هفتم
در بیان تقدیر خدای

(۲۱) بدان که خدای تعالی در ازل بود، وهیچ چیز دیگر نبود «کان الله ولم یکن معه شیء ثمّ کتب فی الذکر کلّ شیء». خدای تعالی وعلم خدای تعالی ازلی وابدی است. که آن وقت که خواست، آن چنان که در ازل دانسته بود، عالم ملك وعالم ملکوت‌را بیافرید. پس خدا اوّل ندارد، وعالم ملك وملکوت اوّل دارد. ملك عبارت از عالم اجسام است، وملکوت عبارت از عالم ارواح است، وجبروت عبارت از ذات وصفات خداست، یعنی ملك عالم محسوسات است، وملکوت عالم معقولات است، وجبروت آفریدگار ملك وملکوت است، وجبروت‌را درین منزل این چنین تفسیر کرده‌اند.

(۲۲) چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی می‌گویند که خدای تعالی درازل ذات وصفات همه چیزرا ومقدار همه چیزرا دانسته است. این است معنی تقدیر خدا یعنی علم او تقدیر اوست. واین طایفه اهل شیعت‌اند. وبعضی می‌گویند که خدای تعالی در ازل ذات وصفات همه چیزرا ومقدار همه چیزرا دانسته است وخواسته است. این است معنی تقدیر خدای، یعنی علم وارادت او تقدیر اوست. واین طایفه اهل سنّت اند.

(۲۳) ای درویش! در ظاهر شریعت حکم خدا وقضای خدا وقدر خدا وتقدیر خدا بیك معنی است وازین جمله بعضی علم‌او می‌خواهند، وبعضی علم وارادت اومی خواهند. اگر علم وارادت او تقدیر اوست،

وعلم وارادت او بجملهٔ اشیا محیط است بکلّیات وجزؤیات عالم ، پس
جملهٔ اشیا بتقدیر او باشد ، وردّ تقدیر او بهیچ وجه ممکن نیست
ونبود . وعلما ومشایخ این دعارا بسیار خواندند ومی خوانند : « الهم لا 3
مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ، ولا هادی لمن اضللت ولا مضلّ
لمن هدیت ، ولا رادّ لما قضیت ، ولاینفع ذا الجدّ منك الجدّ » .

(۲۴) ای درویش ! اگر علم او تقدیر اوست برین تقدیر جملهٔ 6
آدمیان در اقوال واحوال ودر همه چیز مختار باشند ، هر چه خواهند
خورند وهر چه خواهند گویند ، وهر چه خواهند کنند . واگر علم
وارادت او تقدیر اوست ، برین تقدیر جملهٔ آدمیان در اقوال واحوال 9
ودر همه چیز مجبور باشند ، آن خورند وآن گویند وآن کنند که
خدا خواسته باشد از جهت آن که علم خدا مانع اختیار آدمیان نباشد،
امّا ارادت خدای مانع اختیار آدمیان باشد . 12

فصل هشتم
در بیان گذشتن صراط

(۲۵) بدان که این نزول وعروج روح انسانی بگذشتن صراط 15
می ماند ، از جهت آن که می آرند که صراط چیزی است که بر
روی دوزخ کشیده است ، واز موی باریك تر واز شمشیر تیز تر
است ، وبرین صراط مدتی بزیر می باید رفت ، ومدّتی راست می باید 18
رفت ، ومدّتی ببالا می باید رفت . وبعضی برین صراط زود وآسان
بگذرند ، وهیچ زحمتی بدیشان نرسد . بعضی افتان وخیزان بگذرند ،
وزحمت بسیار بدیشان رسد ، امّا بعاقبت بگذرند . وبعضی نتوانند 21

گذشت ، ودر دوزخ افتند . نزول وعروج روح انسانی نیز همچنین است ، از جهت آنکه عالم طبیعت بدوزخ می ماند ، وارواح‌را باین عالم طبیعت می باید آمد ، واز عالم طبیعت می باید گذشت ، پس ارواح مدّتی بزیر می آیند ، ومدّتی راست می آیند ، ومدّتی ببالا می روند . وبعضی از عالم طبیعت زود وآسان می گذرند ، وهیچ زحمتی بدیشان نمی رسد . وبعضی افتان و خیزان می گذرند ، وزحمت بسیار بدیشان می رسد امّا بعاقبت می گذرند . وبعضی نمی توانند گذشت ، ودر عالم طبیعت می مانند ، وبعالم علوی نمی توانند پیوست . واین صراط از موی باریکتر است ، واز شمشیر تیز تر است ، از جهت آنکه در جمله کار ها وسط صراط مستقیم است ، ووسط طریق عقل است ، وطرف افراط وطرف تفریط عالم طبیعت است که دوزخ است ، ووسط از موی باریکتر است ووسطرا نگاه داشتن ، وبر وسط رفتن از شمشیر تیز تر است .

فصل نهم

در بیان آنکه هر چیز که در دنیا وآخرت است در آدمی است

(۲۶) بدان که هر چیز که در دنیا وآخرت موجود است در آدمی هم موجود است ، وآدمی نسخه ونمودار دنیا وآخرت است .

(۲۷) ای درویش ! روح انسانی‌را نسبت بآمدن ورفتن ونسبت بنادانی ودانائی احوال بسیار واسامی بی شمار است . روح انسانی چون نزول می کند ، افول نور است ، وچون عروج می کند طلوع نور است . چون نزول افول نور است ، پس نزول روح انسانی شب باشد ،

وچون عروج طلوع نور است پس عروج روح انسانی روز بود . ودیگر آنکه در وقت نزول چیز ها در روح انسانی مقدر است ، وجمله پوشیده ونا پیدا است ، پس نزول روح انسانی شب قدر باشد ، وچون در وقت عروج هر چیز که در روح انسانی مقدر بودند ، وپوشیده ونا پیدا بودند ، آن جمله ظاهر شدند وآشکارا گشتند ، پس عروج روح انسانی روز قیامت بود ، وچون افول نور در جسم است ، وعروج نور از جسم است ، پس جسم آدمی هم مغرب وهم مشرق باشد ، وروح انسانی ذوالقرنین است ، یك شاخ وی نزول است ، ویك شاخ دیگر عروج است . واین ذوالقرنین چون بمغرب رسید ، آفتاب‌را دید که در چشمهٔ گرم غروب می کند « حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرّب فی عین حمیةٌ ووجد عندهـا قوماً » . واین چشمهٔ گرم جسم آدمی است .

(۲۸) ای درویش ! جسم آدمی تا گرم است ، وحرارت غریزی دارد ، آفتاب روح در وی نزول می کند ، ودر وی می باشد تا آنگاه که سرد شود ، وحرارت غریزی در وی نماند . چون سرد می شود ، آفتاب روح از وی عروج می کند . پس آفتاب روح در چشمهٔ گرم نزول می کند ، واز چشمهٔ سرد عروج می کند . واین ذوالقرنین در مغرب قومی‌را بیـافت کـه بغایت ضعیف ، وناتوان ، وبغایت نادان وبی خبر بودند ، در تاریکی مانده واز روشنائی بی بهرهٔ وبی نصیب بودند . وچون بمشرق رسید ، قومی‌را دید که بغایت قوی وتوانا ، وبغایت دانا وبا خبر بودند ، از تاریکی بیرون آمده ،

وبروشنائی رسیده « حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً » .

3 (۲۹) ای درویش ! آن قوم که در مغرب یافت ، واین قوم که در مشرق دید ، جمله صفات روحانی وصفات جسمانی بودند ومی گویند که ذوالقرنین بجهان تاریك رفت . جهان تاریك جسم است ،
6 وآب حیوة علم است . چون مغرب ومشرقرا دانستی ، اکنون بدان که مغرب سدّی است ، ومشرق هم سدّی است ، ومیان مشرق ومغرب بین السدّین است . وبین السدّین مشتمل است تمام عمررا . ودر میان
9 این دو سدّ قومیرا یافت . وآن قوم از یاجوج وماجوج شکایت کردند ، ویاجوج وماجوج شهوت وغضب اند ، وشهوت وغضب اند که فساد می کنند ، ودر خرابی می کوشند . وآن قوم که از یاجوج
12 وماجوج شکایت کردند ، صفات روحانی وقوتهای عقلی بودند . ذوالقرنین با ایشان می گوید که شما مرا یاری دهید بقوّت ، تا من میان شما ویاجوج وماجوج سدّی پیدا کنم « آتونی زبر الحدید » . حدید عبارت
15 از سختی وراستی وثبات است ، وقهر ومنع نفس است . واگر این عبارترا فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم .

(۳۰) ای درویش ! هر که طریق ریاضات ومجاهدات پیش گیرد
18 با مرد دانا ، ودر صحبت دانا ، ظاهر وباطن وی راست شود . چون ظاهر وباطن سالك راست شد ، کار سالك تمام گشت ، یعنی ظاهر همچون باطن پاك شود ، وراست گردد ، که تا ظاهر راست نمی شود
21 وپاك نمی گردد ، باطن قابل نور نمی تواند شد . « حتی اذا ساوی بین

الصدفین قال نفخوا » . ظاهر وباطن ، آدمی دو صدف اند . چون
ظاهر وباطن راست شد ، آنگاه دانا نفخ علم ومعرفت کند ، تا سالك
دانا شود وعارف گردد . چون سالك دانا شد وعارف گشت ، آن علم 3
ومعرفت سالك بمثابت آتش باشد ، جمله خیالات فاسدرا واندیشه های
باطلرا که از یاجوج وماجوج طبیعت بر می خاستند ، نیست گرداند .
وسالکرا پاك وصافی کند . 6

(۳۱) ای درویش ! در اول نفخ روح بود « فاذا سویته ونفخت
فیه من روحی » ، واین نفخ علم است « حتی اذا ساوی بین الصدفین
قال انفخوا حتی اذا جعله نارا » چهار نفخ است از اول عمر تا بآخر 9
عمر یکی نفخ روح است ، ویکی نفخی است تا اوصاف ذمیمه واخلاق
نا پسندیده بمیرند ، ویکی نفخی است تا اوصاف حمیده واخلاق
پسندیده زنده شود ، « ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن 12
فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
واشرقت الارض بنور ربها » ویکی نفخی است که روح از قالب جدا
می شود ، وقالب خراب می گردد . قال « هذا رحمة من ربی فاذا 15
جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا » . والحمد لله رب
العالمین .

تمام شد رسالهٔ سوم

رسالهٔ چهارم

در بیان مبداء و معاد بر قانون اهل حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین .

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقراء ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعتی درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره در
6 خواست کردند که می باید که در مبداء ومعاد بر قاعده وقانون اهل
حکمت رساله‌ئی جمع کنید ، در خواست ایشان‌را اجابت کردم واز
خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد «انّه علی
9 ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر» .

فصل اوّل

در بیان مبداء

12 (۲) بدان ، اعزّك الله فی الدارین ، که وجود از دو حال خالی
نباشد ، یا اورا اوّل باشد یا نباشد . اگر نباشد ، آن واجب الوجود
لذاته است ، واگر باشد ، آن ممکن الوجود لذاته است . وواجب
15 الوجود لذاته خدای عالم است تعالی وتقدّس ، وممکن الوجود لذاته
عالم خدای است . واین واجب الوجود لذاته که خدای عالم است ،
به نزدیك اهل حکمت موجب بالذات است ، نه موجد مختار است .
18 عقل اول از ذات او صادر شد ، چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب ،

وچنانکه وجود معلول از وجود علّت . پس تا وجود علّت باشد وجود معلول هم باشد .

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که اهل حکمت می گویند که از ذات باری تعالی وتقدّس یك جوهر بیش صادر نشد ونام آن جوهر عقل اوّل است . وعقل جوهری بسیط است وقابل تجزی وتقسیم نیست . پس از باری تعالی که احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد ، وآن عقل اوّل است . باقی آبا وامّهات ازعقل اوّل صادر شدند ، از جهت آنکه درین عقل اوّل که احد حقیقی است ، باضافات واعتبارات کثرت پیدا آمد ، یعنی نظر بذات عقل ونظر بعلّت عقل ، ونظر برابطهٔ که میان علّت ومعلول است ، باین سه نظر در عقل اوّل سه اعتبار پیدا آمد ، وبهر اعتباری از عقل اوّل چیزی صادر شد ، عقلی ونفسی وفلکی . همچنین از هر عقلی عقلی ونفسی وفلکی صادر می شد ، تا بعد از عقل اوّل نه عقل ونه نفس ونه فلك پیدا آمدند . آنگاه در زیر فلك قمر عنصر آتش ، وطبیعت آتشی پیدا آمدند . باز عنصر هوا وطبیعت هوا پیدا آمدند ، باز عنصر آب وطبیعت آب پیدا آمدند ، باز عنصر خاك وطبیعت خاك پیدا آمدند ، آبا وامّهات تمام شدند ، ونزول تمام گشت . چهارده مرتبه نزول کرد ، وعروج در مقابلهٔ نزول خواهد بود ؛ پس چهارده مرتبه عروج باشد تا دایره تمام شود .

(٤) ای درویش ! این تقدّم که گفته شد بعضی‌را بر بعضی نه تقدّم زمانی است از جهت آنکه تقدّم بچند گونه باشد ، تقدّم از روی

زمان وتقدّم از روی مکان وتقدّم از روی رتبت وتقدّم از روی علّت
بود . تقدّم این مراتب از روی رتبت و از روی علّت است ، از جهت
3 آنکه این مراتب یعنی آبا وامّهات جمله در یك طرفة العین ، بلکه
کمتر از یك طرفة العین از عقل اوّل صادر شدند آنگاه موالید سه
گانه ازین آبا وامّهات پیدا آمدند ومی آیند وموالید سه گانه معدن
6 ونبات وحیوان اند . وانسان یك نوع است از انواع حیوان .

(٥) ای درویش ! چون در آخر همه انسان پیدا آمد ، معلوم
شد که انسان میوهٔ درخت موجودات است ، وچون انسان بعقل رسید
9 تمام شد ، معلوم شد که تخم درخت موجودات عقل بوده است . که
هر چیز که در آخر پیدا آمد ، در اوّل همان بوده باشد . وچون
انسان بعقل رسید ، دایره تمام شد ، که دایره چون بأوّل خود رسید ،
12 تمام شد . پس عقل اوّل ، هم آغاز است وهم انجام ، نسبت بآمدن
آغاز است ونسبت به بازگشتن انجام است ، نسبت بآمدن مبداء است ،
ونسبت به باز گشتن معاد است . نسبت بآمدن لیلة القدر است ، ونسبت
15 به باز گشتن یوم القیامت است .

(٦) ای درویش ! عقل اوّل قلم خدای ورسول الله است ، وعلّت
مخلوقات ، وآدم موجودات است ، وبصفات واخلاق خدای آراسته
18 است . وازینجا گفته اند که خدای تعالی آدم‌را بر صورت خود
آفریده . هیچ یك از عقول ونفوس از باری تعالی وتقدّس فیض قبول
نمی توانند کرد ، الا عقل اوّل ، که اعلم واشرف عقول است . عقل
21 اوّل از باری تعالی وتقدّس فیض قبول می کند ، وبفرود خود می دهد .

هر یك از عقول از بالای خود می‌گیرند ، وبفرود خود می دهند ، هر یك ید اخذ وید اعطا دارند ، می‌گیرند ومی دهند . واجب الوجود می دهد ونمی‌گیرد ، از جهت آنکه بالا ندارد ، وتنزیه وتقدیس وعلم وحکمت ذاتی دارد .

(۷) ای درویش ! عقول ونفوس عالم علوی جمله شریف ولطیف اند وجمله علم وطهارت دارند ، وهر کدام که بالاتر است ، وبعقل اوّل نزدیکتر است ، شریفتر ولطیفتر است ، وعلم وطهارت وی بیشتر است . ودر افلاك نیز همچنین می دان ، هر فلك که بالاتر است ، وبفلك‌ـ الافلاك نزدیکتر است ، شریفتر ولطیفتر است . در نزول هر کدام مرتبه که بمبداء نزدیکتر است ، شریفتر ولطیفتر است ، ودر عروج هر کدام مرتبه که از مبداء دورتر است ، لطیفتر وشریفتر است ، از جهت آنکه در نزول کدورت به بن نشینند ، ودر عروج صافی بر سر آید . واگر چنین گویند که در بسایط هر چند از مبداء دورتر می شوند ، خسیس‌تر می گردند ، ودر مرکبات هر چند از مبداء دورتر می شوند ، شریفتر می گردند ، هم راست باشد .

(۸) چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم . بدان که اوّل خدای است ، باز عقل ، باز نفس ، باز طبیعت . نزول تمام شد . چون نزول برین وجه آمد ، وعروج در مقابلهٔ نزول باشد . پس در عروج اوّل طبیعت باشد ، باز نفس ، باز عقل ، باز خدا . عروج تمام شد . معلوم شد که هر چه در نزول اوّل ، در عروج آخر است ، ومعلوم شد که در نزول اوّل شریفتر است ، ودر عروج

آخر شریفتر است .

(۹) ای درویش ! اوّل خدای است ، وانبیا واولیا مظاهر خدای اند . باز عقل است ، وحکما وعلما مظاهر عقل اند . باز نفس است ، وسلاطین وملوك مظاهر نفس اند . باز طبیعت است ، وعوام وصحرا نشینان مظاهر طبیعت اند . چون اوّل خدا بود ، یکی آمد . وچون عقل در مرتبهٔ دوم افتاد ، دو قسم آمد . وچون نفس در مرتبهٔ سوم ، افتاد سه قسم آمد . وچون طبیعت در مرتبهٔ چهارم افتاد ، چهار قسم آمد . یکی ودو وسه وچهار ده باشد « تلك عشرة كاملة » . این است مراتب ملك وملکوت و جبروت .

(۱۰) ای درویش ! بنزدیك اهل شریعت واهل حکمت ملك عالم محسوس است ، وملکوت عالم معقول است ، وجبروت ذات وصفات واجب الوجود است ، که خدای عالم است تعالی وتقدّس . وبه نزدیك اهل وحدت ملك محسوسات اند ، وملکوت معقولات اند ، وجبروت عالم اجمال است .

فصل دوم

در بیان عقول ونفوس عالم سفلی

(۱۱) بدان که بعضی از حکما می گویند که مبداء عقول ونفوس عالم سفلی عقل عاشر است ، که عقل فلك قمر است ، وعقل فعّال نام اوست ، ومدبّر عالم سفلی ، وواجب الصّور اوست . امّا بیشتر حکما بر آن اند که عقول عالم علوی هر ده فعّال اند ، وهر ده مبادی عقول ونفوس عالم سفلی اند . وازین جهت است که تفاوت

بسیار است میان آدمیان . نفسی که از نفس فلك قمر فایض می‌شود ، هرگز برابر نباشد با آنکه از نفس فـلك شمس فایض شود . ونفسی که از فلك شمس فایض شود عالی همّت باشد ، ونفسی که از فلك قمر فایض شود خسیس همّت بود . 3

(۱۲) ای درویش ! تفاوت آدمیان ازین جهت است که گفته شد ، یعنی از مبادی . واز جهت دیگر هم هست ، وآن خاصّیت ازمنهٔ اربعه است ، سعادت ، وشقاوت ، وزیرکی ، وبلادت ، وبخل ، وسخاوت ، ودیانت ، وخیانت ، وهمّت عالی ، وخساست ، ودرویشی ، وتوانگری ، وعزّت وخواری ، ودرازی عمر ، وکوتاهی عمر ، ومانند این جمله اثر مبادی ، وخاصیت ازمنهٔ اربعه است . 6 9

(۱۳) ای درویش ! چون دانستی که کار آدمی پیش از آمدن وی ساخته اند ، بدادهٔ خدای قناعت کن وراضی وتسلیم شو . درویش‌را با درویشی می باید ساخت ، وتوانگررا با توانگری هم می باید ساخت ، از جهت آنکه درویشی وتوانگری هر دو سبب عذاب آدمی است ، آن‌را که سخی آفریده اند می طلبد تا خرج کند ، وآن‌را که بخیل آفریده اند می طلبد تا نگاه دارد ، وهر دو در عذاب‌اند . درویش می پندارد که توانگر در راحت وآسایش است ، وتوانگر می پندارد که درویش در راحت وآسایش است . 12 15 18

(۱٤) ای درویش ! بیقین بدان که در دنیا خوشی نیست .

فصل سوم
در بيان معاد

3 (۱۵) بدان كه باز گشت نفس انسانى بعد از مفارقت قالب ، اگر كمال حاصل كرده است ، بعقول ونفوس عالم علوى خواهد بود ، واگر كمال حاصل نكرده است ، در زير فلك قمر كه دوزخ است 6 بماند ، بعضى مدّتى وبعضى ابد الآباد . وكمال نفس انسانى مناسبت است با عقول ونفوس عالم علوى .

(۱۶) اى درويش ! عقول ونفوس عالم علوى جمله علم وطهارت 9 دارند ، ودايم در اكتساب علوم واقتباس انوار اند ، وعلم وطهارت حاصل كنند . پس كار آدمى است كه دايم در اكتساب علوم واقتباس انوار باشد ، وعلم وطهارت حاصل كند . وهر كه مناسبت حاصل كرد ، 12 استعداد شفاعت اورا حاصل شد . چون نفس وى مفارقت كند ازين قالب ، عقول ونفوس عالم علوى اورا بخود كشند ، ومعنى شفاعت اين است . با هر كدام كه مناسبت حاصل كرده باشد ، باز گشت وى 15 بآن بود ، اگر با نفس فلك قمر حاصل كرده بود ، باز گشت وى بوى باشد ، واگر با نفس فلك الافلاك حاصل كرده بود ، باز كشت وى بوى باشد . چون اوّل وآخررا دانستى ، باقى‌را همچنين مى دان . 18 ونفوس انسانى چون بعالم علوى رسيدند ، از مركبان فانى خلاص يافتند وبر مركبان باقى سوار شدند ، وابد الآباد برين مركبان سوار خواهند بود ، وهر يك بقدر مقام خود در لذّت وراحت خواهند بود ، 21 ومقام هر يك جزاء علم وطهارت وى است . هر كه علم وطهارت

زیادت می کند ، مقام وی عالی تر می شود ، یعنی نه چنان است که اهل شریعت گفتند که هر یک‌را مقام معلوم است ، چون بمقام معلوم خود رسیدند دائرهٔ هر یک تمام شد ، وچون دایره تمام شد ، 3
ترقی ممکن نمی ماند واین خلاف بنا بر آن است که بنزدیک اهل شریعت ارواح آدمیان پیش از اجساد موجود بودند ، هریک در مقام معلوم ، وچون از آن مقام معلوم باین عالم سفلی نزول کردند وبر 6
مرکب قالب سوار شدند وکمال حاصل کردند باز چون عروج کنند هر یک تا بمقام اوّل خود بیش عروج نتوانند کرد . امّا به نزدیک اهل حکمت نفوس آدمیان پیش از اجساد موجود نبودند با جسد 9
موجود شدند پس نفوس‌را مقام معلوم نبوده باشد ، نفوس مقام خود اکنون پیدا می کنند . وگفته شد که مقام هر یک جزاء علم وطهارت وی است ، هر که علم وطهارت بیشتر کسب می کند ، 12
مقام خود را عالی تر می گرداند .

(۱۷) ای درویش ! هر که نفس خود را بجائی رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کند ، علم وطهارت را بنهایت رسانید ، 15
وبنهایت مقامات انسانی رسید . عقل اوّل پیغام گذر وی شد ، ورسول بارگاه وی گشت « من الملک الحیّ الذی لا یموت الی الملک الحیّ الذی لا یموت » . درین مقام است که گاه بواسطهٔ عقل اوّل با حقّ 18
سخن گوید واز حق بشنود ، وگاه بی واسطهٔ عقل اوّل با حقّ گوید واز حقّ شنود . وچون از قالب مفارقت کند ، ابد الآباد در جوار حضرت ربّ العالمین خرّم وشادان باشد ، واز مقرّبان حضرت وی باشد . 21

واین بهشت خاص است ، وجای کاملان است . وهر که درین بهشت
است ، در لذّت وراحت مطلق است . باقی این هشت مرتبهٔ دیگر
درجات بهشت اند ، وآنها که در این درجات باشند ، در لذّت وراحت
مطلق نباشند ، ودر الم ورنج مطلق هم نباشند : ازین وجه که
از دوزخ گذشته باشند ، وبه درجهٔی از درجات بهشت رسیده بودند ،
در لذّت وراحت باشند ، وازین وجه که از قرب رب العالمین محروم‌اند ،
واز جوار حضرت ذوالجلال بی بهره وبی نصیب اند ، در آتش
فراق باشند ، وابد الآباد درین آتش فراق بمانند . واین هشت بهشت
جای ناقصان اند . اگر عذاب از جهت نقصان علم باشد ، هرگز ازان
عذاب خلاص نیابند ، واگر عذاب از جهت نقصان طهارت بود ، بمرور
ایّام ازان عذاب خلاص یابد .

(۱۸) ای درویش ! نفس انسانی بعد از مفارقت از شش حال
بیرون نباشد یا ساده باشد ، یا غیر ساده . وساده پاك باشد یا ناپاك ، وغیر
ساده پاك باشد یا ناپاك . وغیر ساده کامل باشد یا ناقص . حال هر یك
ازین نفوس ششگانه بر تفاوت خواهد بود بعد از مفارقت قالب .

فصل چهارم

در بیان حال نفوس انسانی بعد از مفارقت قالب

(۱۹) بدان که نفوس کسانی که علم وطهارت حاصل نکردند ، وبعد
از مفارقت قالب در زیر فلك قمر ماندند ، وبعالم علوی نتوانستند پیوست ،
بعضی از حکما می گویند که هر یکی ازین نفوس باز بقالب دیگر
پیوندند ، تا در وقت مفارقت کدام صفت بروی غالب باشد ، در صورت آن

صفت حشر شوند ، وآن صورت یا صورت آدمیان باشد ، یا صورت حیوانات
یا صورت نباتات ، یا صورت معادن . ودر ان صورت بقدر معصیت عذاب
کشند ، وبقدر جنایت قصاص یابند ، واز قالب بقالب می گردند ' وبمراتب 3
فرو می روند تا بمعادن رسند ، واین فرو رفتن‌را مسخ می گویند . وباز
بمراتب بر می آیند ، تا به انسان رسند واین برآمدن‌را نسخ می گویند .
هم چنین فرو می روند وبر می آیند ، تا آنگاه که بقدر معصیت عذاب 6
کشند ، وبقدر جنایت قصاص یابند ، و علم وطهارت حاصل کنند « کلّما
نضجت جلود هم بدّلنا هم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب بما کانوا یکسبون» .
وچون علم وطهارت حاصل کردند ، بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندند ، 9
چنانکه گفته شد . واین سخن اصل تناسخ است .

(۲۰) وبعضی دیگر از حکما می گویند که این نفوس باز بقالبی
دیگر نتوانند پیوست از جهت آنکه هر قالبی که باشد ، اورا البتّه نفسی 12
بود ، ویك قالب‌را دو نفس نتوانند بود ، همچنان بی قالب همیشه در زیر
فلك قمر بمانند .

(۲۱) وبعضی می گویند که جن این نفوس اند که در زیر فلك قمر 15
مانده اند ، وبهر صورتی که می خواهند ، بر می‌آیند ومصور می شوند ، وبر
هر که می خواهند ظاهر می گردند .

(۲۲) وبعضی هم از حکما می گویند که جن‌را وجود نیست ، این 18
چنین که مردم با خود تصور کرده اند ، می گویند که جنّ آدمیانی اند
که در صحرا و کوه نشینند ، ودانارا ندیده باشند ، وسخن دانا نشنوده
بوند ، از حساب بهایم باشند ، بلکه از بهایم فروتر . معنی جن پوشیده 21

کردن است یا پوشیده شدن ، وعقل ایشان پوشیده است، ودیوانه‌را بهمین
معنی مجنون می گویند .

3 (۲۳) واهل شریعت می گویند که جنّ وجود دارند بغیر وجود
آدمی . جنّ نوعی دیگر است ، وآدمی نوعی دیگر . چنانکه آدمیان پدر
ومادر دارند ، وآن آدم وحوّاست ، جن هم پدر ومادر دارند ، وآن مارج
6 ومارجه است . وخدای تعالی آدم‌را از خاك آفرید ، ومارج را از آتش
« خلق الجانّ من مارج من نار » .

(۲٤) ای درویش ! این چهار رساله‌را در چهار ولایت جمع کردم
9 ونوشتم . رسالهٔ اول‌را در سنهٔ ستین وستمایة در شهر بخارا ، ورسالهٔ دوم‌را
در خراسان در بحر آباد بر سر تربت شیخ المشایخ سعد الدین حموی ـ
قدّس الله روحه العزیز ـ جمع کردم ، ورسالهٔ سوم‌را در شهر کرمان جمع
12 کردم ، ورساله چهارم‌را در شهر شیراز برسرتربت شیخ المشایخ ابو عبدالله
حفیف ـ قدّس الله روحه العزیز ـ در سنهٔ ثمانین وستمایة جمع کردم .

فصل پنجم
15 در بیان نصیحت

(۲۵) ای درویش ! این بیچاره در عالم سفر بسیار کرد ، ونیز بزرگان
بسیار دریافت از علما وحکما ومشایخ ، ودر خدمت هر یکی مدّتها مدید
18 بودم ، وهرچه فرمودند کردم از تحصیل وتکرار ، واز مجاهدات واذکار ،
وفواید بسیار از ایشان بمن رسید ، وچشم اندرون من بملك وملکوت
وجبروت گشاده شد ، ومیدان فکر من فراخ گشت ، وعلمارا که فنون علم
21 داشتند ، دوست گرفتم .

(۲۶) ای درویش ! هر که یك فن علم دارد ، میدان فکر وی تنگ است ، وعلمارا که فنون علم دارند دشمن می دارد . وهر که از فنون علم با نصیب است ، میدان فکر وی فراخ است ، وعلمارا که فنون علوم 3 دارند دوست میدارد . واز سخنان ایشان آنچه زبده وخلاصه بود ، جمع کردم . رسالهٔ چهارم زبده وخلاصهٔ سخن حکماست در بیان مبداء ومعاد ، ورسالهٔ سوم زبده وخلاصهٔ سخن علماست دربیان نزول وعروج روح انسانی، 6 ورسالهٔ دوم زبده وخلاصهٔ سخن مشایخ است در بیان توحید ، ورسالهٔ اوّل سخن این بیچاره است در بیان معرفت انسان ، هر که این چهار رسالهرا بتحقیق بداند ، ومستحضر شود از کتب بسیار مستغنی گردد ، وچشم 9 اندرون وی بملك وملکوت وجبروت گشاده شود ، ومیدان فکر وی فراخ گردد ، وآنچه مقصود روندگان ومطلوب طالبان است ، بیابد .

(۲۷) ای درویش ! در بند آن مباش که علم وحکمت بسیار خوانی 12 وخودرا عالم وحکیم نام نهی ، ودر بند آن مباش که طاعت وعبادت بسیار کنی وخودرا عابد وشیخ نام کنی ، که اینها همه بلا وعذاب سخت است . از علم وحکمت بقدر ضرورت کفایت کن ، وانچه نافع است بدست آر 15 واز طاعت وعبادت بقدر ضرورت پسنده کن ، وآنچه ما لابد است بجای آر . ودر بند آن باش که بعد از شناخت خدای طهارت نفس حاصل کنی ، وبی آزار وراحت رسان شوی ، که نجات آدمی درین است . 18

(۲۸) ای درویش ! هر که طهارت نفس حاصل نکرد ، اسیر شهوت وبندهٔ مال وجاه است . دوستی شهوت بطن وفرج آتشی است ، که دین ودنیای سالك را می سوزاند ، ونیست می گرداند ، وسالكرا خسر الدنیا 21

والآخرة می کند. ودوستی مال وجاه نهنگ مردم خواراست، چندین هزار
کس را فرو برد وخواهد برد. وهر که از دوستی شهوت بطن وفرج،
3 وازدوستی مال وجاه آزاد شد وفارغ گشت، مرد تمام است وآزاد وفارغ
است. آزاد وفارغ مطلق وجود ندارد، وممکن نیست، اما بنسبت آزاد
وفارغ باشد.

6 (۲۹) ای درویش! جملهٔ آدمیان درین عالم در زندان اند، از انبیا
واولیا وسلاطین وملوك وغیرهم، جمله در بند اند. بعضی‌را یك بند است،
وبعضی‌را دو بند است، وبعضی‌را ده بند است، وبعضی‌را صد بند است،
9 وبعضی‌را هزار بند است. هیچ کس درین عالم بی بند نیست، امّا آنکه
یك بند دارد، نسبت با آنکه هزار بند دارد، آزاد وفارغ باشد، ورنج
وعذاب وی کمتر بود. هر چند بند زیادت می شود، رنج وعذاب وی
12 زیادت می گردد.

(۳۰) ای درویش! اگر نمی توانی که آزاد وفارغ شوی، باری راضی
وتسلیم باش. والحمد لله رب العالمین.

15 تمام شد رسالهٔ چهارم

رسالهٔ پنجم

در بیان سلوک

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین، والصلوة والسلام علی انبیائه
3 واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم و اصحابهم الطیّبین الطاهرین.
(۱) اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقراء، عزیز بن محمّد
النسفی، که جماعتی درویشان ـ کثّرهم‌الله ـ ازاین بیچاره درخواست کردند
6 که می باید که در سلوك رساله‌ئی جمع کنید، وبیان کنید که سلوك
چیست، ونیت سالك در سلوك چیست، وشرایط وارکان سلوك چیست.
درخواست ایشان را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم
9 تا از خطا وزلل نگاه دارد. «انه علی مایشاء قدیر وبالاجابة جدیر».

فصل اول

در بیان آنکه سلوك چیست

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که سلوك در لغت عرب عبارت از
رفتن است علی الاطلاق، یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کند،
وشاید که در عالم باطن سیر کند. وبنزدیك اهل تصوّف سلوك عبارت از
15 رفتن مخصوص است، وآن سیر الی الله وسیر فی الله است.
(۳) ای درویش! پیش از ما مشایخ در سلوك کتاب بسیار جمع
کرده اند، ودر جملهٔ این گفته اند که سلوك سیر الی الله وسیرفی‌الله است،
18 واین بیچاره در چند رساله این چنین هم گفته است که سلوك سیر

الی الله وسیر فی الله است . اکنون درین رساله بعبارت دیگر چیزی می گوئیم .

(٤) ای درویش ! آدمی مراتب دارد وصفات واخلاق آدمی که در ذرّات آدمی مکنون اند ، ودر هر مرتبه چیزی ظاهر می گردند . چون مراتب آدمی تمام ظاهر شوند ، صفات واخلاق آدمی هم تمام ظاهر گردند وعالم صغیر تمام شود . واین رونده که عالم صغیررا تمام کرد ، در عالم کبیر نائب وخلیفهٔ خدا شد ، گفت وی گفت خدا باشد ، وکرد وی کرد خدای بود . واین تجلّی اعظم است ، از جهت آنکه ظهور اخلاق اینجاست ، وظهور علم اینجاست .

(٥) ای درویش ! ظهور علم بسیار جای هست، امّا علم محیط اینجاست . اینجا خودرا شناخت واینجا اشیارا کما هی دانست ودید . پس سلوك عبارت ازآن باشد که رونده روی بمراتب خود می آورد ومراتب خودرا بتدریج تمام ظاهر گرداند ، عالم صغیر تمام کند . وتا عالم صغیر تمام نشود ، امکان ندارد که وی در عالم کبیر نائب وخلیفهٔ خدا باشد . واورا قدرت بر عالمیان پیدا آید . کسی‌را که قدرت برخود نباشد ، بردیگران چون بود ؟ وبعضی ازینجا غلط کرده اند ، ودر عذابهای گوناگون افتاده اند ، وبمقصود ومراد نرسیده اند . چون مراتب رونده تمام ظاهر شد ، سلوك تمام گشت .

(٦) ای درویش ! معلوم شد که ره رو توئی ، وراه توئی ، ومنزل توئی . وچون مراتب رونده تمام ظاهر شد ، آنگاه ابتدای سیر فی الله باشد ، واین سیر هرگز بنهایت نرسد . چنین می دانم که تمام فهم نکردی روشن‌تر

ازین بگویم . دانستن این سخن از مهمّات است .

فصل دوم

دربیان آنکه نیت سالك درسلوك چیست

(۷) ای درویش ! باید که نیت سالك در ریاضات ومجاهدات آن نباشد که طلب خدا می کنم ، از جهت آنکه خدای‌را حاجت بطلب کردن نیست . ودیگر باید آن نباشد که طلب طهارت واخلاق نیك می کنم ، وآن نباشد که طلب علم ومعرفت می کنم ، وآن نباشد که طلب کشف اسرار وظهور انوار می‌کنم ، که اینها هر یك بمرتبه‌ئی از مراتب انسانی مخصوص اند ، وسالك چون بآن مرتبه نرسد ، امکان ندارد که چیزی که بآن مرتبه مخصوص است خود ظاهر نشود ، واگر بآن مرتبه برسد ، امکان ندارد که اگر خواهد واگرنخواهد ، واگر کسی گوید واگر کسی نگوید ، چیزی که بآن مرتبه مخصوص است ، خود ظاهر شود . اگر جمله عالم با طفل بگویند که لذت شهوت راندن چیست ، درنیابد ؛ وچون بآن مرتبه برسد ، اگر گویند واگر نگویند خود دریابد .

(۸) ای درویش ! انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد . وپیدا است که در هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت چه پیدا آید . پس کار باغبان آن است که زمین‌را نرم وموافق می دارد ، واز خار وخاشاك پاك می کند ، وآب بوقت می دهد ومحافظت می کند تا آفتی بدرخت نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آیند ، وهر یك بوقت خود تمام ظاهر شوند . کار سالکان نیز هم چنین است باید که نیت سالك در ریاضات ومجاهدات آن باشد که تا آدمی شوند ، ومراتب

انسانی در ایشان تمام ظاهر شود ، که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود ، سالك اگر خواهد واگر نخواهد ، طهارت واخلاق نیك وعلم ومعرفت وکشف اسرار وظهور انوار ، هر یك بوقت خود ظاهر شوند ، وچیز ها ظاهر شود که سالك نام آن هرگز نشنوده بود وبر خاطر سالك هرگز نگذشته باشد ؛ وکسی که نه درین کار بود این سخنان‌را هرگز فهم نکند . تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ، سالك باید که بلند همّت باشد ، وتا زنده است در کار باشد ، وبسعی وکوشش مشغول بود ، که علم وحکمت خدا نهایت ندارد .

(۹) ای درویش ! جمله مراتبِ درخت در تخم درخت موجوداند ، باغبان حاذق وتربیت وپرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند . وهمچنین طهارت ، واخلاق نیك ، وعلم ، ومعرفت ، وکشف اسرار ، وظهور انوار ، جمله در ذات آدمی موجود اند ، صحبت دانا وتربیت وپرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند .

(۱۰) ای درویش ! علم اوّلین وآخرین در ذات تو مکنون است . هر چه می خواهی ، در خود طلب کن ، از بیرون چه می طلبی ؟ علمی که از راه گوش بدل تو رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران بر کشی ودر چاه بی آب خود ریزی آن آب‌را بقائی نبود ، وبا آنکه بقائي نباشد زود عفن شود وبیماریهای بد از وی تولّد کند .

(۱۱) ای درویش ! از آن آب بیماری عجب وکبر زاید ودوستی مال وجاه روید . « ولیس الخبر کالمعاینة » . باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو بر آید وهر چند که بر کشی وبدیگران

دهی ، کم نشود ، بلکه زیاده شود . وهر چند که بماند ، عفن نشود ،
بلکه هر روز برآید پاکتر وصافی تر گردد وعلاج بیماریهای بدشود .

3 (۱۲) ای درویش ! سالك‌را باین طریق که گفته شد ، علم
ومعرفت حاصل شود ، وآب حیات از چشمهٔ دل وی روانه گردد . « من
اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه » .
6 یعنی سالك‌را علم وحکمت بدین طریق حاصل شود ، وبطریق عکس
نیز حاصل شود . هر چند می خواهم که سخن دراز نشود ، بی اختیار
من دراز شود .

9 (۱۳) ای درویش ! کار تربیت وپرورش دانا دارد . بی صحبت دانا
امکان ندارد که کسی بجائی رسد . میوهٔ بیابانی که خود رسته باشد ،
هر گز برابر نباشد با میوهٔ بستانی که باغبان اورا پرورده باشد .
12 همچنین هر سالکی که صحبت دانا نیافته باشد ، هر گز برابر نباشد
باسالکی که صحبت دانا یافته بود .

فصل سوم

15 در بیان آنکه سالك‌را علم ومعرفت بطریق عکس چون حاصل می شود

(۱٤) بدان که دعوت انبیا وتربیت اولیا از جهت آن است تا
مردم بر اقوال نیك ، وافعال نیك ، واخلاق نیك ملازمت کنند تا ظاهر
18 ایشان راست شود ، که تا ظاهر راست نشود ، باطن راست نگردد ، از
جهت آن که ظاهر بمثابهٔ قالب است ، وباطن بمثابه چیزی است که
در قالب ریزند . پس اگر قالب راست باشد ، آن چیز که در وی
21 ریزند هم راست باشد ، واگر قالب کج بود ، آن چیز که در وی

ریزند ، هم کج بود .

(۱۵) ای درویش ! هیچ شک نیست که ظاهر در باطن اثرها دارد ، وباطن در ظاهر هم اثر ها دارد . پس چون بریاضات ومجاهدات بسیار در صحبت دانا ظاهر راست شود ، باطن هم راست گردد . چون ظاهر وباطن راست شد ، باطن در میان دو عالم پاك افتاد ، یک طرف عالم شهادت بود ، ویك طرف عالم غیب ، یعنی یک طرف بدن بود که عالم شهادت ومحسوسات است ، ویك طرف عالم ملائکه وارواح پاکان بود که عالم غیب ومعقولات است . وآن طرف که عالم غیب است ، همیشه پاك وصافی بود ، وباطن‌را از آن طرف هر گز زحمت وظلمت وکدورت نبود ، واین طرف که بدن است تا مادام که بلذّات وشهوات بسته است ، واسیر حرص وغضب است ، مکدّر وظلمانی است وباطن‌را مکدّر وظلمانی می‌دارد . بدین سبب باطن از عالم غیب که عالم ملائکه وارواح پاکان است ، اکتساب علوم واقتباس انوار نمی توانست کرد . چون بدن پاك شد وصافی گشت ، باطن در میان دو عالم پاك افتاد . هر چه در عالم غیب باشد که عالم ملائکه وارواح پاکان است ، در باطن سالك پیدا آید همچون دو آیینهٔ صافی که در مقابلهٔ یکدیگر بدارند ، هر چه در آن آیینه بود ، درین آیینه پیدا شود ، وهر چه درین آیینه بود ، در آن آیینه پیدا باشد . وحکمت در زیارت قبور این است ، وحقیقت زیارت این است .

(۱۶) ای درویش ! درین سخن یك نکتهٔ باریك است ، وآن نکته آن است که عالم غیب مراتب دارد ، واز مرتبه‌ئی تا به مرتبه‌ئی تفاوت

بسیار است وباطن سالك هم مراتب دارد واز مرتبهٔ تا به مرتبه‌ئی هم تفاوت بسیار است . مرتبهٔ اوّل از مرتبهٔ اوّل اکتباس تواند کرد ، 3 ومرتبهٔ آخر از مرتبهٔ آخر اکتباس تواند کرد . علم ومعرفت سالك‌را باین طریق هم حاصل می شود . وخواب راست عبارت ازین است ووجد ووارد والهام وعلم لدُنّی عبارت ازین است . واین معنی بکفر واسلام تعلّق 6 ندارد . وهر که آیینهٔ دل صافی گرداند ، این اثر ها یابد . واین معنی در خواب بسیار کس باشد ، امّا در بیداری اندك بود ، از جهت آنکه در خواب حواسّ معزول باشد . وکدورتی که بواسطهٔ حواسّ 9 وبواسطهٔ غضب وشهوت باطن‌را حاصل‌آید ، کمتر بود . بدین سبب باطن آن ساعت از آن عالم اکتساب علوم تواند کرد . پس خلوت وعزلت وریاضات ومجاهدات سالکان از جهت آن است تا بدن ایشان در بیداری 12 همچون بدن آن کسان باشد که در خواب‌اند ، بلکه پاکتر وصافی‌تر .

(۱۷) ای دریش ! سالکان بر تفاوت اند ، ومزاج سالکان بر تفاوت است . بعضی بأندك ریاضت که بکنند این اثرها در خود یابند ، 15 وبعضی سالهای بسیار ریاضت کشند واین اثر ها در خود نیابند . واین اثر خاصیت مبادی واثر خاصیت ازمنه اربعه است .

فصل چهارم

18 در بیان آنکه آدمیان سه طایفه اند

(۱۸) بدان که خدای تعالی آدمیان‌را بتفاوت آفریده است ، وهریك را استعداد کاری داده است . وچنین می بایست که بود تا 21 نظام عالم تواند برد . شهر نشین می باید ، وصحرا نشین هم می باید .

بزّاز می باید و کنّاس هم می باید ، ومانند این . واگر جملهرا یک
استعداد دادی ، نظام عالم نبودی . پس باید که دانا هر یکرا بکاری
دارد ، آن کار که ویرا از برای آن کار آفریده اند . 3

(۱۹) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، بعضی همّت عالی
دارند وبعضی همّت عالی ندارند وازینجا است که بعضی دنیا میخواهند
وبعضی عقبا می خواهند ، وبعضی مولا می خواهند . آدمیان همین سه 6
طایفه بیش نیستند ، این طایفه که مولا می خواهند عالی همّت اند ،
وایشان اند که بهترین آدمیان اند واین طایفه اند که سالکان اند .
ازین چندین هزار آدمی وی بر سر آمد ، وی بود که مقصود بود 9
وآن دو دیگران بر مثال خار وخاشاك اند ، وبطفیل وی آب می خورند
وپرورش می یابند .

(۲۰) ای درویش ! هر که سلوك خواهد کرد ، اورا معرفت چهار 12
چیز ضروری باشد : یکی معرفت مقصد ، ویکی معرفت رونده بمقصد ،
ویکی معرفت راه بمقصد ، ویکی معرفت هادی که شیخ وپیشواست .
بی معرفت این چهار چیز سلوك میسّر نشود . بدان که مقصد ومقصود 15
سالکان کمال خود است . وبعضی گفته اند که خدای است رونده
بمقصد ، وبعضی گفته اند که روح سالك است ، وبعضی گفته اند که
عقل سالك است ، وبعضی گفته اند که نور الله است . واین ضعیف 18
می گوید که رونده باطن سالك است از جهت آن که باطن سالك
یك نور است ، وآن یك نوررا باضافات واعتبارات بأسامی مختلفه
ذکر کرده اند ، باعتباری نفس ، وباعتباری روح ، وباعتباری قلب ، 21

وباعتباری عقل ، وباعتباری نور الله گفته اند ، ومراد ازین جمله یك جوهراست ، وآن یك جوهر حقیقت آدمی است .

3

فصل پنجم
در بیان راه بمقصد

(۲۱) بدان که راه بمقصد به نزدیک این ضعیف یک طریق بیش

6 نیست وآن یك طریق آن است که در اوّل تحصیل وتکرار باشد ودر آخر مجاهده واذکار بود . اوّل بمدرسه روند واز علم شریعت آنچه مالابدّ است بیاموزد ، وبعد از مالابدّ علمی که نافع باشد بخوانند تا

9 زیرك شوند وسخن نیک فهم کنند ، که در یافت سخن درین باب رکنی معظّم است ، ودریافت سخن در مدرسه حاصل می‌شود . آنگاه بخانگاه آیند ومرید شیخی شوند ، وملازم در وی شوند ، وبر یک

12 شیخ قناعت کنند ، واز علم طریقت آنچه مالابدّ است بیاموزند ، وبعد از مالابدّ حکایت مشایخ بخوانند ، یعنی از ریاضات ومجاهدات واز تقوی وپرهیزکاری واز احوال ومقامات مشایخ چیزی بخوانند ، آنگاه

15 ترك کتب کنند ، وآنچنانکه شیخ مصلحت بیند بکار مشغول شوند . وبنزدیک بعضی راه بمقصد دو طریق است ، وهر دو طریق موصل اند بمقصد اگر بشرط روند ، یعنی سائرین الی‌الله دو طائفه اند ، وهرطایفه

18 بطریقی می روند یکی طریق تحصیل وتکرار است ، واینها سالکان کوی شریعت اند ؛ ویکی طریق مجاهده واذکار است ، واینها سالکان کوی طریقت اند .

21 (۲۲) ای درویش ! یکی سالك آن است که هر روز چیزی از

آنچه ندانسته است بداند ویاد گیرد ؛ ویکی سالك آن است که هر روز چیزی از آنچه دانسته است فراموش کند . در یك طریق وظیفه آن است که هر روز چیزی از کاغذ سپید سیاه کند ، ودر یك طریق ورد آن است که هر روز چیزی از دل سیاه سپید گرداند .

(۲۳) ای درویش ! بعضی از سالکان گفتند که ما حرفت نقاشی بیاموزیم ولوح دل خودرا بمداد تحصیل وقلم تکرار بجمله علوم منقّش گردانیم تا جمله علوم در دل ما مکتوب ومنقّش شود ، وهر چیز که در دل ما مکتوب ومنقّش شد ، محفوظ ما گشت ؛ پس دل ما لوح محفوظ گردد . وبعضی از سالکان گفته اند که ما حرفت صیقلی بیاموزیم وآیینهٔ دل خودرا بمصقل مجاهده وروغن ذکر پاك وصافی گردانیم ، تا دل ما شفاف وعکس پذیر شود ، تا هر علمی که در عالم غیب وشهادت است عکس آن در دل ما پیدا آید ، وعکس بی شبهتتر ودرستتر ازکتاب باشد ، از جهت آنکه در کتابت سهو وخطا ممکن است ، ودر عکس سهو وخطا ممکن نیست . وحکایت صورت گران چین وماچین معروف است . ودیگر آن که افراد علوم بسیار وبیشمار است ، بلکه انواع علوم بسیار وبیشمار است ، وعمر آدمی اندك است ، ممکن نباشد که عمر وفا کند تا دلرا لوح محفوظ کنند بطریق تحصیل وتکرار ، اما ممکن باشد که عمر وفا کند تا دلرا آیینهٔ گیتی نمای کنند بطریق مجاهده واذکار .

(۲٤) تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ، ای درویش ، طریق یکی بیش نیست ، واگر دو طریق است ، طریق مجاهده واذکار بسلامت‌تر ونزدیکتر است .

فصل ششم

در بیان درجهٔ عوامّ

3 (٢٥) بدان که فرزند چون بحدّ تمییز رسید، باید که در عبادات موافقت پدر ومادر کند، واگر نکند، پدر ومادر بفرمایند تا بکند. واین موافقت کردن‌را اسلام گویند. وچون بحدّ عقل رسید بعد از اسلام شش
6 چیز دیگر بر فرزند فرض شود. اول ایمان: باید که اورا در هستی ویگانگی خدای ودر نبوت انبیا هیچ شکی نباشد، وبیقین بداند که انبیا هر چه گفتند راست گفتند واز خدا گفتند. دوم امتثال اوامر. سوم
9 اجتناب نواهی. چهارم توبه، یعنی اگر امری از اوامر فرو گذارد، یا بنهی از نواهی اقدام نماید، در حال توبه کند. وتوبه آن است که از کرده پشیمان شود، ونیت کند که من بعد هرگز آن کار نکند. پنجم
12 کسب، یعنی حرفتی بیاموزد، وبکاری مشغول شود که آن کار سبب معاش وی گردد، تا از طمع خلاص یابد، وایمان وی بسلامت ماند؛ که ایمان هر که بزیان رفت بشومی طمع بزیان رفت. ششم تقوی، یعنی در
15 کسب احتیاط کند تا بر وجه مشروع باشد، واز مال حرام ومال شبهه، ومال پادشاهان، ومال ظالمان پرهیز کند، ودر اقوال وافعال احتیاط کند تا باخلاص باشد واز ریا وسمعه دور بود.

18 (٢٦) ای درویش! این شش چیز عام بود در حق جمله مسلمانان، واین درجهٔ عوامّ است. پس هر که می خواهد که از درجهٔ عوامّ بدرجهٔ خواصّ برسد، باید که عمل خواصّ پیش گیرد، وعمل خواصّ سلوک
21 است یا بطریق تحصیل وتکرار، یا بطریق مجاهده واذکار. وما درین

رساله طریق مجاهده واذکار بیان خواهیم کرد .

فصل هفتم

در بیان شرایط سلوك

3 (۲۷) بدان که شرایط سلوك شش چیز است . اول ترك است ، ترك مال وترك جاه وترك دوستی مال وجاه ، وترك معاصی ، وترك اخلاق بد 6 کند . دوم صلح است . با خلق عالم بیکبار صلح کند ، وبدست وزبان هیچکس‌را نیازارد ، وشفقت از هیچکس دریغ ندارد ، وهمه را همچون خود عاجز وبیچاره وطالب داند . سوم عزلت است . چهارم صمت است 9 پنجم جوع است . ششم سهر است . این است شرایط سلوك که گفته شد .

فصل هشتم

در بیان ارکان سلوك

12 (۲۸) بدان که ارکان سلوك هم شش است . رکن اول هادی است که بی هادی سلوك میسر نشود . رکن دوم ارادت ومحبّت است با هادی . 15 سالك چون بهادی رسید وقبول هادی یافت ، باید که در وقت وی در عالم هیچکس‌را چنان دوست ندارد که هادی خودرا تا زود بمقصد رسد که مرکب سالك درین راه ارادت ومحبّت است . چون ارادت ومحبّت 18 قوی افتاد ، مرکب قوی افتاد ، وهرکه را مرکب قوی باشد ، از سختی راه باکی نباشد . واگر یك سر موی در ارادت ومحبت خللی پیدا آید ، مرکب لنگ شود وسالك درراه بماند . رکن سوم فرمان برداری است 21 در همه کارهای اعتقادی وعملی ، یعنی سالك‌را تقلید مادر وپدر ترك باید

کرد . وپی‌روی هادی باید کرد ، هم در اعتقاد وهم در عمل ، از جهت
آنکه هادی بمثابهٔ طبیب است ، وهادی بمثابهٔ مریض . وچون مریض
فرمان برداری طبیب نکند ، وبخلاف امر طبیب کار کند ، هرگز صحت
نیابد ، بلکه هر روز که برآید ، رنج وعلت وی زیادت شود . واگر
بیمار خواهد که بکتب طبّ علاج خود کند ، هم هرگز صحت نیابد .
حضور طبیب باید ، وفرمان برداری بیمار ، تارنج وعلّت برخیزد . رکن
چهارم ترك رأی و اندیشهٔ خود است : سالك باید که هیچ کاری برأی
واندیشهٔ خود نکند ، اگر چه طاعت وعبادت باشد ، از جهت آن که
سالك هر کاری که برأی واندیشهٔ خود کند ، سبب دوری وی شود ،
وهر کاری که بامر هادی کند ، سبب نزدیکی وی گردد . رکن پنجم
ترك اعتراض وانکار است . سالك باید که بر گفت هادی اعتراض نکند ،
وبر فعل هادی انکار نکند ، واز جهت آنکه سالك نیك وبد نداند ، وطاعت
ومعصیت نشناسد که شناختن نیك وبد ، وطاعت ومعصیت کاری عظیم است .
وحکایت موسی وخضر ازین معنی خبر می دهد .

(۲۹) ای درویش ! بسیار سخن باشد که آن سخن پیش مرید نیك
باشد ، وپیش شیخ بد باشد ، وبسیار سخن بود ، که پیش مرید بد باشد ،
وپیش شیخ نیك باشد ، ودر افعال نیز همچنین می دان . پس مصلحت مرید
آن است که بیکبار ترك اعتراض وانکار کند ، وهرچه از شیخ شنود ،
نیك شنود ، وهرچه ازو بیند ، نیك بیند .

(۳۰) ای درویش ! اعتراض وانکار مرید تاریکی وکدورت آرد
وجدائی اندازد میان مرید ومراد .

(۳۱) رکن ششم ثبات ودوام است بر شرایط وارکان سلوك سالهای بسیار ، که از بی ثباتی هیچ کار نیك نیاید ، نه دنیوی ونه اخروی .

3 (۳۲) ای درویش ! هر کس که بجائی رسید در کار دنیا ودر کار آخرت ، از ثبات رسید . این است شرایط وارکان سلوك که گفته شد . وسلوك تمام نشود الا باین دوازده چیز .

6

فصل نهم
در بیان حجاب ومقام

(۳۳) ای درویش ! سالك چون بدین دوازده چیز که گفته شد ثبات نماید ، البته حجابها از پیش سالك برخیزد وبمقامات عالیه برسد . واصل 9 حجابها چهار چیز است : دوستی مال ، و دوستی جاه ، وتقلید مادر وپدر، ومعصیت . واصل مقامات هم چهار چیز است : اقوال نیك ، وافعال نیك ، واخلاق نیك ، ومعارف . ومراد از معارف معرفت بسیار چیز است . امّا 12 معرفت هژده چیز ضروری است : سالك دانا باید که البته این هژده چیزرا بداند . وبعلم الیقین وبعین الیقین بشناسد ، معرفت دنیا ، ومعرفه کار دنیا ، ومعرفت آخرت ، ومعرفت کار آخرت ، ومعرفت مرگ ، ومعرفت 15 حکمت مرگ ، ومعرفت شیطان ، ومعرفت امر شیطان ، ومعرفت ملك ، ومعرفت امر ملك ، ومعرفت نبی ، ومعرفت سخن نبی ، ومعرفت ولی ، ومعرفت سخن ولی ، ومعرفت خود ، ومعرفت امر خود ، ومعرفت خدا ، 18 ومعرفت امر خدا . اگر می خواهی بگو که هژده چیز است ، و اگر می خواهی بگو که نه چیز است ، واگر می خواهی بگو که یك چیز است .

21

(۳٤) ای درویش ! فرق کردن میان امر شیطان وامر ملك ، وامر نفس ، وامر خدا کاری عظیم است ، ودریافتن سخن نبی وسخن ولی کاری مشکل است .

(۳۵) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، ای درویش ! حجابها بسیار است ، اما اصل حجب این چهار چیز است ، ومقامات بسیار است ، اما اصل مقامات این چهار چیز است . هر چیز که از خود دفع می باید کرد واز پیش بر می باید داشت ، عبارت ازحجاب است ، وهر چیز که خودرا حاصل می باید کرد ، وبر آن می باید بود ، عبارت از مقام است .

(۳٦) چون معنی حجاب ومعنی مقام دانستی ، اکنون بدان که جمله روندگان روی درین چهار مقام دارند ، واین چندین ریاضات و مجاهدات از جهت آن می کشند تا این چهار حجاب‌را از پیش بردارند ، واین چهار مقام‌را بکمال رسانند ؛ وهر که این چهار مقام‌را بکمال رسانید ، بکمال خود رسید .

(۳۷) ای درویش ! این چهار حجاب‌را ازپیش برداشتن بمثابهٔ طهارت ساختن است ، واین چهار مقام‌را حاصل کردن بمثابهٔ نماز گذاردن است . اول طهارت باشد آنگاه نماز ، اول فصل است وآنگاه وصل، اول تصقیل است وآنگاه تنویر ، هر که این چهار حجاب‌را از پیش برداشت ، طهارت ساخت ودر طهارت دایم است . وهر که این چهار مقام‌را حاصل کرد ، نماز گذارد ودر نماز دایم است .

فصل دهم

در بیان تربیت

(۳۸) بدان که صیّاد پادشاه چون باز صید کند، اول چشم باز بدوزد، وبند بر پایش نهد، وروز هاش گرسنه وتشنه، وشبهاش بیدار دارد تا نفس باز شکسته شود، وقوت حیوانی وسبعی وی کمتر گردد، وبا صیّاد انس وآرام گیرد. چون با صیّاد انس وآرام گرفت، آنگاهش صیّاد صید کردن بیاموزد. وچون صید کردن آموخت آنگاهش بحضرت پادشاه برد تا قرب پادشاه بیابد وبر دست پادشاه نشیند. معلوم شد که غرض صیّاد از چشم دوختن وبند بر پای نهادن وگرسنه وتشنه وبیدار داشتن باز نبود، غرض آن بود که تا باز چنان شود که صیّاد صید کردن بوی تواندآموخت. ودیگر معلوم شد که غرض صیّاد آموختن باز هم نبود غرض صیّاد صید کردن بود تا بواسطهٔ صید کردن بقرب پادشاه رسد. همچنین هادی اول سالكرا صید کند، وچون صید کرد چشمش بدوزد، یعنی بخانهٔ تاریك، وزبانش ببندد یعنی بخلوت وعزلت، وروزهاش گرسنه وتشنه دارد، وشبهاش بیدار دارد تا نفس سالك شکسته شود، وقوّت حیوانی وسبعی وشیطانی وی کمتر گردد. آنگاهش هادی صید کردن بیاموزد وصید سالك علم ومعرفت ومحبّت ومشاهده ومعاینه است وچون صید کردن آموخت، بحضرت پادشاه رسید، وقرب پادشاه یافت. وچون بقرب پادشاه رسید، رستگار شد واز اهل نجات گشت. والحمدلله ربّ العالمین.

تمام شد رسالهٔ پنجم

رسالهٔ ششم

آداب الخلوة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ، والصلوة والسلام علی انبیائه
3 واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین .

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمّد
النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره درخواست
6 کردند که می باید که در شرایط چلّه ، ودر آداب ذکر گفتن ، ودر
عروج اهل تصوّف رساله ئی جمع کنید ، وبیان کنید که در چلّه
چه می باید خورد ، و چند می باید خورد ، واز اذکار کدام ذکر می باید
9 گفت ، وچون می باید گفت . ودیگر بیان کنید که عروج اهل
تصوّف چیست . درخواست ایشان‌را اجابت کردم ، واز خداوند تعالی مدد
ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انه علی ما یشاء قدیر
12 وبالاجابة جدیر » . واین رساله‌را « آداب الخلوة » نام نهادم . وما
توفیقی الا بالله وعلی الله توکلت والیه انیب » .

فصل اوّل
15 در بیان طاعت و معصیت

(۲) بدان که اهل سه چیزرا بغایت اعتبار کنند ، اوّل جذبه ،
دوّم سلوك ، سوّم عروج . جذبه عبارت از کشش است ، وسلوك عبارت
18 از کوشش است ، وعروج عبارت از بخشش است ، هر که این سه دارد ،

شیخ وپیشواست ، وهر که این سه ندارد ، یا یکی ازین سه ندارد ، شیخی وپیشوائی‌را نشاید .

(۳) ای درویش ! از اوّل مقام انسانی تا بآخر مقام انسانی ده مقام است ، ودر هر مقامی جذبه هست ، وسلوك هست ، وعروج هست . امّا جذبه هر مقامی دیگر است ، وسلوك هر مقامی دیگر است ، وعروج هر مقامی دیگر است وطاعت ومعصیت هرمقامی دیگر است. وطاعت ومعصیت‌را شناختن ونیك وبدرا دانستن کاری عظیم است . وازین جهت گفته اند که مرید باید که بهیچ وجه بر شیخ اعتراض وانکار نکند ، از جهت آن که مرید نداند که طاعت ومعصیت هر مقامی چیست . بسیار چیز باشد که در مقامی طاعت بود ، وهمان چیز در مقامی بالاتر معصیت باشد : « حسنات الابرار سیئات المقرّبین » ؛ وبسیار چیز باشد که در مقامی معصیت بود ، وهمان چیز در مقامی بالاتر طاعت باشد . مثلا پیش از ایمان ، یعنی پیش از علم ، جاهل اگر می خورد ، ومی خسپد ، وشهوت می راند ، جمله معصیت است ، وبعد از ایمان ، یعنی بعد از علم ، عالم اگر می خورد ، ومی خسپد ، وشهوت می راند ، جمله طاعت است . واین مراتب دارد ، یعنی رونده تا بجائی رسد که خدای تعالی چشم وگوش وی شود ، ودست وزبان وی گردد ، تا هر چه وی گوید خدا گفته باشد ، وهر چه وی کند خدا کرده باشد ، وهیچکس‌را بر گفت وکرد وی اعتراض وانکار نرسد ، وحکایت خضر وموسی ازین معنی خبر می دهد . پس خدای تعالی تبدیل حسنه به سیئه وتبدیل سیئه بحسنه می‌کند ، واین هر دو از جهت عزّت ونیّت رونده می‌کند .

فصل دوّم
در بیان شرایط چلّه

3 (٤) بدان که شرط اوّل حضور شیخ است . باید که به اجازت شیخ نشیند ، وشیخ حاضر باشد ، وهر هفته ویا بهر ده روز شیخ بخلوتخانهٔ وی رود تا وی‌را بدیدن جمال شیخ قوّت زیاده شود ، وتحمّل
6 مجاهده تواند کرد ، واگر مشکلی افتاده باشد ، سؤال کند .

(٥) شرط دوم زمان ومکان است ، یعنی در وقتی باید که باشد که سرما وگرمای سخت نبود ، در وقتی معتدل باید که باشد . وجائی
9 باید که از میان خلق دور بود ، چنانکه آواز مردم بوی نرسد ، وآواز ذکر وی بمردم نرسد . وجائی خالی وتاریك باید که باشد ، ودرین چهل روز هیچ کس به پیش وی نرود الا شیخ وخادم .

12 (٦) شرط سوم آن است که همیشه با وضو باشد ، ودر هر وقت نمازی‌را وضوء تازه کند وهر نوبت که وضوء تازه کند دو رکعت نماز شکر وضوء بگذارد .

15 (٧) شرط چهارم صوم است . باید که درین چهل روز بروزه باشد .

(٨) شرط پنجم کم خوردن است ، وکم خوردن در حق هر کسی
18 بر تفاوت باشد ، واین بنظر شیخ تعلّق دارد ، تا هر کس‌را چه مقدار فرماید .

(٩) شرط ششم کم گفتن است . باید که درین چهل روز با
21 هیچکس سخن نگوید الا با شیخ وخادم .

(۱۰) شرط هفتم کم گفتن است . باید بشب دو دانگ بیش خواب نکند .

(۱۱) شرط هشتم خاطر شناختن است ، وخاطر چهار قسم است ، خاطر رحمانی وخاطر ملکی ، وخاطر نفسانی وخاطر شیطانی ، وهر یك علامتی خاص دارند .

(۱۲) شرط نهم نفی خواطر است . باید که درین چهل روز هر خاطری که در آید نفی کند وبفکر آن مشغول نشود ، اگر چه خاطر شناس باشد واگر چه احتمال آن می دارد که آن خاطر که در آمده است رحمانی بود ، نفی می باید کرد ، از جهت آن که اورا به امر شیخ کار می باید کرد ، وامر شیخ بی هیچ شکی رحمانی است ، واگر خاطری در آید یا خوابی یا واقعهٔی دیده باشد یا در بیداری چیزی در خارج ظاهر شود ، وآن‌را نفی نتواند کرد ، وبفکر آن مشغول می شود ، وحلّ آن نمی تواند کرد ، باید که آن‌را بر شیخ عرضه کند تا شیخ شرح آن بکند ، تا آن چیز مانع جمعیت وی نشود .

(۱۳) شرط دهم ذکر دایم است . بعد از ادای نماز پنجگانه بهیچ کاری دیگر مشغول نشود الا بذکر « لا اله الا الله » ، وباید که ذکر بلند گوید ، وجهد کند که حاضر باشد ، وداند که نفی واثبات می کند . واین نفی واثبات مراتب دارد ، وسالك هم مراتب دارد ، ونفی واثبات مبتدی با نفی واثبات منتهی برابر نباشد .

فصل سوّم
دربیان آداب ذکر گفتن

3 (١٤) بدان که ذکر مرسالك‌را بمثابهٔ شیر است هر فرزندرا ، وسالك باید که ذکر از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد ، که تلقین ذکر بمثابهٔ وصل درخت است . وذاکر چون ذکر خواهد گفت ، باید که
6 اوّل تجدید طهارت کند ونماز شکر وضو بگذارد ، وآنگاه روی بقبله نشیند وذکر آغاز کند . و بعضی گفته اند که در ذکر گفتن مربّع نشیند ، که اینچنین آسوده تر باشد ؛ وبعضی گفته اند که بدو زانو
9 نشیند چنانکه در نماز ، که اینچنین بأدب نزدیکتر باشد . وشیخ ما مربّع می نشست ، واصحاب هم مربّع می نشستند ، وباید که در وقت ذکر گفتن چشم بر هم نهد ، وذکر در اوّل چند سال بلند گوید .
12 وچون ذکر از زبان در گذشت ودر اندرون جای گرفت ، ودل ذاکر شد ، اگر پست گوید ، شاید . وذکر بمدّتی مدید در اندرون رود ، وجای گیرد ، ودل ذاکر شود . وگفته شد که در ذکر گفتن جهد
15 کند که حاضر باشد ، ونفی واثبات به قدر مقام وعلم خود می کند واز اذکار « لااله الا الله » اختیار کند ، وهر نوبت که الا الله گوید الف الارا بر مضغه که در پهلوی چپ است زند ، چنانکه مضغه بدرد آید .
18 وچون چنین گوید البته در اوّل چند روز آواز بگیرد ، ومضغه به درد آید . آنگاه بعد از چند روز آواز بگشاید ودرد مضغه ساکن شود ، وچنان (شود) که اگر یك شبانه روز به آواز بلند ذکر گوید ، آواز
21 نگیرد ومضغه به درد نیاید ، واین علامت آن باشد که ذکر وی به

اندرون می رود ودل ذاکر می شود . ودرویشان که ذاکر باشند چون بشنوند که کسی ذکر گوید چون بیك بار بگوید که لا اله الا الله ، بدانند که ذکر وی به اندرون رفته است یانرفته است ودل وی ذاکر شده است ، یا نشده است . واینچنین ذکر گفتن خاصیّتها بسیار دارد که به نوشتن راست نمی آید . واین سخن‌را کسی فهم کند که سالها درین بوده باشد ، واین احوال بروی گذشته بود . مبتدیان این سخن‌را فهم نکنند ، باید که بایمان قبول کنند ودر کار آیند تا این احوال برایشان ظاهر شود .

فصل چهارم
دربیان عروج اهل تصوف

(۱۵) بدانکه انبیا واولیارا پیش از موت طبیعی موت دیگر هست ، از جهة آنکه ایشان بموت ارادی پیش از موت طبیعی می میرند ، وآنچه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید ، ایشان پیش از موت طبیعی می بینند . واحوال بعد ازمرگ ایشان‌را معاینه می شود ، واز مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین می رسند ، از جهت آنکه حجاب آدمیان جسم است . چون روح از جسم بیرون آمد ، هیچ چیز دیگر حجاب اونمی شود . وعروج انبیا دو نوع است ، شاید که بروح باشد بی جسم ، وشاید که بروح وجسم باشد . وعروج اولیا یك نوع است ، بروح است بی جسم .

(۱۶) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست ، وغرض مابیان عروج انبیا نیست

از جهت آنکه معراج انبیا معروف ومشهور است، غرض ما درین موضع
بیان عروج اهل تصوّف است، وتنبیه وترغیب سالکان است تا در ریاضات
3 ومجاهدات کاهل نشوند ودر راه باز نمانند، تا باشد که باین سعادت
برسند، وباین دولت مشرّف شوند. وبعد از رضا ولقای خدا سعادت بهتر
ازین باشد که احوال بعد از مرگ سالك‌را معاینه شود، ومقام او که
6 بازگشت او بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بود مشاهده افتد.

(۱۷) ای درویش! این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ
بر سالك معاینه شود، ومردم ازین معنی غافل اند، واگر نه، می بایستی
9 که شب وروز در سعی وکوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ برایشان
مکشوف گشتی، ومقامی که بازگشت ایشان بعد از مفارقت قالب بآن
خواهد بود، بر ایشان معاینه شدی.

12 (۱۸) تا سخن دراز نشود، واز مقصود باز نمانیم، بدان که عروج
اهل تصوّف عبارت از آن است که روح سالك در حال صحّت وبیداری
از بدن سالك بیرون آید، واحوالی که بعد از مرگ بروی مکشوف
15 خواست گشت، اکنون پیش از مرگ بروی مکشوف گردد وبهشت
ودوزخ‌را مطالعه کند، واحوال بهشتیان ودوزخیان‌را مشاهده کند، واز
مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین رسد، وهر چه دانسته بود، به بیند.
18 روح بعضی تا بآسمان اوّل برود، وروح بعضی تا بآسمان دوّم برود،
همچنین تا بعرش بروند، روح خاتم انبیا تا بعرش برود، از
جهت آن که هر یک تا بمقام اوّل خود عروج می‌توانند کرد،
21 امّا از مقام اوّل خود در نمی توانند گذشت. وهر یك تا بدانجا

که بروند ، وآنچه به بینند ، چون باز بقالب آیند ، جمله
یاد ایشان باشد ، وآنچه دیده باشند حکایت کنند اگر در صحو
باشند ، یعنی چون ازین عروج باز آیند بعضی در صحو باشند وبعضی 3
در سکر ، از جهت آن که قدحهای مالامال از شراب طهور در
کشیده باشند ، وساقی ایشان پروردگار ایشان بوده باشد . باین سبب
بعضی که ضعیف ترند ظاهر خودرا نگاه نتوانند داشت ، ومستی کنند ، 6
وظاهر شریعت‌را فرو گذارند . وبعضی کس قوی تر باشند ، ظاهر خودرا
نگاه بتوانند داشت ، واگر چه مست باشند مستی نکنند ، وظاهر شریعت‌را
نگاه دارند . واین سخن‌را کسی فهم کند ویا درآرد که وقتی ازین 9
معنی بوئی بمشام او رسیده باشد . وروح بعضی یك روز در آسمانها
بماند وگرد آسمانها طواف کند ، وآنگاه بقالب آید ، وروح بعضی
دو روز بماند ، وروح بعضی سه روز ، وروح بعضی زیاده ازین بماند . 12
تا بده روز وبیست روز وچهل روز ممکن است که در آسمانها
بمانند .

(۱۹) شیخ ما می فرمود که روح من سیزده روز در آسمانها 15
بماند ، آنگاه بقالب آمد . وقالب درین سیزده روز همچون مرده افتاده
بود وهیچ خبر نداشت . ودیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده
روز است قالب تو اینچنین افتاده است : ـ وعزیزی دیگر می فرمود 18
که روح من بیست روز بماند آنگاه بقالب آمد ـ وعزیزی دیگر
می فرمود که روح من چهل روز بماند آنگاه بقالب آمد . وهر چه
درین چهل روز دیده بود ، جمله در یاد او بود . 21

(۲۰) وگفته شد که روح هر یك تا بمقام اوّل خود عروج
می‌تواند کرد ، ودیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش تواند عروج
کردن . طائفهٔ هم از اهل تصوّف می‌گویند که روح خاتمین تا بعرش
عروج توانند کرد ، یعنی خاتم انبیاء وخاتم اولیا . واین طایفه ولایت‌را
مرتبهٔ اعلی می فهمند . مرتبهٔ ولایت چون اعلی باشد از مرتبهٔ نبوّت .
وما این بحث در « کتاب کشف الحقایق » بشرح تقریر کرده ایم .
اگر خواهند از آنجا طلب کنند . واین طایفه می گویند که ولایت
باطن نبوّت است ، والهیّت باطن ولایت است . نبوّت که قمر است
چون بشکافد ، ولایت که آفتاب است ظاهر شود . ولایت که
قمر است چون بشکافد ، الهیّت که آفتاب است ظاهر شود . واین
سخن از نون ملفوظ معلوم می شود . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ ششم

رسالهٔ هفتم

در بیان عشق

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسلام علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید أضعف ضعفاء وخادم فقراء عزیزبن محمّد النسفی که جماعت درویشان ـ کثّر هم الله ـ ازین بیچاره در خواست کردند که می باید که در عشق رساله‌ئی ، جمع کنید ، وبیان کنید که محبّت چیست ، وعشق چیست ، ومراتب عشق چندست . در خواست ایشان‌را اجابت کردم ، واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم ، تا از خطا وزلل نگاه دارد « وانّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان میل وارادت ومحبت وعشق

(۲) بدان ـ أعزّك الله فی الدارین ـ که ذاکران چهار مرتبه دارند : بعضی در مرتبهٔ میل اند ، وبعضی در مرتبهٔ ارادت اند ، وبعضی در مرتبهٔ محبّت اند ، وبعضی در مرتبهٔ عشق اند . واز اهل تصوّف هر که‌را عروج افتاد ، در مرتبه چهارم افتاد . وتا ذاکر بمرتبهٔ چهارم نرسید ، روح اورا عروج میسّر نشود . وما این هر چهار مرتبه‌را بشرح تقریر کنیم ، تا سالکان ذاکر بدانند که هر یك در کدام مرتبه اند .

(۳) مرتبهٔ اوّل آن است که ذاکر بصورت در خلوتخانه باشد ،

وبزبان ذکر میگوید ، وبدل در بازار بود ومیخرد ومیفروشد . واین ذکررا اثر کمتر بود . امّا از فائده خالی نباشد .

3 (٤) مرتبهٔ دویم آن است که ذاکر ذکر می گوید . ودل وی غایب می شود ، واو بتکلّف دل خودرا حاضر می‌گرداند ، وبیشتر ذاکران درین مرتبه باشند که دل خودرا بتکلّف حاضر گردانند .

6 (٥) مرتبهٔ سوّم آن است که ذکر بر دل مستولی شود وهمگی دل‌را فرو گیرد . وذاکر نتواند که ذکر نگوید ؛ واگر خواهد که ساعتی بکار بیرونی که ضروری باشد مشغول شود ، بتکلّف تواند مشغول 9 شد ، چنانکه در مرتبهٔ دوّم بتکلّف دل خودرا حاضر می گرداند ، در مرتبهٔ سوّم دل خودرا بکار بیرونی مشغول گرداند . واین مقام قربست ، واز ذاکران کم باین مقام رسند . واین سخن‌را کس فهم کند که 12 وقتی محبوبی داشته باشد . از جهت آنکه محبّ همیشه ذکر محبوب خودکند ، وبی ذکر محبوب خود نتواند بود : همه روز خواهد که با دیگران مدح محبوب خود گوید ، یا دیگران پیش وی مدح محبوب 15 وی کنند . واگر خواهد که بسخنی دیگر یا بکاری دیگرمشغول شود ، بتکلّف مشغول تواند شدن .

(٦) مرتبهٔ چهارم آن است که مذکور بر دل مستولی شود . چنانکه 18 در مرتبهٔ سیم ذکر بر دل مستولی بود ، در مرتبهٔ چهارم مذکور بردل مستولی شود . وفرق بسیار است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی باشد با آنکه معشوق بر دل مستولی شود .

21 (٧) ای درویش ! وقت باشد که عاشق چنان مستغرق معشوق شود

که نام معشوق‌را فراموش کند ، بلکه غیر معشوق هر چیز که باشد جمله فراموش کند .

3 (۸) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که مرتبهٔ اوّل مقام میل است ، ومرتبهٔ دوم مقام ارادت است ، ومرتبهٔ سیم مقام محبّت است ، ومرتبهٔ چهارم مقام عشق است .

6 (۹) ای درویش ! هر که خواهان صحبت کسی شد آن خواست اوّل را میل می گویند ، وچون میل زیادت شد ومفرط گشت ، آن میل مفرط‌را ارادت می گویند ، وچون ارادت زیادت شد ومفرط گشت ،

9 آن ارادت مفرط‌را محبّت می گویند ؛ وچون محبّت زیادت شد ومفرط گشت ، آن محبّت مفرط‌را عشق می گویند . پس عشق محبت مفرط آمد ومحبت ارادت مفرط آمد وهمچنین ...

12 (۱۰) ای درویش ! اگر این مسافر عزیز بمهمان تو آید ، عزیزش دار ! وعزیز داشتن این مسافر آن باشد که خانهٔ دل‌را از جهت این مسافر خالی گردانی ، که عشق شرکت بر نتابد ؛ واگر تو خالی نگردانی ،

15 او خود خالی گرداند .

(رباعی) عشق آمد وشد چو خونم اندر رگ وپوست
تا کرد مرا تهی وپر ساخت ز دوست
18 اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

(۱۱) ای درویش ! عشق براق سالکان ومرکب روندگان است .

21 هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد ، عشق در یك دم آن جمله‌را

بسوزاند ، وعاشق‌را پاك وصافی گرداند . سالك بصد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یك طرفة العین کند ، از جهت آنکه عاقل در دنیا است وعاشق در آخرت است ، نظر عاقل در سیر بقدم عاشق نرسد .

(۱۲) ای درویش ! از عشق حقیقی ـ آنچنانکه حق عشق است ـ نمی توانم نوشت ، که مردم فهم کنند وکفر دانند امّا از عشق مجازی چیزی بنویسم ، تا عاقلان ازینجا استدلال کنند .

فصل دوّم
در بیان مراتب عشق مجازی

(۱۳) بدانکه عشق مجازی سه مرتبه دارد . اوّل چنان باشد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود ، ومجاور کوی معشوق باشد ، وخانهٔ معشوق‌را قبلهٔ خود سازد ، وهمه روز گرد خانهٔ معشوق طواف کند ، ودر ودیوار معشوق نگاه می‌کند ، تا باشد که جمال معشوق‌را از دور به بیند ، تا از دیدار معشوق راحتی بدل مجروح وی رسد ، ومرهم جراحات دل او گردد .

(۱٤) ودر میان چنان شود که تحمّل دیدار معشوق نتواند کرد . چون معشوق‌را به بیند ، لرزه بر اعضای وی افتد وسخن نتواند گفت ، وخوف آن باشد که بیفتد وبیهوش گردد .

(۱۵) ای دریش ! عشق آتشی است که در عاشق می افتد وموضع این آتش دل است ، واین آتش از راه چشم بدل می‌آید ودر دل وطن می سازد .

(بيت) گر دل نبود کجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد بچه کار آید دل

وشعلهٔ این آتش بجملهٔ اعضا میرسد وبتدریج اندرون عاشق‌را می سوزاند وپاك وصافی می گرداند تا دل عاشق چنان نازك ولطیف می شود ، که تحمّل دیدار معشوق نمی تواند کرد از غایت نازکی ولطافت . وخوف آن است که بتجلّی معشوق نیست گردد . وموسی علیه الصلواة والسلام درین مقام بود که چون دیدار خواست حق تعالی فرمود که لَن ترانی مرا نتوانی دید ، نفرمود که من خودرا بتو نمی نمایم .

(۱۶) ای درویش ! درین مقام است که عاشق فراق‌را بر وصال ترجیح می نهد ؛ واز فراق راحت وآسایش بیش می یابد . وهمه روز باندرون با معشوق می گوید ، واز معشوق می شنود ؛ ومعشوق گاهی بلطفش می نوازد وآن ساعت عاشق در بسط است ، وگاهی بقهرش می گذارد ، وآن ساعت عاشق در قبض است . وکسانی که حاضر باشند ، این بسط وقبض عاشق‌را می بینند ، ونمی دانند که سبب آن بسط وقبض آن عاشق چیست .

(۱۷) ودر آخر چنان شود که جمال معشوق دل عاشق‌را از غیر خود خالی یابد ، همگی دل عاشق‌را فرو گیرد . وچنانکه هیچ چیز دیگررا راه نماند ، آنگاه عاشق خودرا نبیند ، وهمه معشوق‌را بیند . عاشق اگر خورد واگر خسپد واگر رود واگر آید ، پندارد که معشوق است که می خورد ومی خسپد ومی رود ومی آید . وچون عاشق از غم هجران خلاص یافت واندوه فراق نماند ، با جمال معشوق عادت

کرد وگستاخ شد ، واز خوف بیرون آمد ، یعنی پیش از این خوف
آن بود که عاشق بتجلی معشوق نیست گردد ، واکنون آن خوف
بر خاست وچنان شد که اگر معشوقرا از بیرون به بیند ، التفات 3
نکند وبحال خود باشد ، ومتغیّر نشود ، از جهت آن که در اندرون
است ، ودر میان دل وطن ساخته است ، نزدیکتر از آن است که در
بیرون است . چون آن که نزدیکتر است همگی دلرا فرو گرفته 6
است ، ودلرا مستغرق خود گردانیده است ، ودل باوی انس وآرام
گرفته است ، از بیرون ، که دور تر است ، متأثر نشود ومتغیّر
نگردد ، والتفات بوی نکند . واگر کسی سؤال کند که درین مقام از 9
بیرون متغیّر نمی شود راست است ، چرا به بیرون التفات نمی کند ،
چون بیرون واندرون یکی اند .

(۱۸) بدان که بعضی می گویند که عاشق بآتش عشق سوخته 12
است وبغایت لطیف وروحانی گشته است وجمال معشوق که در دل وطن
ساخته است ، وهمگی دلرا فرو گرفته است ، هم بغایت لطیف
وروحانی است . وآن که در بیرون است به نسبت اندرون کثیف 15
وجسمانی است ، والتفات روحانی بروحانی باشد والتفات جسمانی
بجسمانی بود .

(۱۹) ای درویش ! پیش این ضعیف آن است که چون جمال 18
معشوق همگی دل عاشقرا فرو گرفت ، چنانکه هیچ چیز دیگررا راه
نماند ، عاشق بیش خودرا نمی بیند ، همه معشوق می بیند . پس متغیّر
وقتی شود که دو کس بیش باشند ، والتفات وقتی کند که دو کس 21

بوند . ودرین مقام است که طلب بر میخیزد وفراق ووصال نمی ماند ، وخوف وامید وقبض وبسط بهزیمت می شوند .

3 (۲۰) ای درویش ! هر که عاشق نشد ، پاك نشد ، وهر که پاك نشد ، به پاکی نرسید ، وهر که عاشق شد ، وعشق خودرا آشکارا گردانید ، پلید بماند وپاك نشد ، از جهت آنکه آن آتش که از راه 6 چشم بدل وی رسیده بود ، از راه زبانش بیرون کرد ، آن دل نیم سوخته در میان راه بماند ، از آن دل من بعد هیچ کاری نیاید ، نه کار دنیوی ، ونه کار عقبی ، ونه کار مولی .

9 (۲۱) ای درویش ! این سه رساله‌را ، رسالهٔ سلوك ورسالهٔ خلوت ورسالهٔ عشق‌را در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ ابو عبدالله حفیف ــ قدّس‌الله روحه العزیزــ جمع کردم والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رساله هفتم .

رسالهٔ هشتم

در بیان آداب اهل تصوّف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة والسلام على انبيائه
واوليائه خير خلقه وعلى آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين . 3

(١) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان - کثّر هم الله - ازین بیچاره
در خواست کردند که می باید که در آداب اهل تصوّف رساله‌ئی جمع 6
کنید . در خواست ایشان‌را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد وياری
خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة
جدیر » . 9

فصل اوّل

در بیان آداب اهل تصوّف

12 (٢) بدان که ادب اوّل آن است که پیوسته با وضوء باشد وهر
نوبت که وضوء سازد ، دو رکعت نماز شکر وضوء بگذارد .

(٣) ادب دوم باید که پیوسته سجّاده با خود دارد وبهر جا که
15 رسد اوّل دو رکعت نماز گذارد آنگاه بنشیند .

(٤) ادب سوم آن است که اوقات شب وروزرا قسمت کند ،
یعنی هر وقتی‌را وردی معیّن کند ورد عبادت : وورد غذا وورد خواب
18 تا از عمر او هیچ ضایع نشود .

(۵) ادب چهارم نماز تهجّد است ، یعنی هو نیمهٔ آخر شب دوازده رکعت نماز گذارد آنگاه نماز وتر سه رکعت بگذارد .

3 (۶) ادب پنجم اوراد نماز صبح است . چون نماز صبح‌را بگذارد باوراد خواندن مشغول شود تا آنگاه که آفتاب برآید .

(۷) ادب ششم نماز چاشت است . چون آفتاب برآید ، دو رکعت نماز اشراق بگذارد ، وچون نماز اشراق گذارد جای‌را نگاه دارد واوراد نماز 6 صبح تمام بخواند ، تا آنگاه که آفتاب بلند برآید . آنگاه برخیزد ودوازده رکعت نماز چاشت بگذارد . چون نماز چاشت تمام کرد ، آنگاه بکاری که خواهد مشغول شود ، واز اوّل صبح تا اکنون هیچ سخن از 9 جهت دنیا نکند ، واز جای نماز بیرون نیاید . واهل تصوّف این وقت‌را بغایت عزیز داشته اند که فتوحهای بسیار درین وقت یافته اند .

12 (۸) ادب هفتم نماز اوّابین است ، یعنی میان نماز شام ونماز خفتن دوازده رکعت نماز بگذارد بغیر از دو رکت سنّت نماز شام . واین وقت‌را هم بغایت عزیز داشته اند ، اوّل روز واوّل شب .

15 (۹) ادب هشتم سفر کردن است . باید که درویش همیشه در در شهر خود نباشد ، وقتها سفر کند ومذلّه ومشقّهٔ سفررا هم به بیند تا قدر مسافران بشناسد ومسافران‌را عزیز دارد . ودیگر آن که بدانایان 18 رسد وصحبت زیرکان دریابد ، واز هر کس فایده گیرد . ودر سفر کردن فواید بسیار است ، اگر مرد عاقل وزیرك باشد .

فصل دوّم

در بیان فواید سفر

شعر

(۱۰) تغرّب عن الاوطان فی طلب النجا
وسافر ففی الا سفار خمس فواید
تفرّج قلب واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ما جد

وباید که تنها سفر نکند ، البتّه یاری باید که با وی باشد : وزیاده از چهار زحمت باشد ، وکمتر از دو هم زحمت باشد . وهر یك‌را باید که عصا وابریق وسجّاده وشانه و ازار ومسواك خود باشد . والبتّه باید که یکی‌را حاکم خود سازند ، وباقی محکوم بوند . وچون بخانقاهی برسند ، اوّل طلب خادم آن خانقاه کنند . وچون خادم بیامد ، باید که ایشان‌را عزیز دارد ومرحبا گوید ، ودر خانقاه در آورد . وجائی که خادم مصلحت بیند موزه‌را بیرون کنند وکفش بپوشند . وخادم راه آب خانه بایشان نماید ، وایشان موزه وعصا وابریق وسجّاده بخادم دهند ، تا خادم رخت ایشان بجایی بنهد . وسجّادهٔ ایشان بجائی که مصلحت بیند بیندازد . وایشان بروند ، تجدید وضوء کنند ، وبیایند ونگاه کنند که سجّادهٔ هر یکی کجا انداخته اند ، هر یك بسر سجّادهٔ خود روند ودو رکعت نماز سبك بگذارند ؛ وآنگاه بر خیزند واز سجّاده بیرون آیند . درویشان‌را که حاضر باشند ، سلام کنند . ودرویشان هم جمله بر خیزند ، واز سجّاده‌ها بیرون آیند ، وجواب سلام بگویند .

ودست در گردن یکدیگر آورند ، ودست یکدیگر بوسه کنند ، وهر یك بسر سجّادهٔ خود روند وبنشینند ، وهر چیز که از ایشان پرسند ، جواب مختصر با فائده بگویند ؛ وچیزی که نپرسند ، نگویند . آنگاه خادم سفرهٔ ایشان بکشد ، وآنچه حاضر باشد بیاورد . وتا سه روز نگذرد ، از خانقاه بیرون نروند، مگر که ضرورتی اوفتد . وچون سه روز بگذرد ، آنگاه باجازت بزیارتی که خواهند بروند ، وجماعتی که خواهند به بینند .

(۱۱) ای درویش ! کسانی که در خانقاه باشند ، بی اجازت از خانقاه بیرون نیایند . وچون باجازت بیرون آیند ، به بازار نروند . بآن کار که بیرون آمده باشند ، چون کار کرده شود ، زود بخانقاه باز گردند ، ودر بیرون چیزی نخورند ، وبمهمانی کسی نروند ، واز کسی چیزی دریوزه نکنند ، هر چه خواهند ، از خادم خواهند .

فصل سوّم
در بیان آداب خانقاه

(۱۲) چون در خانقاه روند ، اوّل پای راست در اندرون نهند ، وچون بیرون آیند ، اوّل پای چپ بیرون نهند . ودر مسجد وجایهای متبرک که همچنین کنند . وچون در آبخانه روند ، اوّل پای چپ در اندرون نهند ، وچون بیرون آیند ، اوّل پای راست در بیرون نهند . ودر گرمابه وخانه های ظالمان همچنین کنند .

(۱۳) ای درویش ! در خانقاه نه بروز ونه شب سخن بلند نکنند ، وچیزی بآواز بلند نخوانند ، وچون راه روند ، سخت نروند ، وکفش

کوب نروند تا عزیزانی که در فکر وذکر باشند ، مشوش نشوند ؛
واگر در خواب باشند ، خواب برایشان شوریده نشود .

3 (١٤) ای درویش ! باید که در خانقاه کسی اهل خدمت باشند ،
خدمتی قبول کنند ، واگر خدمتی نباشد ، که هر خدمتی‌را کسی معیّن
باشد ، شکرانه‌ئی بوی دهند که خدمتی بوی حواله کنند . آن خدمت
6 از سر صدق واخلاص بجای آورد ، ودر کارهای دیگران شروع نکنند ،
مگر باجازت آن کس .

(١٥) ای درویش ! باید که ساکنان خانقاه از حال یکدیگر
9 با خبر باشند . اگر یکی‌را رنجی بود ، یا مهمّی باشد ، وخود تدبیر
آن نتواند کردن ، دیگران بمدد وی برسند ، وآن مهمّ‌را کفایت کنند .
وچون بزرگان بکوچکان رسند ، در خلوت نصیحت کنند . غرض ازین
12 سخن این است که مدد ومعاونت از یکدیگر دریغ ندارند ، عیب
یکدیگر بپوشند ، وهنر یکدیگر آشکارا کنند . واگر کوچکان‌را
چیزی مشکل باشد ، از بزرگان سؤال کنند . بزرگان باید که بطریق
15 لطف وروی تازه جواب ایشان بگویند . واگر چیزی سؤال کنند ، که
نه مقام ایشان باشد ، وایشان‌را استعداد فهم آن سخن نبود ، مصلحت
آن باشد که جواب نگویند . زیان آن بیش از سود بود ، واگر
18 دانند که برنجند ونخواهند که برنجند ، مصلحت آن باشد که جواب
چنان گویند که گفته باشند ونگفته باشند . سخن با هر کس بقدر
استعداد وی باید گفت .

فصل چهارم

در بیان ماجرا گفتن است

(١٦) یعنی اگر درویش سخنی گوید ، یا کاری کند که دیگری 3
برنجاند ، آن کس که رنجیده باشد ، باید که در دل ندارد ، ودر
نظر درویشان با آن درویش بطریق لطف آنچه رفته باشد ، بگوید .
واگر اورا جوابی واضح باشد چنانکه درویشان قبول کنند ، بگوید ، 6
تا آن سخن از خاطر آن درویش بدر رود . واگر اورا جواب واضح
نباشد ، دراز نکشد ، وزود بعذر واستغفار پیش آید ، وبر خیزد ،
وبجای کفش رود ، وبایستد ، ودست بر هم نهد ، وسر در پیش‌اندازد ، 9
تا آنگاه که آن درویش بر خیزد وآن درویشان دیگر بموافقت آن
درویش بر خیزند . وایشان هر دو دست در گردن یکدیگر آورند ،
وخوش شوند . آنگاه جمله بر موافقت ایشان یکدیگررا در برگیرند 12
وبنشینند ، آنگاه خادم از مطموعات آنچه حاضر باشد ، در میان
آورد ، واگر چیزی حاضر نباشد ، خادم آب بگرداند . واگر قوّال
حاضر باشد ، چیزی بگوید که آواز خوش درین وقت اثرها دارد . 15
وماجرا گفتن مدد قوی است درویشان‌را تا درویشان بأدب زندگانی
کنند . وسخنی که نباید گفت ، نگویند ؛ وکاری که نباید کرد ،
نکنند . ودر وقت ماجرا گفتن البته باید که شیخ حاضر باشد . واگر 18
شیخ حاضر نباشد ، درویش که بجای شیخ باشد ، باید که حاضر
بود . واگر این هر دو حاضر نباشند ، باید که خود بخود ماجرا
نگویند ، که کدورت زیاده شود . 21

فصل پنجم

در بیان سماع کردن است

3 (۱۷) اگر درویشی‌را در ریاضات ومجاهدات ضعفی پیدا آید ، یا خللی در دماغ پیدا آید ، باید که زود بعلاج آن مشغول شوند ، وبروغنهای موافق ، وغذاهای صالح ، وهوای معتدل تدبیر کنند .
6 ویکی از علاج آن است که اورا بآواز خوش مدد دهند . یکی هم از درویشان که اورا آواز خوش وحزین بود ، گاه گاه در پیش وی چیزی بگوید . واگر کسی‌را زحمتی نباشد ، ودرویشان‌را ملالتی
9 بود ، دفع ملالت‌را بوقتی که مصلحت باشد ، وبجائی که موافق بود ، وعوامّ در میان نباشد ، یکی هم از درویشان چیزی بگوید ؛ واگر بدفّ وی بگویند ، هم شاید . وبعضی از سالکان باشند که ایشان‌را
12 در سماع احوالی پیدا آید واز آن احوال فواید بسیار وگشایش بی‌ـ شمار بایشان رسد . اینچنین کسان‌را ، اگر زمان ومکان واخوان دست دهد ، وسماع کنند ، مصلحت باشد .

15 (۱۸) ای درویش : اینچنین که رسم اهل روزگار است ، که خواصّ وعوامّ در هم می نشینند وسماع می کنند ، نه کار درویشان است ، ونه سنّت مشایخ است ، یکی از رسوم وعادات عوامّ است .
18 مشایخ گفته اند که درویشان باید که باین سماع نروند . وبنزدیك این ضعیف آن است که اهل تمییز باید که باین سماع حاضر نشوند ، از جهت آن که مردم عارف کار کودکان نکنند ؛ بازی کردن کار
21 کودکان است .

(۱۹) ای درویش ! درویشان باید که در سماع البتّه زمان ومکان واخوان نگاه دارند تا بر سنّت مشایخ باشد .

(۲۰) ای درویش ! اگر در وقت سماع کردن شیخ حاضر باشد ، یا بزرگی حاضر باشد ، چون شیخ بر خیزد ، یا آن بزرگ برخیزد ، باید که جمله درویشان بر موافقت شیخ بر خیزند ، وهر یك بجای خود بایستند ، ودر میان نروند . چون شیخ یکی‌را در میان کشد ، آن کس تنها در میان رود . واگر بعضی‌را ، یا جمله‌را در میان کشد ، جمله در میان روند . اگر دستار از سر شیخ برود ، جمله بموافقت شیخ دستارها بردارند . وچون شیخ بنشیند ، جمله بموافقت شیخ بنشینند واگر یکی‌را از درویشان حالی پیدا آید ، وبر خیزد ، چون شیخ حاضر باشد ، اگر شیخ برخیزد ، جمله بر خیزند ، واگر شیخ بر نخیزد ، وبگوید که شما بر خیزید ، جمله بر خیزند ؛ واگر نگوید که بر خیزید ، هیچ کس بر نخیزد . وآن درویش ساعتی بگردد تا آنگاه که از آن حال باز آید . چون از آن حال باز آید ، در حال باید که بنشیند . واگر یکی‌را از درویشان دستار از سر برود ، اگر شیخ حاضر باشد ، ودستار از سر بر دارد ، دیگران هم بر دارند . واگر شیخ بر ندارد ، دیگران هم برندارند ؛ واگر شیخ حاضر نباشد ، ویا بزرگی حاضر نباشد ، چون یکی از درویشان بر خیزد ، اصحاب جمله بموافقت بر خیزند . واگر یکی‌را دستار از سر برود ، جمله دستارها از سر بر دارند بطریق موافقت . وموافقت شیخ لازم است ، وموافقت اصحاب کرم ومروّت است . واگر

یکی‌را زحمتی باشد ، ودستار از سر بر ندارد ، وموافقت نکند ، از وی باز خواست نکنند .

3

فصل ششم

در بیان طعام خوردن است

(٢١) باید که درویشان بر سر سفره بأدب نشینند وحاضر
6 باشند ، وبه شره چیزی نخورند ، وپیران‌را عزیز دارند ، وبالای پیران ننشینند ، وتا بزرگ قوم آغاز نکند ، دیگران آغاز نکنند ، ودر دست وکاسهٔ دیگران نگاه نکنند ، در کاسهٔ خود نگاه کنند ،
9 واز کاسهٔ خود لقمهٔ کوچك بردارند ، ونیك بخایند ، وتا آن فرو نبرند ، لقمهٔ دیگر بر ندارند . واگر چنان افتد که درویشان در یك کاسه طعام خورند ، باید که از پیش خود خورند ، ودست به‌پیش
12 دیگران دراز نکنند . وچیزی که از دست بیفتد ، وآن‌را بدست چپ بر دارند ، ودر دهان نه نهند یا بگوشه ئی بنهند . پیش از دیگران دست از طعام باز نگیرند ؛ واگر نخواهند ، خودرا مشغول
15 می دارند . در اوّل دست بشویند ، ودر آخر دست ودهان بشویند .

(٢٢) ای درویش ! هر روز باید که از سخنان مشایخ یعنی از تقوی ، وپرهیزکاری ، وریاضات ، ومجاهدات ، واز اذکار واوراد
18 مشایخ چیزی بخوانند . وهر یك‌را باید که خلوتخانه ئی باشد که چون از صحبت درویشان بر خیزد ، بخلوتخانه رود ، وبخواند سخنان درویشان ، یا بذکر وفکر ، یا بوردی که دارد مشغول شود .

فصل هفتم

در بیان ریاضات و مجاهدات

(۲۳) درویشان باید که تا بچهل سال هر گز بی ریاضت ومجاهدت نباشند ، وچون چهل سال بگذرد ، آنگاه ریاضات ومجاهدات سخت نکنند ، امّا بی ریاضت ومجاهدت هم نباشند تا بشصت سال . چون شصت سال بگذرد ؛ بیش ریاضت ومجاهدت نکشند . بعد از شصت سال صحبت بدوام است ، بی صحبت اهل دل زندگانی نکنند . وریاضت ومجاهدت درویشان آنچه معظّم است ، خدمت دانا است . وبعد از خدمت ، کم خوردن وکم گفتن وکم خفتن است بأمر دانا . 3 6 9

فصل هشتم

در بیان صحبت

(۲٤) ای درویش ! صحبت اثر های قوی وخاصّیّتهای عظیم دارد . هر که هر چه یافت ، از صحبت دانا یافت . کار صحبت دانا دارد . باقی این جمله ریاضات ومجاهدات وآداب وشرایط از جهت آن است که تا سالك شایستهٔ صحبت دانا گردد . چون سالك شایستهٔ صحبت دانا گشت ، کار سالك تمام شد . وسالك وقتی شایستهٔ صحبت دانا گردد که از اخلاق بد تمام پاك شود ، وبأخلاق نیك تمام آراسته گردد . هر سخنی که از دانا بشنوده ، اگر فهم کند نیك ، واگر فهم نکند بایمان قبول کند تا بوقت خود معلوم کند . وهر دانائی که با کسی سخن گوید ، وآن کس نه در آن مقام باشد ، واز اخلاق بد پاك نشده ، البتّه هر دو زیان کنند ، هم گوینده ، وهم 12 15 18 21

شنونده . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ هشتم

رسالهٔ نهم

در بیان بلوغ و حرّیت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطّیّبین الطّاهرین .
(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 در خواست کردند که می باید که در بلوغ وحرّیت رساله ئی جمع
کنید ، وبیان کنید که بلوغ وحرّیت چیست . در خواست ایشان‌را
اجابت کردم واز خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل
9 نگاه دارد . « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان معنی بلوغ و حرّیت

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که هر چیزی که در عالم
موجود است نهایتی وغایتی دارد . نهایت هر چیز بلوغ است ، وغایت
هر چیز حرّیت است . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . بدان
15 که میوه چون بر درخت تمام شود ، وبنهایت خود رسد ، عرب گوید
که میوه بالغ گشت . وچون میوه بعد از بلوغ از درخت جدا شود ،
وپیوند از درخت جدا کند ، عرب گوید که میوه حرّ گشت .
18 (۳) چون معنی نهایت وغایت‌را دانستی ، اکنون بدان که علامت

نهایت آن باشد که بأوّل خود رسد . هر چیز که بأوّل خود رسید ،
بنهایت رسید ، یعنی تخم گندم که در زمین انداختند ، وشرایط آن
نگاه داشتند ، هرآینه در نشو ونما آید ، وهر روز در ترقی وزیادت 3
باشد ، تا آنگاه که میوه پیدا آید . ومیوهٔ هر چیز تخم همان‌چیز
باشد ؛ چون بتخم خود رسید ، بنهایت خود رسید ودایره تمام شد ،
دائره تا بأوّل خود نرسد ، تمام نشود ؛ چون بأوّل خود رسید ، تمام 6
شد . همچنین تخم قالب آدمی نطفه است . چون قالب آدمی بجائی
رسد که نطفه در وی پیدا آید وظاهر شود ، گویند که بالغ شد ،
یعنی بنطفه رسید . ومعنی بلوغ رسیدن است ، ومعنی حرّیّت آزادی 9
وقطع پیوند است .

(٤) اکنون این چنین که بلوغ وحرّیت را در محسوس دیدی ،
در معقول نیز همچنین می دان ، که محسوس صورت معقول ، وجسم 12
قالب روح است ، وملك نمودار ملکوت است ، ودانائی گفته است که
انّ الله تعالی خلق الملك علی مثال ملکوته وأُسّس ملکوته علی مثال
جبروته لیستدلّ بملکه علی ملکوته ، وبملکوته علی جبروته سخنی 15
بغایت خوب است . ملك وجود حسّی است ، وملکوت وجود عقلی است ،
وجبروت وجود حقیقی است . چون افراد ملك تا بأوّل خود نمی‌
رسند ، ودایره تمام نمی کنند ، بالغ نمی شوند . پس افراد ملکوت 18
نیز همچنین باشند ، تا بأوّل خود نرسند ، ودایره تمام نکنند ، بالغ
نشوند . وافراد ملك چون بأوّل خود رسیدند ، ودایره تمام کردند ،
وبالغ شدند ، تا از آن دایره ومراتب آن دایره جدا نمی گردند ، 21

وقطع پیوند نمی کنند ، حرّ نمی شوند . پس افراد ملکوت نیز چون
بأوّل خود رسند ، دایره تمام کنند وبالغ شوند ، تا از آن دایره
3 ومراتب آن دایره جدا نگردند ، وقطع پیوند نکنند ، حرّ نشوند .
ودانستن این سخن اصلی قوی است ، یعنی دانستن مناسبات میان ملك
وملکوت وجبروت سرّی بزرگ است . هر که برین سرّ واقف شد ،
6 درهای علوم بر وی گشاده شد ، وعالم ملك وملکوت وجبروت‌را
چنانکه هست دریافت .

(٥) ای درویش ! غرض ما ازین سخن آن است که از بلوغ
9 وحرّیت ملك استدلال کنی تا بلوغ وحرّیت ملکوت‌را بدانی . بعضی
می گویند که تخم ملکوت طبایع است ، از طبایع می آیند وباز
بطبایع باز می گردند . وبعضی می گویند که تخم ملکوت عقل است ،
12 از عقل می آیند ، وباز بعقل باز می گردند . وبعضی می گویند که
جمله از خدا می آیند وباز بخدا باز می گردند « منه بداء والیه
یعود » ـ « افحسبتم انّما خلقناکم عبثاً وانّکم الینا لا ترجعون فتعالی
15 اللّه الملك الحق لا آله الا هو » ، « کلّ شئ هالك الّا وجهه له الحکم
والیه ترجعون » وغرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست . پیش
ما هیچ شك نیست که همه از خدا می آیند وباز بخدا باز می گردند ،
18 « منه بداء والیه یعود » . غرض ما درین مقام بیان بلوغ وحرّیت
است ، وهر چنانکه بگویند ، غرض ما حاصل است ، از جهت آن که
ما می گوییم که هر چیز که بأوّل خود رسید ، بالغ گشت . از بزرگی
21 سؤال کردند که ما علامة النهایة ؟ فرمود : « الرجوع الی البدایة » .

فصل دوم
در بیان بلوغ وحریت آدمی

(۶) بدان که ما قاعدهٔ سخن چنان خواهیم نهاد که تخم موجودات 3
عقل اوّل است ، از جهت آن که انبیا وحکما اتّفاق کرده اند که
اوّل چیزی که خدای تعالی آفریده است جوهری بود ونام آن جوهر
عقل اوّل است . چون تخم موجودات عقل اوّل است ، پس عقول 6
ونفوس وافلاك وانجم وعناصر وطبایع معادن ونباتات وحیوانات ، جمله
در عقل اوّل بالقوّه موجود بوده باشند ، چنان که بیخ وساق وشاخ
وبرگ وگل ومیوه جمله در تخم گندم بالقوّة موجود بودند ، وبتدریج 9
پیدا می آیند تا بمیوه رسند ؛ وچون بمیوه رسیدند ، بنهایت خود
رسیدند ودایره تمام شد . همچنین جملهٔ موجودات از عقل اوّل پیدا
آمدند تـا بانسان رسیدند . چون بعد از انسان چیزی دیگر نبود ، 12
معلوم شد که انسان میوهٔ درخت موجودات است . وچون انسان بعقل
رسید ، وبعد از عقل چیزی دیگر نبود ، معلوم شد که تخم اوّل عقل
بوده است . پس انسان چون بکمال عقل رسید ، بنهایت خود رسد 15
وبالغ گردد ودایره تمام شود .

(۷) ای درویش ! بیقین بدان که خدای تعالی فاضلتر وگرامی تر
وبزرگوار تر از عقل اوّل چیزی دیگر نیافرید . عقل است که اشرف 18
مخلوقات است ، وعقل است که نزدیك است بخدا ، وعقل است شناسای
خدای از مخلوقات هیچ چیز خود را نشناخت الا عقل ، وهیچ چیز
خدای‌را ندانست الا عقل . داناتر از عقل ومقرّب تر از عقل چیزی 21

دیگر نیست ، امّا عقل مراتب دارد ، واز مرتبه‌ئی تا بمرتبه ئی تفاوت
بسیار است . هر که بیك جزء عقل رسید ، پنداشت که بکمال عقل
3 رسید ؛ ونه چنین است . هر که بنهایت عقل رسید ، بکمال عقل
رسید . واگر کسی گوید که در آخر نور الله پیدا آمد ، وبعد از نور
الله چیزی دیگر نبوده است ، راست باشد « اتقوا فراسة المؤمن نظیر
6 بنور الله تعالی » . افراد موجودات جمله مظهر نور خدای اند ، وخدای
است که از جمله ظاهر شده است بتخصیص از آدمیان : « کنت له
سمعاً وبصراً ویداً ولساناً بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق » .
9 غرض ما درین موضع بیان این سخن نیست ، غرض ما ازین سخن
نظری بیش نیست تا بلوغ وحرّیت بفهم مردم برسد .

(۸) تا سخن دراز نشود واز مقصود دور نمانیم ، ای درویش ،
12 آن که بعقل اوّل رسید وبالغ گشت ، اگر ازین دائره ، یعنی از آنچه
درین دایره است ، جدا شود وقطع پیوند کند ، حرّ گردد ؛ واگر
جدا نتواند شد ، وقطع پیوند نتواند کرد . بالغ باشد ، امّا حرّ نباشد .

15 (۹) ای درویش ! هر چه بود ، وهست ، وخواهد بود ، جمله
درین دایره است ، وهیچ چیز ازین دایره بیرون نیست . واگر این
بالغ بچیزی ازین موجودات بسته است ، ومی خواهد ، نه آزاد است .
18 وهر که آزاد نباشد ، بنده باشد . مثلا اگر زر وزن می خواهد ، یا
مال وجاه می خواهد ، یا باغ وبستان می خواهد ، یا خواجگی وزرت
می خواهد یا پادشاهی وسلطنت می خواهد ، یا واعظی وشیخی می ـ
21 خواهد یا قضا وتدریس می خواهد ، یا قرب وولایت می خواهد ، یا

نبوت ورسالت می خواهد ، ومانند این . چون یکی از اینها
می خواهد ، وبستهٔ یکی از اینهاست ، نه آزاد است . وهر که هیچ
از اینها نمی خواهد وبستهٔ هیچ از اینها نیست آزاد می تواند بود . 3

(۱۰) ای درویش ! آنچه ضرورت است ، نه ازین قبیل است .
مثلا اگر یکی بوقت حاجت بمبرز رود ، پیوند برفتن مبرز ندارد .
اگر یکی بوقت سرما بآفتاب رود ، پیوند برفتن آفتاب ندارد ، واگر 6
یکی بوقت گرما بسایه رود ، پیوند برفتن سایه ندارد ، وبستهٔ هیچ
ازینها نیست . ودلیل برین که پیوند باینها ندارد آن است که اگر ضرورت
نشود ، هرگز بمبرز وآفتاب نرود ونخواهد که رود . پس وی بمبرز 9
رفتن وبآفتاب نشستن نمی خواهد ، امّا بضرورتش می باید رفت ، از
جهت آن که دفع اذی از خود کمی باید کرد . ودر جمله کارها
همچنین میدان که طلب ضرورث ودفع اذی مانع آزادی وفراغت 12
نیست ، امّا اگر کسی بجامهٔ کرباسین دفع سرما وگرما از خود
می تواند کرد ، وجامهٔ کرباسین دارد ، ونپوشد ، وگوید : « مرا
جامهٔ خطائی وکتان انصاری باید » ، نه آزاد باشد ، بنده بود ودر جمله 15
کارها همچنین می دان .

(۱۱) ای درویش ! یکی را جامهٔ کهنه بت بود ، ویکی‌را جامهٔ
نوُبت باشد . آزاد آن است که اورا هر دو یکی بود . غرض ما از 18
جامه دفع سرما وگرماست ، هر کدام که حاصل باشد ، وی آن خواهد .
واگر هر دو حاصل نباشد ، هر کدام آسان تر حاصل شود ، طلب آن
کند . 21

(١٢) اى درويش ! آن كس كه گويد : جامهٔ نو مى خواهم
وكهنه نمى خواهم » ، در بند است . وآن كس كه گويد : « جامهٔ
كهنه مى خواهم ونو نمى خواهم » هم در بند است ، وبندى از آن
روى كه بند است تفاوتى نكند . اگر زرّين بود يا آهنين ، هر دو
بند باشد . آزاد آن است كه اورا بهيچ گونه وهيچ نوع بند نبود ،
كه بند بُت باشد ، جمله بتان‌را شكسته بود ، واز همه گذشته
باشد ؛ ودل‌را كه خانهٔ خداى است ، از بتان پاك كرده بود .

(١٣) اى درويش ! يك بت بزرگ است ، وباقى بتان كوچك اند ،
واين بت كوچك از آن بت بزرگ است ، وآن بت بزرگ بعضى‌را
مال است ، وبعضى‌را جاه است ، وبعضى‌را قبول خلق است . باز ازين
بتان بزرگ قبول خلق از همه بزرگتر است ، وجاه بزرگتر از مال
است .

(١٤) اى درويش ! هر كارى كه نه فرض است ، وهر كارى كه
سبب راحت ديگرى نيست ، بر آن كار عادت مكن ! كه چون عادت
كردى آن كار بت تو گشت . وتو بت پرست گشتى . مثلا يكى با
خود قرار دهد كه من بعد از خانه بيرون نيايم ؛ ويكى ديگر با خود
قرار دهد كه من بعد پيش كس بر نخيزم ، ومانند اين ؛ جمله
بتان اند . وكسى باشد كه چندين سال بت پرست بود ، وهمه روز
عيب بت پرستان كند . ونداند كه همه روز بت مى پرستد . هر كه
بكارى عادت كرده باشد ، ونتواند كه آن عادت‌را بر اندازد ، بايد كه
دعوى آزادى وفراغت نكند .

(۱۵) ای درویش ! تا این گمان نبری که آزادرا خانه وسرای نباشد وباغ وبستان نبود . شاید که آزادرا خانه وسرای باشد ، وباغ وبستان ، وحکم وپادشاهی بود ، امّا اگر پادشاهی بوی دهند ، شاد نشود ، واگر پادشاهی از وی بستانند ، غمگین نگردد . آمدن پادشاهی ورفتن پادشاهی هر دو پیش او یکسان باشد ، وردّ وقبول خلق هر دو پیش او یکسان بود . اگر قبولش کنند ، نگوید که من ردّ می خواهم ، واگر ردّش کنند ، نگوید که من قبول می خواهم . این است معنی بلوغ واین است معنی رضا وتسلیم . « هر که دارد ، مبارکش باد ! »

فصل سوّم
خاتمهٔ این رساله

(۱۶) بدان که غرض ما درین رساله بیان بلوغ وحرّیت آدمی بود ، وبشرح گفته شد . وبیان بلوغ اسلام وبلوغ ایمان وبلوغ ایقان وبلوغ عیان دیگران کرده اند ، وما نیز در جایهای دیگر ذکر اینها کرده ایم . تکرار نکردیم . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ نهم

رسالهٔ دهم

در بیان آن که عالم صغیر نسخه ونمودار از عالم کبیر است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ؛ وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين .

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزيز بن ـ
محمّد النسفى ، که جماعت درويشان ـ کثّرهم الله ـ ازين بيچاره
6 در خواست کردند که مى بايد که رساله‌ئى جمع کنيد ، وبيان کنيد
که عالم کبير کدام است وعالم صغير نسخه ونمودار از عالم کبير ، چون
است ، که چندين گاه است که ما مى شنويم که هر چه در عالم کبير
9 هست ، در عالم صغير هست . درخواست ايشان‌را اجابت کردم ، واز
خداى تعالى مدد ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انه على
ما يشاء قدير وبالاجابة جدير » .

12 فصل اوّل
در بيان عالم کبير وعالم صغير

(۲) بدان ـ اعزك الله فى الدارين ـ که خداوند تعالى چون
15 موجودات‌را بيافريد ، عالمش نام کرد ، از جهت آن که موجودات
علامت است بر وجود او وبر وجود علم وارادت وقدرت او .

(۳) اى درويش ! موجودات از وجهى علامت است ، واز وجهى
18 نامه است . ازين وجه که علامت است ، عالمش نام کرد ، وازين

وجه که نامه است ، کتابش نام نهاد . آنگاه فرمود که هر که این
کتاب‌را بخواند ، مرا وعلم ، وارادت ، وقدرت مرا بشناسد . در آن
وقت خوانندگان ملائکه بودند ، وخوانندگان بغایت خرد بودند ، 3
وکتاب بغایت بزرگ بود . نظر خوانندگان بکنارهای کتاب وبتمامت
اوراق او نمی توانست رسید . از جهت عجز خوانندگان . بدید
نسخه‌ئی ازین عالم باز گرفت ، ومختصری ازین کتاب باز نوشت ، وآن 6
اوّل‌را عالم کبیر نام نهاد ، وآن دوم‌را عالم صغیر نام کرد . وآن اول‌را
کتاب بزرگ نام نهاد ، وآن دوم‌را کتاب خرد نام کرد . وهر چه
دران کتاب بزرگ بود ، درین کتاب خرد بنوشت بی زیادت ونقصان 9
تا هر که این کتاب خرد‌را بخواند ، آن بزرگ‌را خوانده باشد .
آنگاه خلیفهٔ خودرا بخلافت باین عالم صغیر فرستاد ، وخلیفهٔ خدای
عقل است . چون عقل درین عالم صغیر بخلافت بنشست ، جملهٔ 12
ملائکهٔ عالم صغیر عقل‌را سجده کردند ، الا وهم که سجده نکرد وابا
کرد ، همچنین چون آدم در عالم کبیر بخلافت بنشست ، جمله ملائکه
آدم‌را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد وابا کرد . 15

(٤) ای درویش ! در عالم صغیر عقل خلیفهٔ خدای است ، ودر
عالم کبیر انسان عاقل خلیفهٔ خدای است . عالم کبیر بیکبار حضرت
خدای است ، وعالم صغیر بیکبار حضرت خلیفهٔ خدای است . چون 18
عقل بخلافت بنشست ، خطاب آمد که ای عقل ، خودرا بشناس وصفات
وافعال خودرا بدان تا مرا وصفات وافعال مرا بشناسی !

فصل دوّم

در بیان افعال خدا ودر بیان افعال خلیفهٔ خدا

(٥) بدان که چون خدای تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافریند ، اوّل صورت آن چیز که در علم خدای است ، بعرش آید ، واز عرش بکرسی آید واز کرسی در نور ثابتات آویزد وآنگاه بر هفت آسمان گذر کند ، آنگاه با نور ستارگان همراه شود وبعالم سفلی آید . طبیعت که پادشاه عالم سفلی است ، استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدا می آید ومرکبی از ارکان چهار گانه مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود ، ودر عالم شهادت موجود گردد . وچون در عالم شهادت موجود گشت آن چیز که دانستهٔ خدای بود ، کردهٔ خدا شد . پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است ، جان آن چیز از عالم امر است ، وقالب آن چیز از عالم خلق است . این جان پاك که از حضرت خدای آمده است ، بآن کار که آمده است ، چون آن کار تمام کند ، باز بحضرت خدا خواهد باز گشت . « منه بدأ والیه یعود » . این است بیان افعال خدا .

(٦) ای درویش ! چون افعال خدای‌را در عالم کبیر دانستی ، افعال خلیفهٔ خدای‌را در عالم صغیر هم بدان ! بدان که در عالم صغیر عقل خلیفهٔ خدای است ، وروح نفسانی عرش خلیفهٔ خدای است ، وروح حیوانی کرسی خلیفهٔ خدای است ، وهفت اعضاء اندرونی هفت آسمان است ، وهفت اعضاء بیرونی هفت اقلیم است .

(۷) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که چون
خلیفهٔ خدا خواهد که کاری کند وچیزی پیدا آورد ، اول صورت آن
چیز در عقل پیدا آید واز عقل بروح نفسانی آید که عرش است ، واز 3
روح نفسانی بروح حیوانی آید که کرسی است ، واز روح حیوانی در
شراین آویزد ، وبر هفت اعضاء اندرونی گذر کند که هفت آسمان اند ،
وبا قوای اعضاء اندرونی همراه شود ، وبه بیرون آید . اگر از راه 6
دست بیرون آید ، دست استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت
خلیفهٔ خدا می آید . ومرکبی از ارکان چهار گانه ، وآن زاج ومازو
وصمغ ودوده است مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند ، تا آن 9
مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود ودر عالم شهادت موجود گردد ،
چون در عالم شهادت موجود شد ، آن چیز که دانستهٔ خلیفهٔ خدا
بود ، کردهٔ خلیفهٔ خدا آمد ، یعنی نوشتهٔ خلیفهٔ خدا گشت . 12

(۸) ای درویش ! حضرت خدای تعالی ، هر کاری که کند اوّل
خود می کند ، وبی وسایط ، وبی مادّه ، وبی دست افزار ؛ آنگاه
صورت آن چیز برین وسایط گذر می کند وباین عالم سفلی می آید ، 15
ودر عالم شهادت موجود می شود . صورت اوّل وجود علم است ،
وصورت دوّم وجود غیبی است . همچنین خلیفهٔ خدا هر چیزی که
می نویسد ، یا هر کاری که می کند ، اوّل خود می کند بی وسایط ، 18
وبی مادّه ، وبی دست افزار ؛ آنگاه صورت آن چیز برین وسایط گذر
می کند وبه بیرون می آید ، ودر عالم شهادت موجود می شود . مانند
حدّادی ونجّاری وگل کاری ، ودر جمله حرفتها وصنعتها همچنین 21

می دان. صورت اوّل وجود عقلی است، وصورت دوّم وجود حسی است، صورت اوّل وجود ذهنی است، وصورت دوّم وجود خارجی است.

3 (۹) تا سخن دراز نشود، واز مقصود باز نمانیم: واگر از راه زبان بیرون آید، وزبان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفهٔ خدا می آید، مرکبی از ارکان چهار گانه، وآن نفس وآواز

6 وحروف وکلمه است، مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود، ودر عالم شهادت موجود گردد. وچون در عالم شهادت موجود شد، آن چیز که دانستهٔ خلیفهٔ

9 خدا بود، گفتهٔ خلیفهٔ خدا گشت. باز آن نوشته سیر می کند، واز راه چشم بخلیفهٔ خدا می رسد، وآن گفته سیر می کند واز راه گوش بخلیفهٔ خدا می رسد. «منه بدأ والیه یعود». یکی سیر حمایلی

12 است ودیگر سیر دلوائی است.

(۱۰) ای درویش! دو کلمه آمد، یکی کلمهٔ گفته است، ویکی کلمهٔ نوشته است. ودر هر دو کلمه جان آن مسافر غیبی از عالم

15 امر اند، وقالب آن دو مسافر غیبی از عالم خلق اند، وآن مسافران هر دو کلمهٔ معنی اند، وصورت کلمه ربع مسکون معنی است. ومعنی هر دو کلمهٔ خلیفهٔ خدای اند.

18 (۱۱) ای درویش! عیسی کلمه است، وعیسی مانند آدم است. پس آدم هم کلمه باشد. امّا عیسی کلمهٔ گفته است که از دهان جهان بآسمان جان می رود، وآدم کلمهٔ نوشته است که از آسمان جان

21 بهندوستان مداد می آید.

(۱۲) چون افعال خدا وافعال خلیفهٔ خدای‌را دانستی ، ودیگر دانستی که چیزها در دو عالم چون پیدا می آیند ، اکنون بدان که هر چه در عالم کبیر هست ، در عالم صغیر هم هست . 3

فصل سوّم

دربیان ملائکه عالم صغیر

6 (۱۳) بدان که نطفه چون در رحم افتاد ، نمودار جوهر اوّل است . چون چهار طبقه شد ، نمودار عناصر وطبایع است . وچون اعضا پیدا آمدند ، اعضاء بیرونی ، چون سر ودست وشکم وفرج وپای ، 9 نمودار هفت اقلیم اند ، واعضاء اندرونی ، چون شش ودماغ وگرده ودل ومراره وجگر وسپرز ، نمودار هفت آسمان اند . وشش آسمان اوّل است ، نمودار فلك قمر است ، از جهت آن که قمر شش عالم کبیر 12 است ، وواسط است میان دو عالم . ودرین فلك ملائکه بسیار اند ، وملکی که موکّل است بر آب وهوای معتدل سرور این ملائکه است . ودماغ آسمان دوّم است ، ونمودار فلك عطارد است ، از جهت آن که 15 عطارد دماغ عالم کبیر است . ودرین فلك ملائکه بسیار اند وملکی که موکّل است بر تحصیل خط وتحصیل علوم وتدبیر معاش سرور این ملائکه است . نامش جبرئیل است وجبرئیل سبب علم عالمیان است . 18 وگرده آسمان سوّم است ، ونمودار فلك زهره است ، از جهت آن که زهره گردهٔ عالم کبیر است . ودرین فلك ملائکه بسیار اند ، وملکی که موکّل است بر نشاط وفَرَج وشهوت سرور این ملائکه است . ودل 21 آسمان چهارم است ، ونمودار فلك شمس است ، از جهت آن که

شمس دل عالم كبير است . ودرين فلك ملائكه بسيار اند ، وملكى كه
موكّل است بر حيوة سرور اين ملائكه است ، ونامش اسرافيل است ،
3 واسرافيل سبب حيوة عالميان است . ومراره آسمان پنجم است ،
ونمودار فلك مريخ است ، از جهت آن كه مريخ مرارهٔ عالم كبير
است . ودرين فلك ملائكه بسيار اند ، وملكى كه موكّل است بر قهر
6 وغضب وضرب وقتل سرور اين ملائكه است . وجگر آسمان ششم است ،
ونمودار فلك مشترى است ، از جهت آن كه مشترى جگر عالم كبير
است . ودرين فلك ملائكه بسيار اند ، وملكى كه موكّل است بر رزق
9 سرور اين ملائكه است . ونامش ميكائل است ، وميكائل سبب رزق
عالميان است ، وسپرز آسمان هفتم است ، ونمودار فلك زحل است ،
از جهت آن كه زحل سپرز عالم كبير است . ودرين فلك ملائكه
12 بسيار اند ، وملكى كه موكّل است بر قبض ارواح سرور اين ملائكه
است ، ونامش عزرائيل است . وعزرائيل سبب قبض ارواح عالميان
است . وروح حيوانى كرسى است ، ونمودار فلك ثابتات است ، از جهت
15 آن كه فلك ثابتات كرسى عالم كبير است . ودرين فلك ملائكه
بسيار اند ، وروح نفسانى عرش است ، ونمودار فلك الافلاك است ، از
جهت آن كه فلك الافلاك عرش عالم كبير است وعقل خليفهٔ خداست ،
18 واعضاء مادام كه نشو ونما ندارند ، نمودار معادن اند ، وچون نشو ونما
پيدا آمد ، نمودار نباتات اند ، وچون حس وحركت ارادى پيدا آمد
نمودار حيوان اند .

فصل چهارم
در بیان آدم وحوّا

(۱۴) بدان که چنانکه در عالم کبیر آدم وحوّا وابلیس هستند ، در عالم صغیر هم هستند . وچنانکه در عالم کبیر سباع وبهایم وشیاطین وملائکه هستند ، در عالم صغیر هم هستند . 3

(۱۵) ای درویش ! انسان عالم صغیر است ، وعقل آدم این عالم است ، وجسم حوّاست ووهم ابلیس است ، وشهوت طاوس است ، وغضب مار است ، واخلاق نیك بهشت است . واخلاق بد دوزخ است ، وقوّتهای عقل وقوّتهای روح وقوّتهای جسم ملائکه اند . 6 9

(۱۶) ای درویش ! شیطان دیگر است وابلیس دیگر است . شیطان طبیعت است وابلیس وهم است .

(۱۷) ای درویش ! صورت‌را هیچ اعتبار نیست ، معنی‌را اعتبار است . اسم‌را اعتبار نیست صفت‌را اعتبار است . نسب‌را اعتبار نیست ، هنررا اعتبار است . سگ بصورت سگی خسیس وپلید نیست ، بسبب صفت درّندگی وگزندگی خسیس وپلید است . وچون این صفت در آدمی باشد ، آدمی باین صفت سگی باشد . وخوك بسبب صورت خوکی خسیس وپلید نیست ، بسبب صفت حرص وشره خسیس وپلید است ، وچون این صفت در آدمی باشد ، آدمی باین صفت خوکی باشد . وشیطان بسبب صورت شیطانی خسیس وپلید نیست ، بسبب نا فرمان برداری ، فساد کاری وبدآموزی خسیس وبد است ؛ وچون این صفت در آدمی باشد ، آدمی باین صفت شیطانی بود . وابلیس بسب صورت 12 15 18 21

ابليسی رانده ودور نيست ، بصورت صفت كبر وعجب وحسد وفرمان
نابردن رانده ودور است . وچون اين صفت در آدمی باشد ، آدمی باين
3 صفت ابليسی بود ، وملك بسبب صورت ملكی شريف ونيك نيست ،
بسبب صفت فرمان برداری وطاعت داری شريف ونيك است . وچون
اين صفت درآدمی باشد آدمی باين صفت ملكی بود . ودر جملهٔ چيزها
6 همچنين می دان . وكار خليفهٔ خدا آن است كه اين صفات‌را مسخّر
ومنقاد خود گرداند ، وهر يك‌را بجای خود كاری فرمايد ، چنانكه بی
فرمان وی هيچ يك هيچ كار نكند ، وخليفهٔ خدای سليمان است ،
9 وسليمان‌را اين همه بكار آيد .

(۱۸) ای درويش ! مَلَك وابليس يك قوّت است . اين قوّت تا مادام
كه مطيع وفرمان بردار سليمان نيست ، نامش ابليس است . وسليمان اين‌را
12 در بند می دارد . وچون مطيع وفرمان بردار سليمان شد ، نامش
ملك است . وسليمان اين‌را در كار می دارد . بعضی‌را بمعماری ،
وبعضی‌را بغوّاصی . پس كار سليمان آن است كه صفات‌را تبديل كند ،
15 نه آنكه صفات‌را نيست گرداند . كه اين ممكن نباشد . بی فرمان‌را
فرمان بردار كند ، وبی ادب‌را بأدب كند ، وكوررا بينا كند ، وكررا
شنوا كند ، ومرده‌را زنده كند . پس عقل كه خليفهٔ خداست هم آدم
18 است وهم سليمان است وهم عيسی است . واگر بر خلاف آن باشد ،
وسليمان مسخّر ومنقاد ايشان شود ، پس سليمان اسير سگ وخوك
باشد ، وبندهٔ ديو وشيطان بود . همه روز خدمت ايشان بايد كرد ،
21 وآرزوهای ايشان بدست بايد آورد ، ودر دست ديو عاجز وبيچاره

فرو ماند ، ودیو بروی قادر ومستولی شود ، ودیو بر تخت بنشیند ، وسلیمان پیش تخت وی بر پای بایستد ، وکمر خدمت بر میان بندد ، وجمله اخلاق خدا در وی پوشیده وناپیدا گردد ، وجمله اخلاق دیوی 3 در وی ظاهر وپیدا شود .

(۱۹) ای درویش ! اینچنین کس اگر صورت آدمی دارد ، اما بمعنی دیو وشیطان بود یا سگ وخوك باشد . وحیفی عظیم باشد 6 که دیو بر تخت نشیند وسلیمان در پیش تخت بخدمت دیو بایستد .

فصل پنجم

در بیان نمودار جنّت ودوزخ 9

(۲۰) هرلذّت وراحت که فردا در بهشت خواهد بود ، نمودار آن امروز در آدمی هست ؛ وهر رنج وعذاب که فردا در دوزخ خواهد بود ، نمودار این امروز در آدمی هست . 12

(۲۱) بدان که طعام وشراب هر چیز سزاوار آن چیز باشد ، ولذّت وراحت هر چیزی در چیزی باشد که مناسب حال آن چیز بود ؛ چنانکه لذّت وراحت عقل در دانستن وآموختن علم وحکمت است ، 15 ولذّت وراحت جسم در غذاهای بدنی است وکردن شهوتهای جسمانی است . هر چیز که ملکوتی است ، لذّت وراحت وی در چیزهای ملکوتی است ، وهر چیز که ملکی است ، لذّت وراحت وی در چیزهای ملکی 18 است .

(۲۲) چون این مقدّماترا معلوم کردی ، اکنون بدان که جسمرا طعام وشراب جسمی وحوران وغلمان صوری هستند ؛ وعقل‌را طعام عقلی 21

وحوران وغلمان معنوی هم هستند یعنی عقل که سلیمان است زبان
مرغان می داند وجمله باوی در سخنان اند ، زبان همه‌را فهم می کند ،
3 وحکمت خدارا در همه در می یابد ، وباین سبب در لذّت وراحت
می باشد .

(۲۳) ای درویش ! هر فردی از افراد موجودات مرغی اند جمله
6 باین سلیمان در سخن اند ، هر یك می گویند که ما چه چیزیم ،
وحکمت در آفرینش ما چیست . زبان همه‌را فهم می کند ، وحکمت
همه‌را در می یابد ، واز دریافتن حکمت در لذّت وراحت می باشد .
9 این سلیمان چون لذت بوی خوش یا لذت جمال خوب آرزو کند ،
مشام بر هر چیز که نهد ، از همه چیزها بوی خدا می شنود ، ونظر بر
هر چیز که اندازد ، در همه چیزها جمال خدا می بیند . وچون لذت
12 صحبت آرزو کند ، جمله افراد موجودات هر یك کوشکها وخیمه ها اند
ودرین کوشکها وخیمه ها حوران وپردگیان اند ، وهیچکس
درایشان نرسیده است ، جمله بکراند . ودرین کوشکها وخیمه ها
15 جز سلیمان‌را راه نیست . این سلیمان درین کوشکها وخیمه ها رود
ودست در گردن حوران وپردگیان آرد ، واز صحبت ایشان در لذّت
وراحت باشد . لذّتی باشد که دران لذّت پشیمانی وافسردگی نباشد ؛
18 هر چند صحبت بیشتر کند ، لذت بیشتر یابد ، واز آن صحبت دختران
وغلامان بهشتی زایند .

(۲٤) ای درویش ! آن کوشکها وخیمه ها بعضی وجود خارجی
21 وبعضی وجود ذهنی وبعضی وجود لفظی وبعضی وجود کتابتی دارند

وجود کتابتی خیّام مشکین باشد چنانکه خیّام مشکین که من درین صحراء کافوری زده ام .

(۲۵) ای درویش ! این سه رسالهرا در اصفهان جمع کردم ونوشتم . تمام شد رسالهٔ دهم . یك جلد تمام شد ، ودرین یك جلد ده رساله نوشته شد . والحمد لله رب العالمین .

رسالهٔ یازدهم

در بیان عالم ملك وملكوت وجبروت

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين ، والعاقبة للمتّقين ، والصّلوة والسّلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطّيّبين الطاهرين !

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزيز بن
محمد النسفى ، كه چون جلد اوّل اين كتاب‌را بنوشتم ، وآن
6 ده رساله‌را كه عوامّ وخواصّ‌را از آن نصيب است تمام كردم ،
جماعت درويشان - كثّر هم الله - از ين بيچاره در خواست كردند
كه مى بايد كه در بيان عالم ملك وعالم ملكوت وعالم جبروت
9 رساله ئى جمع كنيد . در خواست ايشان‌را اجابت كردم واز خداوند
تعالى مدد ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انّه على ما
يشاء قدير وبالاجابة جدير ».

12 (۲) اى درويش ! قاعده وقانون سخنان آن جلد اوّل ديگر بود
وقاعده وقانون سخنان اين جلد دوم ديگر است . هر يك از طورى
اند ، دور از يك ديگر اند .

15 فصل اوّل
در بيان عالم

(۳) بدان - اعزّك الله فى الدارين - كه عالم اسم جواهر واعراض
18 است . مجموع جواهر واعراض‌را عالم گويند . وهر نوعى از انواع

جواهر واعراض‌را هم عالم گویند . چون معنی عالم‌را دانستی ،
اکنون بدان که عالم که موجود است وجودی خارجی دارد در
قسمت اول بر دو قسم است : عالم ملك وعالم ملکوت ، یعنی عالم 3
محسوس وعالم معقول ، امّا این دو عالم‌را باضافات واعتبارات باسامی
مختلفه ذکر کرده اند ، عالم ملك وعالم ملکوت ، عالم خلق وعالم
امر ، عالم شهادت وعالم غیب ، عالم ظلمانی وعالم نورانی ، عالم 6
محسوس وعالم معقول ، ومانند این گفته اند ، ومراد ، از ین جمله
همین دو عالم بیش نیست ، یعنی عالم ملك وعالم ملکوت .

(٤) ای درویش ! عالم جبروت نه از قبیل ملك وملکوت است ، 9
از جهت آن که عالم جبروت وجود خارجی ندارد . ملك وملکوت
وجبروت سه عالم اند ، وهر سه عالمهای خدای اند ؛ هر سه با هم اند
وهر سه در هم اند واز یك دیگر جدا نیستند . عالم جبروت ذات 12
عالم ملك وملکوت است ، وعالم ملك وملکوت وجه عالم جبروت
است . عالم جبروت کتاب مجمل است ، وعالم ملك وملکوت کتاب
مفصّل است . عالم جبروت تخم است ، وعالم ملك وملکوت درخت 15
است ، ومعدن ونبات وحیوان میوهٔ این درخت اند .

(٥) ای درویش ! حقیقت این سخن آن است که عالم جبروت
مبداء عالم ملك وملکوت است ، وعالم ملك وملکوت از عالم جبروت 18
پیدا آمدند وموجود گشتند . وهر چیز که در عالم جبروت پوشیده
ومجمل بودند ، جمله در عالم ملك وملکوت ظاهر شدند ، ومفصّل
گشتند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند ، واز مرتبهٔ ذات بمرتبهٔ 21

صفات رسیدند . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود وروشن نگردد .

3 (۶) بدان که عالم صغیر نسخه ونمودار عالم کبیر است ، وهر چیز که در عالم کبیر هست ، در عالم صغیر هم هست . پس هر چیز که در عالم کبیر اثبات کنند ، باید که نمودار آن در عالم

6 صغیر باشد ، تا آن سخن راست بود .

(۷) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که نطفهٔ آدمی نمودار عالم جبروت است ، وجسم وروح آدمی نمودار عالم

9 ملك وملکوت است ، از جهت آن که نطفه مبداء جسم وروح است ، وجسم وروح از نطفه پیدا آمدند وموجود گشتند وهر چیز که در نطفه پوشیده ومجمل بودند ، آن جمله در جسم وروح ظاهر

12 شدند ومفصّل گشتند واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند ، وازمرتبهٔ ذات بمرتبهٔ وجه رسیدند .

(۸) ای درویش ! هیچ دلیلی بر مراتب عالم کبیر بهتر وروشن تر

15 از تطبیق کردن میان مراتب عالم کبیر وعالم صغیر نیست ، هر مرتبه ئی که در عالم کبیر اثبات کنند ومطابق مراتب عالم صغیر باشد ، راست بود ، واگر مطابق نباشد ، راست نبود . چون این مناسبات میان عالم

18 کبیر وعالم صغیر معلوم کردی ، اکنون بدان که اگر نطفه‌را ذات جسم وروح گوئی ، وجسم وروح‌را وجه نطفه خوانی ، راست بود ؛ واگر نطفه‌را کتاب مجمل گوئی ، وجسم وروح‌را کتاب مفصّل خوانی ،

21 هم راست بود ؛ واگر نطفه‌را تخم گوئی وجسم وروح‌را درخت خوانی ،

هم راست بود . اقوال نیك وافعال نیك واخلاق نیك ومعارف میوهٔ این
درخت اند . اگر میوه اینهاست که گفته شد ، شجرهٔ طیّبه است ،
واگر میوه اضداد اینهاست ، شجرهٔ خبیثه است . 3

(۹) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که غرض
ازین جمله آن است تا بدانی که تمام موجودات یك وجود است ،
وملك وملکوت وجبروت مراتب این وجود اند ، اکنون تو این یك 6
وجودرا بهر نامی که خواهی می خوان . اگر یك شخص گوئی ،
راست بود ، واگر یك درخت گوئی هم راست بود ، واگر یك وجود
گوئی وبهیچ نامش منسوب نکنی ، هم راست بود . 9

(۱۰) چون دانستی که یك وجود است ، اکنون بدان که جبروت
ذات این وجود است ، وملك وملکوت وجه این وجود ، وهر دو مرتبهٔ
این وجود است . وصفات این وجود در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی این 12
وجود در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال این وجود در مرتبهٔ نفس اند .

(۱۱) ای درویش ! ملك وملکوت وجبروت‌را بطریق اجمال
دریافتی ؛ اکنون بطریق تفصیل تقریر خواهم کرد ، تا باشد که 15
بطریق تفصیل هم دریابی ، که این مسئله در میان علما وحکما ومشایخ
از مشکلات علوم است . وبسیار کس از علما وحکما ومشایخ درین
مسئله سرگردان اند . ودانستن این مسئله سالکان‌را از مهمّات است ، 18
از جهت آن که این مسئله اصل کار وبنیاد کار است . اگر بنیاد
محکم ودرست آمده باشد ، باقی محکم ودرست آید ؛ واگر بنیاد بخلل
باشد ، هر چیز که بر وی بنا کنند ، هم بخلل باشد . ودیگر آن 21

که هر چیز که موجود است ، ازین سه مرتبه موجود است ، مرتبهٔ جبروت ، ومرتبهٔ ملکوت ، ومرتبهٔ ملك ؛ وبی این سه مرتبه امکان ندارد که چیزی موجود شود ؛ هر سه با هم اند ، وهر سه در هم اند ، واز یکدیگر جدا نیستند . پس اگر کسی این مراتبرا بحقیقت در نیافته باشد ، هیچ چیزرا بحقیقت در نیابد . ودیگر بدان که مزاج وحبّه ونطفه ذات مرکّبات نیستند ، امّا نمودار ذات اند ، وبقربت فهمرا بغایت نیك اند .

(۱۲) ای درویش ! ذات مرکّبات ماهیات اند ، وماهیات بالای محسوسات ومعقولات اند .

فصل دوّم
در بیان ملك وملکوت وجبروت بطریق تفصیل

(۱۳) بدان که ملك مرتبهٔ حسّی دارد ، وملکوت مرتبهٔ عقلی دارد ، وجبروت مرتبهٔ حقیقی دارد . وعالم جبروت عالم ماهیات است . ماهیات محسوسات ومعقولات ، ومفردات ، ومرکّبات ، وجواهر ، واعراض جمله در عالم جبروت بودند ، بعضی بطریق جزوّی وبعضی بطریق کلّی . وماهیّة بالای وجود وعدم است ، از جهت آن که ماهیّت عامّتر از وجود وعدم است ، وجزوْ وجود وعدم می تواند بود .

(۱٤) ای درویش ! ماهیّات مخلوق نیستند ، واوّل ندارند « الّذی اعطی کلّ شئ خلقه ثمّ هدی » . چون ماهیّت عامّتر از وجود وعدم است ، پس عامّتر از همه چیز باشد ، وجزوْ همه چیز تواند بود . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود .

(۱۵) بدان که جسم عامّ است ، امّا جوهر عامّتر از جسم است ؛ وجوهر عامّ است ، امّا وجود عامّتر از جوهر است ؛ ووجود عامّ است ، امّا شئ عامّتر از وجود است ، از جهت آن که شئ جزؤ وجود وعدم می تواند بود . وچون شئ عامّتر از وجود وعدم است ، عامّتر از همه چیز باشد ، وجز همه چیز تواند بود ، وشئ وماهیّة وذات هر سه در یك مرتبه اند ، وبالای هر سه چیزی دیگر نیست ، جمله در تحت ایشان اند .

(۱۶) ای درویش ! ملك نام عالم محسوسات است ، وملکوت نام عالم معقولات است ، وجبروت نام عالم ماهیّات است ؛ وماهیّات‌را بعضی اعیان ثابته ، وبعضی حقائق ثابته گفته اند ، واین بیچاره اشیاء ثابته می گوید . واین اشیاء ثابته هر یك آن چنان که هستند ، هستند ، هرگز از حال خود نگشتند ونخواهند گشت ؛ وازین جهت این اشیاءرا ثابته می گویند . وپیغمبر ـ علیه السلام ـ این اشیاءرا می خواست که کماهی بداند وببیند « اللهمّ ارنا الاشیاء کماهی »، تا حقیقت چیزهارا در یابد ، وآنچه می گردد ، وآنچه نمی گردد بداند . وباین اشیاء خطاب آمد که « الست بربکم » .

(۱۷) ای درویش ! آدم جبروتی دیگر است ، وآدم ملکوتی دیگر است ، وآدم ملکی دیگر است ، وآدم خاکی دیگر است . آدم جبروتی اوّل موجودات است ، وآن جبروت است ، از جهت آن که موجودات جمله از جبروت پیدا آمدند . وآدم ملکوتی اوّل عالم ملکوت است ، وآن عقل اوّل است ، از جهت آن که

عالم ملكوت جمله از عقل اول پیدا آمدند . وآدم ملکی اول عالم ملك است ؛ وآن فلك اوّل است از جهت آن که عالم ملك جمله از فلك اوّل پیدا آمدند . وآدم خاکی مظهر علوم ومجمع انوار است وآن انسان کامل است ، از جهت آن که علوم جمله از انسان کامل پیدا آمدند .

(۱۸) ای درویش ! آدم خاکی مغرب انوار است ، از جهت آن که جملهٔ انوار از مشرق جبروت بر آمدند ، بآدم خاکی فرود آمدند . اکنون نور از آدم خاکی ظاهر می شود قیامت آمد وآفتاب از مغرب بر می آید .

(۱۹) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، چون عالم جبروت‌را دانستی ، که ذات عالم است ، اکنون بدان که عالم جبروت مرآتی می خواست تا در آن مرآت جمال خودرا ببیند ، وصفات خودرا مشاهده کند . تجلی کرد واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمد ، واز آن تجلّی دو جوهر موجود گشتند ، یکی از نور ویکی از ظلمت . وظلمت از جهت آن قرین نور است ، که ظلمت حافظ وجامع نور است ومشکاة وقایهٔ نور است . وآن دو جوهر یکی عقل اوّل ویکی فلك اوّل است . اوّل چیزی که از دریای جبروت بساحل وجود آمدند این دو جوهر بودند . از ین جهت عقل اوّل‌را جوهر اوّل عالم ملکوت می گویند ، وفلك اوّل‌را جوهر اوّل عالم ملك می خوانند . وهم از ین جهت عقل اوّل‌را عرش عالم ملکوت می گویند ، وفلك اوّل‌را عرش عالم ملك می خوانند . وهر دو جوهر

نزول کردند ، وبچندین مراتب فرود آمدند تا از عقل اوّل عقول
ونفوس وطبایع پیدا شدند ، واز فلك اوّل افلاك وانجم وعناصر
ظاهر گشتند ، ومحسوسات ومعقولات پیدا آمدند ! ومفردات عالم تمام 3
شدند . ومفردات عالم بیش از ین نیستند.

(۲۰) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که عقول
ونفوس وطبایع‌را عالم ملکوت می گویند ، وافلاك وانجم وعناصررا 6
عالم ملك می خوانند ، وعقول ونفوس وطبایع‌را آباء می گویند ،
وافلاك وانجم وعناصررا امّهات می خوانند .

(۲۱) ای درویش ! چون عالم جبروت وعالم ملکوت ، وعالم ملك‌را 9
دانستی ، وبتحقیق معلوم کردی ، که هر یك چون بودند وچون
پیدا آمدند ، آنچه رفت ، خود رفت ، وآنچه بود ، خود بود ؛
حالیا بنقد بدان که ملکوت دریای نور است ، وملك دریای ظلمت 12
است . واین دریای نور آب حیوة است ودر ظلمت است . باز این
دریای نور بنسبت دریای ظلمت است با دریای علم وحکمت ، وعلم
وحکمت آب حیوة است ودر ظلمت است همچنین بنسبت آب حیوة 15
چهار مرتبه دارد بلکه زیادت اسکندر می باید که در ظلمات رود
واز ظلمات بگذرد وبآب حیوة رسد .

(۲۲) ای درویش ! چندین گاه است که می شنوی که آب 18
حیوة در ظلمات است ونمی دانی که آب حیوة چیست وظلمات کدام
است . بعضی از سالکان می گویند که ما باین دریای نور رسیدیم
واین دریای نوررا دیدیم . نوری بود نا محدود ونا متناهی وبحری 21

بود بی پایان وبی کران . حیوة وعلم وقدرت وارادت موجودات
از ین نور است ؛ بینائی وشنوائی وگویائی وگیرائی وروائی موجودات
3 از ین نور است ؛ طبیعت وخاصیت وفعل موجودات ازین نور است ،
بلکه خود همه از ین نور است . ودریای ظلمت حافظ وجامع این نور
است ، ومشکاة و وقایهٔ این نور است ، ومظهر صفات این نور
6 است .

(۲۳) تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ، این دریای
نوررا آباء می گویند ، واین دریای ظلمت‌را امّهات می خوانند .
9 واین آباء وامهات دست در گردن خود آورده اند ، ویك دیگر را
در بر گرفته اند : « مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان »
واز این آباء وامّهات موالید پیدا می آیند « یخرج منهما اللؤ لؤ
12 والمرجان » . وموالید معدن ونبات وحیوان اند . ومعدن ونبات وحیوان
مرکّبات اند ، ومرکبات عالم بیش از ین نیستند ومرکّبات از جائی
نمی آیند وبجائی نمی روند ؛ مفردات مرکّب می شوند ، ومرکّب باز
15 مفردات می گردد « کل شیء یرجع الی اصله » وحکمت در ترکیب
آن است تا مستعد ترقی شوند وعروج توانند کرد ، وجام جهان
نمای وآیینهٔ گیتی نمای گردند ، تا این دریای نور ودریای ظلمت
18 جمال خود ببینند ، وصفات واسامی وافعال خودرا مشاهد کنند .
هر چند می خواهم که سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ،
بی اختیار من دراز می شود .

فصل چهارم
در بیان عروج

(۲٤) بدان که مفردات نزول کردند ومرکّبات عروج می کنند ، وعروج در مقابلهٔ نزول باشد . وبحقیقت معلوم نیست که مفردات چند مرتبه نزول کردند . پس بحقیقت هم معلوم نباشد که مرکباترا چند مرتبه عروج می باید کرد . هیچ کس بحقیقت ندانست وندانند که عدد افلاك چند است . می گویند که مفردات چهارده مرتبه نزول کردند ، پس مرکبات را هم چهارده مرتبه عروج باید کرد تا دایره تمام شود .

(۲۵) ای درویش ! مفردات هر چند که از مبداء دور تر می‌شدند ، خسیس تر می گشتند ؛ ومرکبات هر چند از مبداء دور تر می شوند ، شریفتر می گردند . چون ماهیات عالم در مرتبهٔ اوّل اند یك قسم اند ، وآن جبروت است . وچون مفردات عالم در مرتبهٔ دوّم‌اند ، دو قسم آمدند ، وآن ملك وملکوت است . وچون مرکبات عالم در مرتبهٔ سوم اند ، سه قسم آمدند ، وآن معدن ونبات وحیوان اند .

(۲٦) ای درویش ! مراتب موجودات تمام شد ، وعالم جبروت از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد ، واز مرتبهٔ ذات بمرتبهٔ وجه رسید. واین وجود جمال خودرا دید ، وصفات واسامی وافعال خودرا مشاهده کرد .

(۲۷) ای درویش ! در ین رساله علم بسیار تعبیه کردم . وتصریح ومعانی بی شمار ودیعت نهادم یعرف بالتأمّل . درویشان در خواست

کرده بودند که در ملك وملکوت وجبروت بنویس وبشرح نتوانستم
نوشت . باشد که در ین رساله که می آید بشرح وبسط بنویسم
3 انشاء الله تعالی .

فصل پنجم
در بیان نصیحت

6 (۲۸) بدان که در ین عالم مردم دانا هر چیز که می خواهند ،
از جهت آن می‌خواهند تا ایشان‌را بدان سبب فراغتی وجمعیّتی
باشد ، وتفرقه واندوهی بایشان نرسد . چون دانایان طالب فراغت
9 وجمعیّت اند ، پس فراغت وجمعیّت نعمتی قوی باشد وراحتی عظیم بود .
(۲۹) ای درویش ! تو نیز طالب فراغت وجمعیت باش ! وهر
چیز که سبب تفرقه واندوه است ، از خود بینداز ، ودر بند آن
12 مباش ! وبیقین بدان که فراغت وجمعیّت در مال وجاه نیست ، مال
وجاه سبب تفرقه واندوه است . فراغت وجمعیت در امن وصحّت وکفاف
وصحبت دانا است . والحمد لله رب العالمین .

15 تمام شد رسالهٔ یازدهم

رسالۀ دوازدهم

در بیان عالم ملك وملكوت وجبروت

رسالۀ دوّم

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !
(۱) امّا بعد ، ای درویش ! باشد که درین رساله بحث ملك
وملکوت وجبروت تمام شود ، وچنانکه مراد درویشان است بشرح آید.

6 ## فصل اوّل
در بیان عالم جبروت وصفات ماهیّت

(۲) بدان که ملك عالم شهادت است ، وملکوت عالم غیب است ،
9 وجبروت عالم غیب غیب است ؛ یعنی ملك عالم حسی است ، وملکوت
عالم عقلی است ، وجبروت عالم فطرت است ، وعالم فطرت عالم فراخ
است ، ودر وی خلقان بسیار اند ، وآن خلقان اصل موجودات وتخم
12 موجودات اند . وآن خلقان چنانکه هستند ، هستند ، هرگز از حال
خود نگشتند ونخواهند گشت .
(۳) ای درویش ! فطیر چیزی‌را گویند که بی مایه باشد . عالم
15 ملك وعالم ملکوت مایه دارند ، از جهت آن که از عالم جبروت
پیدا آمدند ، وعالم جبروت مایه ندارد ، از جهت آن که جبروت
مبدأ کل است ، وبالای وی چیزی دیگر نیست ، وعظمت وبزرگی عالم
18 جبروت در فهم هیچ کس نگنجد . عالمی است نامحدود ونامتناهی

وبحری است بی پایان وبی کران . عالم ملك باین عظمت در جنب عالم ملکوت مانند قطره وبحراست ، وعالم ملکوت باین عظمت در جنب عالم جبروت مانند قطره وبحر است ، وعالم جبروت باین عظمت پر از 3 خلقان است ، وآن خلقان بی حساب وبی شمار اند ، وآن خلقان‌را خبر نیست که بغیر زمین وآسمان ایشان زمینی وآسمانی دیگر هست ؛ وآن خلقان‌را خبر نیست که درین زمین آدم وابلیس بوده 6 است ، وآن خلقان‌را خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد .

(٤) ای درویش ! آن خلقان هر یك کاری دارند ، وهر یك کار خود می توانند کرد ، وکار دیگران نمی توانند کرد . ماهیت گرگ 9 هرگز ماهیّت گوسفند نشود وگوسفندی نتواند کرد ، وماهیّت گوسفند هرگز ماهیّت گرگ نشود وگرگی نتواند کرد . ودر جمله چیزها همچنین می دان . 12

(٥) ای درویش ! ماهیّت گرگ صفتی دارد ، وماهیّت گوسفند صفتی دارد ، وصفات وماهیّات هرگز دیگرگون نشود ومبدّل نگردد . آن چنانکه با خود بیارند ، همچنان با خود ببرند . اما صفات نفس 15 وصفات جسم دیگرگون شوند ومبدّل گردند ودعوت انبیا وتربیت اولیا از برای این است که صفات نفس وجسم دیگرگون می گردند ومبدّل می شوند . واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشوند . بدان که آزار 18 رسانیدن ودرندگی کردن وبی امنی از وی صفات ماهیّت گرگ است ، واین صفات هرگز دیگرگون نشوند ومبدّل نگردند ، یعنی تا گرگ بود . چنین باشد . وآزار نا رسیدن ، وبسلامت بودن ، وامن از وی 21

صفات ماهیّت گوسفند است ، واین صفات هرگز دیگرگون نشوند
ومبدّل نگردند ، یعنی تا گوسفند باشد ، چنین بود . وگرگ صفاتی
3 دیگر دارد ، وگوسفند هم صفاتی دیگر دارد ، وآن صفات دیگرگون
می‌شوند ومبدّل می گردند . آن‌صفات که صفات ماهیّت گرگ وگوسفند
است ، آن صفات بعضی صفات نفس وبعضی صفات جسم گرگ وگوسفند
6 است ؛ مثلاً گرگ وحشی است واز مردم می گریزد ، وگوسفند
وحشی نیست واز مردم نمی گریزد . این صفت گرگ وگوسفند صفت
نفس ایشان است ، ونفس همه کس وهمه چیز عادت پذیر است . آن
9 چنانکه ایشان‌را بدارند آن چنان عادت کنند « الخیر عادة والشر عادة
والنفس معتادة » . اگر خواهند که گرگ وحشی نماند ، وگوسفند
وحشی شود ، آسان باشد . وصفات جسم خود ظاهر است .
12 (٦) ای درویش ! این چنین که در گرگ وگوسفند دانستی ،
در جملهٔ حیوانات همچنین می دان . آنچه صفت ماهیّت آدمی است ،
هرگز دیگرگون نشود ومبدّل نگردد ، امّا صفات جسم آدمی وصفات
15 نفس آدمی دیگرگون شوند ومبدّل گردند .

فصل دوّم
در بیان وجود وعدم ودر بیان عشق

18 (٧) بدان که ماهیّات مفردات از عالم جبروت آمدند وموجود
گشتند ، وباز بعالم جبروت نمی گردند ومعدوم نمی شوند ، وماهیّات
مرکّبات از عالم جبروت می آیند ، وموجود می شوند ، وباز بعالم
21 جبروت می روند ومعدوم می گردند « منها خلقناکم وفیها نعیدکم

ومنها نخرجکم تارةً اخری » .

(۸) ای درویش ! در رسالهٔ ما قبل گفته شد که ماهیّت بالای وجود وعدم است ، وعامّتر از وجود وعدم است؟ پس ماهیّت گاهی معدوم باشد ، وگاهی موجود بود ، وممکن نیز همچنین باشد . 3

(۹) ای درویش ! تو بعد از وجود چیزی دیگر ادراك نمی توانی کردن ، وفهم تو بدان نمی رسد . عالم وجود دیگر است ، وعالم عدم دیگر است . در عالم وجود خلقان بسیار اند ، ودر عالم عدم هم خلقان بسیار اند ؛ وهر چیز که در عالم وجود موجود است ، ذات آن چیز از عالم عدم است ، وهر چیز که در عالم عدم معدوم است ، وجه آن چیز از عالم وجود است . 6 9

(۱۰) ای درویش ! از عالم وجود تا بعالم عدم چندین راه نیست ، ودر میان ایشان تفاوت بسیار نیست ، هر دو در هم بافته‌اند ، واز یکدیگر جدا نیستند . عدم عالم اجمال است ، ووجود عالم تفصیل است ، عدم کتاب مجمل است ، ووجود کتاب مفصّل است ، عدم لوح ساده است ، ووجود لوح منقّش است . چون لوح منقّش‌را از نقش پاك کنند ، آن لوح در عالم عدم است ، وچون لوح ساده‌را منقّش گردانند ، آن لوح در عالم وجود است . این مقدار تفاوت است میان عالم وجود وعالم عدم . هر روز چندین کاروان از عالم عدم بعالم وجود آیند ، ومدّتی درین عالم بباشند ؛ وهر روز چندین کاروان از عالم وجود بعالم عدم روند ، ومدّتی در آن عالم بباشند . وحقیقت این سخن آن است که مفهوم ومعلوم عاقلان از سه حال خالی نباشد ، یا واجب 12 15 18 21

بود ، یا ممکن باشد ، یا ممتنع بود . واجب وجودی است که هرگز معدوم
نگردد ، وعدم وی محال است ؛ وممتنع عدمی است که هرگز موجود
3 نگردد ، ووجود وی محال است ؛ وممکن چیزی است که هر دو طرف
برابر است ، ووجود وی محال نیست ، وعدم وی هم محال نیست . شئی
دو عالم دارد ، یکی عالم وجود ویکی عالم عدم . گاهی درعالم وجود
6 می باشد ، وگاهی در عالم عدم می بود .

(۱۱) ای درویش ! خدای‌را در عالم عدم خزاین بسیار است ، خزینهٔ
مال وخزینهٔ جاه ، وخزینهٔ امن ، وخزینهٔ صحت ، وخزینهٔ رزق ، وخزینهٔ
9 علم ، وخزینهٔ خلق ، وخزینهٔ قناعت ، وخزینهٔ عافیّت ، وخزینهٔ فراغت ،
وخزینهٔ جمعیّت ومانند این . وکلید این خزاین اسباب اند ، وبعضی از
اسباب بدست ما نیستند . حرکات افلاك وانجم ، واتصالات کواکب واتفاقات
12 حسنه بدست هیچکس نیستند ، سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم .

(۱۲) ای درویش ! حسّ‌را بعالم جبروت راه نیست ، وعقل در وی
سرگردان است ، حس ترا بعالم ملك رساند ، وعقل ترا بعالم ملکوت
15 رساند ، وعشق ترا بعالم جبروت رساند ، ازجهت آن که عالم جبروت عالم
عشق است ، خلقانی که در عالم جبروت اند ، جمله بر خود عاشق اند .
مرآتی می خواهند تا جمال خودرا ببینند وصفات خودرا مشاهده کنند .
18 مفردات ومرکّبات عالم مرآت اصل جبروت اند .

(۱۳) ای درویش ! مراتب این وجه جمله مملوّ از عشق اند ، هر
مرتبه‌ئی که می آید ، آن مرتبه مرآت مرتبهٔ ما قبل است ومرتبهٔ ماقبل
21 بر خود عاشق است ، وبر ، مرآت هم عاشق است ، پس این وجود مملوّ

از عشق است . وسالك چون بمرتبهٔ عشق رسد ، وبآتش عشق سوخته شود ، وپاك وصافی وساده وبی نقش گردد ، وی‌را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید ، که اهل جبروت بغایت ساده وبی نقش اند ، چون آیینهٔ دل 3 سالك‌را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید ، آنگاه باآن مناسبت بر عالم جبروت اطلاع یابد ، تا هرچیز که از عالم جبروت روانه شود تابابن عالم آید ، پیش از آن که بابن عالم رسد ، وی را برآن اطلاع باشد ، 6 چنانکه دیگران در خواب می بینند ، وی در بیداری می بیند .

(١٤) ای درویش ! آن دیدن نه بچشم سر باشد ، بچشم سِرّ بود . سالك چون بمرتبهٔ عشق رسید ، آیینهٔ دل وی چنان پاك ، وصافی ، وساده ، 9 وبی نقش شود که جام جهان نمای وآیینهٔ گیتی نمای گردد ، تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود ، تا بساحل وجود آید ، پیش از آن که بساحل وجود رسد ، عکس آن بردل سالك پیدا آید . 12

(١٥) ای درویش ! چندین گاه است که می شنوی که دریای محیط آیینهٔ گیتی نمای نهاده اند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود ، پیش از آن که بایشان رسد ، عکس آن چیز درآیینهٔ گیتی نمای پیدا 15 آید ، ونمی دانی که آن آیینه چیست ، وآن دریای محیط کدام است . وبغیر سالکان هم قومی هستند که دلهای ایشان خود ساده وبی نقش افتاده است ، بر دلهای ایشان هم پیدا آید . وبعضی می گویند که بر دلهای 18 حیوانات هم پیدا می آید . هر بلائی وعطائی که بابن عالم می آید ، پیش از آن که بابن عالم می رسد ، بعضی از حیوانات‌را ازآن حال خبر می شود ، وآن حیوانات خبر بمردم می دهند . بعضی مردم فهم می کنند 21

وبعضی فهم نمی کنند. هرچند می خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز می شود.

3 (١٦) ای درویش! بعضی از سالکان باشند که آیینهٔ دل ایشان‌را با اهل جبروت مناسبت پیدا نیاید، از جهت آن که اهل جبروت بغایت پاك وصافی وساده وبی نقش اند، اما آیینهٔ دل ایشان‌را با عقول ونفوس
6 سماوی پیدا آید بعضی‌را با بعضی، وعقول ونفوس سماوی‌را با اهل جبروت مناسبت هست، وعکس عالم جبروت اول در عقول ونفوس سماوی پیدا آید؛ آنگاه در دل سالك پیدا آید. دیگر آن که کلید خزاین
9 جبروت پیش عقول ونفوس سماوی ظاهر می شود. چون کلید ظاهر شود، دانند که کدام خزینه‌را در گشایند، پس هر نقش که در عقول ونفوس سماوی پیدا آید، عکس آن نقش بر دلهای سالکان که با هر یکی
12 مناسبت دارند هم پیدا آید. واین معنی بسیار کس‌را در خواب باشد، امّا در بیداری اندك بود.

(١٧) ای درویش! این ظهور نقش بکفر واسلام تعلّق ندارد، وبعلم
15 وجهل هم تعلّق ندارد. وظهور نقش بدل ساده وبی نقش تعلّق دارد. این معنی در کامل وناقص پیدا آید، ودر خیّر وشریر هم پیدا آید. اگر در خیّر پیدا آید، خیر وی زیاده شود. بسیار کس‌بواسطهٔ وی
18 سود کنند. واگر در شریر پیدا آید، شرّ وی زیاده شود، وبسیار کس بواسطهٔ وی زیان کنند.

(١٨) ای درویش! هر چند می خواهم که سخن بلند نشود، وبقدر
21 فهم اصحاب باشد، اما بی اختیار من بلند می شود وبیرون از مقام اصحاب

سخن گفته می شود ، از جهت آن که قرآن بحری بی پایان است .
« انّ الله تعالی انزل القرآن علی عشرة ابطن » . نحوی ولغوی وفقیه ومحدّث
ومفسّر جمله در بطن اول اند واز بطن دوم خبر ندارند ، واین وجود بغایت 3
با عظمت وپر حکمت است ، ملك وملکوت وجبروت هریك بحری اند ،
ودر هر بحری چندین هزار جواهر است ، ودر هر جوهری چندین حکمت
است ، ومحمّد رسول الله ـ صلی الله علیه وسلّم ـ درین هر سه بحر همیشه 6
غوّاص بود . هرچند که غُوص زیادت می کرد ، بر احوال دریا ها وبر
حکمتهای جواهر اطلاع بیش می یافت ، ومقام وی زیادت می شد ، وقرآن
بقدر مقام وی نزول می شد . می خواستم که درین رساله بحث ملك 9
وملکوت وجبروت‌را تمام کنم ، ونتوانستم کرد . باشد که درین رساله که
می‌آید تمام کنم .

فصل سوّم 12

در بیان نصیحت

(۱۹) بدان که احوال عالم بر یك حال نمی ماند ، همیشه درگردش
است ، هر زمانی صورتی می گیرد ، وهر زمانی نقشی پیدا می‌آید . صورت 15
اول هنوز تمام نشده ، واستقامت نیافته که صورت دیگر آید ، وآن صورت
اوّل‌را محو می گرداند .

(۲۰) ای درویش ! بعینه بموج دریا می‌ماند ، یا خود موج دریاست . 18
وعاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد ، ونیّت اقامت نکند ، وبیقین
بدان که مسافرانیم ، واحوال عالم هم مسافر است . اگر دولت است
می‌گذرد ، واگر محنت است ، می گذرد . پس اگر دولت داری ، اعتماد 21

بر دولت مکن ، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد ؛ واگر محنت داری ، دلتنگ مشو ، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد . ودر بند آن باش که راحت می رسانی وآزار نرسانی . والحمد لله رب العالمین .

5

تمام شد رسالهٔ دوازدهم

رسالهٔ سیزدهم

در بیان عالم ملك وملكوت وجبروت

رسالهٔ سوّم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) ای درویش ! باشد که درین رساله بحث ملك وملکوت وجبروت تمام شود .

6 ## فصل اوّل
در بیان وحدت

(۲) بدان که ملك عالم اضداد است ، وملکوت عالم ترتّب ، وجبروت
9 عالم وحدت ، ودر عالم جبروت ترتّب واضداد نبود ، از جهت آن که
عالم جبروت عالم وحدت بود ، همه داشت ، وهیچ نداشت .

(۳) ای درویش ! مرتبهٔ ذات چنین باشد ، همه دارد وهیچ ندارد .
12 عالم جبروت پاك ، وصافی ، وساده ، وبی نقش است ، نام ونشان ندارد ،
وشکل وصورت ندارد . ودر عالم ملکوت ترتّب پیدا آمد ، ونام ونشان
ظاهر شد ، یعنی اسامی عقول ونفوس وطبایع پیدا آمدند ، ومراتب
15 کرّوبیان وروحانیان ظاهر شدند . ودر عالم ملك اضداد پیدا آمدند ،
وآتش ، وآب ، وخاك ، وپار وامسال وسال آینده ، ودی وامروز ،
وفردا ظاهر گشتند .

18 (٤) ای درویش ! در عالم جبروت شهد وحنظل یك طعام دارند ،

تریاق وزهر در یك ظرف پرورش می یابند، باز ومرغ بهم زندگانی می کنند، گرگ وگوسفند بهم می باشند، روزوشب، ونور وظلمت یك رنگ دارند، ازل وابد ودی وفردا همخانه اند، ابلیس‌را بآدم دشمنی نیست، ونمرود وابراهیم بصلح اند، فرعون‌را با موسی جنگ نیست.

(۵) ای درویش! وحدتی است پیش از کثرت، ووحدتی است بعد از کثرت. واین وحدت آخرین کار دارد. اگر سالك باین وحدت آخرین رسد، موحّد شود واز شرك خلاص یابد. حکما از وحدت اوّل باخبر اند، امّا از وحدت آخرین بی بهره وبی نصیب اند.

(۶) ای درویش! اگر کثرت نبودی، توحیدرا وجود نبودی؛ از جهت آن که معنی مطابق توحید «یکی کردن» است، ویکی‌را یکی نتوان کردن، چیز های بسیاررا یکی توان کردن. وچیز های بسیاررا یکی کردن بدو طریق باشد، یکی بطریق علم ویکی بطریق عمل. پس توحید دو قسم شد، یکی توحید علمی ویکی توحید عملی.

(۷) ای درویش! هر که توحیدرا بنهایت رساند، علامت آن باشد که اگر چه نمرودرا با ابراهیم بجنگ بیند، وفرعون‌را با موسی دشمن بیند، یکی داند ویکی بیند. این است وحدت آخرین. چون توحید بنهایت رسد، مقام وحدت پیدا آید. تا سخن دراز نشود، واز مقصود باز نمانیم!

فصل دوّم
در بیان لیلة القدر ویوم القیمة

3 (۸) بدان که ملك وملکوت مظهر صفات جبروت اند . هر چه در جبروت پوشیده ومجمل بود ، در ملك وملکوت ظاهر گشت ومفصّل شد .

6 (۹) ای درویش ! ملکوت نمودار جبروت است ، وملك نمودار ملکوت تا از ملك استدلال کنند بملکوت ، واز ملکوت استدلال کنند بجبروت . واین سخن جعفر صادق است ـ علیه السلام ـ : « انّ الله 9 تعالی خلق الملك علی مثال ملکوته وأسّس ملکوته علی مثال جبروته لیستدلّ بملکه علی ملکوته وبملکوته علی جبروته » . ـ واگر گویند که ملکوت آیینهٔ جبروت است ، وملك آیینهٔ ملکوت ، همراست باشد ؛ از 12 جهت آن که ملکوت ، در ملك جمال خودرا می بیند ، واسامی خودرا مشاهده می کند ؛ وجبروت در ملکوت جمال خودرا می بیند ، واسامی خودرا مشاهده می کند . پس هر چیز که در جبروت پوشیده ومجمل 15 بودند ، اکنون در ملك ظاهر شدند ومفصّل گشتند . وازین‌جهت جبروت‌را لیلة القدر ولیلة الجمعة می گویند ؛ وملك‌را یوم القیمة ، ویوم الجمعه ، ویوم الفصل ، ویوم البعث می خوانند ، ازجهت آن که ماهیات موجودات 18 جمله بیکبار در عالم جبروت بودند ، بعضی بطریق جزؤی ، وبعضی بطریق کلّی ، وتقدیر همه در عالم جبروت کردند ، واندازهٔ همه چیز در عالم جبروت معیّن گردانیدند : « وکلّ شئی عنده بمقدار » . آن جمله که در 21 عالم جبروت مقدر گردانیده بودند ، وپوشیده ومجمل بودند ، اکنون در

عالم ملك ظاهر شدند ومفصّل گشتند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند : « وهذا یوم البعث ولكنّكم كنتم لا تعلمون » .

(۱۰) ای درویش ! یوم البعث سه روز است ، بعث صغری ، بعث كبری ، بعث اكبر ؛ و یوم الفصل چهار روز است . 3

فصل سوّم
در بیان نصیحت 6

(۱۱) بدان كه در دماغ جمله آدمیان اندیشهٔ پادشاهی ، یا تمنّای حاكمی ، یا سودای پیشوائی سر بر می زند . ودر دماغ آدمیان یكی ازین سه بوده باشد البتّه . ودانا این‌را بریاضات ومجاهدات بسیار از 9 دماغ خود بیرون می كند . وآخرین چیزی كه از دماغ دانا بیرون می رود ، دوستی جاه است ، وباقی جمله باین بلا گرفتار اند ، ودر دوزخ بایست می سوزند، وبآتش حسد می گدازند . ودلیل بدین سخن 12 آن است كه اعتقاد هر كسی در حقّ خود چنان است كه البتّه در عالم اورا مثل ومانند نیست ، هرگز خودرا برابر دیگران نداند ونبیند ، همیشه خودرا بهتر از دیگران بیند وداند . پس هر مرتبه ئی 15 كه در عالم بزرگتر باشد ، خودرا خواهد ، ومستحقّ آن خودرا بیند . واگر آن مرتبه بجای دیگر باشد ، بآتش حسد می گدازد . واین طایفه همه روز در محفل ومجمع مدح خود گویند ، ودوست دارند 18 كه دیگران مدح ایشان گویند ؛ واگر مدح كسی دیگر گویند ، برنجند .

(۱۲) ای درویش ! هر كجا عقل وعلم كمتر باشد ، این صفت 21

آنجا غالب تر بود ؛ وهر کجا عقل وعلم بکمال باشد ، این اندیشه
در خاطر وی نگذرد ؛ واگر بگذرد ، پناه با خدای برد تا خدای ـ
3 تعالی وی‌را ازین عذاب نگاه دارد .

(۱۳) ای درویش ! بدان که یك کس همه چیزها نتواند دانست ،
ویك کس همه کارها نتواند کرد . پس هیچ چیز وهیچ کس درین
6 عالم بی کار نیست ، هر یك بجای خود در کار اند ، وهر یك بجای
خود دریابند ، ونظام عالم بجمله است ، وجمله مراتب این وجود اند .
پس تو در هر مرتبه‌ئی که باشی ، در مرتبه‌ئی از مراتب این
9 وجود خواهی بود . دانایان چون بر این سرّ واقف شدند ، مرتبه ئی
اختیار کردند که در آن مرتبه تفرقه واندوه کمتر بود ، وجمعیّت
وفراغت بیشتر باشد .

12 (۱٤) ای درویش ! پادشاهی وپیشوائی وشغل وعمل در عالم
بوده است ودر عالم خواهد بود . امروز ازین صورت ظاهر شده است ،
وفردا از صورت دیگر ظاهر می شود . تو امروز وقت خودرا بغنیمت
15 دار ، وبجمعیّت وفراغت بگذران ، وتا امکان است آزار بهیچ چیز
وهیچ کس مرسان ، که معصیت نیست الا آزار رسانیدن ؛ وتا
امکان است راحت بهمه چیز وبهمه کس می رسان ، که طاعت نیست
18 الا راحت رسانیدن . وبیقین بدان که هر که هرچه می کند ،
با خود می کند ؛ اگر آزار می رساند ، بخود می رساند ، واگر
راحت می رساند ، بخود می رساند ، از آن جهت که این وجود
21 خاصیّتهای بسیار دارد ، ویکی از خاصیّتهای این وجود آن است که

مکافات در وی واجب است « المکافة فی الطبیعة واجبة » وآن عزیز از سر همین نظر گفته است .

شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت‌را مکافات

والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ سیزدهم

رسالهٔ چهاردهم

در بیان لوح وقلم ودوات

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصّلوة والسّلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين !
(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزيز بن
محمّد النسفى ، كه جماعت درويشان ـ كثّرهم الله ـ ازين بيچاره
6 در خواست كردند كه مى بايد كه در بيان لوح وقلم ودوات رساله ئى
جمع كنيد . در خواست ايشان‌را اجابت كردم واز خداوند تعالى مدد
ويارى خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انّه على ما يشاء قدير
9 وبالاجابة جدير » .

فصل اوّل

در بيان دوات

12 (۲) بدان كه عالم جبروت يك عالم است ، امّا اين يك عالم‌را
باضافات واعتبارات بأسامى مختلفه ذكر كرده اند ؛ وغرض ما درين
موضع بيان اسامى جبروت نيست .
15 (۳) اى درويش ! ماهيّات محسوسات ومعقولات ومفردات
ومركّبات وجواهر واعراض جمله در عالم جبروت بودند ، امّا جمله
پوشيده ومجمل بودند ، ونيز از يكديگر جدا نگشته بودند . وازين
18 جهت عالم جبروت‌را دوات مى گويند . وچنانكه عالم كبير دوات دارد ،

عالم صغیر هم دوات دارد ؛ ودوات عالم صغیر نطفه است ، از جهت
آن که هر چه در عالم صغیر موجود شد ، آن جمله در نطفه
موجود بودند ، امّا جمله پوشیده ومجمل بودند ، واز یکدیگر جدا 3
نگشته بودند . وازین جهت نطفه‌را دوات عالم صغیر می گویند .

(٤) ای درویش ! چون دوات عالم کبیر وعالم صغیررا دانستی ،
اکنون بدان که این هر دو دوات کاتب وقلم ولوح با خود دارند ، 6
وهر دو کاتب کتابت از کسی نیاموخته اند ، کتابت با ذات هر دو
کاتب همراه است .

(٥) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بدوات 9
عالم کبیر خطاب آمد که « بشکاف » . بیك طرفة العین بشکافت ودو
شاخ شد که « وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر » . یك شاخ وی
عقل اوّل شد ، که قلم خداست ؛ ویك شاخ وی فلك اوّل گشت ، 12
که عرش خداست .

(٦) ای درویش ! دوات دریای کلّ بود ، از جهت آن که
جامع صافی ، وذرو بود ، وشامل محسوس ومعقول بود . چون بشکافت ، 15
وبدو شاخ شد ، یك شاخ وی عقل اوّل شد ، که قلم خداست ،
ویك شاخ وی فلك اوّل گشت ، که عرش خداست ، اکنون عقل اوّل ،
که قلم خداست ، خاصّ شد مر صافی ومعقول‌را ، وفلك اوّل ، که 18
عرش خداست ، خاصّ گشت مر ذروی ومحسوس‌را . وعرش خدای لوح
عالم کبیر است .

فصل دوّم
در بیان قلم ولوح عالم کبیر

3 (۷) بدان که عظمت وبزرگواری عقل اوّل‌را ، که قلم خدای است ، جز خدای تعالی کسی دیگر نداند ، وعظمت وبزرگی فلك اوّل‌را ، که عرش خدای است ، هم جز خدای تعالی کسی دیگر نداند .

6 (۸) ای درویش ! انبیا این عقل اوّل‌را مرتبهٔ عالی نهاده اند ، ومدح وی بسیار گفته اند ، وبه بسیار نام وی‌را خوانده اند ، وهیچ چیزرا ازوی داناتر ننهاده اند ، وهیچ چیزرا از وی مقرّب تر نگفته اند .
9 وآدمی که عزیز است ، واشرف موجودات است ، هم بواسطهٔ عقل است . خطاب با عقل است ، وصواب با عقل است ، وعقاب بواسطهٔ عقل است . وحکما نیز این عقل اوّل‌را مرتبهٔ عالی نهاده اند ، ومدح وی بسیار
12 گفته اند . حکما می گویند که از ذات باری تعالی وتقدس یك جوهر بیش صادر نشد ، وآن جوهر عقل اوّل است ، باقی جمله موجودات از معقولات ومحسوسات از عقل اول صادر شدند .

15 (۹) ای درویش ! انبیا بهتر می گویند ، انبیاء می گویند که معقولات از عقل اوّل پیدا آمدند ، ومحسوسات از فلك اوّل پیدا گشتند ، وعقل اوّل وفلك اوّل هر دو از عالم جبروت پیدا آمدند وموجود گشتند .
18 از دریای جبروت این دوجوهر برابر بساحل وجود آمدند ؛ وازین جهت عقل اوّل‌را جوهر اوّل عالم ملکوت می گویند ، وفلك اوّل‌را جوهر اوّل عالم ملك می خوانند .

21 (۱۰) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، چون دوات

بشکافت وبدو شاخ شد ویك شاخ وی عقل اوّل شد ویك شاخ وی فلك
اوّل گشت ، عقل اوّل دریای نور بود ، وبزرگی آن دریارا جز خدای
تعالی کسی نداند ؛ یك دریا بود ، وعقول ونفوس پیدا نیامده بودند . 3
فلك اوّل دریای ظلمت بود ، وبزرگی آن دریارا هم جز خدای تعالی
کس نداند ؛ یك دریا بود ، وافلاك وانجم پیدا نگشته بودند .

(۱۱) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بعضی 6
می گویند که باین عقل اوّل ، که قلم خدای است ، خطاب آمد که
« برین فلك اول که لوح خدای است ، بنویس ! » قلم گفت: «خداوندا :
چه نویسم ؟ » خطاب آمد که : « بنویس هر چه بود وهست وخواهد 9
بود تا بقیامت . قلم این جمله‌را بنوشت ، وقلم خشك گشت « فرغ
الربّ من الخلق والرزق والاجل » . ـ واین طایفه این چنین می گویند
که گفته شد ، امّا بنزدیك این بیچاره آن است که باین عقل 12
اوّل ، که قلم خدای است ، خطاب آمد که « بر خود وبرین فلك
اوّل بنویس ! » در یك طرفة العین بنوشت : « انّما امره اذا اراد
شیئاً ان یقول له کن فیکون » ، تا عقول ونفوس وطبایع از عقل اوّل 15
پیدا آمدند ، وافلاك وانجم وعناصر از فلك اوّل پیدا گشتند ، وطبقات
شدند ، واز یکدیگر جدا گشتند : « اَوَلَم یَرَ الذین کفروا انّ السموات
والارض کانتا رتقاً ففتقنا هما وجعلنا من الماءِ کلّ شیءٍ حیّ افلا یؤمنون» ، 18
یعنی عقل اوّل اینها نوشت که پیدا آمدند ؛ واینها که پیدا آمدند
آنچه با خود دارند از خود دارند وبا خود آورده اند . ومفردات عالم
تمام پیدا آمدند ، وآبا وامّهات تمام شدند ، وقلم خشك گشت ، از 21

جهت آن که این قلم قلم مفردات بود، وقلم آبا وامّهات بود. مفردات
که آبا وامّهات اند تمام شدند، وکار قلم تمام شد.

فصل سوّم
در بیان انسان کامل

(۱۲) بدان که در عالم کبیر سه سموات وسه ارض است یکی
سموات وارض خاصّ در عالم جبروت است، ویکی سموات وارض خاصّ
در عالم ملکوت است ویکی سموات وارض خاصّ در عالم ملك است
« تنزیلاً ممّن خلق الارض والسموات العلی » : این سموات وارض
اوّل‌اند. « الرحمن علی العرش استوی » این سموات وارض دوّم‌اند. « له
ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما » این سموات وارض سوّم اند.
« وما تحت الثری » : ثری عبارت از مزاج است، ودر تحت مزاج عالم
مرکّبات است. ودر مرکّبات هم سه سموات وسه ارض است؛ جمله
شش می شوند. « هو الذی خلق السموات والارض فی ستّة ایّام ».
یوم عبارت از مرتبه است، یعنی « در شش مرتبه بیافریدیم ». « ثمّ
استوی علی العرش » ثمّ بر تر آن است، یعنی « بعد ازین شش مرتبه
بر عرش مستوی شد. مراد ازین انسان کامل است که در نزول از
سه سموات وسه ارض بگذشت، ودر عروج از سه سموات وسه ارض
بگذشت، آنگاه بر عرش مستوی شد؛ یعنی از عقل اوّل بیامد، وباز
بعقل اوّل رسید، ودایره تمام کرد. وعقل اوّل بر عرش مستوی است،
وی هم بر عرش مستوی شد. وتفسیر این آیه باین آیهٔ دیگر می کند
که می آید: « یدبّر الامر من السماء الی الارض ثمّ یعرج الیه فی

یوم کان مقداره الف سنه ».

(۱۳) ای درویش ! الف سنة اقلّ است ، وخمسین الف سنة اکثر است . از آن کمتر نباشد ، وازین زیادت نبود . « والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین » ، تین عبارت از دوات است ، که دریای کلّ وجامع نور وظلمت است ، « وزیتون » عبارت از عقل اوّل است ، که قلم خدای است ، و «طور سینین» عبارت از فلك اوّل است ، که عرش خدای است ، و« هذا البلد الامین » عبارت از انسان کامل است که زبده وخلاصهٔ موجودات است، وجامع علوم ومجمع انوار است ، «بلد» از جهت آن می گویند که انسان کامل مصر جامع است ، وبتمام اوصاف حمیده واخلاق پسندیده آراسته است ؛ و«امین» از جهت آن می گویند که انسان کامل خوف آن ندارد که از راه باز گردد وناقص بماند . انسان کامل بشهری رسیده است که « من دخله کان آمناً ».

فصل چهارم
در بیان دوات وقلم ولوح عالم صغیر

(۱٤) بدان که یك نوبت درین رساله گفته شد که نطفه دوات عالم صغیر است ، اکنون بدان که این نطفه چون در رحم افتاد ، ومدّتی برآمد ، خطاب آمد که «بشکاف ! » بشکافت وبدو شاخ شد . یك شاخ وی طبیعت شد ، که قلم عالم صغیر است ، ویك شاخ وی علقه گشت ، که لوح عالم صغیر است ؛ وابتداء اعضاء انسانی ازین علقه است : « خلق الانسان من علق».

(۱۵) ای درویش ! نطفه دریای کلّ بود ، از جهت آن که دریای

صافی وذرو بود ، وشامل محسوس ومعقول بود . چو بشکافت ، وبدو شاخ شد ، ویك شاخ وی طبیعت شد ، ویك شاخ وی علقه گشت ،
3 اکنون طبیعت خاصّ شد مر صافی ومعقول‌را ، وعلقه خاصّ گشت مر ذروی ومحسوس‌را .

(۱٦) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که بعضی
6 می گویند که باین طبیعت ، که قلم عالم صغیر است ، خطاب آمد که « برین علقه ، که لوح عالم صغیر است ، بنویس ! » ــ قلم گفت که « چه نویسم ؟ » ــ خطاب آمد که « بنویس هر چه درین عالم
9 صغیر بود وهست وخواهد بود تا آن روز که این کس بمیرد » . قلم این جمله‌را بر پیشانی این فرزند بنوشت وقلم خشك گشت « فرغ الربّ من الخلق والرزق والاجل » . این طایفه این چنین می گویند
12 که گفته شد ، امّا این بیچاره می گوید که باین طبیعت ، که قلم عالم صغیر است ، خطاب آمد که « بر خود وبرین علقه ، که لوح عالم صغیر است ، بنویس ! » ــ بنوشت تا تمامت اعضاء انسانی اندرونی
15 وبیرونی پیدا آمدند ، وبتدریج ظاهر شدند وبکمال رسیدند ، وجسم وروح آدمی تمام شدند ، یعنی طبیعت اینها نوشت که پیدا آمدند ؛ واینها که پیدا آمدند آنچه باخود دارند ، از خود دارند وبا خود
18 آورده اند . این بود بیان دوات وقلم ولوح عالم کبیر ، ودوات وقلم ولوح عالم صغیر .

(۱۷) ای درویش ! دوات عالم کبیر مبداء نزول است ، ودوات
21 عالم صغیر مبداء عروج است . وازین جهت است که در عالم کبیر اوّل

عقل است ، وآخر طبیعت ، ودر عالم صغیر اوّل طبیعت است وآخر عقل .

(۱۸) ای درویش ! عالم کبیر یك عالم بود . چون تمام شد ، قلم عالم کبیر خشك گشت . امّا عالم صغیر بی حساب وبی شمار اند . هر عالمی که تمام شود ، قلم آن عالم خشك می گردد . پس قلم مطلق عالم صغیر هرگز خشك نگردد وهمیشه خواهد نوشت ، از جهت آن که این کلمات هرگز بنهایت نخواهد رسید « قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل آن تنفد کلمات ربّی ولو جئنا بمثله مدداً » .

فصل پنجم
در بیان نصیحت

(۱۹) ای درویش ! بیقین بدان که درین عالم خوشی نیست . طلب خوشی مکن که نیابی ، از جهت آن که درین عالم امن نیست . کسی که نمی داند که ساعتی دیگر چه باشد ، وچون باشد ، وکجا باشد ، اورا امن چون بود ؟ وچون امن نیابد ، خوشی از کجا باشد ؟ پندار خوشی باشد ، وپندار خوشی هم بجائی باشد که عقل نبود .

(۲۰) ای درویش ! بیقین بدان که هر کهرا عقل باشد ، بیقین داند که درین عالم خوشی نباشد . در عالمی که ممکن است که نبی معصومرا در موضعی کنند وآتش درایشان زنند تا جمله بسوزند ، واین چنین کردند ، وممکن است که صد ولی بی‌گناهرا بر دار کنند تا

هلاك شوند ، واین چنین هم کردند ، وممکن است که صد پادشاه نیك محض ، نیك اخلاق ، عادل در اوّل جوانی ، با آن که چندین حکیم
3 وطبیب حاذق بر سر ایشان باشند ومحافظت ایشان کنند ، بیك تب هلاك شوند ، واین چنین هم شدند ، امن با خوشی بود ؟ هر کەرا ذرۀ عقل بود ، داند که درین عالم امنی وخوشی نیست .

6 بیت

هزار نقش برآرد زمانه ونبود یکی چنان که در آیینه تصور ماست

(۲۱) ای درویش ! می باید ساخت ، وسازکاری می باید کرد .
9 باشد که بسلامت بگذری . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالۀ چهاردهم

رسالهٔ پانزدهم

در بیان لوح محفوظ ودر بیان جبر واختیار ودر بیان حکم وقضا وقدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصّلوة والسّلام على
3 انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان – کثّرهم الله – ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در بیان لوح محفوظ ، در بیان
جبر واختیار ودر بیان حکم وقضا وقدر رساله‌ئی جمع کنید. درخواست
ایشان‌را اجابت کردم واز خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا
9 وزلل نگاه دارد « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر »

فصل اوّل

در بیان لوح محفوظ

12 (۲) بدان که لوح محفوظ عامّ هست، ولوح محفوظ خاص هست.
لوح محفوظ عامّ آن باشد که هر چیز که درین عالم بود وهست
وخواهد بود ، جمله در وی مکتوب بود ولوح محفوظ خاصّ آن
15 بود که بعضی در وی مکتوب بود .

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که لوح
محفوظ چهار است . اوّل جبروت است ، وجبروت لوح محفوظ عامّ
18 است ، از جهت آن که ماهیّات موجودات جمله بیك بار در جبروت

بودند واز وی پیدا آمدند . دوّم عقل اوّل است ، وعقل اوّل لوح محفوظ خاصّ است ، از جهت آن که عالم ملکوت جمله در عقل اوّل پیدا بودند واز وی پیدا آمدند . سوّم فلك اوّل است که فلك‌ـ 3
الافلاك است ؛ وفلك اوّل لوح محفوظ خاصّ است ، از جهت آن که عالم ملك جمله در فلك اوّل بودند ، واز وی پیدا آمدند . چهارم نطفهٔ آدمی است ، ونطفه لوح محفوظ عالم صغیر است ، از جهت آن 6
که هر چیز که در عالم صغیر موجود شدند ، آن جمله در نطفهٔ وی موجود بودند . لوح محفوظ اوّل رقّ منشور است ، ودوّم بیت معمور است ، وسوّم سقف مرفوع است ، وچهارم بحر مسجور است . 9

(٤) چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم . بدان که مفردات ، که آبا وامّهات است ، لوح محفوظ وکتاب خدای اند . وهر چیز که در مرکّبات ، که موالید است ، بود وهست 12
وخواهد بود ، جمله درین لوح محفوظ وکتاب خدای نوشته است ، وهیچ چیز نیست که درین کتاب خدای ننوشته است : « ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین »

(٥) ای درویش ! اگر چه موالید هم کتاب خدای اند ، امّا 15
موالید کتاب پیدا اند ، وآبا وامّهات کتاب پیدا کننده اند ؛ وهر چیز که در کتاب پیدا کننده نوشته است ، درین کتاب پیدا آن 18
پیدا می آید . چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بعبارت دیگر بگویم .

فصل دوّم

در بیان افلاک وانجم

(٦) بدان که افلاك وانجم لوح محفوظ وکتاب خدای اند ، وهر چیز که بود وهست وخواهد بود ، جمله درین لوح محفوظ وکتاب خدای نوشته است ، وقلم خشك گشته است : « فرغ الربّ من الخلق والرزق والاجلّ » ، وهیچ چیز نیست که در کتاب خدای ننوشته است : « ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین » . وهر چیز که در لوح محفوظ وکتاب خدای نوشته است ، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد . وهر چیز که در لوح محفوظ وکتاب خدای نوشته است ، هیچ کس‌را بر آن اطّلاع نیست . منجّمان استراق سمع می کنند وچیزی از آن در می یابند ، وبا مردم می گویند ؛ وشهاب ثاقب شرع است که بر ایشان می زند تا مطمون شوند « کذب المنجّم وربّ الکعبة » ، « من آمن بالنجوم فقد کفر » ، ومانند این آمده است .

(٧) ای درویش ! اگر چه علم نجوم علمی شریف است ، ومنجّم اگر در حساب غلط نکند ، ودر زمان ومکان سهو نکند ، راست می گوید ، امّا پیغمبر ـ علیه السّلام ـ مصلحت نمی دید که منجّمان حکم کنند . وحقّ بدست پیغمبر ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ بود از جهت آن که مردم نادان متردّد خاطر شوند .

(٨) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که برین سخن دو سؤال می کنند ، یکی

آن که می گویند که اگر جملهٔ چیزها در کتاب خدای نوشته است ، وقلم خشك گشته است ، وهر چیز که در کتاب خدای نوشته است ، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد ، پس ما در رنج وراحت ، ودر سعادت وشقاوت ، ودر خیر وشرّ مجبور باشیم ، اکنون اگر مجبوریم ، سعی وکوشش ما وپرهیز واحتیاط ما از برای چیست ، ودعوت انبیا وتربیت اولیا چراست ، وتدبیر عقلا ومصالحت حکمارا فایده چیست ؟ ودیگر آن که می گویند که اگر جملهٔ چیزها در کتاب خدای نوشته است ، وهر چیز که در کتاب خدای نوشته است ، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد ، چرا بعضی از کارها که درین عالم سفلی ظاهر می شوند ، بی تربیت وبی نسق ظاهر می شوند ، همچون ظلم ، وتغلّب ، وخون بنا حقّ ومانند این ؟ می بایست که جمله کارها درین عالم سفلی بتربیت وبا نسق بودی ، از جهت آن که در کتاب خدا هیچ چیز بی تربیت وبی نسق ننوشته است .

(۹) جواب . بدان که شكّ نیست که افلاك وانجم لوح محفوظ وکتاب خدای اند ، وهر چیز که درین عالم بود وهست وخواهد بود ، جمله در کتاب خدای نوشته است ، وقلم خشك گشته است ، وهر چیز که در کتاب خدای نوشته است ، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد گشت . امّا بدان که احکامی که در افلاك وانجم نوشته است ، احکام کلّی است ، نه احکام جزوی ؛ واثرها که درین عالم سفلی از حرکات افلاك وانجم ظاهر می شوند ، بر وجه کلّی ظاهر

می شوند ، نه بر وجه جزوی . باین سبب مارا اختیاری هست ،
وحاصل کردن آنچه می خواهیم ودفع کردن آنچه نمی خواهیم بسعی
3 وکوشش ما باز بسته است . اگر چنان بودی که در افلاك وانجم
احکام جزؤی نوشته بودندی ، واثرها که از حرکات افلاك وانجم درین
عالم ظاهر می شوند ، بر وجه جزوی ظاهر شدندی ، مارا در هیچ
6 چیز اختیار نبودی ، وسعی وکوشش ما ضایع بودی ، ودعوت انبیا
وتربیت اولیا وتأدیب علما عبث بودی وتدبیر عقلا ومعالجت حکما
بی فایده بودی .

9 ## فصل سوّم

در بیان کار حرکات افلاك وانجم

(۱۰) بدان که بعضی از شعرا از افلاك وانجم شکایت می کنند ،
12 ومی گویند که افلاك وانجم تربیت جاهلان می کنند وتربیت عالمان
نمی کنند . این شکایت نه بجای خود است ونمی دانند که چه
می گویند . اگر چنان بودی که افلاك وانجم‌را اختیار بودی که
15 هر که‌را خواستندی تربیت کردندی ، وهر که‌را نخواستندی تربیت
نکردندی ، آن‌را که تربیت نکردندی جای شکایت بودی ؛ امّا افلاك
وانجم‌را اختیار نیست . آفتاب چون ظاهر شود ، بر همه کس یکسان
18 تابد واختیار ندارد که بر بعضی تابد وبر بعضی نتابد ؛ امّا بعضی‌را
بسازد وبعضی‌را بسوزد ، واین باختیار آفتاب نیست . امّا مارا اختیاری
هست ؛ اگر خواهیم ، در آفتاب باشیم ، واگر نخواهیم در آفتاب
21 نباشیم . دفع حرارت آفتاب از عالم ممکن نیست ، امّا از خود ممکن

است ؛ ودر حرکات جملهٔ کواکب همچنین می دان . وآن که می گوید که بعضی از کارها درین عالم بی تربیت وبی نسق می رود ، هم ازین جهت است که افلاك وانجم مدبّران عالم سفلی اند ، اختیار 3 ندارند ، کار ایشان آن است که همیشه درین عالم رنج وراحت می پاشند ، وسعادت وشقاوت می افشانند بطریق کلّی ، نه بطریق جزوی ، تا نصیب هر کس چه می آید . یکی‌را مال وجاه می‌آید ، 6 ویکی‌را مال وجاه می رود . در آن زمان که درین عالم سعادت می پاشند ، تا نطفه که در رحم می افتد ، سعادت بآن نطفه همراه شد ؛ ودر آن زمان که شقاوت درین عالم می افشانند ، تا نطفه که 9 در رحم می افتد ، شقاوت بآن نطفه همراه شد : « السعید من سعد فی بطن امّه والشقیّ من شقی فی بطن امّه » .

فصل چهارم 12

در بیان سؤال دیگر

(۱۱) بدان که برین سخن یك سؤال دیگر می کنند ؛ می گویند که اگر چنین است که تدبیر افلاك وانجم درین عالم 15 سفلی بطریق کلّی است ، نه بطریق جزوی ، می بایست که مارا در جمله کارها اختیار بودی ، ونیست . وبیقین می دانیم که در بعضی کارها مختاریم ، ودر بعضی کارها مجبوریم . 18

(۱۲) جواب . بدان که در اوّل رساله گفته شد که لوح محفوظ چهار است ، یکی رقّ منشور است ، ویکی بیت معمور است ، ویکی سقف مرفوع است ، ویکی بحر مسجور است . آنچه در رقّ منشور 21

وبیت معمور بودند ، اکنون آن جمله در سقف مرفوع اند ، از جهت
آن که سقف مرفوع مظهر آن جمله است ، وآلت ودست افراز آن
3 جمله است ، دست افرازی چنین با عظمت وپر حکمت ساز داده اند
تا هر زمان نقشی پیدا آید . پس اکنون بحقیقت مارا دو لوح
محفوظ است ، یکی سقف مرفوع ویکی بحر مسجور . سقف مرفوع
6 افلاك وانجم اند ، وبحر مسجور نطفهٔ آدمی است .

(۱۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون آنچه در افلاك
وانجم نوشته است ، درین عالم سفلی آن ظاهر خواهد شد ، ومارا
9 در آن اختیار است ، وحاصل کردن آن از خود ، ودفع کردن آن
از خود بسعی وکوشش ما باز بسته است . وهر چه در نطفهٔ آدمی
نوشته است ، در آدمی آن ظاهر خواهد شد ، وآدمی‌را در آن
12 اختیار نیست ، ودفع کردن آن از خود بهیچ وجه ممکن نیست ،
از جهت آن که هر چه در افلاك وانجم نوشته است ، بطریق کلّی
نوشته است ، وهر چه در نطفهٔ آدمی نوشته است ، بطریق جزوی
15 نوشته است . سخن دراز شد ، واز مقصود دور افتادیم . غرض ما
بیان حکم قضا وقدر بود .

فصل پنجم

18 در بیان حکم قضا وقدر

(١٤) بدان که علم خدای باینها که گفته شد ، حکم خدای
است ؛ وآنچه در افلاك وانجم نوشته است ، قضای خدای است ، واثرها
21 افلاك وانجم که درین عالم سفلی ظاهر می شوند قدر خدای است ،

واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود .

(۱۵) بدان که اگر کسی خواهد که آسیائی بنهد ، اوّل با خود اندیشه کند که این آسیارا چه مایه بکار می باید از سنگ ، 3
وچرخ وآب ، ومانند این با خود تصوّر کند . آنگاه سنگ وچرخ وآب حاصل گرداند ، آنگاه اسباب‌را در گردش آورد وآرد ظاهر کند . پس سه مرتبه آمد ، اوّل اندیشه کردن که چه مایه بکار 6
باید ، حکم است ؛ وچون آنچه بکار می باید حاصل کند قضاست ؛ وچون در گردش آورد وآرد ظاهر کرد ، قدر است . همچنین علم خدا بافلاك وانجم وعناصر وطبایع حکم خدای است ؛ وچون افلاك 9
وانجم وعناصر وطبایع پیدا آورد ، قضای خدای است ؛ وچون در گردش آورد واثرهای افلاك وانجم درین عالم ظاهر شد ، قدر خدای است . 12

(۱۶) چون معنی حکم وقضا وقدر دانستی ، اکنون بدان که ردّ حکم وردّ قضا ممکن نباشد ، امّا ردّ قدر ممکن باشد . وردّ قدر از عالم ممکن ، امّا ردّ قدر از خود ممکن است ، واز خود که 15
ممکن است ، ردّ کلّ ممکن نیست . امّا ردّ بعضی ممکن است ؛ وردّ آن بعضی که ممکن است ، بعضی می گوید که بعقل است ، وبعضی می گوید که بدعا وصدقه است . باری ، ردّ قدر از خود 18
ممکن است ، بهر وجه که توانند ردّ کنند .

(۱۷) ای درویش ! ردّ قدر هم بقدر توان کردن ، از جهت آن که ردّ آهن هم باآهن توان کردن . مثلاً سرما در افلاك وانجم 21

نوشته است ، واین قضای خدای است ودرین عالم ظاهر می شود ،
واین قدر خدای است . وگرما هم در افلاك وانجم نوشته است ،
3 واین قضای خدای است ، ودرین عالم ظاهر می شود ، واین قدر خدای
است . پس ردّ سرما بگرما توان کردن ، وردّ گرما بسرما توان
کردن ، وردّ سردی بگرمی ، وردّ گرمی بسردی توان کردن ،
6 وردّ مکر بمکر ، وردّ لشکر بسپاه توان کردن ، ومانند این .

(۱۸) می خواستم که درین رساله در لوح محفوظ خاصْ ، که
لوح محفوظ عالم صغیر است ، ودر جبر واختیار بحثی زیادت ازین
9 بکنم ونتوانستم کرد . باشد که درین رساله که می آید کرده
شود .

فصل ششم

12 در بیان نصیحت

(۱۹) ای درویش ! هر بزرگ که ترا نصیحت کند ، باید که
قبول کنی واز خدای شنوی . وهر که فرود تو باشد ، باید که نصیحت
15 از وی دریغ نداری ؛ که نصیحت قبول کردن از بالای خود ، ونصیحت
کردن بفرود خود کاری مبارك است وفواید بسیار دارد . هر که نصیحت
بزرگان قبول نکند ، علامت بدبختی است ، وهر که نصیحت بزرگان
18 قبول کند ، علامت نیك بختی است . ودیگر باید که صحبت با نیکان
وصالحان داری واز صحبت بدان وفاسقان دور باشی که صحبت نیکان
اثرهای قوی وخاصیّتهای عظیم دارد . والحمد لله ربّ العالمین .

21 تمام شد رسالهٔ پانزدهم

رسالهٔ شانزدهم

در بیان لوح محفوظ عالم صغیر

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی‌آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان - کثّرهم الله - ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در لوح محفوظ عالم صغیر رساله‌ئی
جمع کنید ، ولوح محفوظ عالم صغیررا بشرح تقریر کنید . درخواست
ایشان‌را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا
9 وزلل نگاه دارد : « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل
در بیان آن که در بعضی چیزها آدمی مجبور است

12 (۲) بدان - اعزّك الله فی الدّارین - که لوح محفوظ عالم
صغیر نطفه است ، از جهت آن که هر چیز که در آدمی پیدا آید ،
آن جمله در نطفهٔ وی نوشته بود ، همچون سعادت ، وشقاوت ،
15 ودیانت ، وامانت ، وخیانت ، وزیرکی ، وحماقت ، وبخل ، وسخاوت ،
وهمّت عالی ، وخساست ، وتوانگری ، ودرویشی ، ومانند این ، جمله
با نطفهٔ آدمی همراه است ؛ وآدمی‌را دفع اینها از خود بهیچ وجه
18 ممکن نیست ، وآدمی در اینها مجبور است . پس هر که سعید

است ، سعادت از شکم مادر با خود آورده است ؛ وهر که شقی
است ، شقاوت از شکم مادر با خود آورده است : « السعید من
سعد فی بطن امّه والشقیّ من شقی فی بطن امّه » . واین چنین که 3
در سعادت وشقاوت دانستی ، در جمله احوال فرزند همچنین می‌دان .
واین جمله در نطفهٔ آدمی نوشته است . وسبب این نوشتن آن است
که جمله کارهای عالم سفلی باز بسته است بعالم علوی ، وهر چیز 6
که در عالم علوی نوشته است ، در عالم سفلی آن پیدا خواهد
آمدن . پس اینها که در نطفه پیدا آمد ، از آن بود که در
عالم علوی نوشته بود ؛ امّا در عالم علوی بطریق عموم نوشته بود ، 9
نه بطریق خصوص ، ودر نطفه بطریق خصوص نوشته شد . لاجرم
دفع آن از خود ممکن است ، ودفع این از خود ممکن نیست .

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که درین 12
عالم سفلی آن‌را که سعادت همراه است ، نه از آن است که
وی‌را دوست می دارند ، وسعادت‌را با وی همراه کرده اند ؛ نصیب
وی خود چنین افتاد . وآن‌را که شقاوت همراه است ، نه از آن 15
است که وی‌را دشمن می دارند وشقاوت‌را با وی همراه کرده اند ؛
نصیب وی خود چنین افتاد ، از جهت آن که کار انجم وافلاك
آن است که همیشه سعادت ، وشقاوت ، وزیرکی ، وحماقت ، 18
وبخل ، وسخاوت ، وهمّت عالی ، وخساست ، وتوانگری ودرویشی
درین عالم سفلی بر وجه عموم ، نه بر وجه خصوص ، می باشند ،
تا نصیب هر کس چه می آید ؛ یعنی حرکات افلاك وانجم درین 21

عالم اثرها دارند . ویکی از آن اثرها آن است که در زمان
خاصیّتها پیدا می آید . زمانی می باشد که در آن زمان هر که سفر
3 کند ، نیك آید ، وزمانی می باشد که در آن زمان هر که سفر کند ،
نیك نیاید . وزمانی باشد که در آن زمان نطفهٔ هر که در رحم افتد ،
آن فرزند سعید باشد . وزمانی باشد که در آن زمان نطفهٔ هر که در
6 رحم افتد ، آن فرزند شقی باشد . وزمانی هست که در آن زمان
نطفهٔ هر که در رحم افتد ، آن فرزند توانگر بود . وزمانی هست که
درآن زمان نطفهٔ هر که در رحم افتد ، آن فرزند درویش بود ؛ ومانند
9 این در هر زمانی خاصیّتی پیدا می آید .

(٤) چون لوح محفوظ عالم صغیررا دانستی ، اکنون بدان که
برین سخن سؤالی می کنند ومی‌گویند که اگر چنین است که
12 سعادت ، وشقاوت ، وتوانگری ، ودرویشی ، ومانند این با نطفهٔ آدمی
همراه است ، چرا احوال بعضی مردم می گردد ، وبعضی‌را در اوّل عمر
مال وجاه می باشد ، ودر آخر عمر مال وجاه نمی باشد ؛ وبعضی‌را در
15 اوّل عمر مال وجاه نمی باشد ، ودر آخر عمر پیدا می آید ، ودر جمله
چیزها همچنین می دان ؛

(٥) جواب . بدان که این گشتن احوال اثر خاصیّت ازمنهٔ اربعه
18 است .

فصل دوّم

در بیان ازمنهٔ اربعه

21 (٦) بدان که گفته شد که بسبب گردش افلاك وانجم واتّصالات

ایشان در هر زمانی خاصیّتی پیدا می آید ، وهر زمانی شایستهٔ کاری
می گردد . چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که آن
زمان که نطفه در رحم می افتد ، وآن زمان که صورت فرزند پیدا 3
می آید ، وآن زمان که حیوة بفرزند می پیوندد ، وآن زمان که
فرزند از شکم مادر بیرون می آید ، این هر چهار زمان اثرهای قوی
وخاصیّتهای عظیم دارد در احوال فرزند . اگر چنان اتفاق افتد که این 6
هر چهار زمان دلیل باشند بر علم وحکمت آن فرزند ، وبا وجود این
هر چهار زمان ، آن فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل علوم ،
وبا وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد ، آن فرزند در 9
علوم یگانه شود ، بلکه در علم وحکمت پیشوا گردد ، وصاحب مذهب
یا صاحب ملت شود . واگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان
دلیل باشند بر مال وجاه آن فرزند ، وبا وجود این هر چهار زمان آن 12
فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل مال وجاه ، وبا وجود سعی
و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد ، آن فرزند یگانه شود در
مال وجاه ، بلکه پادشاه گردد وپادشاهی باشد با لشکر بسیار وخزینهٔ 15
تمام . واگر بر عکس این اتفاق افتد که گفته شد ، بر عکس این باشد
که گفته شد ، یعنی اگر چنان باشد که این هر چهار زمان دلیل باشند
بر نحوست وبی چیزی آن فرزند ، آن فرزند هر چند مال وجاه بسیار 18
بمیراث بگیرد ، در چند روز هیچ بوی نماند ؛ وهر چند سعی و کوشش
بسیار کند در طلب قوت یك روزه ، بی فایده باشد ومیسر نشود . اگر
قوت بامداد باشد ، شبانگاه نبود ، واگر شبانگاه باشد بامداد نبود . 21

واگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر اخلاق نیك آن فرزند ، آن فرزند بغایت متواضع وحلیم وکریم وعادل وبا دیانت وراحت رسان شود، وراست شود ، وراست گوی ونیکو کردار باشد . واگر چنان اتّفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر اخلاق بد آن فرزند، آن فرزند بغایت سفیه وبخیل وظالم وبی دیانت وآزار رسان باشد ، ودروغ گوی وبد کردار بود . ودر جملهٔ احوال فرزند این چنین می دان، همچون زهد وترك وحرص وطمع وتقوی وصلاحیت وفسق وفجور ومانند این .

(۷) ای درویش ! این چنین کم افتد که این هر چهار زمان اقتضای یك چیز کنند ، این بنادر در هر وقتی یکی اینچنین می افتد ، ودر هر اقلیمی یکی این چنین باشد . باقی در اکثر اوقات واغلب ازمان این چهار زمان مختلف افتند ، واحوال آن فرزند مختلف باشد ، یعنی اگر چنان اتّفاق افتد که دو زمان اوّل دلیل باشند بر سعادت فرزند ، ودو زمان آخر دلیل باشند بر شقاوت فرزند ، آن فرزند در اوّل عمر بمراد برآید ، ودرآخر عمر بنا مرادی بگذراند ؛ واگر بر عکس این باشد ، برعکس این بود . واگر چنان اتّفاق افتد که این هر چهار زمان مختلف باشند ، احوال آن فرزند هم مختلف باشد ، از اوّل عمر تا بآخر عمر افتان وخیزان بگذراند . این است بیان لوح محفوظ عالم صغیر .

فصل سوّم

در بیان آن که آدمی در کردن افعال مختار است

(۸) بدان که در اوّل این رساله گفته شد که نطفهٔ آدمی لوح

محفوظ آدمی است ، از جهت آن که هر چیز که در آدمی پیدا آمد ، آن جمله در نطفهٔ وی نوشته بودند ، وهر چیز که در نطفهٔ آدمی نوشته است ، آدمی در آن مجبور است . پس هر سؤالی که در رسالهٔ اول 3 می کردند ، یعنی ما قبل این ، درین رساله هم می کنند ؛ یعنی اگر آدمی در رنج ، وراحت ، وسعادت ، وشقاوت ، وطاعت ، ومعصیت ، وتوانگری ، ودرویشی مجبور است ، سعی و کوشش آدمی وپرهیز واحتیاط 6 آدمی از برای چیست ، ودعوت انبیا وتربیت اولیا چراست ، وتدبیر عقلا ومعالجت حکمارا فایده چیست .

(۹) جواب . بدان که این مسئله همان مسئله است که در رسالهٔ 9 ما قبل گفتیم که هر چیز که در عالم علوی ، که لوح محفوظ عالم سفلی است ، نوشته است بطریق کلی نوشته است ، نه بطریق جزؤی . باین سبب مارا باین چیز ها اختیار است ، یعنی حاصل کردن آن چیزها 12 خودرا ، ودفع کردن آن چیزها از خود بسعی و کوشش ما باز بسته است . درین رساله همان می گوئیم ، یعنی هر چیز که در نطفهٔ آدمی بطریق کلی نوشته است ، ما در آن چیزها مختاریم ، وهر چیز که در 15 نطفهٔ آدمی بطریق جزوی نوشته است ، ما در آن چیزها مجبوریم .

(۱۰) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که در نطفهٔ آدمی جسم وروح آدمی ، واستعداد وافعال آدمی نوشته است ، وآدمی 18 در بودن جسم وروح خویش مجبور است ، ودر بودن استعداد خود هم مجبور است : امّا در کردن افعال خود مختار است ، از جهت آن که جسم وروح واستعداد آدمی در نطفهٔ آدمی بطریق جزؤی نوشته است ، 21

وافعال آدمی بطریق کلّی نوشته ، یعنی کمیّت و کیفیّت روح وجسم
واستعداد در نطفه نوشته است ، وجسم وروح واستعداد آدمی مقدّر
3 است ، امّا کمیّت و کیفیّت افعال در نطفه ننوشته است ، وافعال آدمی
مقدّر نیست .

(۱۱) ای درویش ! اگر آدمی در افعال خود مجبور است ، چرا
6 فاعل خیر مستحقّ مدح است ، وفاعل شرّ مستوجب ذمّ است ، وچرا
عاقلان ودانایان امر معروف ونهی منکر کرده اند ومی کنند ، وچرا
نصیحت ومشورت‌را پسندیده داشته اند ومی دارند ؟

9 (۱۲) ای درویش ! غرض ازین دراز کشیدن آن است ، که
تا ترا بیقین معلوم شود که آدمی در استعداد خود مجبور است ،
ودر افعال خود مختار است . وهیچ شکّ نیست که این چنین است .
12 چون دانستی که آدمیان در اقوال وافعال خود مختار اند ، هر چه
می خواهند می گویند ، وهر چه می خواهند می کنند ، وهر چه
می خواهند می خورند ، پس دعوت انبیا وتربیت اولیا بجای خود
15 است ، وتدبیر عقلا ومعالجت حکما هم بجای خود است ، وسعی
وکوشش آدمی وپرهیز واحتیاط آدمی هم بجای خود است .

(۱۳) ای درویش ! گفتن وکردن وخوردن آدمی هر سه برابر
18 است . اگر مقدّر است ، هر سه مقدّر است ؛ واگر مقدّر نیست ،
هر سه مقدّر نیست ، اختیار بدست آدمی است . اگر خواهد ،
راست گوید ، واگر خواهد دروغ گوید ؛ اگر خواهد ، بسیار
21 گوید ، واگر خواهد اندك گوید ؛ اگر خواهد ، طاعت کند ،

واگر خواهد معصیت ، اگر خواهد ، بسیار کند ، واگر خواهد ، اندك ، اگر خواهد ، حلال خورد ، واگر خواهد ، حرام خورد ، اگر خواهد ، بسیار خورد ، واگر خواهد ، اندك خورد ؛ یعنی قول وفعل آدمی مقدّر است ، امّا قول وفعل مطلق ، نه قول وفعل مقیّد بخلاف استعداد .

(۱٤) ای درویش ! تقلید مادر وپدر حجابی عظیم است ، وهر کس که در پس این حجاب بماند ، هیچ چیزرا چنان که آن چیز است ندانست وندید . معنی این حدیث که « فرغ الربّ من الخلق والرزق والاجل » راست است ، ورزق مقدّر است ، واجل مقدّر است ، امّا رزق مطلق واجل مطلق ، نه رزق مقیّد واجل مقیّد . اگر رزق واجل مقیّد نبودندی ، وتقدیر رزق واجل نکرده بودندی ، رزق واجل در عالم موجود نبودندی . واین چنین که در رزق واجل دانستی ، در قول ، وفعل ، وعلم ، وخُلق ، وطاعت ، ومعصیت ، ومانند این همچنین می دان . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم .

فصل چهارم
در بیان استعداد وسعی

(۱٥) بدان که می گویند که مارا بیقین معلوم شد که آدمی در استعداد خود مجبور است ودر افعال واقول خود مختار است ، امّا برین سخن یك سؤال دیگر می کنند ومی گویند که چون در نطفهٔ آدمی نوشته است که این فرزند سعید است یا شقی است ، عالم است یا جاهل است ، توانگر است یا درویش است ، فراخ روزی

است یا تنگ روزی است ، ومانند این ، می بایست که اینها وی‌را
حاصل بودی ، ونیست ؛ یعنی هر چیز که در نطفهٔ این فرزند
3 نوشته است ، می بایست که بی سعی وکوشش این فرزند وی‌را
حاصل بودی ، ونیست ، وچون بسعی وکوشش وی موقوف است ، تا
آن چیز که در نطفهٔ وی نوشته است بوی رسد ، چه فرق باشد
6 میان وی ودیگر فرزندان که ننوشته است در نطفهٔ ایشان ؟

(۱٦) جواب . بدان که در نطفهٔ آدمی علم ومال وجاه ورزق
ومانند این ننوشته است ، یعنی در نطفهٔ آدمی ننوشته است که این
9 فرزند علم چند آموزد وچون آموزد ، ومال چند حاصل کند وچون
حاصل کند ، ودر جمله چیزها همچنین می دان . در نطفهٔ آدمی
استعداد تحصیل علم وحکمت ، واستعداد تحصیل مال وجاه نوشته
12 است . چون استعداد تحصیل علم وحکمت در نطفهٔ این فرزند
نوشته است ، علم وحکمت نصیب این فرزند است ، امّا موقوف
است بسعی وکوشش این فرزند ؛ ودر جمله چیزها همچنین
15 می دان . وتفاوت میان این فرزند ودیگر فرزندان آن باشد که
تحصیل علم وحکمت ، یا تحصیل مال وجاه برین فرزند آسان باشد ؛
بأندك سعی وکوشش که این فرزند کند بمقصود ومراد برسد ، از
18 جهت آن که نصیب خود می طلبد ، یعنی چیزی می طلبد که وی‌را
از برای آن چیز آفریده اند : « کلّ میسّر لما خلق له » بخلاف
فرزندان دیگر که در نطفهٔ ایشان این استعداد ننوشته است . تحصیل
21 علم وحکمت یا تحصیل مال وجاه بر ایشان دشوار باشد ، وبا آن

که دشوار باشد ، بی فائده بود . از جهت آن که چیزی می طلبند
که ایشانرا از برای این چیز نیافریده اند .

(۱۷) ای درویش ! بیقین معلوم شد که آدمی باستعداد وسعی 3
وکوشش بمقصود ومراد می رسد ، ودر استعداد مجبور است ، ودر
سعی وکوشش مختار است . پس آن کس که می گوید که همه
جبر است ، خطا می گوید ، وآن کس که می گوید که همه قدر 6
است ، هم خطا می گوید ؛ وآن کس که می گوید که جبر هست
وقدر هست ، جبر بجای خود وقدر بجای خود ، حقّ می گوید .

(۱۸) ای درویش ! طریق مستقیم در میان جبر وقدر است . 9
چنین می دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم . بدان
که آدمی دو چیز دارد کـه آن دو چیز اورا بمقصود ومراد
می رساند ، اوّل عقل ، دوّم عمل ؛ وآدمی در بودن عقل مجبور است ، 12
ودر کردن عمل مختار است . پس جبر وقدر دو بال آدمی اند .
واگر این دو بال نباشند ، یا یکی ازین دو بال نبود ، هرگز بمقصود
ومراد نرسد . وعقل دو قسم است ، یکی عقل غریزی است ، وآن 15
استعداد است ، ویکی عقل مستفاد است ، وآن کمال عقل است . وعمل
هم بر دو قسم است ، عمل قلب وعمل قالب .

(۱۹) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که استعداد 18
هر چیزی مناسب حال آن چیز باشد ؛ مثلاً استعداد تحصیل علم وحکمت
قوّت ادراك وقوّت حفظ است : هر چیز که بشنود ، دریابد ، وهر
چیز که دریابد ، نگاه دارد . باز این استعداد در حقّ هر کس بر 21

تفاوت باشد ؛ استعدادی باشد که بأندك سعی وکوشش علم وحکمت
بسیار حاصل کند ، واستعدادی باشد که بسعی وکوشش بسیار علم
3 وحکمت اندك حاصل شود . واین چنین که در علم وحکمت دانستی ،
در همه چیزها همچنین می دان . هر چیزی استعدادی دارد ، ودر
نطفهٔ هر فرزند که استعداد چیزی نوشته اند ، آن چیز نصیب آن
6 فرزند است ، وآن فرزندرا از برای آن چیز آفریده اند ، وعمل آن
چیز بر وی آسان کرده اند . این است بیان جبر وقدر .

(۲۰) ماهیّت آدمی قابلیّت واستعداد دارد ، وآن قابلیّت واستعداد
9 عامّ است ، وانسان کلّی استعداد بسیار کارها دارد . وچون ماهیّت
بنطفه رسید ، در آن نطفه بواسطهٔ ازمنهٔ اربعه آن استعداد عامّ خاصّ
گشت . وچون آن نطفه فرزند شد ، واز مادر بوجود آمد ، در آن
12 فرزند بواسطهٔ مادر وپدر وبواسطهٔ همصحبتان آن استعداد خاصّ بنسبت
خاصّ خاصّ گشت .

فصل پنجم

15 در بیان نصیحت

(۲۱) ای درویش ! عاقلان چون دانستند که حال چنین است که
بیشتر کارهای ایشان‌را پیش از آمدن ایشان ساخته اند وپرداخته اند ،
18 راضی وتسلیم شدند ، وبا دادهٔ خدای تعالی قناعت کردند ، واز خود
واز دیگران آنچه ننهاده بودند ، طلب نکردند ، ودر هر که استعداد
کاری مشاهده کردند ، وی‌را بر آن کار داشتند ، تا مال ایشان وعمر
21 وی ضایع نشود ، وسعی هر دو مشکور باشد .

(۲۲) ای درویش ! اگر بآنچه داری راضی شوی ، وشکر آن چیز بگذاری ، وآن‌را بغنیمت داری ، همیشه مجموع دل وآسوده خاطر باشی . واگر بآنچه داری ، راضی نشوی ، وطلب زیادت کنی ، همیشه پراکنده خاطر ودر زحمت باشی ، از جهت آن که بایست نهایت ندارد . وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است .

بیت

اگر کنی طلب نا نهاده رنجه شوی

وگر بداده قناعت کنی بیآسائی

(۲۳) ای درویش ! بیقین بدان که فراغت وجمعیّت در ترک است ، هر کجا ترک بیشتر ، فراغت وجمعیّت بیشتر . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ شانزدهم

رسالهٔ هفدهم

در بیان احادیث اوائل

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !
(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 در خواست کردند که می باید که در احادیث اوائل رساله ئی جمع
کنید ، وبیان کنید که مراد ازین احادیث یك جوهر است ، یا مراد
از هر حدیثی جوهری جداگانه است . در حدیثی آمده است که « اوّل
9 ما خلق الله العقل » ، ودیگر آمده است که « اوّل ما خلق الله القلم » ،
ودیگر آمده است که « اوّل ما خلق الله العرش » ، ومانند این آمده
است . ودیگر می باید که بیان کنید که ملك چیست وشیطان
12 چیست . در خواست ایشان‌را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد
ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انّه علی ما یشاء قدیر
وبالاجابة جدیر » .

15 فصل اوّل

در بیان عقل وقلم او

(۲) بدان که اوّل چیزی که خدای تعالی در عالم ملکوت
18 بیافرید عقل اوّل بود که قلم خدای است ؛ واوّل چیزی که خدای

تمالی در عالم ملك بیافرید فلك اوّل بود که عرش خدای است .
عقل اوّل ، که قلم خدای است ، دریای نور بود ، وفلك اوّل ، که
عرش خدای است ، دریای ظلمت بود : باین قلم خطاب آمد که برین عرش 3
بنویس ! قلم گفت : « خداوندا ! چه نویسم ؟ خطاب آمد که هر چه
بود وهست وخواهد بود تا بقیامت بنویس ! قلم بنوشت . « انّ الله تعالی
خلق الخلق فی ظلمةٍ ثمّ رشّ علیهم من نوره . فمن اصاب من ذلك 6
النور اهتدی ، ومن ظلّ فغوی » .

(۳) ای درویش ! می دانی که رشّ نور چه بود وچون بود . نور سه
حرف است ، نون است وواو است ورا است . نون عبارت از نبی است ، 9
وواو عبارت از ولی است ، ورا عبارت از رشد است . رشّ نور عبارت از
دادن رشد است ، وعبارت از فرستادن نبی وولی است . هر کەرا رشد
وعقل دادند ، وهر کەرا از بیرون نبی فرستادند نور علم یافت ، 12
وهر کەرا با ولی آشنا کردند نور خاص یافت « یکاد زیتها یضیئ ولو
لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال
للناس والله بکلّ شئ علیم » . سخن دراز شد واز مقصود باز ماندیم . 15

(٤) ای درویش ! خدای تعالی در عالم کبیر قلمی آفریده است ،
وآن عقل اوّل است ، ودر عالم صغیر قلمی هم آفریده است ، وآن
عقل آدمی است . 18

(٥) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که عقل
آدمی در ظاهر دو قلم دارد ، وآن دو قلم یکی زبان است ، ویکی
دیگر دست است . زبان آلت ظهور علم است ، ودست آلت ظهور عمل 21

است ، وزبان ودست اگر چه قلم اند وهمیشه در کتاب اند ، امّا قلم حقیقی عقل است ، از جهت آن که مظهر علم وقدرت آدمی عقل آدمی است ، وزبان ودست آدمی صورت عقل آدمی اند ، وعلم وقدرت عقل آدمی جز بواسطهٔ این دو قلم در عالم شهادت ظاهر نمی شوند . زبان سخن عقل بحاضران می رساند وکتاب سخن عقل بغایبان می برد . حکمتهای فطرتی ونکته‌های معقول از زبان ظاهر می شود ، وحکمتهای علمی وصنعتهای محسوس از دست پیدا می آید .

(٦) ای درویش ! عقل آفریده است از جهت آن که عقل گویا است ، وزبان هم گویا است ، عقل معلّم است ، وزبان هم معلّم است ؛ وعقل رسول خدای است ، وزبان رسول عقل است . اهل جبروت صورتی دارند ، واهل ملکوت صورتی دارند ، واهل ملك صورتی دارند ، امّا صورت هر چیزی مناسب حال آن چیز باشد . اهل ملك صورت حسّی دارند ، واهل ملکوت صورت عقلی دارند ، واهل جبروت صورت حقیقی دارند . خدای تعالی ملك‌را بر صورت ملکوت آفریده است ، ومظهر صفات ملکوت گردانیده ، وملکوت‌را بر صورت جبروت آفریده است ، ومظهر صفات جبروت گردانیده . واز اینجا است که اهل جبروت بر ملکوت عاشق اند ، واهل ملکوت بر ملك هم عاشق اند ، از جهت آن که اهل جبروت در ملکوت جمال خودرا می بینند ، وصفات خودرا مشاهده می کنند . واهل ملکوت در ملك هم جمال خودرا می بینند وصفات خودرا مشاهده می کنند . واز اینجا گفته اند که وجود مملوء از عشق است ، وبر خود عاشق است . جمله در

حرکات اند ، وحرکت شوقی دارند ، خودرا می طلبند . هر چند
می خواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می شود .

(۷) ای درویش ! چون در عالم صغیر این معلوم کردی ، در 3
عالم کبیر نیز همچنین می دان . بدان که عقل اوّل در عالم سفلی
هم دو قلم دارد . وآن دو قلم یکی نبی ویکی دیگر سلطان است .
نبی مظهر علم است وسلطان مظهر قدرت است . ونبی وسلطان اگر چه 6
مظهر علم وقدرت اند ، وعلم وقدرت همیشه ازیشان روانه است ، امّا قلم
حقیقی عقل اوّل است ، ونبی وسلطان صورت عقل اوّل اند ، از جهت
آن که مظهر علم وقدرت خدای عقل اوّل است ، وعلم وقدرت عقل 9
اوّل درین عالم جز بواسطهٔ این دوقلم ظاهر نمی شود . وشاید که یک
کس هم مظهر علم وهم مظهر قدرت بود ، وهم نبی وسلطان باشد .
وازین جهت فرمود « انّ الله تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن » . 12

(۸) ای درویش ! آدم که نبی است ، صورت عقل اوّل است ،
وعقل اوّل در آدم جمال خودرا می بیند وصفات واسامی خودرا مشاهده
می کند . خدای تعالی آدم‌را بر صورت عقل اوّل آفریده است . 15

(۹) ای درویش ! اگر چه عقل اوّل در عالم ظاهر چهار قلم
دارد ، وعقل آدمی در عالم ظاهر هم چهار قلم دارد ، امّا اگر هر
هشت‌را بیان می کردم ، دراز می شد . چون سر رشته بدست زیرکان 18
دادم ، زیرکان بفکر خود بیرون می کنند . واگر کسی زیادت از
هشت گوید ، هم راست باشد ، از جهت آن که عالم ملك آلت ودست
افراز عالم ملکوت است ، هر فردی از افراد ملك آلت ظهور صفت 21

ملکوت است « ن والقلم وما یسطرون » : « ن » عبارت از جبروت است
و«قلم» عبارت از ملکوت است ، « وما یسطرون » عبارت از ملك است
3 که صورت قلم اند .

(۱۰) ای درویش ! اگر جبروت‌را دوات گویند ، وملکوت‌را قلم
گویند ، وملك‌را لوح گویند ، راست بود ، واگر جبروت‌را دوات
6 گویند وملکوت‌را قلم گویند وملك‌را صورت قلم وآلت ودست افراز قلم
گویند ، هم راست باشد .

(۱۱) ای درویش ! اگر ملك صورت قلم وآلت ودست افراز قلم
9 است ، پس بقلم خطاب آمد که بنویس ، معنی آن باشد که از مراتب
پیدا کن واز ملك مظهر صفات خود وآلت ودست افراز خود ظاهر
گردان ، قلم اینها بنوشت . ومعنی « جفّ القلم » آن باشد که قلم
12 مراتب خود وآلت ودست افراز خود تمام پیدا کرد ، ومفردات تمام
پیدا شدند . اکنون مفردات هر چه کنند ، با خود آورده اند .

فصل دوّم

15 در بیان آن که عقل مظهر صفات وافعال خدای است

(۱۲) بدان که در اوّل این رساله گفته شد که اوّل چیزی که خدای
تعالی در عالم ملکوت بیافرید جوهری بود ، ونام آن جوهر عقل اوّل
18 است که قلم خداست ، واوّل چیزی که خدای تعالی در عالم ملك
بیافرید ، جوهری بود ، ونام آن جوهر فلك اوّل است که عرش
خداست ، واین عقل اوّل بر عرش خدای مستوی است ، واین عقل اوّل
21 مظهر صفات واسامی خدای است ، وصفات واسامی وافعال خدای از

عقل اوّل ظاهر می شوند .

(۱۳) ای درویش ! حیوة وعلم وارادت وقدرة وسمع وبصر و کلام صفات عقل اول اند ، وایجاد واحیا وتعلیم افعال عقل اوّل اند . عظمت وبزرگواری عقل اول‌را جز خدای کسی دیگر نمی داند . بسیار کس از مشایخ کبار باین عقل اول رسیده اند ، وباین عقل اول باز مانده اند ، از جهت آن که صفات وافعال عقل اوّل‌را دیده اند ، وبالای حکم او حکمی دیگر ندیده اند ، وبالای امر او امری نیافته اند : « انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون » . گمان برده اند که مگر خدای اوست . ومدّتی اورا پرستیدند ، تا عنایت حق تعالی در رسیده است وبالای حکم او حکمی دیده اند ، وبالای امر او امری یافته : « وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر » . آنگاه بر ایشان روشن شده است که او خلیفهٔ خداست ، نه خداست ، واو مظهر صفات وافعال خدای است .

(۱٤) ای درویش ! در قرآن واحادیث ذکر این عقل اوّل بسیار است .

فصل سوّم
در بیان اسامی مختلفه عقل اوّل

(۱۵) بدان که این عقل اوّل‌را باضافات واعتبارات با اسامی مختلفه ذکر کرده اند ،

(۱٦) ای درویش ! اگر یك چیزرا بصد اعتبار نام بخوانند ، در حقیقت آن یك چیز باین صد نام هیچ کثرت پیدا نیاید . مثلا اگر یك آدمی‌را باعتبارات مختلفه باسامی مختلفه ذکر کنند ، همچون حدّاد

ونجّار وخبّاز وخیّاط ومانند این راست باشد ، وآن آدمی هم حدّاد وهم
نجّار وهم خبّاز وهم خیّاط بود ، وباین اسامی مختلفه در حقیقت آن
3 یك آدمی در هیچ کثرت پیدا نیاید .

(۱۷) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که انبیا
جوهری دیده اند . زنده بود ودیگری‌را زنده می گردانید . نامش روح
6 کردند . از جهت آن که روح حیّ ومحیی است . وچون همین جوهررا
دیدند که دانا بود . ودیگری‌را دانا می گردانید ، نامش عقل کردند
از جهت آن که عقل عالم ومعلم همه است . وچون همین جوهررا
9 دیدند که پیدا بود ودیگری‌را پیدا می گردانید ، نامش نور کردند ،
از جهت آن که نور ظاهر ومظهر است .

(۱۸) ای درویش ! اگر تعریف هر یکی می کنم ، دراز می شود .
12 وچون همین جوهررا دیدند که نقّاش علوم بود بر دلها ، نامش قلم
کردند . وچون همین جوهررا دیدند که هر چه بود وهست وخواهد
بود ، جمله در وی نوشته بود ، نامش لوح محفوظ کردند . واگر همین
15 جوهررا بیت الله وبیتَ العتیق وبیت المعمور وبیت اوّل ومسجد اقصی
وآدم ورسول خدای وملك مقرّب وعرش عظیم گویند ، هم راست
باشد . این جمله اسامی عقل اوّل است .

18 ## فصل چهارم

در بیان ملك وشیطان

(۱۹) بدان که بعضی می گویند که ملك کاشف است وشیطان ساتر
21 است . وبعضی می گویند که ملك سبب است ، وشیطان هم سبب

است ، سبب کشف ملك است ، وسبب ستر شیطان است ، سبب خیر
ملك است ، وسبب شرّ شیطان است ، سبب رحمت ملك است ، وسبب
عذاب شیطان است . هر که ترا بکار های نیك دعوت می کند ، واز 3
کارهای بد باز می دارد ملك تست ، وهر که ترا بکار های بد دعوت
می کند واز کارهای نیك باز می دارد ، شیطان تست .

(۲۰) ای درویش ! در ولایت خود بودم در شهر نسف . شبی 6
پیغمبررا ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ بخواب دیدم . فرمود که یا عزیز ! دیو
اعوذ خوان وشیطان لاحول خوان‌را می دانی ؟ گفتم : « نی ، یا رسول
الله » فرمود که فلانی دیو اعوذ خوان است ، وفلانی شیطان لاحول 9
خوان است ، از ایشان بر حذر باش هر دورا می شناختم وبا ایشان
صحبت می داشتم ، ترك صحبت ایشان کردم .

فصل پنجم 12

در بیان ملائکه

(۲۱) بدان که بنزدیك این ضعیف آن است که کار کنان عالم
علوی وکار کنان عالم سفلی جمله ملائکه اند . علم هر یك معلوم 15
است ، وعمل هر یك معلوم است ، ومقام هر یك معلوم است « وما منّا
الا له مقام معلوم » . علم ایشان زیادت نشود وعمل ایشان دیگرگون
نگردد . هر یك بعمل خود مشغول اند ، وآن علم وعمل‌را از کسی 18
نیاموخته اند ، علم وعمل ایشان ذاتی ایشان است ، وبا ذات ایشان
همراه است . نتوانند که آن عمل نکنند ، ونتوانند که بر خلاف آن
عمل دیگری کنند . « لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یومرون » . 21

(۲۲) ای درویش ! عقل اوّل تنها یك صفّ است ، وملائکهٔ عالم علوی وعالم سفلی جمله یك صفّ اند از جهت آن که جمله مراتب
3 وی اند ومبداء جمله وی است ، وباز گشت کاملان بوی خواهد بود .
بهشت اهل کمال است : « یوم یقوم الروح والملائکة صفاً لایتکلّمون الا من اذن له الرحمن وقال صواباً ذلك الیوم الحقّ فمن شاء اتخذ الی
6 ربّه مآبا » ، « ما لا یتکلمون » یعنی جملهٔ افراد موجودات سخن نمی توانند گفت الا آدمی . « ذلك الیوم الحقّ »: یوم عبارت از مرتبه است ، یعنی این مرتبهٔ انسانی حقّ است ، از جهت آن که تا باین
9 مرتبهٔ انسانی نمی رسند ، استعداد آن ندارند که باز گردند . ومبداء ومعاد خودرا بدانند ، وپروردگار خودرا بشناسند ؛ اکنون درین مرتبه هر که خواهد ، باز گردد : « فمن شاء اتخذ الی ربّه مآباً » .

12

فصل ششم

در بیان نصیحت

(۲۳) بدان که آدمیان ، چون بی اختیار خود باین عالم آمدند ،
15 از صد هزار کس که بیامدند ، وبرفتند ، یکی چنان بود که خودرا بحقیقت دانست ، واین عالمرا چنان که این عالم است بشناخت ، وبدانست که از کجا می آید وبکجا می رود ، یعنی مبداء ومعاد خودرا
18 بعلم الیقین وعین الیقین بشناخت وبدید . باقی جمله نابینا آمدند ونابینا رفتند : « من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضلّ سبیلا » . هر یك در مرتبه ئی از مراتب حیوانی فرو رفتند وبمرتبهٔ انسانی نرسیدند ،
21 از جهت آن که درین عالم بشهوت بطن وبشهوت فرج ودوستی فرزند

مشغول بودند ، واز اوّل عمر تا بآخر عمر سعی و کوشش ایشان ، وجنگ وصلح ایشان از بهر این بود ، وبغیر ازین سه چیز چیزی ندانستند وندیدند : « ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنّ والانس لهم قلوب لایفهمون بها ولهم آذان لایسمعون بها ولهم اعین لایبصرون بها اولئك کالانعام بلهم اضلّ اولئك هم الغافلون » . وبعضی کسان ازین سه بت خلاص یافتند وبسه بت دیگر ، عظیم تر ازین گرفتار شدند ، وازین سه حجاب بگذشتند وبسه حجاب دیگر ، قوی تر ازین فرو ماندند ، وآن دوستی آرایش ظاهر ، ودوستی مال ودوستی جاه است . واین سه بتان عظیم تر اند واین سه حجاب قوی تر است .

(۲٤) ای درویش ! دنیا همین بیش نیست ، واین هر شش شاخهای دنیا اند . واین سه شاخ آخرین چون قوی شوند وغالب گردند ، آن سه شاخ اوّل ضعیف شوند ومغلوب گردند . واهل دنیا هر یك در زیر سایهٔ یکی ازین شاخها نشسته اند ، یا در زیر جمله نشسته اند ، وپناه بسایهٔ این شاخها برده اند ، از جهت آن که تا راحتی ولذّتی بنفس ایشان برسد ، ومراد نفس ایشان حاصل گردد . نمی دانند که در زیر هر مرادی ده نامرادی تعبیه است ، بلکه صد ، بلکه هزار . وکسی از بهر یك خوشی تحمّل هزار ناخوشی چون کند ؟ دانا هرگز این تحمّل نکند ، ترك آن یك خوشی کند ، امّا نادان ترك آن یك خوشی نکند ، از سبب غفلت بنا بر غفلت ، یعنی نادان طلب آن یك خوشی کند وغافل باشد از آن که این یك خوشی‌را چندین ناخوشی از غفلت است : « اولئك کالانعام بلهم اضلّ اولئك هم الغافلون » .

(۲۵) ای درویش ! این شاخهای دنیا که گفته شد خود سایه است ، نه آن که این شاخها سایه‌ئی دارد ، از جهت آن که دنیا خود سایه است ووجود ظلّی دارد ، می نماید امّا حقیقتی ندارد . وازین سایه راحتی بکسی نرسد ، بلکه ازین سایه رنج وزحمت زیادت شود ، از جهت آن که این سایه خنکی ندارد ودفع گرما نمی کند ، بلکه حرارت وآتش می انگیزد . « وانطلقوا الی ظلّ ذی ثلاث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب انّها ترمی بشرر کالقصر کانّه جمالة صفر » . سخن دراز شد واز مقصود باز افتادم .

(۲٦) ای درویش ! بحقیقت حجاب هفت آمد ، یکی دوستی نفس ودوستی این شش چیز دیگر از برای نفس . این هفت چیز هر یك دوزخی اند ، دوزخهای بی پایان . وهر یکی نهنگی‌اند ، نهنگان گرسنه . هر زمانی چندین هزار کس فرو می برد ، وهمچنان گرسنه اند . جمله اوصاف ذمیمه واخلاق نا پسندیده در آدمی بواسطهٔ این هفت چیز باز پیدا می آیند . واین چندین هزار بلا وفتنه ورنج وعذاب که با آدمی رسد ، در دنیا وآخرت بواسطهٔ این هفت چیز می رسد ، وآدمی ازین همه غافل وبغفلت روزگار می گذارد : « اولئك کالانعام بلهم اضلّ واولئك هم الغافلون » . چون از خواب غفلت بیدار شود ، واز مستی شهوت هشیار گردد ، وبمرتبهٔ انسانی بکمال عقل رسد ، واین عالمرا چنان که این عالم است بداند وببیند ، البتّه ازین عالم سیر شود ونفرت گیرد . وعلامت این آن باشد که درین عالم چنان باشد که مرغ در قفص ، یا کسی که در زندان بود . وعلامت این آن باشد

که در وقتی که ازین عالم خواهد که بیرون رود ، سخن او این باشد که « فزتُ وربِّ الکعبة » .

3 (۲۷) ای درویش ! بسیار کس از بزرگان چون این بلا ها وفتنه‌ها درین عالم دیده اند ، واین چند رنج وعذاب گوناگون در دنیا وآخرت مشاهده کرده اند ، گفته اند که کاشکی از مادر نیامده بودمی

6 وکاشکی که خاك بودمی ، که از خاك فرو تر مرتبهٔ دیگر نیست ، وگرنه آن مرتبه تمنّا کردندی . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ هفدهم

رسالهٔ هژدهم

در بیان وحی والهام وخواب دیدن

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در وحی والهام وخواب دیدن
رساله‌ئی جمع کنید . درخواست ایشان‌را اجابت کردم واز خدای تعالی
مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد : « انّه علی ما یشاء
9 قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان روح انسانی

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که هر وقت که آدمی
اندرون خودرا پاك کند ، وآیینهٔ دل‌را صافی گرداند ، بملائکهٔ
سماوی نزدیک گردد ، از جهت آن که ملائکهٔ سماوی جمله پاك
15 وصافی اند وعلم وطهارت دارند .

(۳) ای درویش ! روح انسانی از جنس ملائکهٔ سماوی است ،
وجوهری پاك وصافی است ، امّا بواسطهٔ بدن آلوده گشته است ، وتیره
18 شده است . چون ترك لذّات وشهوات بدنی کند ، وعلم وطهارت حاصل

کند ، وبیرون واندرون خودرا پاك گرداند ، وآیینۀ دلرا صافی کند ،
باز پاك وصافی شود . چون پاك وصافی گشت ، روح اورا با ملائکه
سماوی نسبت پیدا آید . چون مناسبت پیدا آمد ، همچون دو آیینۀ 3
صافی باشند که در مقابلۀ یکدیگر بدارند . هر چه در آن باشد ،
درین پیدا آید ، وهر چه درین بود ، در آن ظاهر شود . واین
ملاقات در بیداری باشد ودر خواب هم بود ، در خواب بسیار کس‌را 6
باشد ، امّا در بیداری اندك بود . واین ملاقات در بیداری سبب وجد
ووارد والهام وخاطر ملکی بود ، ودر خواب سبب خواب راست
باشد . 9

فصل دوّم

در بیان ملائکۀ سماوی

(٤) بدان که ملائکۀ سماوی جمله پاك وصافی اند وجمله 12
علم وطهارت دارند ، وملائکۀ هر آسمانی که بالا تر است ، پاکتر
وصافی تر است ، وعلم وطهارت وی بیشتر است . پس آدمی بریاضات .
ومجاهدات هرچند پاکتر وصافی تر می شود وعلم وطهارت بیشتر 15
حاصل می کند ، مناسبت او با ملائکۀ بالاتر حاصل می‌شود تا بجائی
برسد که در پاکی وصفا ودر علم وطهارت از جملۀ ملائکه بگذرد
وبعقل اوّل رسد بعضی می گویند که از عقل اوّل در نتواند 18
گذشت ، واز عقل اول فیض قبول کند ، وعقل اول واسطه باشد میان وی
وخدا ، ازجهت آن که عقل اول ملك مقرّب است ، بغایت بزرگوار ودانا
است ، وداناتر از وی ومقرّب تر از وی چیزی دیگر نیست . وبعضی 21

می گویند که از عقل اول هم بگذرد، وبا خدای بی واسطهٔ ملك بگوید
وبشنود. این نهایت مقامات آدمی است؛ وعلامت این آن باشد که هیچ
3 چیز از ملك وملکوت وجبروت ومبداء اول بر وی پوشیده نماند، تمامت
اشیاء وتمامت حکمت وطبیعت وخاصیّت وحقیقت اشیارا کما هی بداند
وببیند، وآن چنان که دیگران در خواب ارواح انبیا واولیا وملائکه‌را
6 ببینند، وبا ایشان سخن گویند، واز ایشان مدد ویاری خواهند، وی در
بیداری ارواح انبیا واولیا وملائکه‌را ببیند، وبا ایشان سخن گوید، واز
ایشان مدد ویاری خواهد. این است معنی کشف ووحی والهام، واینچنین
9 کس‌را انسان کامل گویند، وهر که باین مقام رسید، اهل عالم‌را از وی
مدد ویاری بسیار باشد، از جهت آن که آن چنان که عقول ونفوس
عالم علوی مؤثر اند درین عالم سفلی، وی هم مؤثر باشد. درین عالم
12 سفلی هر که از وی مدد خواهد، مدد دهد، وهمت وی‌را اثر ها باشد
هم در کار دنیا وهم در کار آخرت. واگر بعد از وفات وی بر سر قبر وی
بزیارت روند، ومدد خواهند، هم مدد ها یابند. وصورت زیارت کردن
15 ودعا کردن آن چنان است که بر سر تربهٔ چنین کس رود، ودور بایستد،
ومتوجه آن تربهٔ شود. وآن ساعت از هر چیز ها باز آید وآیینهٔ دل‌را
پاك وصافی گرداند تا روح زائر با روح مزور بواسطه قبر ملاقاتی افتد.
18 آنگاه اگر مطلوب زائر علم ومعرفت باشد، در همان ساعت آن
مسئله که وی درخواست می کند، بر دل وی پیدا آید. اگر استعداد
دریافت آن دارد، واگر مطلوب زائر مدد ویاری باشد، در کار های
21 دیگر بعد از زیارت اجابت دعا ظاهر شود ومهمات وی کفایت گردد از

جهت آن که روح آن مزور قربتی دارد نزد خدا، از خدا درخواست کند تا مهمات وی را کفایت گرداند. واگر روح مزور قربت ندارد نزد خدا وقربت دارد نزد مقرّبان خدا، وی ازایشان درخواست کند تا خدا مهمات وی‌را کفایت گرداند. 3

فصل سوّم
در بیان دل انسان کامل 6

(٥) بدان که هر بلائی یا عطائی که از عالم غیب روانه شود، تا باین عالم شهادت آید، پیش از آن که باین عالم شهادت رسد، بر دل وی پیدا آید ووی‌را از آن حال معلوم شود. آن چنان که دیگران 9 درخواب بینند، وی در بیداری ببیند، وآن چنان که کرّوبیان وروحانیان دریابند، وی هم دریابد؛ یعنی بعضی از سالکان چنان باشند که از کرّوبیان وروحانیان فیض قبول کنند وعکس بستانند. اول کرّوبیان 12 وروحانیان از آن عطا یا از آن بلا با خبر شوند، آنگاه از ایشان عکس‌آن بر دلهای سالکان پیدا آید؛ وبعضی از سالکان چنان باشند که بی واسطهٔ کرّوبیان وروحانیان از آن عطا یا از آن بلا با خبر شوند 15 آن چنان که کرّوبیان وروحانیان در می یابند و با خبر می شوند، ایشان هم در یابند و با خبر شوند، بلکه بیشتر، وبیشر از کرّوبیان وروحانیان دریابند وبا خبر شوند. «قلب المؤمن عرش الله الاکبر». 18

(٦) ای درویش! چندین گاه است که می شنوی که در دریای محیط آیینهٔ گیتی نمای نهاده اند، تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پیش از آن که بایشان رسد، عکس آن چیز در 21

آیینهٔ گیتی نمای پیدا آید ، ونمی دانی که آن آیینه چیست ، وآن دریا کدام است . آن دریا عالم غیب غیب است ، وآن آیینه دل انسان
3 کامل است . هر چیز که از دریای عالم غیب غیب روانه می شود تا بساحل وجود رسد ، عکس آن بر دل انسان کامل پیدا می آید ، وانسان کامل‌را از آن حال خبر می شود . وهر که بنزدیك انسان
6 کامل در آید ، هر چیز که در دل آن کس باشد ، عکس آن در دل انسان کامل پیدا آید .

(۷) بغیر سالکان قومی دیگر هستند که دلهای ایشان در اصل
9 ساده وبی نقش افتاده است ، چیز ها بر دلهای ایشان هم پیدا آید ، واز احوال آینده خبر دهند ، واز اندرون مردم واز احوال مردم خبر دهند وبر دلهای حیوانات هم پیدا آید ، که دلهای ایشان هم ساده
12 وبی نقش است وآن حیوانات خبر مردم دهند . بعضی مردم فهم کنند ، وبعضی فهم نکنند .

(۸) ای درویش ! این ظهور عکس بکفر واسلام تعلّق ندارد ، ظهور
15 عکس بدل ساده وبی نقش تعلّق دارد . واین ظهور عکس در کامل وناقص پیدا آید ودر صالح وفاسق ظاهر شود . واگر در صالح پیدا آید ، صلاحیت وی زیادت شود وبسیار کس بواسطهٔ او سود کنند :
18 واگر در فاسق پیدا آید ، فسق وی زیادت شود وبسیار کس بواسطهٔ وی زیان کار شوند سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم .

فصل چهارم
در بیان سخن اهل شریعت

(۹) بدان که اهل شریعت می گویند که ملائکهٔ سماوی وقتها مصوّر شوند، وبا بعضی از آدمیان سخن گویند ومی گویند که ما ملك ورسول خداییم وبکاری آمده‌ایم، چنان که در قرآن از قصّه مریم واز قصّهٔ ابراهیم خبر می دهد. ودر قرآن واحادیث ذکر این معنی بسیار است. ووقت باشد که این صورت بر آدمی ظاهر نشود، امّا بآدمی سخن گوید وکاری فرماید، واز حالی خبر دهد. وآن آوازرا آواز هاتف گویند.

(۱۰) چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر وقت که ملائکهٔ سماوی سخن بدل آدمیان القا کنند، آن القا اگر در بیداری باشد، نامش الهام است؛ واگر در خواب باشد، نامش خواب راست است. وهر وقت که ملائکه مصوّر شوند وبر انبیا ظاهر گردند وسخن خدای بانبیا رسانند، نامش وحی است. این بود سخن اهل شریعت در بیان وحی والهام وخواب راست ودر بیان مصوّر شدن ملائکه.

فصل پنجم
در بیان سخن اهل حکمت

(۱۱) بدان که اهل حکمت می گویند که این صورتها که گفته شد بر کسی ظاهر شوند که آن کس‌را قوّت خیالی غالب باشد. واین هر کسی‌را نباشد، بعضی کسان‌را باشد، از جهت آن که آدمی سه

قوّت دارد ، یکی قوّت ادراك ، ویکی قوّت عملی ، ویکی قوّت خیالی .
بعضی کسان‌را این هر سه قوّت قوی افتاده باشد ، وبعضی کسان‌را
3 این هر سه قوّت ضعیف افتاده باشد ، وبعضی کسان‌را متفاوت بود ،
یعنی این سه قوّت بعضی قوی وبعضی ضعیف باشد . غرض ما ازین سخن
آن است که هر که‌را قوّت خیال قوی افتاده باشد ، این صورتها بسیار
6 بیند ، ومصوّر این صورتها اندرون همین بیننده است . چنان که در
خواب صورتها پیدا می کند ، در بیداری هم پیدا می تواند کرد . در
خواب همه کس‌را باشد ، اما در بیداری اندك بود . وقت باشد که کس
9 در خواب تشنه باشد ، صورتی پیدا آید وقدح آب بر دست گرفته
باشد ، وبوی دهد تا باز خورد ، واز خوردن آن آب لذتی هر چه
تمام تر بوی رسد وتشنگی وی ساکن شود . وچون بیدار شود از آن
12 لذّت چیزی باقی باشد . وهیچ شكّ نیست که آن صورت وآن آب همه
خیال است ، ومصوّر این صورت واین آب اندرون همین بیننده است .
در بیداری نیز وقت باشد که کسی در بیابانی تشنه باشد ، وتشنگی
15 بکمال رسد ، وآب نباشد ؛ صورتی پیدا آید وقدح بر دست گرفته
باشد وبوی دهد تا باز خورد ، واز خوردن آن آب لذّتی هر چه
تمام تر بوی رسد ، وتشنگی وی ساکن شود . ودر گرسنگی نیز همچنین
18 می دان . صورتی پیدا آید ونان گرم بوی دهد ، واز خوردن آن
لذتی هر چه تمام تر بوی رسد ، وگرسنگی ساکن شود ، ومانند این
قوت خیال ووهم صورتها انگیزاند در اندرون وبیرون . بوهم مردم
21 تشنه شوند ، وبوهم سیراب شوند ، بلکه بوهم مردم بیمار شوند وبوهم

بمیرند . وهم اثرهای قوی دارد در آدمی .

(۱۲) ای درویش ! وهم در مقابلهٔ عقل است ودر اغلب اوقات وهم غالب می آید بر عقل . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم . غرض ازین سخنان آن بود که حکما می گویند که این صورتها نه ملائکه اند ، از جهت آن که ملائکهٔ سماوی همیشه درمقام خود باشند ، وبکار خود مشغول بوند وبغیر کار خود کاری دیگر نتوانند کرد ، اما ملائکهٔ سماوی جمله پاك وصافی اند وجمله علم وطهارت دارند . هر که بریاضات ومجاهدات خودرا پاك وصافی گرداند ، وعلم وطهارت حاصل کند ، اورا با ملائکهٔ سماوی مناسبت پیدا آید . وچون مناسبت پیدا آید ، همچون دو آیینهٔ صافی باشند که در مقابلهٔ یکدیگر بدارند ، چنان که یك نوبت گفته شد . واین ملاقات در بیداری سبب الهام است ، ودر خواب سبب خواب راست است . این است سخن حکما در معنی مصوّر شدن ملائکه ، واین است معنی دیدن خضر والیاس واین است معنی دیدن مردان غیب . واین است معنی صورتها که سالکان در خلوت خانه می بینند ، همچون شیخ الغیب وصورتهای دیگر که بغیر صورت آدمی باشند ، وصورتهای نورانی همچون شعلهٔ نور آفتاب وماه وستاره .

فصل ششم
در بیان دانستن غیب

(۱۳) بدان که اگر کسی سؤال کند که چون ملائکه غیب نمی دانند ، از چه می دانند که فردا چه باشد وسال آینده چه خواهد بود ؟

(١٤) جواب . بدان که ملائکه در عالم غیب اند ، خود عالم غیب اند . ودر عالم غیب دی وامروز وفردا نیست ، پار وامسال وسال آینده نیست . صد هزار سال گذشته وصد هزار سال نیامده بی تفاوت حاضر اند ، از جهت آن که عالم غیب عالم اضداد نیست ، عالم شهادت عالم اضداد است .

(١٥) ای درویش ! زمان وبعد زمان پیش ماست که فرزند افلاك وانجم ایم ودر عالم شهادت ایم . در عالم غیب زمان وبعد زمان نیست ، هر چه بود وهست وخواهد بود حاضر اند . پس ملائکه غیب نمی دانند ، آنچه حاضر است می دانند .

(١٦) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که آنچه معین شد که از عالم غیب باین عالم شهادت آید ، ملائکه دانستند . وچون ملائکه دانستند ، عکس آن در آیینهٔ دل ما پیدا آمد وما هم دانستیم . وآن خبر شاید که بعد از یك روز ، وشاید که بعد از یك سال ، وشاید که بعد از دو سال ، وشاید که بعد از صد سال ، وشاید که بعد از هزار سال دیگر از عالم غیب باین عالم شهادت آید .

(١٧) ای درویش ! این سخن تفصیلی دارد ، اگر بشرح می نویسم ، دراز می شود . اما چون سررشته بدست زیرکان دادم ، باقی بفکر خود بیرون آرند .

فصل هفتم
در بیان خواب وبیداری ودر بیان خواب دیدن

(١٨) بدان که آدمی را حالتی هست وآن حالت را بیداری

می گویند ، وحالتی دیگر هست وآن حالت را خواب می خوانند .
وخواب وبیداری عبارت از آن است که روح آدمی از راه حواس
بیرون آید تا کارهای بیرونی ساز دهد ، وچون کارهای بیرونی ساز داد ، 3
باز باندرون می رود تا کار های اندرونی ساز دهد . چون بیرون می آید
وحواس در کار می آید ، این حالت‌را بیداری می‌گویند ؛ وچون باندرون
می رود ، وحواس از کارها معزول می شوند ، این حالت‌را خواب 6
می خوانند . واندرون رفتن روح‌را سببها بسیار است ، اما مراد ما درین
موضع بیان خواب است .

(۱۹) چون معنی خواب وبیداری دانستی ، اکنون بدان که سبب 9
خواب دیدن دو چیز است ، یکی از حواس اندرونی است ، ویکی از
ملائکهٔ سماوی است ، آن که از حواس اندرونی است ، از خیال
وحافظه است ، خیال خزینه دار حس مشترك است وحافظه خزینه‌دار 12
وهم است . هردو خزینه داراند وبروزگار دراز از ایشان چیزها
یاد گرفته اند صوری ومعنوی ودر خزینه نهاده اند ، تا بوقت آن که
طلب کنند برایشان عرض کنند . 15

(۲۰) ای درویش ! چیز ها یاد گرفتن وحفظ کردن عبارت ازین
است که خزینه داران چیز ها از ایشان می گیرند ودر خزینه می نهند
ونگاه می دارند . ویاد آوردن چیزها عبارت از آن است که خزینه 18
داران چیزها بوقت طلب بر ایشان عرض کنند . اگر زود عرض کنند ،
گویند که زود یادآمد ؛ واگر دیر عرض کنند ، گویند که دیر یاد
آمد . واگر اصلا خود عرض نکنند ، نسیان عبارت ازین است . 21

وسبب دیر عرض کردن ، وسبب اصلا خود عرض ناکردن آن باشد که خللی در خزینه داران آمده باشد .

3 (۲۱) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ! وقت باشد که خزینه داران بوقت آن که از ایشان چیزی طلب کنند ، آن چیز را عرض کنند ؛ ووقت باشد که بی آن که از ایشان چیزی طلب کنند
6 ایشان خود عرض کنند . اگر در بیداری عرض کنند ، مردم گویند که فلان چیز یا فلان کس در خاطر ما آمد وبا یاد ما آمد .

(۲۲) ای درویش ! احوال گذشته همچون صورتهای خوب که وقتی
9 دیده باشند ، یا طعامهای صالح که وقتی خورده بولد ، یا جمعیتها وصحبتها که وقتی با یاران بوده باشد در خاطر کسی آمد ، جمله ازین قبیل است . این فکری باشد بی فایده واندیشه ئی بود بی‌معنی . صوفیان
12 گویند که نفی خواطر یکی از شرایط تصوّف است ، وعلما گویند که خیالات فاسد را ترك باید کرد . واگر در آینده هم ازین نوع اندیشه ها درخاطر آید ، هم بی معنی بود . گذشته وآینده را نفی باید کرد . این
15 احوال بیداری بود ، واگر در خواب عرض کنند ، آن خفته در خواب چیز ها بیند ، واین خواب دیدن‌را اعتباری نباشد ، واین خواب‌را تعبیر نبود ، آن چنان که در بیداری عرض می کنند ، وآن عرض بی فایده
18 وبی‌معنی است ، در خواب هم بی فایده و بی معنی است .

(۲۳) وقسمی دیگر هست که نه ازین قبیل است ، اما از حواسّ اندرونی است . وآن خواب دیدن‌را اعتبار است ، وآن خواب‌را تعبیر
21 است .

(۲٤) ای درویش ! اگر در بدن آدمی یکی ازین اخلاط اربعه غالب شود ، مثلا اگر صفرا غالب شود ، قوت خیال چیز ها زرد مصوّر کند ودر خواب عرض کند ، همچون گل زرد ، وانجیر زرد ، وجامهٔ زرد ، 3
وموضع پر آتش که شعله می زند ، ومانند این . تعبیر این آن باشد که خلط صفرا برین بیننده غلبه کرده باشد . مصلحت آن باشد که دفع صفرا بکنند ؛ واگرنه ، بیماریهای صفراوی پیدا آید . اگر در بدن صفرا 6
اندك باشد ، گل زرد بیند ؛ واگر قوی تر ازین باشد ، انجیر زرد بیند ؛ واگر قوی تر ازین باشد ، جامهٔ زرد بیند ، واگر قوی تر ازین باشد ، موضعی پر آتش بیند که شعله می زند . اگر گل زرد بیند ، بیمار 9
نشود ، از جهت آن که صفرا اندك بود ، باندك تسکینی که بکنند ، ساکن شود . واگر انجیر زرد بیند که می‌خورد ، اگر دفع صفرا نکنند ، بیمار شود وتب صفرائی پیدا آید ؛ واگر یکی خورده باشد ، یك تب 12
بیاید ؛ واگر دو خورده باشد ، دو تب بیاید ؛ همچنین بعدد آن که خورد تب بیاید . واگر جامهٔ زرد بیند که پوشیده است ، ودفع صفرا نکنند ، یرقان پیدا آید . واگر موضعی پر آتش بیند که شعله می زند 15
جگر آن کس بغایت گرم باشد ، وخوف آن باشد که از غایت گرمی بسوزد . وبیشتر آن باشد که این چنین کس نزید وهلاك شود ، واین چنین که در خلط صفرا دانستی ، در آن اخلاط دیگر همچنین می دان. 18
اگر خون غالب شود ، قوّت خیال چیز های سرخ مصوّر می کند ودر خواب عرض کند ؛ واگر بلغم غالب شود ، قوّت خیال چیز های سپید وآبهای روان مصوّر کند ودر خواب عرض کند ؛ واگر سودا غالب شود ، 21

قوّت خیال چیز های سیاه وجایهای تاریك مصوّر کند ودر خواب عرض
کند . این هردو قسم که گفته شد ، از حواس اندرونی اند ؛ وآن قسم
اول‌را اعتبار وتعبیر نیست ، واین قسم دوم‌را اعتبار وتعبیر هست .

(۲۵) وآن قسم دیگر که از ملائکهٔ سماوی است : چون بواسطهٔ
خواب حواس معزول می شود واندرون جمع می‌شود ، وآیینهٔ دل صافی
می گردد ، درآن ساعت دل‌را باملائکهٔ سماوی مناسبت پیدا آید وهمچون
دو آیینهٔ صافی باشند که در مقابلهٔ یکدیگر بدارند. چیزی از آنچه
معلوم ملائکه باشد ، عکس آن در دل خواب بیننده پیدا آید ، چنان
که چند نوبت گفته شد. این خواب دیدن‌را اعتبار هست ، واین خواب‌را
تعبیر هست ، وخواب راست عبارت ازین است . واین خواب است که
یك جزو است از چهل وشش جزو نبوّت .

فصل هشتم

در بیان نصیحت

(۲٦) ای درویش ! بهر طریقی که تو زندگانی کنی ، خواهد
گذشت، اگر بطریق صلاحیت وکم آزاری گذرد ، بهتر باشد . والحمد لله
ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ هژدهم

رسالهٔ نوزدهم

در بیان سخن اهل وحدت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که درین هژده رساله سخن علما وحکما ومشایخ مستوفی گفته شد، ودرین دو رساله که می آید سخن اهل وحدت تقریر خواهد شد.

(۲) ای درویش ! سخن این دو رساله بسخنان آن رساله های دیگر نمی ماند ، بغایت دور از یکدیگر اند ، چنان که هرچه آن قوم اثبات کرده اند، وآن‌را عین الحقیقت نام نهاده اند ، این قوم می گویند که جمله خیال است ، وآن قوم اهل خیال اند.

(۳) ای درویش ! سخن بی میل آن است که هیچ قوم باید که عیب یکدیگر نکنند ، وجمله یکدیگررا معذور دارند ؛ از جهت آن که این وجود وجودی پر عظمت وپر حکمت است ، وهیچ کس این وجودرا کما هی در نتواند یافت .

(٤) ای درویش ! در خلقت وآفرینش مگسی چندان حکمت تعبیه است ، که اگر حکیمی سالها در حکمت یك مگس فکر کند ، بتمامت حکمتهای وی نتواند رسید ، با آن که مگس خلق الساعه است . اندیشه کن که این کارخانه چه کار باشد که

خار وخاشاکش چنین است . هرکس‌را بقدر مرتبهٔ خود ازین وجود
چیزی داده اند « کلّ حزب بما لدیهم فرحون » .

3

فصل اوّل

در بیان ظاهر وباطن وجود

(٥) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که وجود یکی بیش نیست ،
6 واین یك وجود ظاهری دارد وباطنی دارد ، وباطن این وجود یك
نور است ، واین نور است که جان عالم است ، وعالم مالا مال آن
نور است ، نوری است نا محدود ونا متناهی وبحری است بی پایان
9 وبی کران . حیوة ، وعلم ، وارادت ، وقدرت موجودات ازین نور
است ، بینائی وشنوائی وگویائی وگیرائی وروائی موجودات ازین
نور است ، طبیعت وخاصیّت وفعل موجودات ازین نور است ، بل
12 خود همه این نور است . وظاهر این وجود تجلّی این نور است ،
وآیینهٔ این نور است ، ومظهر صفات این نور است .

(٦) ای درویش ! این نور می خواست که جمال خودرا ببیند ،
15 وصفات واسامی وافعال خودرا مشاهده کند . تجلّی کرد وبصفت
فعل ملتبس شد ، واز ظاهر بباطن ، واز غیب بشهادت ، واز وحدت
بکثرت آمد ، وجمال خودرا بدید ، وصفات واسامی وافعال خودرا
18 مشاهده کرد .

(٧) ای درویش ! اگر صاحب جمالی خواهد که جمال خودرا
ببیند ، تدبیرش آن باشد که کان آهن پیدا کند ، واز آن کان
21 خاك آهن بیرون آرد ، وخاك‌را در بوته کند وبگدازد تا غلّ وغش

از آهن جدا شود وآهن پاك وصافی گردد ، آنگاه آن آهن پاك وصافی‌را می تابد ومی کوبد تا مراة شود ، آنگاه آن مراة را
3 مسوّی ومجلّی گرداند وجمال خودرا ببیند .

(۸) ای درویش ! اگر چه هر فردی از افراد موجودات آیینهٔ این نور اند ، امّا جام جهان نمای وآیینهٔ گیتی نمای آدمی است .
6 موجودات بر آدمی ختم شد وآدمی ختم موجودات آمد ، یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد وآیینه تمام گشت ، وصفات واسامی وافعال این نور تمام ظاهر شدند ، واین نور جمال وجلال خودرا در کمال آدمی
9 بدید ، وصفات واسامی وافعال خودرا مشاهده کرد . وهرچیز که تمام شد ختم شد .

(۹) ای درویش ! اگر در همه عالم یك آدمی بکمال رسید ،
12 این نور جمال خودرا دید ، وصفات واسامی وافعال خودرا مشاهده کرد . حاجت نیست که جملهٔ آدمیان بکمال رسند . اگر جمله آدمیان بکمال رسند ، صفات واسامی وافعال این نور تمام ظاهر نشوند ، ونظام
15 عالم نباشد ، می باید که آدمیان هر یك در مرتبه ئی باشند ، وهر یك مظهر صفتی بوند ، وهر یك‌را استعداد کاری بود تا صفات واسامی وافعال این نور تمام ظاهر شوند ، ونظام عالم باشد .

18 (۱۰) ای درویش ! تسویه عبارت از استعداد است ، یعنی استعداد قبول نور ، ونفخ روح عبارت از قبول نور است ، وسجدهٔ کسی کردن عبارت از کار از برای آن کس کردن است ومسخّر ومنقاد آن کس
21 شدن است « فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین »

(۱۱) ای درویش! تمام موجودات اجزای آدمی اند. جمله اجزاء عالم در کار بودند، و در ترقی وعروج بودند تا بآخر آدمی پیدا آمد. معلوم شد که معراج موجودات ازین طرف است، ومعلوم شد که کمال اینجاست که آدمی است، از جهت آن که کمال در میوه باشد، ومیوهٔ درخت موجودات آدمی است. چون کمال اینجاست، ومعراج ازین طرف است، پس آدمی کعبهٔ موجودات باشد از جهت آن که جملهٔ موجوات روی در آدمی دارند، ومسجود ملائکه باشد، از جهت آن که جمله کار کنان آدمی اند « وسخّر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعاً ».

(۱۲) ای درویش! سجده کردن نه آن است که پیشانی بر زمین نهد، سجدهٔ کسی کردن آن باشد که کار از برای وی کنند. پس جملهٔ موجودات سجدهٔ آدمیان می کنند، وموجودات سجدهٔ آدمیان از برای آن می کنند که انسان کامل در میان آدمیان است. پس جملهٔ آدمیان طفیل انسان کامل اند.

(۱۳) ای درویش! مراد ما از آدم انسان کامل است، یعنی این که می گوییم که آدم جان جهان نما وآیینهٔ گیتی نمای است، ومظهر صفات این نور است، مراد ما انسان کامل است، در موجودات بزرگوارتر وداناتر از انسان کامل چیزی دیگر نیست، از جهت آن که انسان کامل زبده وخلاصهٔ موجودات است از اعلی تا باسفل مراتب انسان کامل است وملائکهٔ کروبیان وروحانیان وعرش وکرسی وسموات وکواکب جمله خادمان انسان کامل اند، وهمیشه

گرد انسان کامل طواف می کنند ، وکارهای انسان کامل بساز می دارند .

3 (۱٤) ای درویش ! این شرف وکرامت که آدمیان دارند ، از موجودات هیچ چیز دیگر ندارد ، از جهت آن که هر چیز دیگران دارند ، آدمیان آن دارند ، وآدمیان چیزی دارند که دیگران

6 ندارند ، وآن عقل است . عقل بآدمیان مخصوص است ، وفضیلت آدمیان بر دیگر موجودات بعقل است ، وفضیلت عاقلان بر یکدیگر بعلم واخلاق است .

9 (۱٥) ای درویش ! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند ، وجمله ابا کردند ، وقبول نکردند ، وآدمی قبول کرد وبآن بکمال رسید آن امانت عقل است .

12

فصل دوّم
در بیان مرتبهٔ ذات ومرتبهٔ وجه

(۱٦) چون دانستی که وجود یکی بیش نیست ، اکنون بدان

15 که این وجود هم قدیم است وهم حادث ، هم اوّل است وهم آخر ، هم ظاهر است وهم باطن ، هم خالق است وهم مخلوق ، هم رازق است وهم مرزوق ، هم ساجد است وهم مسجود ، هم عابد است وهم

18 معبود ، هم شاهد است وهم مشهود ، هم حامد است وهم محمود ، هم عالم است وهم معلوم ، هم مرید است وهم مراد هم قادر است وهم مقدور ، هم محبّ است وهم محبوب ، هم عاشق است وهم

21 معشوق ، هم مرسِل است ، وهم مرسَل ، هم خیال است وهم حقیقت

ودر جمله صفات همچنین می دان .

(۱۷) ای درویش ! اگر از عالم کثرت در گذری وبدریای وحدت رسی ، ودر دریای وحدت غوص کنی ، عاشق ومعشوق وعشق‌را یکی بینی ، وعالم ومعلوم وعلم‌را یکی یابی ، این اسامی جمله در مرتبهٔ وجه اند . چون از وجه در گذری وبذات رسی ، هیچ ازین اسامی نباشد ، ذات مجرّد باشد ، از جهت آن که هر صفتی وهر اسمی وهر فعلی که در عالم است ، جمله صفات واسامی وافعال این وجود اند ؛ امّا صفات در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی در مرتبهٔ وجه اند وافعال در مرتبهٔ نفس اند . وهر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه ودو صورت دارد ، مرتبهٔ ذات ، ومرتبهٔ وجه ، ومرتبه نفس ، وصورت جامعه وصورت متفرقه . وصفات جمله در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی جمله در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال جمله در مرتبهٔ نفس اند ؛ وصورت جامعه صورت ذات است وصورت متفرقه صورت وجه است . ومرتبهٔ ذات لیلة القدر ولیلة جمعه است ، ومرتبهٔ وجه یوم القیمة ویوم الجمعة است .

فصل سوّم
در بیان مظاهر صفات

(۱۸) ای درویش ! چون دانستی که وجود یکی بیش نیست ، ودانستی که این وجود یك نور است که جان عالم است ، وعالم مالامال این نور است ، اکنون بدان که برین سخن کسی سؤال می کند که چون یك نور است که جان عالم است ، وعالم

مالامال این نور است ، چرا در عالم کثرت پیدا آمد وچرا در عالمیان چندین تفاوت بسیار ظاهر شد ؟

3 (۱۹) جواب . بدان که گفته شد که باطن این وجود یك نور است . واین نور است که جان عالم است وعالم مالا مال این نور است ، وظاهر این وجود تجلّی این نور است ومظهر صفات این
6 نور است . افراد عالم مظاهر صفات این نور اند . واین نور صفات بسیار داشت ، مظاهر صفات هم بسیار می بایست ، تا صفات این نور تمام ظاهر شوند . باین سبب در عالم کثرت پیدا آمد . واگر
9 این کثرت نبود ، توحیدرا وجود نبودی .

(۲۰) یك سؤال دیگر می کنند ومی گویند که چون هر فردی از افراد موجودات مظهر صفتی آمد ، وآدمی مظهر صفت
12 علم آمد ، می بایست که در آدمیان تفاوت نبودی وجمله در مظهر علم یکسان بودندی .

(۲۱) جواب . بدان که درعالم هریك از موجودات هر چیزی
15 که دارند ، بنا بر استعداد دارند ؛ وهریك از آدمیان هر چیز که یافتند ، بنا بر استعداد یافتند . مظاهر صفات این نور در استعداد ظهور صفات بر تفاوت اند ، هر چیزی استعداد ظهور چیزی دارد .
18 اگر جمله چیز ها یك استعداد داشتندی ، صفات این نور تمام ظاهر نشدی . وغرض از مظاهر آن است که تا صفات این نور تمام ظاهر شوند . پس هر چیزی استعداد ظهور چیزی دارد ، وآدمی
21 استعداد ظهور علم دارد ! امّا آدمیان که استعداد ظهور علم دارند ،

در استعداد ظهور علم هم بر تفاوت اند ، از جهت آن که انواع علم بسیار است ، و هر نوعی استعداد خاصّ دارد . بعضی استعداد یك نوع علم دارند ، وبعضی استعداد دو نوع علم دارند ، وبعضی استعداد ده نوع علم دارند ، وبعضی استعداد صد نوع علم دارند . واستعداد بعضی ناقص است ، واستعداد بعضی میانه است ، واستعداد بعضی کامل است . باین سبب در آدمیان تفاوت بسیار پیدا آمد .

(۲۲) ای درویش ! بسیار از آدمیان صورت آدمیان دارند ، امّا معنی آدمیان ندارند ، از حساب بهایم اند ، وصفات وافعال بهایم در ایشان ظاهر است .

(۲۳) ای درویش ! علامت آدمی چهار چیز است ، اقوال نیك وافعال نیك واخلاق نیك ومعارف . هر که این چهار چیز دارد ، آدمی است ، وهر که ندارد نه آدمی است . هر که این چهار چیز بکمال رسانید ، او انسان کامل است .

(۲٤) ای درویش ! بعضی استعدادرا خاصیّت نام نهاده اند . ومی گویند که آدمی هریك خاصیّتی دارند ، چنان که یکی شعر می گوید ودیگران نمی توانند گفت ، ویکی شعر خوب می خواند ودیگران نمی‌توانند خواند ، ویکی اندیشه های راست می کند ، ودیگران نمی توانند کرد ، ویکی تحصیل علم ویکی تحصیل مال می کند ودیگران نمی توانند کرد ، ومانند این جمله‌را خاصیّت نام نهاده‌اند . وشك نیست که این جمله باستعداد است ، هر یك استعداد چیزی دارند ، وآن استعدادرا با خود آورده اند ، واستعداد جمله

کسبی نیست ، استعداد جمله بخاصیّت ازمنهٔ اربعه است . واستعداد
اگر چه کسبی نیست امّا استعداد بتربیت و پرورش زیادت شود ،
3 واگر تربیت وپرورش نیابد کم شود . چنان که یکی استعداد
آن دارد که خواب راست بسیار بیند ، ویکی استعداد آن دارد
که در بیداری اندرون وی عکس چیز ها زود قبول می کند ،
6 چنان که هرکس که بنزدیك وی آید ، وآن کس‌را چیزی در
خاطر باشد ، یا درخاطر آید ، در حال عکس آن در اندرون
وی پیدا آید . این دو کس می توانند که این استعدادرا
9 بریاضات ومجاهدات بجائی رسانند که هر چیز که از عالم غیب
روانه شود تا باین عالم شهادت آید ، پیش از آن که باین عالم
شهادت رسد ، این دو کس‌را از آن حال خبر شود ،وعکس آن
12 چیز که می‌آید در اندرون ایشان پیدا آید . وآن عکس اگر
در خواب پیدا آید ، نامش خواب راست است ؛ واگر در بیداری
پیدا آید ، نامش الهام است .

15 (۲۵) ای درویش ! اگر چه هر فردی از افراد موجودات
مظهر صفت این نور است ، امّا دو مظهر بغایت قوی افتاده اند ،
یکی انسان کبیر ویکی انسان صغیر . انسان کبیر مظهر قدرت
18 است وانسان صغیر مظهر علم است ، یعنی افلاك وانجم وعناصر مظهر
قدرت اند وانسان کامل مظهر علم است . واز اینجاست که عالمیان
درین عالم آنچنان می توانند بود که اقتضا های گنبد خضرا است .

21 (۲۶) ای درویش ! گنبد خضرا لوح محفوظ وکتاب خدا است ،

هر چه در کتاب خدا نوشته است، قضای خداست ودرین عالم آن
ظاهر می شود که در کتاب خدا نوشته است.

فصل چهارم
در بیان تناسب

(۲۷) ای درویش! چون دانستی که یك نور است که جان عالم
است و عالم مالامال این نور است، اکنون بدان که امتیاز
چیزها از یکدیگر بصورت وصفت است، از جهت آن که یك
نور است که جان عالم است، امّا این یك نور صفات بسیار داشت
مظاهر هم بسیار می بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شود.
این نور تجلّی کرد وبچندین هزار صورت ظاهر شد؛ هر صورتی
مظهر صفتی شد، وهر صفتی بصورتی مخصوص گشت تا صفات این
نور تمام ظاهر شدند. آن صورت همیشه با آن صفت وآن صفت
پیوسته با آن صورت خواهد بود. واز صورتها هیچ صورتی
بکمال‌تر از صورت انسان نیست، لا جرم بصفتی مخصوص شد که از
صفتها هیچ صفتی بکمالتر از آن صفت نبود، وآن نطق است.
پس انسان بصورت انسانی وبصفت نطق از جملهٔ حیوانات ممتاز شد،
وبعلم واخلاق از اقران خود ممتاز گشت وبکمال رسید.

(۲۸) ودیگر چون دانستی که یك نور است که جان عالم
است، وعالم مالامال این نور است، وافراد موجودات مظاهر
صفات این نور اند، پس اگر گویند که مائیم که بودیم ومائیم
که هستیم ومائیم که باشیم، راست باشد؛ واگر گویند که نه

مائیم که بودیم ، ونه مائیم که هستیم ، ونه مائیم که باشیم ، هم راست باشد .

(۲۹) ودیگر چون دانستی که یك نور است که جان عالم است ، وعالم مالامال این نور است ، واین نور اوّل وآخر ندارد ، وافراد موجودات مظاهر صفات این نور اند ، پس هر صورتی که باین عالم آید ، وبصفتی موصوف شود ، وباسمی موصوف گردد ، چون این‌صورت ازین عالم برود ، وصورتی بیاید وبهمان صفت موصوف شود وبهمان اسم مسمّی گردد ، وی آن است از روی تناسب نه از روی تناسخ ، از جهت آن که اگر هزار بار از دریا آب بر داری وباز در دریا ریزی ، هر نوبت که بر داری همان آب باشد از روی تناسب امّا نه آن آب باشد از روی حقیقت .

(۳۰) ای درویش ! این تقریر که درین رساله کرده شد ، نه سخن اهل حلول است ، ونه سخن اهل اتّحاد ، از جهت آن که حلول میان دو چیز باشد ، یعنی دو وجود ؛ واتّحاد هم میان دو وجود بود . ودرین رساله می گوید که وجود یکی بیش نیست ، واثبات یك وجود می کند . پس حلول واتّحاد باطل باشد .

فصل پنجم
در بیان نصیحت

(۳۱) ای درویش ! صحبت با نیکان دار وصحبت با بدان مدار که هر که هر چه یافت از نیکی ، از صحبت نیکان یافت ، وهر که هر چه یافت از بدی ، از صحبت بدان یافت . واگر می

خواهی که آدمی نیك وآدمی بدرا بشناسی ، بدان که آدمی نیك آن است که راست گفتار وراست کردار ونیکو اخلاق وراحت رسان بود . وآدمی بد آن است که راست گفنار وراست کردار نباشد ، وبد اخلاق وآزار رسان بود .

(۳۲) ای درویش ! جهد کن تا راست گفتار وراست کردار ونیکو اخلاق وراحت رسان شوی ، تا تو از خود ایمن گردی ودیگران از تو ایمن شوند . هرکجا امن هست ، بهشت است ، وهر کجا امن نیست ، دوزخ است . هیچ نعمتی برابر آن نیست که آدمی بهشتی باشد ، ودر بهشت بود . وهیچ محنتی برابر آن نیست که آدمی دوزخی باشد ودر دوزخ بود . آدمی راست گفتار وراست کردار ، ونیکو اخلاق وراحت رسان بهشتی است . چون بصحبت راست گفتار وراست کزدار ونیکو اخلاق وراحت رسان رسد ، در بهشت باشد .

(۳۳) ای درویش ! زهی سعادت کسی را که بهشتی است ، وزهی شقاوت کسی را که دوزخی است ، زهی سعادت کسی که چون بصحبت وی رسد ، در بهشت باشد ، وزهی شقاوت کسی که چون بصحبت وی رسد در دوزخ باشد . والحمد لله ربّ العالمین

تمام شد رسالهٔ نوزدهم

رسالهٔ بیستم

سخن اهل وحدت در بیان عالم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطّیّبین الطاهرین !

(۱) چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمّد
النسفی - که جماعت درویشان - کثّرهم الله - ازین بیچاره درخواست
6 کردند که می باید که بیان کنید که اهل وحدت بیان عالم چون
می کنند ، وبنزدیك ایشان عالم علوی وعالم سفلی کدام است ،
وآسمان اوّل وآسمان هفتم کدام است درخواست ایشان‌را اجابت
9 کردم واز خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه
دارد : « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

12 ### در بیان آنکه عقل وعلم مخصوص بادمی باشد

(۲) بدان که - اعزّك الله فی الدارین - که ابوتراب نسفی ،
که یکی از اهل وحدت است ، چنین می گوید که عقل وعلم
15 جز در آدمی نیست ، وغرض ابوتراب ازین سخن آن است که
نفی سخن علما وحکما می کند ، از جهت آن که علما وحکما
می گویند که افلاك وانجم عقل وعلم وارادت وقدرت دارند ، یعنی هر
18 فلکی عقلی دارد ، نه فلك است ونه عقل دایم در اکتساب علوم

واقتباس انوار اند ، وحرکات ایشان باختیار است . وعلما می گویند
که ملائکه علم دارند ، امّا علم ایشان زیادت نمی شود . هر یك
آنچه می‌دانند ، دانش ذاتی ایشان است . وابوتراب این هر دو 3
سخن‌را قبول نمی کند ، ونفی این هردو سخن می کند ومی گوید
که افلاك وانجم وملائکه عقل وعلم ندارند ، عقل وعلم مخصوص
است بآدمی . افلاك وانجم وملائکه دایم در کار اند ، هر یك 6
عملی دارند وبعمل خود مشغول اند ؛ امّا نتوانند که آن عمل
نکنند ونتوانند که بغیر آن عمل عملی کنند ؛ پس آن عمل بی
علم وارادت ایشان ازیشان در وجود می آید ، وافلاك وانجم 9
وملائکه در عمل خود مجبور اند . افلاك وانجم وملائکه مظهر
عمل اند وآدمیان مظهر علم اند .

(۳) ای درویش ! حیوانات حسّ دارند ومدرك جزؤیات اند ، 12
ودر حرکات اختیار دارند ؛ وآدمی عقل وعلم دارد . باقی بغیر
از حیوانات هیچ چیز دیگر عقل وعلم وحسّ واختیار ندارند از
موجودات . 15

(٤) ودیگر ابوتراب می گوید که افلاك وانجم وعناصر وموالید
اینچنین که هستند اینچنین بوده اند ، واینچنین که هستند خواهند
بود : هیچ چیزرا از روی هستی اوّل نیست ، وهیچ چیز را از 18
روی نیستی آخر نیست ؛ یعنی چیز ها می آیند ومی روند
وصورتی که دارند رها کنند ، وصورت دیگر می گیرند . بعضی
چیز ها نمی آیند ونمی روند وصورتی که دارند رها نمی کنند . 21

وغرض ابوتراب ازین سخن آن است که می گوید که امکان
ندارد که هست نیست شود ، ونیست هست گردد . نیست همیشه
3 نیست باشد ، وهست همیشه هست باشد . هست شدن ونیست گشتن
چیز ها عبارت از آن است که مفردات مرکّب می شوند وباز
مرکّب مفردات می گردد ، واز عالم قوّت اعراض بعالم فعل
6 می آیند وباز از عالم فعل بعالم قوّت باز می گردند ، وبسبب
ترکیب مزاج پیدا می آید ودر مزاج بسبب تسویه روح ظاهر
می شود . وباین واسطه مرکبات مستعدّ ترقّی می گردد .

9 فصل دوّم

در بیان مزاج و تسویه

(٥) بدان که چون عناصر وطبایع چنان که شرط آن است
12 با یکدیگر بیامیزند ، البتّه از آن میان چیزی متشابه الاجزا
پیدا آید ، آن چیز متشابه الاجزارا مزاج می‌گویند.

(٦) چون معنی مزاج‌را دانستی ، اکنون بدان که معنی تسویه
15 برابر کردن است ، ومعنی مساوات برابری . در هر مزاجی که
اجزاء عناصر وطبایع برابر باشند ، ودر میان آن اجزا مساوات بود ،
آن مزاج معتدل باشد ، وآن مزاج مستوی بود ومزاج معتدل
18 می باید که تا شایستهٔ صورت انسانی گردد ، ومزاج مستوی می باید
که تا قابل روح انسانی شود ، ودر هر مزاجی که اجزای عناصر
وطبایع برابر نباشد ، ودر میان آن اجزا مساوات نبود ،
21 آن مزاج غیر معتدل باشد ، وآن مزاج غیر مستوی بود . تسویه

بحقیقت استعداد است ، یعنی قبول روح . ومعنی استعداد این است
که گفته شد . ومزاج غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد ، یا
3 قریب باشد باعتدال یا بعید بود از اعتدال ، یا متوسّط باشد میان
قریب وبعید . آنچه بعید بودند ، مزاج معدن شدند وروح معدنی
پیدا آمد ؛ وآنچه متوسّط بودند ، مزاج نبات شدند وروح نباتی
6 پیدا آمد ؛ وآنچه قریب بودند ، مزاج حیوان شدند وروح حیوانی
پیدا آمد . وانسان یك نوع است از انواع حیوان . پس از مزاج
آنچه بغایت قریب بودند باعتدال ، مزاج انسان شد وروح انسانی
9 پیدا آمد . واین مزاج را معتدل می‌گویند ، از جهت آن که
بغایت نزدیك است باعتدال . پس مزاج انسان معتدل آمد بنسبت .

(٧) چون این مقدّمات‌را معلوم کردی ، اکنون بدان که
12 معتدل حقیقی‌را وجود نیست ، از جهت آن که مکان معتدل
وغذای معتدل نیست . واگر مزاج معتدل بودی ، ومکان
معتدل وغذای معتدل یافتی ، آن مزاج هم باقی بودی واستعداد
15 هر دو داشتی ، یعنی استعداد بقا واستعداد ترقّی از جهت آن که
مفردات استعداد بقا دارند امّا استعداد ترقّی ندارند ؛ ومرکّبات
استعداد ترقّی دارند ، امّا استعداد بقا ندارند ، از جهت آن که
18 در مرکّبات اضداد جمع اند ، واسبابی که مزاج را منحرف می
گرداند ، بسیار اند ؛ وممکن است که ساعة فساعة بسببی از اسباب
مزاج منحرف شود ویکی از اضداد غالب آید یا مغلوب شود ، آن
21 ترکیب خراب گردد ، اگر در آن حال که مزاج منحرف

می شود ، اتّفاق حسنه دست دهد وآن مزاج باز باصل خود باز گردد ،
وآن مزاج روزی چند دیگر باقی ماند واگر میسّر نشود ، وآن
3 مزاج باصل خود باز نگردد ، وفساد ظاهر شود ، وخرابی پیدا
آید ، تا بجائی رسد که هر یك باصل خود باز گردد ، وآن
مزاج نماند ، گویند که آن چیز نماند . راست می گویند ، یعنی
6 مرکّب نماند ، مفردات شدند .

(٨) ای درویش ! اگر کسی‌را مزاج درست وسلیم باشد ،
و آفتی نرسد ، ممکن است که تا بصد وبیست سال باقی ماند ،
9 واین‌را اجل مسمّی می گویند ؛ واگر آفت رسد ، در آن وقت
که آفت رسد ، آن مزاج خراب شود ، آن‌را اجل قضا می خوانند .
ودر افلاك وانجم مفردات اند ، این خللها نیست ، لا جرم از حال
12 نمی گردند ، وصورتی که دارند رها نمی کنند . وازین جهت
افلاك وانجم‌را عالم بقا وثبات می گویند ، وعناصر وطبایع ومعدن
ونبات وحیوان‌را عالم کون وفساد می خوانند .

15 (٩) ای درویش ! هر چند که ازین درخت بالاتر می آید ،
نازکتر می شود وشریفتر ولطیفتر می گردد ، وچون نازکتر می شود ،
آفت پذیر می شود ، یعنی ابوتراب نسفی می گوید که تمام
18 موجودات یك درخت است ، وفلك اوّل ، که فلك الافلاك است ،
محیط موجودات است ، وساده وبی نقش است ، زمین این درخت
است ، وفلك دوّم ، که فلك ثابتات است ، بیخ این درخت
21 است ، وهفت آسمان ، که هر یك کوکبی سیّاره دارند ، ساق

این درخت است . زحل که از ما دورتر است ، زیر تر است
وبر آسمان اوّل است ، وقمر که بما نزدیك تر است ، بالاتر است
وبر آسمان هفتم است ، یعنی هر چیز که بما نزدیکتر است ، بالاتر 3
است ؛ وهر چیز که از ما دورتر است ، زیرتر است . وعناصر
وطبایع چهارگانه شاخهای این درخت اند ؛ ومعدن ونبات وحیوان
برگ وگل ومیوهٔ این درخت اند . پس از آنجا که زمین این 6
درخت است ، تا باینجا که میوهٔ درخت است ، هر چند بالاتر
می آید ، نازکتر می شود وشریفتر ولطیفتر می گردد . چون مراتب
این درخت را دانستی ، اکنون بدان که میوه بر سر درخت باشد ، 9
وزبده وخلاصهٔ درخت بود ، وشریفتر ولطیفتر از درخت باشد ،
واز درخت هر چیز که بمیوه نزدیکتر باشد ، بالاتر و شریفتر
ولطیفتر بود . 12

(۱۰) ای درویش ! بنزدیك ابوتراب افلاك وانجم عالم سفلی اند ،
وعناصر وطبایع ومعدن ونبات وحیوان عالم علوی اند . واین
چنین می باید که باشد ، از جهت آن که زبده وخلاصهٔ موجودات 15
مائیم ، جای ما می باید که بالای همه باشد ؛ وهر چیز که بما
نزدیکتر بود ، بالاتر وشریفتر ولطیفتر باشد . و از اینجا گفته اند
که افلاك وانجم لوح محفوظ وکتاب خدای اند ، وهمه چیز در 18
کتاب خدای نوشته است ، وقلم خشك گشته است . وهر چیز که
در کتاب خدای نوشته است ، درین عالم آن ظاهر خواهد شد .
وشك نیست که این چنین باشد ، از جهت آن که هر چیز که 21

در بیخ وشاخ درخت باشد ، البتّه بر شاخهای درخت آن ظاهر
شود ، وامکان ندارد که چیزی که در بیخ وساق درخت نباشد ،
3 بر شاخهای درخت ظاهر شود .

فصل سوّم
در بیان آنکه وجود از خود است

6 (۱۱) بدان که ابوتراب می گوید که این درخت‌را بیخ از
خود است ، وساق از خود است ، وشاخ از خود است ، وبرگ از
خود است ، وگل از خود است ، ومیوه از خود است ، وخورنده
9 از خود است ، وباغبان از خود است ، وزمین از خود است ، وآب
از خود است ، وهوا از خود است ، وآفتاب از خود است ، وصحّت
وحیوة وممات از خود است ، وملك وملکوت وجبروت از خود
12 است ، وهمه با خود دارد ، وهمه از خود دارد . واین درخت
همه است ، وهمه این درخت است . این است سخن اهل وحدت
در بیان عالم وعالمیان .

فصل چهارم
15
در خاتمهٔ بیست رساله

(۱۲) ای درویش ! بیست رساله تمام شد ، ودرین بیست رساله
18 سخن بسیار گفته آمد . واین گمان مبر که این سخنان من
گفته ام ، وبغیر از من کسی دیگر نگفته است ؛ واین مپندار
که اینها من دانسته ام ، وبغیر از من کسی دیگر ندانسته است ،
21 که هیچ سخنی از تو ، وهیچ علمی از تو ، وهیچ عملی از تو

بجهان نیاید ، از جهت آن که هیچ سخن نگفته نمانده است ، جمله گفته اند ومی گویند : وهیچ علم نا دانسته نمانده است ، جمله دانسته اند ومی دانند وهیچ عملی ناکرده نمانده است ، جمله کرده اند ومی کنند . واز اینجا گفته اند که هر چه هست ، بوده است وخواهد بود ؛ وهر چه نیست ، نبوده است و نخواهد بود .

(۱۳) ای درویش ! چون نیك تأمّل کردم ، اصل خلاف آدمیان سه چیز دیدم ؛ وچندین هزار سال است تا این خلاف در میان آدمیان بوده است وخواهد بود ؛ یکی آن که بعضی می گویند که عالم اوّل وآخر دارد ؛ واین طایفه علما اند . دوّم آن که بعضی می گویند که عالم اوّل دارد و آخر ندارد ؛ واین طایفه حکما اند . سوّم آن که بعضی می گویند که عالم اوّل وآخر ندارد ، واین چنین که هست ، همیشه این چنین بوده است وپیوسته این چنین خواهد بود ؛ واین طایفه اهل وحدت اند . ودیگر چون نیك تأمّل کردم ، بیقین دانستم که این خلاف از میان علما وحکما هرگز بر نخیزد . واین علم بخواندن کتب وببحث ومناظره ایشان‌را معلوم نشود وروشن نگردد ، از جهت آن که این علم نصیب اهل کشف است ، واین معرفت نصیب اهل ذوق است . هر که شکر ندیده باشد ، هر چند که با وی گویند ، بحقیقت نداند که صورت شکر چون است ؛ وهر که شکر نخورده باشد ، هر چند با وی گویند ، بحقیقت

نداند که طعم شکر چون است .

(۱٤) ای درویش ! بحقایق چیزها اهل کشف رسیدند ، وچیز
3 هارا کماهی اهل کشف دیدند ودانستند ، باقی جمله در خواب اند ،
ودر خواب می بینند ، ودر خواب با یکدیگر حکایات می کنند .

(۱٥) ای درویش ! اگر نمی توانی که سالهای بسیار بریاضات
ومجاهدات مشغول باشی ، از اوّل عمر تا بآخر عمر در صحبت
دانایان ثبات نمای تا بمقام کشف رسی واز اهل ذوق گردی ،
وحقایق چیز هارا کما هی بدانی وببینی . باری ! این نصیحت از
9 من قبول کن ، وباین نصیحت کار کن تا رستگار شوی .

فصل پنجم
در بیان نصیحت

12 (۱٦) بدان که دانایان این عالمرا بدریا واحوال این عالمرا
بموج دریا تشبیه کرده اند ؛ وبآن می ماند ، از جهت آن که
هر زمان صورتی پیدا می آید ، وهر زمان نقشی ظاهر می شود ،
15 وهیچ یك‌را بقا وثبات نمی باشد . صورت اوّل هنوز تمام نشده
واستقامت نیافته ، که صورتی دیگر آمد ، وآن صورتهای اوّل‌را
محو گردانید . وبعضی احوال این عالمرا بچیز ها که در خواب
18 می بینند هم تشبیه کرده اند ، وبآن هم می ماند ، از جهت آن
که چیز ها می نماید ، ومردم بآن فریفته می شوند ، ودل بر آن
چیز ها می نهند ، ودر ساعتی دیگر آن چیز هارا نمی بینند
21 وبآتش فراق می‌سوزند .

(۱۷) ای درویش ! شك نیست که این حنین است که دانایان گفته اند . واین چنین بوده است ، واین چنین خواهد بود . امّا با وجود آن که این چنین است ، هر چند که می آیند ، بستهٔ این عالم می شوند ، وباین عالم فریفته می گردند ، وباین واسطه در بلا ها وفتنه ها می افتند ، وبعذابهای گوناگون گرفتار می شوند ، وبآتشهای معنوی می سوزند . وبعضی در آتش حسد می گدازند ، وبعضی در آتش بایست می نالند وفریاد می کنند ، ونمی دانند که در خواب اند ، واین هم در خواب می بینند « النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا » .

(۱۸) ای درویش ! نصیحت تو این مقدار بیش نیست ، که سبب جملهٔ بلا ها وفتنه ها وعذابهای گوناگون دوستی دنیا است .

(۱۹) ای درویش ! این سخن نه تنها با تو می گویم ، با خود هم می گویم که اگر چه احوال این عالم ثباتی ندارد ، امّا چون بوی فریفته می شویم واگر نمی شویم ، احتیاج باین عالم داریم ، وبواسطهٔ احتیاج با ناجنسان همصحبت می باید بود ، وبا بی خبران دست در کاسه می باید کرد ، تحمّل همه چیز ها می توان کردن ، امّا تحمّل آن نمی توان کرد که با ناجنسان صحبت می باید داشت ، وبا بی خبران دست در کاسه می باید کرد . چه بودی اگر نبودمی !

(۲۰) ای درویش ! چون بودیم بزیرکی بدر می باید برد ، وجهد آن ، می باید کرد تا بسلامت بگذریم ودر فتنه ئی از فتنه ها

وآفتهای این عالم نیفتیم ، که عالم پر از بلا وفتنه است !
وپر از عذاب ومحنت است ؛ وبا وجود این همه بلا وفتنه پر از
3 خرس وخوك است ، وپر از گرگ وپلنگ است ، وپر از مار
وکژدم است ، وبا اینان صحبت می باید داشت ، وروز وشب
هم‌صحبت ایشان می باید بود ، بلکه شب وروز خدمت ایشان می باید
6 کرد ، ومحکوم ایشان می باید بود . نه حق بدست من است که
می گویم چه بودی اگر نبودمی ! چه سود ازین فریاد وازین ناله ،
وچه فایده ازین دراز کشیدن وبسیار گفتن . چون بودیم ، تن در
9 می‌باید داد وراضی و تسلیم می باید شد ،

(۲۱) ای درویش ! هر که‌را خواهی که بدانی که ازین
مراتب بهایم گذشته ، وبمرتبهٔ انسانی رسیده ، ودر مرتبهٔ انسانی
12 بعلم واخلاق آراسته شده است ، واین عالم‌را چنان که این عالم
است شناخته وبوی از خدای یافته است ، اورا چهار علامت است ،
اوّل ترك ، دوّم عزلت ، سوّم قناعت ، چهارم خمول . هر که این
15 چهار چیز دارد واین چهار چیز می خواهد ، ودر بند آن است
که این چهار چیزرا بکمال رساند ، بیقین می دان که دانا
وآزاد است ؛ که بی دانش وآزادی این چهار چیزرا ملك خود
18 نتواند گردانید .

(۲۲) ای درویش ! سالك وطالب‌را باید که چهار چیز باشد ،
که بی این چهار چیز سلوك میسّر نشود : کم خوردن ، وکم
21 گفتن ، وکم خفتن وصحبت دانا . وکامل مکمّل‌را باید که چهار

چیز دیگر باشد ، که بی این چهار چیز کمال نباشد وتکمیل نتوان کردن : افعال نیك ، واقوال نیك ، واخلاق نیك ومعارف . وکامل آزادرا باید که چهار چیز دیگر باشد ؛ ترك ، وعزلت ، 3 وقناعت وخمول .

(۲۳) ای درویش ، آدمی چون بکمال رسید ، بعد از کمال بعضی بتکمیل دیگران مشغول می شوند ، وبعضی آزاد وفارغ می 6 باشند . کار آزادی وفراغت دارد ، آزادان پادشاه اند .

(۲٤) تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ! دانای آزاد سر موجودات است ، موجودات بیکبار جمله تحت نظر وی اند . 9 هر یك‌را بجای خود می بیند ، وهر یك‌را در مرتبهٔ خود می‌شناسد ، وبا هیچ کس وبا هیچ چیز جنگ ندارد ، وبا همه بصلح است ، واز همه آزاد وفارغ است ، وجمله‌را معذور می دارد ، امّا 12 از مخالف می گریزد وبا موافق می آمیزد . وعلامت دانای آزاد این چهار چیز است که گفته شد . وهر که این چهار چیزرا ندارد ونمی خواهد ، یعنی خمول نمی‌خواهد وشهرت می طلبد ، وقناعت 15 نمی خواهد وتنعّم می طلبد . وترك عزلت نمی خواهد ومال وجاه می طلبد ، واختلاط خلق جوید ، علامت این است که خودرا نداسته است ، وهم صحبتان‌را نشناخته است ، واین عالم‌را چنان که این 18 عالم است ندیده است ، وبوئی از خدا نیافته است در ظلمات است ، وبعذابهای سخت گرفتار است ، وهیچ نور ندارد ، از جهت آن که بایست شهرت ظلمت وعذاب سخت است ؛ وبایست تنعّم هم 21

ظلمت است وعذاب سخت است : « او كظلمات في بحر لجيّ يغشيه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور » .

(٢٥) ای درویش ! هر که را ذرّهٔ نور باشد ، اعتماد بر مال وجاه این عالم بی ثبات نکند ، وبعمارت این عالم مشغول نشود . پس هر که اعتماد می کند وبعمارت مشغول می شود ، از آن است که در تاریکی جهل مانده است ، ونور عقل وی پوشیده است ، ونمی داند که احوال این عالم همچون خواب است که می بینند ، وهمچون سراب است که می نماید : « والّذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظان ماءً حتّى اذا جاءه لم يجده شيئاً ووجد الله عنده فوفّيه حسابه والله سريع الحساب » .

والحمد لله ربّ العالمين .

تمام شد رسالهٔ بیستم

رسالهٔ بیست‌ویکم

در بیان ذات ونفس ووجه
ودر بیان صفت واسم وفعل

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطّیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّر هم الله ـ ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در بیان ذات ونفس ووجه ، ودربیان
صفت واسم وفعل رساله‌ئی جمع کنید . درخواست ایشان‌را اجابت کردم
واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد « انّه
9 علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل
در بیان ذات ووجه

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که هر فردی از افراد مرکّب،
وهر فردی از افراد بسیط مجازی، وهر فردی از افراد حقیقی ذات
ووجه ونفس دارند، وصفات واسامی وافعال دارند. ابتدا از افراد مرکّبات
15 کنیم .

(۳) ای درویش ! هر فردی از افراد موالید ذات ونفس ووجه دارند،
وصفات واسامی وافعال دارند ، وصورت جامعه وصورت متفرّقه دارند ،
18 جمله هشت چیز می شوند .

(٤) ای درویش ! صورت جامعهٔ هر چیز مخصوص است بذات آن چیز ، وصورت متفرّقهٔ هر چیز مخصوص است بوجه آن چیز ، وصفات هر چیز مخصوص اند بذات آن چیز ، واسامی هر چیز مخصوص اند بوجه آن چیز ، وافعال هر چیز مخصوص اند بنفس آن چیز واین سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود . بدان که درخت گندم ذات ووجه ونفس دارد ، وصفات واسامی وافعال دارد ، وصورت جامعه وصورت متفرقه دارد .

(٥) ای درویش ! مزاج وحبّه وبیضه ونطفه هر چهار مرتبهٔ ذات دارند ، و ذات موالید اند . وذات موالید بیش از ین نیستند . وامکان ندارد که موالید بی این چهار چیز موجود شوند . هر یك برزخی اند میان عالم تفرید وعالم ترکیب . مفرداترا باین برازخ می باید آمد ، وازین برازخ می باید گذشت تا بعالم ترکیب رسند . واین چهار چیز هر یك جوهر اول بعضی از موالید اند ، وهریك از این چهار چیزرا بچهار نام خوانده اند ، کتاب خدای ، ولوح محفوظ ، وعالم جبروت ، ودوات گفته اند . واین جمله نامهای عالم اجمال است، وذات از عالم اجمال است ، بلکه خود عالم اجمال است ، ووجه از عالم تفصیل است ، بل که خود عالم تفصیل است . وذات ووجه را کتاب خدای هم می گویند ، امّا ذات کتاب مجمل است ، ووجه کتاب مفصّل است وهرچیز که در کتاب مجمل نوشته باشد ، در کتاب مفصّل آن چیز پیدا خواهد آمد ، وهر چیز که در کتاب مجمل ننوشته باشد ، در کتاب مفصل پیدا نیاید . آنچه در کتاب مجمل نوشته است ، قضای

خدای است ؛ وآنچه در کتاب مفصل پیدا می آید ، قدر خدای است .
پس قضا در مرتبهٔ ذات است ، وقدر در مرتبهٔ وجه است .

3 (٦) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، بدان که این
چهار چیز چهار دوات اند ، وهر دواتی کاتب ولوح وقلم باخود دارند ،
واز خود دارند . طبیعت قلم موالید است ، واین قلم همیشه در کتابت
6 است ، واین چندین کلمات که نوشت وخواهد نوشت ، جمله ازین
چهار دوات می نویسد ، وخود می نویسد ، وازخود می نویسد ، وبر خود
می نویسد . هر یك آنچه ما لابد ایشان است تا بکمال خود رسند ، باخود
9 دارند واز خود دارند . ودیگر بدان که این قلم اگر چه هرگز خشك
نشد ، وخواهد نوشت ، وهمیشه در کتابت است ، اما از هیچ دواتی دو بار
مداد برنداشت ، وهیچ کلمه را دو بار ننوشت ، وهیچ قلمی دو کلمه را
12 ننوشت ، واین کلمات هرگز بآخر ونهایت نرسیده است ونرسد « قل
لو كان البحر مداداً لكلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربّی
ولو جئنا بمثله مدداً » .

15 (٧) ای درویش ! موالید آبا وامّهات اند ، وتجلّیات آبا
وامّهات نهایت ندارند وبا آن که نهایت ندارند ، مکرر نیستند . اگر
مفردات‌را آبا وامّهات گویی ، مرکبات اولاد اند ، واگر مفردات را
18 نویسندگان گویی ، مرکبات کلمات اند . هر چند می خواهم که سخن
دراز نشود ، بی اختیار من دراز می شود . غرض ما بیان ذات و وجه
ونفس بود .

فصل دوّم
در بیان ذات ووجه ونفس

(۸) بدان که تخم گندم چون در زمین انداختند ، آن تخم 3
ذات درخت گندم است . وچون درخت گندم از عالم اجمال بعالم
تفصیل آید وبنهایت خود رسد ، آن نهایت درخت گندم وجه درخت
گندم است ؛ ومجموع هر دو مرتبه نفس درخت گندم است ؛ پس 6
درخت گندم‌را سه مرتبه آمد ، مرتبهٔ ذات ومرتبهٔ وجه ومرتبهٔ
نفس . چون ذات ووجه ونفس درخت گندم‌را دانستی ، اکنون
بدان که صورت جامعه صورت ذات است ، از جهت آن که هر چیز 9
که در درخت گندم پیدا خواهد آمد ، از ساق ، وشاخ ، وبرگ ، وگل ،
ومیوه ، آن جمله در ذات درخت گندم جمع اند وپوشیده ومجمل اند.
وصورت متفرقه صورت وجه است ، از جهت آن که هر چیز که در 12
ذات درخت گندم جمع بودند ، وپوشیده ومجمل بودند ، اکنون در
مرتبهٔ وجه آن جمله ظاهر شدند ومتفرق ومنفصل گشتند . پس تقدیر
همه چیز در مرتبهٔ ذات کرده اند ؛ واندازهٔ همه چیز در مرتبهٔ 15
ذات معیّن گردانیده اند ؛ اما جمله مجمل بودند ، نه مفصّل وجمله
پوشیده بودند ، نه ظاهر . در مرتبهٔ وجه آن جمله از اجمال بتفصیل
آمدند ، وآنچه پوشیده بودند ، ظاهر گشتند . وازین جهت مرتبهٔ 18
ذات‌را لیلة القدر ، ولیلة الجمعه می گویند ، ومرتبهٔ وجه را یوم
القیمه ، ویوم الجمعة ویوم الفصل ، ویوم البعث می خوانند .

(۹) چون صورت جامعه وصورت متفرقه را دانستی ، اکنون بدان 21

که صفات درخت گندم در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی درخت گندم در
مرتبهٔ وجه اند ، وافعال درخت گندم در مرتبهٔ نفس اند ، از جهت آن
3 که صفت صلاحیت است ، واسم علامت است ، وفعل خاصیت است .

(۱۰) ای درویش ! تخم درخت گندم صلاحیت آن داشت که از
وی نشو ونما ظاهر شود وصلاحیت آن داشت که از وی ساق ، وشاخ ،
6 وبرگ وگل ومیوه پیدا آید . صلاحیت این چیز ها وصلاحیت هر چه
دارد صفات اند ، ودر مرتبهٔ ذات اند . وساق ، وشاخ ، وبرگ ، وگل
ومیوه ، چون از مرتبهٔ اجمال بمرتبهٔ تفصیل آمدند ، واز یکدیگر جدا
9 گشتند ، هریك علاماتی خاص دارند که بآن علامت از یکدیگر ممتاز
می شوند . این علامات اسامی اند ودر مرتبهٔ وجه اند ، وآنچه از مجموع
هر دو مرتبه حاصل است ، افعال اند ودر مرتبهٔ نفس اند ، از جهت آن
12 که بیخ ، و ساق ، وشاخ ، وبرگ ، وگل ، ومیوه هر یك فعلی دارند ،
واین افعال جمله در مرتبهٔ نفس اند .

فصل سوّم

15 ## در بیان اسم وصفت

(۱۱) بدان که اسامی دو قسم اند ، یکی اسم حقیقی ، ویکی اسم
مجازی . اسم حقیقی هر چیز علامت حقیقی آن چیز است که بان چیز
18 همراه است ، وآن چیزرا از دیگر چیزها ممتاز می گرداند . واسم
مجازی هر چیز علامت مجازی آن چیز است که با آن چیز همراه
نیست ، ودیگران بر وی نهاده اند . واسم مجازی هر چیز اسم علم
21 آن چیز است . پس این خلاف که میان علما افتاده است که اسم

عین مسمّی است یا غیر مسمّی ، از این جهت است . آن کس که می گوید که اسم عین مسمّی است ، اسم حقیقی می خواند ؛ وشك نیست که اسم حقیقی عین مسمّی است . وآن کس که می‌گوید که اسم غیر مسمّی است ، اسم مجازی می‌خواند ؛ وشك نیست که اسم مجازی غیر مسمّی است .

(۱۲) ودیگر بدان که صفات هم بر دو قسم اند ، یکی صفت حقیقی ویکی صفت مجازی . صفت حقیقی هر چیز صلاحیت آن چیز است که با آن چیز همراه است ، ومظهر ذات است . وصفت مجازی هرچیز عرض آن چیز است که بسببی از اسباب برآن چیز عارض شده است وبا آن چیز همراه نیست ، ومظهر ذات نیست . ازین جهت این قسم را اعراض می گویند . پس آن کس که می گوید که صفت عین موصوف است ، صفت حقیقی می خواند ؛ وشك نیست که صفت حقیقی عین موصوف است . وآن کس که می گوید که صفت غیر موصوف است ، صفت مجازی می خواند ؛ وشك نیست که صفت مجازی غیر موصوف است . واین چنین که در درخت گندم دانستی ، در جملهٔ افراد موالید همچنین می دان .

فصل چهارم
در بیان وجود بسیط

(۱۳) بدان که ذات ووجه ونفس مرکب دیگر است . وذات ووجه ونفس بسیط دیگر . وبسیط دو قسم است ، بسیط حقیقی وبسیط مجازی. ودر هر دو قسم نه همچون مرکّب است . ونظر تیزبین وباریك بین

می باید تا ذات ووجه ونفس بسیطرا در یابد . آنچه گفتیم جمله در
مرکّبات بود . یك نظر دیگر در بسیط مجازی بگویم ، آن‌گاه
3 بیان ذات ووجه ونفس احد حقیقی کنیم .

(١٤) ای درویش ! آب بسیط مجازی است ، وذات ووجه ونفس
دارد . نظر بهستی آب دیگر است ، ونظر بآن که آب عامّ است
6 تمام نبات‌را دیگر است ، ونظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است .
چون این سه مرتبه‌را دانستی ، اکنون بدان که هستی آب ذات
آب است ، وعموم آب جمله نباتات‌را وجه است ، ومجموع هر دو
9 مرتبه نفس آب است . چون ذات ووجه ونفس آب‌را دانستی ،
اکنون بدان که صفات آب در مرتبهٔ ذات اند واسامی آب در
مرتبهٔ وجه اند ، وافعال آب در مرتبهٔ نفس اند .

12 (١٥) ای درویش ! آب صلاحیّت بسیار چیز ها دارد ، که
نباتات واشجار مختلفه وگلها ومیوه‌های متنوّع پیدا آیند واز عالم
اجمال بعالم تفصیل رسند . هر یکی‌را علامتی خاصّ هست که بآن
15 علامت از یك دیگر ممتاز می شوند . آن علامت اسامی اند ،
ودر مرتبهٔ وجه اند .

(١٦) ای درویش ! آب دو عالم دارد ، یکی عالم اجمال ویکی
18 عالم تفصیل . عالم اجمال ذات است ، وصفات آب درین مرتبه اند .
وآب‌را با هر نباتی ملاقاتی خاصّ هست ، وطریق خاصّ هست ،
وروئی خاصّ هست ، آن روی‌را وجه آب می گویند ، ووجه صورت
21 متفرقه دارد . پس تو بهر نباتی که روی آوری ، روی بوجه آن آورده

باشی . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمائیم ! آمدیم بمقصود سخن .

(۱۷) ای درویش ! وجود خدای تعالی در مکان وجهت نیست، فوق وتحت ویمین ویسار وپیش وپس ندارد ، از جهت آن که وجود خدای تعالی نوری است نا محدود ونا متناهی وبحری است بی پایان وبی کران . اوّل وآخر وحدّ ونهایت واجزا وترکیب ندارد ، وقابل تغییر وتبدیل ، وقابل فنا وعدم ، وقابل تجزی وتقسیم نیست ، احد حقیقی است ودر ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست .

(۱۸) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که این نور ، که احد حقیقی است ، ونا محدود ونا متناهی است ، ذات ووجه ونفس دارد ، وصفات واسامی و افعال دارد . وصفات این نور در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی این نور در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال این نور در مرتبهٔ نفس اند .

(۱۹) بدان که نظر بهستی این نور دیگر است ، ونظر بآن که این نور عامّ است تمام موجودات‌را دیگر است ، ونظر بهستی وعموم این نور دیگر است . چون این سه نظررا دانستی ، اکنون بدان که هستی این نور ذات این نور است ، وعموم این نور تمام موجودات‌را وجه این نور است ، ومجموع این هردو مرتبه نفس این نور است .

(۲۰) ای درویش ! چون دانستی که این نور عامّ است تمام موجودات‌را ، وبقای موجودات ازین نور است ، هیچ ذرّه‌ئی از ذرّات

موجودات نیست که خدای بذات بآن نیست ، وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست . این عموم واین احاطت‌را وجه این نور می‌گویند . پس تو بهر چیز که روی آری ، روی بوجه این نور آورده باشی : « فاینما تولّوا فثمّ وجه الله » « کلّ شیٔ هالك الا وجهه » .

(٢١) ای درویش ! هر که هر چیزرا که می پرستد خدای‌را می پرستد ، از جهت آن که هر کس روئی بهر چیز که آورده است ، روی بوجه خدا آورده است . وآن چیز فانی است ، ووجه خدا باقی است : « کلّ من علیها فان ویبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام » . رسول ـ علیه السلام ـ با مشرکان می گفت که شما یك خدارا می پرستید ، مشرکان‌را عجب می آمد ، می گفتند : « اجعل الالهة الهاً واحداً انّ هذا لشیٔ عجابٌ »

(٢٢) ای درویش ! خدای می فرماید که من جنّ وانس‌را نیافریدم الّا از جهت آن تا مرا بپرستند : « وما خلقت الجنّ والانس الا لیعبدون » وگفت خدای خلاف نباشد . پس بیقین بدان که هر که هر چیزرا که می پرستد ، خدای‌را می پرستد ، وامکان ندارد که کسی بغیر خدای چیزی دیگررا تواند پرستید . واین سخن بغایت خوب است ؛ هر که دریابد ، کارهای دشوار بر وی آسان شود ودرهای علم بروی گشاده گردد ، وبا خلق عالم صلح کند ، واز اعتراض وانکار آزاد آید .

(٢٣) ای درویش ! هر که بوجه خدای رسید ، ووجه خدای‌را دید خدا می پرستد امّا مشرك است : « وما یومن اکثرهم بالله الا وهم

مشرکون » ؛ وهمه روز با مردم بجنگ است ، ودر اعتراض وانکار است . وهرکه از وجه خدای بگذشت ، وبذات خدای رسید ، وذات خدای‌را دید ، هم خدای می پرستد ، امّا موحّد است ، واز اعتراض وانکار آزاد است ، وبا خلق عالم بصلح است .

فصل پنجم

در بیان مشکاة

(۲٤) بدان که چنان که نور ذات ووجه ونفس دارد ، وصفات واسامی وافعال دارد ، ومشکاة نور هم ذات ووجه ونفس دارد ، وصفات واسامی وافعال دارد ، وچنان که صفات نور در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال در مرتبهٔ نفس اند . صفات مشکاة هم در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال در مرتبهٔ نفس اند .

(۲۵) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که اسامی وافعال این نور بی مشکاة ظاهر نمی شوند ، واسامی وافعال مشکاة هم بی نور ظاهر نمی شوند ، هر دو با هم ظاهر می شوند . وچنین می باید که باشد ، از جهت آن که نور از جهتی وقایهٔ مشکاة است ، ومشکاة از جهتی وقایهٔ نور است . پس نور بی وقایه چون ظاهر شود ، ومشکاة بی وقایه چون پیدا آید ؟ ذات ووجه ونفس با یکدیگر اند : « وهو معکم اینما کنتم » « ان الذین یبایعونك انّما یبایعون الله » . واسامی وافعال هردو با یکدیگر اند « وما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی » « کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً بی یسمع وبی یبصر و بی یبطش وبی ینطق » .

فصل ششم
در بیان نور

3 (۲۶) ای درویش ! باین بحر محیط وباین نور نا محدود ونا متناهی می باید رسید واین نوررا می باید دید ، وازین نور در عالم نگاه می باید کرد تا از شرک خلاص یابی . وحلول واتّحاد باطل
6 شود ، واعتراض وانکار بر خیزد ، وبا خلق عالم صلح پیدا آید ، از جهت آن که چون باین نور رسی ، واین نوررا به‌بینی ، بیقین بدانی وبه‌بینی که قوام عالم ودارای موجودات اوست ، وهیچ ذرّهٔی
9 از ذرّات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست ، وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست ، واز آن مرتبه گویا نیست . تمام موجودات در جنب عظمت وی مانند قطره وبحر است ، بلکه از
12 قطره کمتر ، از جهت آن که تمام موجودات متناهی اند ، وذات وی نا متناهی است ؛ ومتناهی‌را با نا متناهی بهیچ وجه نسبت نتوان کردن . افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات وی اند ،
15 وصفات وی ازین جمله ظاهر شده اند . پس هر کس روی بهر چیز که آورده است ، روی بوی آورده است ، اگر چه آن کس نمی داند . وهر که هر چیزرا که می پرستد ، وی‌را می پرستد ،
18 اگر چه آن کس خبر ندارد . شیخ این بیچاره می فرمود که من باین نور رسیدم ، واین نوررا دیدم . نوری بود نا محدود ونا متناهی ، وبحری بود بی پایان وبی کران . فوق وتحت ویمین ویسار
21 وپیش وپس نداشت . در آن نور حیران بماندم . خواب ، وخورد ، ودخل

وخرج از من برفت ونمی توانستم کرد . با عزیزی حکایت کردم که
حال من چنین است فرمود که برو ، واز خرمن گاه کسی مشتی
کاه بی اجازت خداوند بر دار . برفتم وبر داشتم ؛ آن نوررا 3
ندیدم . این بیچاره با شیخ گفت که یا شیخ ، پیش من آن
است که این نوررا بچشم سر نتوان دیدن بچشم سِرّ توان دیدن، از
جهت آن که این نور محسوس نیست . شیخ فرمود : « یا 6
عزیز ! پیش من آن است که این نوررا هم بچشم سر ، هم بچشم سِرّ
توان دیدن » . گفتم : «یا شیخ ! هر که باین دریای نور رسیده باشد ،
علامت آن باشد که درین دریای نور غرق شود ، من بعد هرگز 9
خود را نبیند ، همه این دریای نوررا بیند » شیخ فرمود : « مشاهده
دایم نباشد » . گفتم : « یا شیخ ! مشاهده دیگر است ومعاینه
دیگر » . گفت : « مشاهدهٔ دائم نباشد ، امّا معاینه دائم 12
باشد » .

فصل هفتم

در بیان رسیدن باین نور 15

(۲۷) ای درویش ! باین نور نامحدود ونامتناهی رسیدن ، واین
بحر بی کران وبی پایان دیدن کاری بغایت مشکل است ، ودشوار
است ، ومقامی بغایت بلند است . ریاضات ومجاهدات بسیار باید 18
کشید ، و در ریاضات و مجاهدات سالهای بسیار ثبات می باید نمود
تا این مقام روی نماید ، نه چنان که چند روز ریاضت کشد وچند
روز دیگر فرو گذارد ، و با سر کار خود رود ، چنان که عادت اهل 21

روزگار است ، که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و چیزی نگشاید .

3 (۲۸) ای درویش ! اگر همّت کاری داری ، وکاری خواهی کردن ، اول ترك ما سوی باید کرد ، وبتان درهم باید شکست ، و یك جهت و یك قبله باید شد ، وجمعیت وفراغت حاصل باید کرد . آنگاه

6 در صحبت دانائی سالهای بسیار در ریاضات ومجاهدات ثبات باید نمود ، تا اول آبگینهٔ بدن تو پاك وصافی گردد ، وشفاف وعکس پذیر شود . چنان که آبگینه ئی که پاك وصافی باشد ، وی‌را باز شناسند از

9 آنچه در وی بوده ، آبگینهٔ بدن تو می باید که هم چنین بآتش ریاضت پاك وصافی شود . واین اول این مقام است . آنگاه بتصقیل مجاهده آیینهٔ دل تو مصفی ومنوّر گردد ، ونور الله پیدا آید . واین

12 آخر این مقام است . وچون نورالله پیدا آمد ، سالك بیقین دانست ودید که خدای با همه است ، هیچ ذره‌ئی از ذرّات موجودات نیست که خدا بذات با آن نیست ، وبرآن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست .

15 (مصراع) «هم نور تو باید که ترا بشناسد». آنگاه سالك باین نور نامحدود ونامتناهی رسید ، واین بحر بی پایان وبی‌کران دید . او خود بزبان حال گوید که چه کن .

18 **فصل هشتم**

در بیان آنکه هیچکس از ذات این نور خبر نداد

(۲۹) بدان که هر که ازین نور خبر داد ، جمله از وجه این نور

21 خبر داد ، هیچکس از ذات این نور خبر نداد ، از جهت آن که از ذات

این نور خبر نتوان دادن .

(۳۰) ای درویش ! از هست مطلق کس چون خبر دهد که ساده وبی نقش باشد ؛ تعریف وی چون کنند ؟ از هست مقیّد خبر توان دادن ، از هست مطلق بیش ازین خبر نتوان دادن که نوری است که اوّل وآخر ندارد وحدّ ونهایت ندارد ، ومثل ومانند ندارد وامثال این توان گفتن . فرعون از موسی ـ علیه السلام ـ سؤال کرد که خدای تو چیست ؟ موسی ـ علیه السلام ـ می دانست که از ذات سؤال می کند ، ومی دانست که از ذات او خبر نتوان دادن ، از وجه خبر می داد . فرعون با جماعتی که حاضر بودند می گفت : پیغمبر شما دیوانه است ، من از ذات سؤال می کنم ، وی از وجه جواب می گوید ؛

«قال فرعون و ما ربّ العالمین . قال ربّ السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین . قال لمن حوله الا تستمعون . قال ربّکم وربّ آبائکم الاولین . قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون . قال ربّ المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعلمون » .

(۳۱) ای درویش ! فرعون قصداً این سؤال می کرد که تا موسی را پیش قوم خجل کند ، که فرعون می دانست که از ذات خدا خبر نتوان دادن .

(۳۲) ای درویش ! فرعون دانا بود ، وخدا را می شناخت وموسی را می دانست که پیغمبر است ، ومع ذلك می گفت « ان رسولکم الذی ارسل الیکم » وانکار موسی نمی کرد ، امّا با موسی می گفت که من بزرگترا

وقدرت نداری ، من هر دو دارم ، وتربیت خلق بهتر از تو می کنم
« قال انا ربکم الاعلی » : « اعلی » دلیل است بر آن که دعوی بزرگتری
3 می کرد ، نه انکار موسی می کرد .

فصل نهم
در بیان نصیحت

6 (۳۳) ای درویش ! بزرگ وکوچک‌را عزیز دار ، تا بزرگ
وکوچک ترا عزیز دارند . ودوست ودشمن‌را تواضع کن ، تا دوست
دوست تر گردد ، ودشمن دشمن تر نگردد ، بلکه دوست شود .
9 عادت خاصّ آن است که هر چند دوستی ومحبّت زیاده می شود ،
آداب ونگاه داشت زیاده می کنند : وعادت عوامّ آن است که
هر چند دوستی ومحبّت زیاده می شود ، آداب ونگاه داشت کمتر
12 می کنند . واین عادت بد است ، از جهت آن که بجائی رسد که
دوستی بدشمنی مبدّل گردد .

(۳٤) ای درویش ! تحمّل از همه ، وتواضع با همه ، وعزّت
15 داشت همه ، وشفقت بر همه ، اخلاق انبیا واولیا است .

(۳٥) ای درویش ! ظاهر خودرا بدیگران مانند ده ، وآن
چنان که دیگران زندگانی می کنند ، تو هم می‌کن که میراث
18 اولیا این است ، وقبّهٔ اولیا این است ، جمله در زیر این قبّه اند .

(۳٦) ای درویش ! اگر ترا با خدا معامله‌ئی هست ، آن
احوال دل است ، وکس‌را بر آن اطّلاع نیست . ترقّی وعروج
21 باندرون تعلّق دارد ، وامیتاز تو از دیگران باندرون است ، نه ببیرون .

وامتیاز زرّاقان از دیگران به بیرون است ، نه باندرون .

(۳۷) ای درویش ! هر که خودرا انگشت نمای خلق کرده ، خودرا شیخی وزهد معروف گردانید . بیقین بدان که از خدا بوئی ندارد . انبیارا ضرورت است ، اگر خواهند واگر نخواهند ، انگشت نمای خلق شوند . وعلمارا ضرورت است ، امّا اولیا وعارفان‌را ضرورت نیست . کار ایشان آن است که اگر به تشنه رسند ، آب دهند ؛ ودر زیر قبّه می باشند ونظاره می کنند . پس ازین طایفه هر که خودرا انگشت نمای خلق می کند ، بیقین بدان که نه ولی نه عارف است ، مال دوست ویا جاه دوست است ، وباین طریق دنیارا حاصل می تواند کرد . وی نه همچون اهل دنیا باشد ، از جهت آن که اهل دنیا بضرورت دنیا دنیارا حاصل می کنند . منافق است ، وبد ترین آدمیان است . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ بیست ویکم

رسالهٔ بیست ودوم

در بیان بهشت ودوزخ

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصّلوة والسّلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين !

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزيز بن
محمد النسفى ، كه جماعت درويشان ـ كثّرهم الله ـ ازين بيچاره در
6 خواست كردند كه مى بايد كه در بهشت ودوزخ رساله‌ئى جمع كنيد ،
وبيان كنيد كه حقيقت بهشت ودوزخ چيست ، وحقيقت خوشى وناخوشى
چيست ؛ وبيان كنيد كه بهشت ودوزخ چند است ، وكدام بهشت بود
9 كه آدم وحوّا در آن بهشت بودند ، وكدام درخت بود كه چون بآن
درخت نزديك شدند ، از آن بهشت بيرون آمدند . درخواست ايشان‌را
اجابت كردم واز خداى تعالى مدد ويارى خواستم تا از خطا وزلل
12 نگاه دارد « انّه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير » .

(۲) اى درويش ! پيش ازين آدم وحوّائى بوده است ، وقصّهٔ
ايشان معروف است ؛ وحاليا بنقد در ما آدمى وحوّائى هست . وبعد
15 ازين بهشتى ودوزخى خواهد بود ، وقصّهٔ آن هم مشهور است . وحاليا
در ما بنقد بهشتى ودوزخى هست اوّل آنچه در ماست درين رساله
بيان كنيم ، آنگاه آنچه بيرون ماست در رساله‌ئى ديگر تقرير كنيم
18 « وما توفيقى الا بالله عليه توكّلت واليه انيب » .

فصل اوّل

در بیان بهشت ودوزخ حالی ودر بیان آدم وحوّای حالی

(۳) بدان – اعزّك الله فی الدارین – که حقیقت بهشت موافقت 3
است ، وحقیقت دوزخ مخالفت است ، وحقیقت خوشی یافتن مراد است ،
وحقیقت نا خوشی نا یافتن مراد است . واگر کسی دیگر بعبارتی
دیگر گفته باشد ، یا بگوید ، معنی این همین باشد که ما گفتیم . 6
چون حقیقت بهشت ودوزخ‌را دانستی ، اکنون بدان که بهشت ودوزخ
درهای بسیار دارند . جمله اقوال وافعال پسندیده ، واخلاق حمیده
درهای بهشت اند ؛ وجملهٔ اقوال وافعال نا پسندیده ، واخلاق ذمیمه 9
درهای دوزخ اند ، از جهت آن که هر رنج ونا خوشی که بآدمی
می رسد ، از اقوال وافعال ناپسندیده ، واخلاق ذمیمه می‌رسد ، وهر
راحت وخوشی که بآدمی می رسد ، از اقوال وافعال پسندیده ، واخلاق 12
حمیده می رسد .

فصل دوّم

در بیان درهای دوزخ ودرهای بهشت 15

(٤) بدان که بعضی می‌گویند که درهای دوزخ هفت است ،
ودرهای بهشت هشت است . این سخن هم راست است ، از جهت آن
که مشاعر آدمی هشت است ، یعنی ادراك آدمی هشت قسم است ، پنج 18
حسّ ظاهر ، وخیال ، ووهم ، وعقل . وهر چیز که آدمی ادراك
می کند ، ودر می یابد ، ازین پنج درها در می یابد . هر گاه که
عقل با این هفت همراه نباشد ، واین هفت بی فرمان عقل کار کنند ، 21

وبفرمان طبیعت باشند ، هر هفت درهای دوزخ بوند . وچون عقل
پیدا آید ، وبرین هفت حاکم شود ، واین هفت بفرمان عقل کار کنند ،
3 هر هشت درهای بهشت شوند . پس جمله آدمیان‌را اوّل گذر بر
دوزخ خواهد بود ، وآنگاه ببهشت رسند . بعضی در دوزخ بمانند
واز دوزخ نتوانند گذشت ، وبعضی از دوزخ بگذرند وببهشت رسند :
« وان منکم الا واردها کان علی ربّك حتماً مقضیاً ثمّ ننجّی الذین
6 اتّقوا ونذرُ الظالمین فیها جثیّاً » .

(٥) ای درویش ! بیشتر از آدمیان در دوزخ بمانند ، واز دوزخ
9 نتوانند گذشت « ولقد ذرأنا لجهنّم کثیراً من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها
اولئك کالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون » .

12 (٦) ای درویش ! این بود آنچه دیگران گفته بودند پیش از
ما در معنی بهشت ودوزخ .

فصل سوّم

15 در بیان مراتب دوزخ وبهشت

(٧) بدان که دوزخ وبهشت مراتب دارند وراه سالکان جمله
برین بهشتها ودوزخها بوده ودوزخ وبهشت ابلهان دیگر است ،
18 ودوزخ وبهشت عاقلان دیگر است ؛ وبهشت ودوزخ عاشقان دیگر
است . ودوزخ وبهشت ابلهان مخالف وموافق است ؛ ودوزخ وبهشت
عاقلان بایست وترك است ؛ ودوزخ وبهشت عاشقان حجاب وکشف
21 است .

(۸) ای درویش ! عشق آتشی است که در دل سالك می افتد ، واسباب بیرونی واندیشه های اندرونی سالكرا ، که جمله بتـان نفس وحجاب راه سالك اند ، بیکبار نیست گرداند ، تا سالك بی قبله وبی بت می شود ، وپاك وصافی ومجرّد می گردد « الله فرد ویحبّ الفرد » .

(۹) ای درویش ! عشق عصای موسی است ، ودنیا ساحر است ، وهمه روز در سحر است ؛ یعنی همه روز خیالبازی می کند ، ومردم بخیالبازی دنیا فریفته می شوند . عشق دهان باز می کند دنیارا ، وهر چه در دنیا است بیکبار فرو می برد ، وسالكرا پاك وصافی ومجرّد می گرداند . اکنون سالكرا نام صافی می شود . تا اکنون صوفی نبود ، از جهت آن که صافی نبود ، وچون صافی شد ، صوفی گشت .

(۱۰) ای درویش ! سالكرا چندین منازل قطع می باید کرد تا بمقام تصوّف رسد ، ونام وی صوفی گردد . وصوفی‌را چندین منازل قطع می باید کرد تا بمقام معرفت رسد ، ونام وی عارف گردد . وعارف‌را چندین منازل قطع می باید تا بمقام ولایت رسد ، ونام او ولی گردد . مقام تصوّف مقام بلند است ، از سالكان کم کسی بمقام تصوّف رسید . مقام تصوّف سر حدّ ولایت است .

(۱۱) ای درویش ! عقل تا بمرتبهٔ عشق نرسیده است ، عصای سالك است ، امّا عمارت دنیای سالك می کند ، وکارهای دنیای سالك بساز می دارد « قال هی عصای اتوکّؤ علیها واهشّ بها علی غنمی ولی

فیها ما رب اخری » ، از جهت آن که بعمارت دنیا مشغول می‌شود ، که جان ندارد ، وجان عقل عشق است ، عقل بی عشق بی جان است 3
ومرده است . وآن عزیز از سر این نظر فرموده است

نظـم

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق
6 ور عشق نباشد بچه کار آید دل

(۱۲) ای درویش ! سالك خطاب می آید که عقل‌را بینداز ، یعنی عقل رو بدنیا کرده است ، وخوف آن است که ترا هلاك کند .
9 رویش‌را بگردان ، تا روی بما کند . سالك عقل‌را نمی تواند انداخت ، از جهت آن که عشق است که عقل‌را می اندازد ، و رویش‌را می گرداند ، وسالك در اوّل عشق ندارد . وچون سالك بمرتبهٔ عشق
12 رسید ، عقل‌را بینداخت . چون بینداخت ، عقل‌را ثعبان دید . بترسید که خوف آن بود که سالك‌را هلاك کند .

(۱۳) ای درویش ! « بضدّها تتبیّن الاشیاء » تا نور خدا ظاهر
15 نمی شود ، ظلمت دنیارا نمی توان شناخت . هر که بدنیا گراید وبلذّات وشهوات وی باز ماند ، هلاك شود . « فالقیها فاذا هی حیّة تسعی قال خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی » یعنی چون عقل‌را
18 مار دیدی ، اکنون بگیر ومترس ، که بازش عصا گردانیم ؛ امّا تا اکنون کار دنیا داشت ، اکنون روی در مولی دارد ، بلکه دنیا که تا اکنون ساحری می کرد ، وترا از سلوك باز می داشت ، وخدمت
21 خود می فرمود ، اکنون خدمتکار تو شود ، ودر راه خدا مدد ومعین

تو گردد ، « قالو آمنّا بربّ العالمین » .

(۱٤) ای درویش ! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند ، جمله ابا کردند وقبول نکردند ، وآدمی قبول کرد ، آن امانت عشق است . اگر آدمی بدانستی که عشق کار سخت است ، وبلای عظیم است ، هرگز قبول نکردی « انّه کان ظلوماً جهولاً » . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادیم ؛ غرض ما بیان بهشت ودوزخ بود .

فصل چهارم

در بیان آدم وحوا

(۱٥) بدان که هفت دوزخ وهشت بهشت است . هر بهشتی‌را دوزخی در مقابله است الا بهشت اوّل‌را که دوزخی در مقابله ندارد ، باقی هفت بهشت دیگر هر یکی دوزخی در مقابله دارد ، از جهت آن‌که اوّل مفردات اند ، وباز مرکّبات . مفرّدات هر یك چنان که هستند ، هستند ؛ ترقّی وعروج ندارند ، وحسّ وعلم ندارند ، والم ولذّت ندارند ، از جهت آن که این جمله تابع مزاج اند ، ودر مفردات مزاج نیست ، ودر مرکّبات هست . چون بهشت اوّل‌را دوزخی در مقابله نبود ، وآدم وحوّا درین بهشت اوّل بودند ، چون درین بهشت وجود نبود ، واضداد نبود ، شیطان در مقابله نبود . وازین بهشت اوّل هر دو بخطاب « کن » بیرون آمدند ، واز آسمان عدم بزمین وجود رسیدند ، خطاب آمد که : یا آدم : درین بهشت دوّم که مفردات اند ، ساکن باش ، که درین بهشت گرسنگی وتشنگی

وبرهنگی نیست وزحمت گرما وسرما نیست ، وبدرخت مزاج نزدیك
مشو ! که چون بدرخت مزاج نزدیك شوی ، ازین بهشت دوّم بیرون
3 باید آمد : وچون ازین بهشت اوّل بیرون آئی ، بدبخت گردی ،
یعنی محتاج شوی ؛ از جهت آن که گرسنگی پیدا آید ، وتشنگی
ظاهر شود ، وبرهنه گردی ، وزحمت سرما وگرما ظاهر شود :
6 « یا آدم انّ هذا عدوّ لك ولزوجك فلا یخرجنّکما من الجنّة فتشقی
انّ لك الا تجوع فیها ولا تعری وانّك لا تظمؤ فیها ولا تضحی فوسوس
الیه الشیطان » . بدرخت مزاج نزدیك شدند . خطاب آمد که :
9 « اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعض عدوّ » . هر سه از بهشت دوّم
بیرون آمدند وببهشت سوّم در آمدند ، وهر سه از آسمان تفرید
بزمین ترکیب رسیدند ، ودرین بهشت محتاج شدند ، وگرسنه ،
12 وتشنه ، وبرهنه گشتند . واین بهشت سوّم بهشت ابلهان واطفال
است . باز خطاب آمد که یا آدم ، درین بهشت سوّم ساکن باش!
که درین بهشت سوّم نعمت بسیار است ، وترا منعی نیست ، وباز
15 خواست ودرخواست نیست . هر چه هر چه می‌خواهی ، واز هر
کجا که می خواهی می خور ! وبدرخت عقل نزدیك مشو ! که چون
بدرخت عقل نزدیك شوی ، ازین بهشت سوّم بیرون باید آمد ؛ وچون
18 ازین بهشت سوّم بیرون آئی ، ظالم گردی . « یا آدم اسکن انت
وزوجك الجنّة وکلا منها رغداً حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فأخرجهما مما کانا فیه »
21 بدرخت عقل نزدیك شدند باز خطاب آمد که « اهبطوا بعضکم لبعض

عدوّ ولکم فی الارض مستقرّ ومتاع الی حین » . هر شش از بهشت سوّم در آمدند ودر بهشت چهارم در آمدند .

(۱۶) ای درویش ! از جهت آن ظالم شدند که تا مادام که بدرخت عقل نزدیك نشده بودند ، مکلّف نبودند ، وحلال وحرام بر ایشان پیدا نیامده بودند ، ومأمور ومنتهی نگشته بودند ، وبازخواست ودرخواست نبود . هر چه می گفتند ، وبا هر که می گفتند ، وهر چه می کردند ، وبا هر که می کردند ، وهر چه می‌خوردند ، واز هر کجا که می خوردند ، ظالم نبودند . چون بدرخت عقل نزدیك شدند ، مکلّف گشتند ، وامر ونهی پیدا آمد . اگر امتثال اوامر واجتناب نواهی نکنند ، ظالم گردند .

(۱۷) ای درویش ! از بهشت دوّم سه کس بیرون آمد ، آدم ، وحوّا وشیطان ؛ واز بهشت سوّم شش کس بیرون آمد ، آدم ، وحوّا، وشیطان ، وابلیس ، وطاوس ، ومار آدم روح است ، حوّا جسم است ، شیطان طبیعت است ، ابلیس وهم است ، طاوس شهوت است ، مار غضب است . چون آدم بدرخت عقل نزدیك شد ، از بهشت سوّم بیرون آمد ، ودر بهشت چهارم در آمد . جملهٔ ملائکه آدم‌را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد ، وابا کرد ؛ یعنی جمله قوّتهای روحانی وجسمانی مطیع وفرمان بردار روح شدند الا وهم که مطیع وفرمان بردار نشد . هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود ، بی اختیار من دراز می شود .

فصل پنجم
در بیان درخت

3 (۱۸) بدان که گفته شد که هشت بهشت است . اکنون بدان
که در اوّل هر بهشتی درختی است ، وهر درختی نامی دارد ، وآن
بهشت‌را بآن درخت باز می‌خوانند . نام درخت اوّل امکان است ، نام
6 درخت دوّم وجود است ، نام درخت سوّم مزاج است ، نام درخت
چهارم عقل است ، نام درخت پنجم خلق است ، نام درخت ششم علم
است ، نام درخت هفتم نور الله است ، نام درخت هشتم لقا است .
9 سالك تا بنور الله نمی‌رسد ، بلقا نمی‌رسد .

بیت

هم نور تو باشد که ترا داند دید
12 کین نور بصر ترا به نتواند دید

(۱۹) ای درویش ! اخلاق نیك بهشتی بس فراخ است وخوش ،
واخلاق بد دوزخی بغایت تنگ ونا خوش است . ولذّت اخلاق نیك
15 در مقابلهٔ لذّت علم ومعرفت مانند قطره وبحر است . لذّت ادراك
لذّتی بغایت خوش است . چنان که شهوتهای بدنی ولذّتهای جسمانی
بلذّت ادراك نمی‌رسد ، جوهر اشیارا وحکمت جوهر اشیارا کما هی
18 دانستن ودیدن وخودرا وپروردگار خودرا شناختن لذّتی عظیم است .
هم چنین هر بهشتی که آخرتر است ، خوشتر است ؛ وهر دوزخی که
آخرتر است ، ناخوش‌تر است ، از جهت آن که هر بهشتی که آخرتر
21 است ، دانش در آن بهشت بیشتر است ، وچون دانش بیشتر است، آن

بهشت باین سبب خوشتر است . آدم هر چند که بمراتب بر می‌آید ، داناتر می‌شود ، وبازخواست ودرخواست وی زیادت می گردد ، وکار بر وی دشوارتر می شود . از جهت آن دشوار تر می شود که دانا تر می گردد : « انا اعلمکم بالله واخیکم من الله » . هر چند دانا تر می‌شود ، محافظت بیرون می باید کرد که تا چیزی نگوید ونکند که نه بأدب وحرمت وعزّت باشد ؛ ومحافظت اندرون می باید کرد که تا چیزی نیندیشد که نه بأدب وعزّت وحرمت باشد . هر چند نزدیکتر می‌شود ، محافظت زیادت می باید کرد تا بجایی برسد که همیشه حاضر باید بود ، ویك نفس غایب نباید شد . واگر یك طرفة العین غایب شود ، ویك کلمه نه از سر حضور گفته شود ، یا یك حرکت نه از سر حضور کرده آید ، موخّذ باشد ، ودر عتاب بود . « حسنات الابرار سیئات المقرّبین » . این است حضور اهل تصوّف ، واین است مقام خشیت ، واین است مقام محبّت . خشیت ومحبّت در یك قرینه اند ، هر دو بعد از علم اند . واز سر همین نظر فرمود که « المخلصون علی خطر عظیم » . وهر صوفی که بدین مقام نرسید ، از تصوّف بوئی نیافت ، وپنداشت که تصوّف سجّاده وتسبیح کردن است . ای بیچارهٔ دور مانده از مقام ، که مقام تصوّف مقامی بلند است ، کسی‌را که پروای خودش نباشد ، پروای سجّاده وتسبیح چون باشدش ؟

(۲۰) ای درویش ! هر چند که آدم بمراتب بر می آید ، دانا تر می‌شود وحاضر تر می گردد ، وکار بر وی دشوار تر می‌شود .

وازین جهت اوّل آدم‌را خطاب آمد که یا آدم درین بهشت دوّم ساکن باش ، وبدرخت مزاج نزدیک مشو ، که هر چند بمراتب برمی‌آیی ، کار بر تو دشوارتر می‌شود. وچون ببهشت سوّم رسید ، بار دیگر خطاب آمد که یا آدم ! درین بهشت سوّم ساکن باش ، وبدرخت عقل نزدیک مشو ، وچون ببهشت چهارم رسید ، خطاب آمد که یا آدم چون در عروج بدرخت عقل رسیدی ، ومکلّف شدی ، ومأمور ومنهی گشتی ، مردانه‌وار تن در کار ده ، وقدم در راه نه ، که در راه ماندن نه کار مردان است ! وبرین دوزخها وبهشتها بگذر ، وبهیچ خوشی التفات مکن ، وبستهٔ هیچ چیز مشو ، واز ناخوشی‌مگریز ، واز راه باز ممان ، که این خوشی ونا خوشی از برای آن است ، تا تو در سایه وآفتاب پرورده شوی ، وخودرا بملایکه نمایی که من در جواب ایشان گفته‌ام که من چیزی می‌دانم که شما نمی دانید ، ودر سعی وکوشش می باش ، ودر راه ایست مکن ، تا آنگاه که بنور الله رسی . وچون بنور الله رسیدی ، خودرا ومرا شناختی وبلقای من مشرّف شدی . وچون بلقای من مشرّف شدی وببهشت حقیقی رسیدی ، ودانش تو بکمال رسید . چون مرا یافتی ، هر دو جهان یافتی وهمه چیزرا دانستی ، چنان که در ملك وملکوت وجبروت هیچ چیز بر تو پوشیده نماند . بهشت این بهشت است ، ولذّت این لذّت است .

(۲۱) ای درویش ! سالك تا بلقای خدا مشرّف نشود ، هیچ چیزرا کما هی نداند ونبیند . کار سالك بیش ازین نیست که خدارا بداند ببیند ، وصفات خدارا بداند وببیند . هر که خدارا ندید ، وصفات

خدارا نشناخت ، نابینا آمد ونابینا رفت . سالک چون بنور الله رسید ، ریاضات ومجاهدات سخت تمام شد ، وبآن مقام رسید که خدا فرمود « کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً وبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق » . وبآن مقام رسید که رسول الله ـ علیه السّلام ـ می‌فرماید: « اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله » . سالک چون بنور الله رسید ، اکنون رونده نور الله است ؛ تا اکنون رونده نور عقل بود . کار عقل تمام شد ، اکنون رونده نور الله است . نور الله چندان سیران کند که جمله حجابهای نورانی وظلمانی از پیش سالک بر خیزد ، وسالک خدارا ببیند وبشناسد ، یعنی نور الله بدریای نور رسد ، ودریای نوررا ببیند . پس هم بنور او باشد که نور اورا بتوان دیدن ، واورا بتوان شناختن .

(۲۲) ای درویش ! این بهشت هشتم است ، وبنزد این ضعیف آن است که این بهشت آخرین است ، وبغیر این هشت بهشت بهشتی دیگر نیست . امّا بعضی می گویند که بغیر این هشت بهشت بهشتی دیگر هست ، ودر آن بهشتی درختی هست ، ونام آن درخت قدرت است . سالک چون بنور الله می‌رسد ، وبلقای خدای مشرّف می شود بعین الیقین می‌رسد ؛ یعنی تا باکنون بعلم الیقین می‌دانست ، اکنون بعین الیقین می بیند که هستی خدای راست ، هیچ ذرّه‌ای ازذرّات عالم نیست که نور خدای بذات بآن نیست ، وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست ، سالک از هستی خود بر می خیزد ، وهستی ایثار می‌کند واز غرور وپندار بیرون می‌آید .

(۲۳) ای درویش ! سالک تا ازین چند حجاب ظلمانی ونورانی نمی‌گذرد ، از خیال وپندار بیرون نمی‌آید ونمی تواند آمدن . 3 وچون از خیـال وپندار بیرون آمد ، وبیقین دانست ودید که این ظـاهر بود ، واین همه مشکوة بود ، بـذات خدا رسید ؛ وچون بذات خدا رسید ، وهستی خودرا ایثار کرد ، خدای‌تعالی 6 سالک‌را بهستی خود هست می‌گرداند ، وبصفات خود آراسته می‌کند ، تا هر چه سالك گوید ، خدای گفته است ، وهر چه سالك کند ، خدای کرده است ، وسالک دانا وتوانا می‌شود ، وصاحب قدرت وصاحب 9 همّت می‌گردد : « فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی » . امّا فهم این ضعیف باین بهشت نهم نمی‌رسد ، از جهت آن که ازین بهشت نهم ، که این طایفه حکایت می‌کنند ، 12 چیزی در خود ندیده‌ام ، ودر اقران خود هم ندیده‌ام ؛ امّا بسیار شنیده‌ام .

فصل ششم

15 در بیان بهشت نهم که بعضی خبر می دهند وما ازین خبر نداریم

(۲٤) بدان که بعضی می‌گویند که قومی هستند که هر چه ایشان 18 می‌خواهند خدا آن می‌کند ؛ وهر چیز که ایشان‌را می باید ، آن می‌شود ؛ وهمّت در هر چه می بندند ، آن چنان می‌شود که همّت ایشان می باشد : « ربّ اشعث اغبر ذی ظهرین لو اقسم علی الله لابتره». 21 یعنی علم بکمال وقدرت بکمال وهمّت بکمال دارند ، وجمله مرادات

ایشان‌را حاصل است ، وهر چیز که می‌خواهند ، آن چنان می‌باشد ،
از جهت آن که ایشان پیش از موت طبیعی بموت ارادی مرده‌اند واز
دنیا گذشته اند ودر آخرت اند . مثلاً اگر این طایفه می‌خواهند که 3
باران آید ، در حال که در خاطر ایشان بگذرد ابر ظاهر شود
وباریدن آغاز کند . واگر خواهند که باران نیاید در حالی که در
خاطر ایشان بگذرد ، ابر باریدن بس کند ، وابر ناپیدا شود . واگر 6
خواهند که کسی بیمار شود ، در حال بیمار شود ؛ واگر خواهند
که بیماری صحّت یابد ، در حال صحّت یابد ؛ ودر جمله چیزها
همچنین می دان . ودیگر می‌گویند که این قوم در یك ساعت 9
از مشرق بمغرب می رود ، ودر یک ساعت از مغرب بمشرق
می‌آیند . واگر می‌خواهند بر آب می روند ، واگر می خواهند
در هوا می روند ، واگر می خواهند در آتش می روند . واگر 12
خواهند ، مردم ایشان‌را می بینند ، واگر خواهند مردم ایشان‌را
نمی بینند ، هر روز رزق ایشان آماده وپرداخته بی‌سعی وکوشش
آدمی بایشان می رسد . 15

(۲۵) آورده اند که موسی پیغمبر چون بصحبت خضر- علیهما
الصلوة والسلام - رسید ، وبا هم می‌بودند ، روزی در بیابانی گرسنه
شدند . آهوئی بیامد ، ودر میان هر دو بایستاد . آن طرف که 18
پیش خضر بود ، پخته بود ، وآن طرف که پیش موسی بود ، خام
بود . خضر آغاز کرد ومی‌خورد وموسی نمی توانست خورد ، خضر
فرمود که یا موسی ، آتش وهیزم حاصل کن . وگوشت‌را بریان 21

وپخته کن ، وبخور . موسی از خضر سؤال کرد که چون است که
آن طرف تو پخته است واین طرف من خام است . خضر فرمود
3 که یا موسی ، من در آخرتم وتو در دنیا ، رزق دنیا مکتسب است ،
ورزق آخرت آماده وپرداخته است ، ورزق دنیا مستالف است ، ورزق
آخرت مستفرغ است . دنیا سرای عمل است ، وآخرت سرای
6 جزاست . رزق ما آماده وپرداخته رسد ، ورزق شما موقوف بسعی
وکوشش باشد : « کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها
رزقاً قال یا مریم انّی لك هذا قالت هو من عند الله انّ الله یرزق من
9 یشاء بغیر حساب » . این وامثال این از بهشت نهم حکایت می‌کنند .

(۲۶) ای درویش ! امروز که من این می‌نویسم ، من این ندارم
ویاران من هم این ندارند ؛ ومع ذلك : انکاری درین نیست ، باشد که
12 خدای تعالی بما بدهد وببخشد که او قادر بر کمال است آنچه حالیا
مارا روی نموده است آن است که قدرت آدمی اگرش روزی کنند
که آنچه امر ونهی شریعت است ، وبواسطهٔ انبیا واولیاء حقّ از طرف
15 حقّ رسیده است ، بگذاردن امر ودور شدن از نهی توانا گردد .
وهمچنین آنچه ما دانیم وبآن رسیده‌ایم که کرامت آدمی علم حقّ
واخلاق حمیده است . هر کس که علم واخلاق او زیاده است ، کرامت
18 او وقرب او بحضرت حقّ زیاده تر است .

(۲۷) ای درویش ! بدان که آدمیان از پادشاه ورعیت وپیغمبر
وامّت ، از دانا ونادان عاجز وبیچاره اند ، وبنا مرادی زندگانی
21 می‌کنند ، مگر دران حال که در رضا بقضا بغایت کمال برسند ، انبیا

واولیا وملوك وسلاطین در بیشتر احوال بسیار چیزها می خواستند که بودی ، ونمی بود ؛ وبسیار چیزها نمی خواستند که بودی ومی بود .
« وتفرّد حقّ بحکم » : در ملك وملکوت وجبروت خود همین اقتضا 3
می کند ، ونیز مراد آدمی ونامرادی نه هم آن است که موافق مصلحت ونا موافق مصلحت وی بود . « عسی ان تکرهو شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبّوا شیئاً وهو شرّ لکم » . والحمد لله ربّ العالمین . 6

تمام شد

رسائل اضافی که در بعضی از نسخ کتاب منازل السائرین پیدا می‌شود

(۱)

رساله در بیان ولایت ونبوّت ومَلَك ووحی والهام وخواب راست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی انبیائه واولیائه خیر
3 خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمّد النسفی که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در ولایت ونبوّت وملک ووحی والهام
وخواب راست رساله‌ئی جمع کنید . درخواست ایشان‌را اجابت کردم
واز خداوند تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد :
9 « انّه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان مقدمات

12 (۲) بدان ـ اعزّک الله فی الدارین ـ که در رسالهٔ اوّل گفته
شد که روح آدمی‌را از عالم علوی باین عالم سفلی بطلب کمال
فرستاده اند ، وکمال بی آلت حاصل نمی توانست کرد ؛ آلتی ازین
15 عالم سفلی بروح دادند ، واین آلت قالب است . پس آدمی مرکّب آمد
از روح وقالب .

(۳) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که آدمی
18 بواسطهٔ قالب بتدبیر دنیا وبواسطهٔ روح بتحصیل آخرت محتاج شد .

وباین دو سبب بمنذر وهادی محتاج گشت . ومنذر وهادی می‌بایست
که هم از نوع آدمی باشد تا استفاده میسّر شود وکمال حاصل
گردد . چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم . 3

فصل دوم
در بیان احتیاج آدمیان بنبی

6 (٤) بدان که آدمی استعداد آن ندارد که بی‌خدای از خدای
برخوردار شود ؛ وجمله آدمیان استعداد آن ندارند که از خدای
فیض قبول کنند ، وبوحی والهام وی مخصوص گردند . پس بضرورت
9 واسطه‌ئی می بایست که هم از نوع آدمیان باشد . حق تعالی
بفضل وکرم خود بعضی از آدمیان‌را معصوم گردانید ، وبذات وصفات
وافعال خود دانا کرد ، وبدوستی خود برگزید ، ومقرّب حضرت خود
12 گردانید ، وبوحی والهام خود مخصوص گردانید ، وبخلق فرستاد تا
خلق‌را از خدای خبر کنند ، واوامر ونواهی خدا بخلق می رسانند ،
وصراط مستقیم بخلق می نمایند ، تا خلق بامتثال اوامر واجتناب نواهی
15 مشغول شوند ، وبتحصیل کمال مشغول باشند . وگواهان بر اثبات نبوّت
ایشان با ایشان همراه کرد .

فصل سوّم
18 در بیان آن که نبوّت دو روی دارد

(٥) بدان که نبی دو روی دارد ، یك روی بطرف خدای ، ویك
روی بطرف بندگان خدای ، از جهت آن که از خدای فیض می گیرد
21 وببندگان خدای می رساند . آن روی‌را که بطرف خدای است ، که

از خدای فیض قبول می کند ، ولایت نام است ، که ولایت نزدیکی
است . واین روی‌را که بطرف بندگان خدای است ، که سخن خدای
3 ببندگان خدای می رساند ، نبوت نام است ، که نبوّت آگاه کردن
است . پس معنی ولی نزدیك باشد ، ومعنی نبی آگاه کننده بود .

(٦) ای درویش ! ولایت ونبوّت دو صفت نبی اند ، وولی ازین دو
6 صفت یکی بیش ندارد . وقتی در ولایت ما در شهر نسف ، بلکه در
تمامت ماوراء النهر این بحث در افتاد که صفت ولایت قوی تر است یا
صفت نبوّت . وبعضی کس پنداشتند که مگر این بحث در نبی وولی
9 است . چون در خراسان بخدمت شیخ المشایخ سعد الدین حموی ـ
قدس الله روحه ـ برسیدم ، در نبی وولی این بحث هم می کردند .
واکنون بعد از وفات وی اصحاب وی این بحث هم می کنند . تا سخن
12 دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم !

(٧) ای درویش ! این سخن مشکل نیست . چون معنی ولی‌را
دانستی ومعنی نبی‌را دریافتی ، وکار هر یك‌را شناختی ، باید که این
15 سخن بر تو پوشیده نماند . واگر فهم نکردی ، روشن تر ازین
بگویم .

(٨) بدان که مقربان حضرت خدا دو طایفه اند . چون بحضرت
18 خدا رسیدند . ومقرّب شدند ، وملازم حضرت او گشتند ، وبا خدای
آرام گرفتند . بعضی در مشاهده وبعضی درمعاینه ، واینها اولیا اند .
وخدای تعالی بعضی از مقرّبان‌را بخلق فرستاد تا سخن خدای بخلق
21 رسانند . واینها انبیا اند .

فصل چهارم
در بیان طبقات اولیا

3 (۹) بدان که اولیاء خدای در عالم سیصد وپنجاه وشش کس اند، واین
سیصد وپنجاه وشش کس همیشه در عالم بوده اند. چون از ایشان
یکی از عالم می رود، یکی دیگر بجای وی می نشانند، تا از این
6 سیصد وپنجاه وشش کس کم نشود. واین سیصد وپنجاه وشش کس
همیشه مقیم درگاه خدای اند وملازم حضرت وی اند. آرام ایشان
بذکر وی است، ودانش ایشان بمشاهده وی است، وذوق ایشان
9 بلقای وی است. واین سیصد وپنجاه وشش کس طبقات دارند، شش
طبقه اند: سیصد تنان، وچهل تنان، وهفت تنان، وپنج تنان،
وسه تنان، ویکی. این یکی قطب است وعالم ببرکت وجود مبارك
12 او بر قرار است. چون وی ازین عالم برود، ودیگری نباشد که
بجای وی نشیند، عالم بر افتد.

(۱۰) ای درویش! این قطب چون ازین عالم می رود، یکی از
15 سه تنان بجای وی می نشانند، ویکی از پنج تنان بمقام سه تنان
می آرند، ویکی از هفت تنان بمقام پنج تنان می آرند، ویکی از
چهل تنان بمقام هفت تنان می آرند، ویکی از سیصد تنان بمقام
18 چهل تنان می آرند، ویکی از تمامت روی زمین بمقام سیصد تنان
می آرند، تا ازین سیصد وپنجاه وشش عدد همیشه در عالم باشند وکم
نشوند.

21 (۱۱) ای درویش! چون آخر زمان شود، بیش از روی زمین در

سیصد تنان نیارند . از سیصد تنان کم می شوند تا هر سیصد تمام
شوند . آن گاه از چهل تنان کم می شوند تا هر چهل تمام شوند .
3 آن گاه از هفت تنان کم می شوند تا هر هفت تمام شوند . آن گاه
از پنج تنان کم شوند تا هر پنج تمام شوند . آن گاه از سه تنان کم
شوند تا هر سه تمام شوند . آن گاه قطب تنها باشد . چون قطب
6 ازین عالم برود ودیگری نباشد که بجای وی نشیند ، عالم بر افتد ،

فصل پنجم
در بیان چگونگی اولیا

9 (۱۲) بدان که این هر سیصد وپنجاه وشش کس دانا ومقرّب
وصاحب کرامت وصاحب همّت وصاحب قدرت ومستجاب الدعوة اند .
همّت ایشان اثرها دارد ودعای ایشان أثرها دارد از جهت آن که هر
12 چیزی که از خدای می خواهند ، خدای تعالی بایشان می دهد :
« ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لواقسم علی الله لابرّه » . کرامت وقدر
ایشان چنان است که خاك وآب وهوا وآتش وصحرا وکوه مانع نظر
15 ایشان نمی شوند واگر در مشرق اند ، اهل مغرب را می بینند وسخن
ایشان می شنوند ، واگر در مغرب اند ، اهل مشرق را می بینند
وسخن ایشان می شنوند ؛ واگر می خواهند که از مشرق بمغرب روند ؛
18 در یك ساعت می روند . بر وبحر وکوه ودشت ایشان‌را یکسان است ،
وآب وآتش ایشان‌را برابر است ، ومانند این کرامت وقدرت ایشان
بسیار است ، واگر چه هر سیصد وپنجاه وشش کس دانا ومقرّب وصاحب
21 همّت وصاحب قدرت ومستجاب الدعوة اند امّا قطب از همه دانا تر

ومقرّب تر است ، وقدرت وهمّت وى بيشتر است ، وهر كدام كه بقطب
نزديكتر است ، دانا تر ومقرب تر است .

3 (۱۳) اى درويش ! هر كدام مرتبه كه بالا تر است ، فرود خودرا
بشناسد ، امّا هر كدام مرتبه كه فرود تر است ، بالاى خودرا نشناسد .

(١٤) اى درويش ! اين معنى حديث بود كه گفتيم ، وبفهم
6 سالكان اين چنين تقرير نزديكتر است امّا لفظ حديث چنان است كه
سيصد تنان بر دل آدم اند ، وچهل تنان بر دل موسى اند ، وهفت
تنان بر دل عيسى اند ، وپنج تنان بر دل جبرئيل اند ، وسه تنان بر
9 دل ميكائيل اند ، ويكى بر دل اسرافيل است . واين سيصد وپنجاه
وشش كس در تمامت عالم منتشر اند ، تا بركة قدم ونظر ايشان بهمهٔ
عالم برسد ، اما مردم ايشان‌را نمى شناسند ! « اوليائى تحت قبابى لا
12 يعرفهم غيرى » . وايشان چنان زندگانى نكنند كه مردم ايشان‌را
بشناسند ، يعنى خودرا بپارسائى وزاهدى وشيخى منسوب نكنند ، بظاهر
همچون ديگران باشند ، وظاهر خودرا از ديگران ممتاز نگردانند ؛
15 باطن ايشان از ديگران ممتاز باشد .

(١٥) اى درويش ! ترقى وعروج ودوستى خداى باندرون تعلّق
دارد ، نه ببيرون . باطن ايشان آراسته باشد بعلم وتقوى وذوق
18 وحضور ، امّا ظاهر ايشان همچون ظاهر ديگران باشد .

(١٦) اى درويش ! اوليا شيخى وپيشوائى ودعوت وتربيت خلق
نكنند از جهت آن كه اوليا يك روى بيش ندارند . روى در خدا
21 دارند . دايم بذكر خداى ومشاهده مشغول اند ، آرام ايشان بذكر خداى

است وذوق ایشان بلقای خدای است . دعوت وتربیت کار انبیا
است ، از جهت آن که انبیا دو روی دارند ، یك روی در خدای دارند ،
3 ویك روی در بندگان خدای دارند ؛ از آن طرف می گیرند وباین
طرف می دهند وبعد از انبیا دعوت وتربیت کار علما است . « العلماء
ورثة الانبیاء » . اظهار شریعت علما توانند کرد ، ونیابت انبیا از علما
6 خوب آید ، امّا علمائی که متقی وپرهیزگار باشند ، وپی‌روی پیغمبر
بوند .

فصل ششم

9 سخن شیخ سعد الدین در بیان اولیا

(۱۷) بدان که شیخ سعد الدین حموی می فرماید که پیش از
محمّد ـ علیه السلام ـ در ادیان پیشین ولی نبود واسم ولی نبود ،
12 ومقرّبان خدارا از جمله انبیا می گفتند ، اگر چه در هر دینی یك
صاحب شریعت بود ، وزیاده از یکی نمی بود ، امّا دیگران خلق‌را
بدین وی دعوت می کردند وجمله‌را انبیا می گفتند . پس در دین
15 آدم ـ علیه السلام ـ چندین پیغمبر بودند که خلق‌را بدین آدم دعوت
می کردند ، ودر دین نوح ، ودر دین ابراهیم ، ودر دین موسی ، ودر
دین عیسی همچنین . چون کار بمحمّد رسید ، فرمود که بعد از من
18 پیغمبر نخواهد بود تا خلق‌را بدین من دعوت کنند . بعد از من
کسانی که پی‌رو من باشند ، ومقرّب حضرت خدا باشند ، نام ایشان
اولیا است . این اولیا خلق‌را بدین من دعوت کنند . اسم ولی در دین
21 محمّد پیدا آمد . خدای تعالی دوازده کس‌را از امّت محمّد برگزید ،

ومقرّب حضرت خود گردانید ، وبولایت خود مخصوص کرد ، وایشان‌را
نایبان حضرت محمّد گردانید که « العلماء ورثة الانبیاء » . در حق این
3 دوازده کس فرمود « علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل » . بنزدیك شیخ
ولی در امّت محمّد همین دوازده کس بیش نیستند . وولی آخرین که
ولی دوازدهم باشد خاتم اولیا است ومهدی وصاحب زمان نام او است .

6 (۱۸) ای درویش ! شیخ سعد الدین در حق این صاحب زمان
کتابها ساخته است ، ومدح وی بسیار گفته است . فرموده است که
علم بکمال وقدرت بکمال دارد . تمامت روی زمین‌را در حکم خود
9 آورد ، وبعدل آراسته گرداند . کفر وظلم‌را بیکبار از روی زمین
بردارد . تمامت گنجهای روی زمین بر وی ظاهر گردد .

(۱۹) ای درویش ! هر چند صفت قدرت وی کنم از هزار یکی
12 نگفته باشم . این بیچاره در خراسان در خدمت شیخ سعد الدین بودم ،
وشیخ مبالغت بسیار می کرد در حق این صاحب زمان ، از قدرت
وکمال وی ، چنان که از فهم ما بیرون می رفت وعقل ما بآن نمی‌ـ
15 رسید . روزی گفتم که یا شیخ ، کسی که نیامده است ، در حق وی
این همه مبالغت کردن مصلحت نباشد ، شاید که نه چنین باشد .
شیخ برنجید . ترك کردم وبیش ازین نوع سخن نگفتم .

18 بیت

ایشان دانند جانم ایشان دانند   ایشان که سر زلف پریشان دانند

(۲۰) ای درویش ! شیخ هر چه فرماید ، از سر دید فرماید ؛ امّا
21 بسیار کس باین سخن زبان کردند ومی کنند وبسیار کس سرگردان

شدند ومی شوند مراد من ازین سخن آن است که من در عمر خود
چندین کس‌را در خراسان ، وکرمان ، وپارس دیدم که این دعوی کردند
3 که این صاحب زمان که خبر داده‌اند مائیم ، واین احوال که خبر
داده اند بر ما ظاهر شد ؛ ونشد ، ودرین حسرت مردند . وبسیار کس
دیگر آیند ، واین دعوی کنند ، ودرین حسرت میرند .

6 (۲۱) ای درویش ! درویشی کن ، که هیچ مقام بزرگتر از
درویشی نیست ؛ وهیچ طایفه فاضلتر وگرامی‌تر به نزد خدا از درویشان
نیستند ، درویشانی که دانا ومتّقی باشند ، وباختیار خود از سر دانش
9 ترك کرده باشند ، ودرویشی اختیار کرده بوند . سخن دراز شد واز
مقصود دور افتادیم . شیخ می فرماید که آن سیصد وپنجاه وشش کس‌را
اولیا نمی گویند ، ابدال می گویند ، وراست است ، که ایشان تربیت
12 وپرورش خلق نکردند ونمی کنند .

فصل هفتم

در بیان آن که شش دین است

15 (۲۲) بدان که شش دین است ، دین آدم ، ودین نوح ، ودین
ابراهیم ، ودین موسی ، ودین عیسی ، ودین محمّد ـ علیهم السلام ـ .
دین بیش ازین نیست ، وصاحب شریعت بیش ازین نیستند وازین
18 شش پنج اولو العزم اند ، نوح ، وابراهیم ، وموسی ، وعیسی ، ومحمّد .
اولو العزم بیش ازین نیست .

(۲۳) ای درویش ! نبی آن است که اورا وحی ومعجزه باشد ؛
21 ورسول آن است که اورا وحی ومعجزه وکتاب باشد ؛ والو العزم آن

است که اورا وحی ومعجزه وکتاب باشد ، وشریعت اوّل‌را منسوخ
گرداند ، وشریعتی دیگر بنهد ؛ وختم آن است که اورا وحی ومعجزه
وکتاب باشد ، وشریعت اوّل‌را منسوخ گرداند ، وشریعتی دیگر بنهد ، 3
وپیغمبری بر وی ختم شود .

(۲٤) ای درویش ! سخن انبیا معروف ومشهور است ، ودر کتب
بسیار مسطور است . می گویند که صد وبیست وچهار هزار بودند . اگر 6
عدد ایشان معین نکنند بهتر باشد ، از جهت آن که بیقین کسی‌را
معلوم نباشد . با محمّد می‌گویند که ما قصهٔ بعضی با تو گفتیم ، وقصهٔ
بعضی با تو نگفتیم . چون قصّهٔ بعضی با محمّد نگفتند ، پس بیقین 9
کسی‌را عدد ایشان معلوم نباشد . ازین مجموع بعضی نبی ، وبعضی
رسول . وبعضی الو العزم بودند . وخاتم یکی بود ، بر محمّد ختم شد .

فصل هشتم 12

در بیان ملك ووحی والهام وخواب راست

(۲٥) بدان که ملائکه وجود نورانی اند ، وبهایم وجود ظلمانی
اند ، وانسان مرکّب است از نور وظلمت . ملائکه یك عالم بیش 15
ندارند ، وبهایم یك عالم بیش ندارند ، وانسان هر دو عالم دارد . انّ
الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة وخلق البهایم من شهوة بلا
عقل وخلق الانسان من عقل وشهوة . فمن غلب عقله شهوة فهو خیر من 18
الملائکة ومن غلبت شهوته فهو شرّ من البهایم .

(۲٦) چون معنی ملك‌را دانستی ، اکنون بدان که ملائکه طبقات
دارند . بعضی در عالم علوی اند ، وبعضی در عالم سفلی اند . آنچه در 21

عالم علوی اند مراتب دارند ، هر یك‌را مقام معلوم است . وآنچه در
عالم سفلی اند ، هم مراتب دارند ، هر یك‌را مقام معلوم است . علم
3 وعمل جملهٔ ملائکه معلوم است . علم ایشان زیاده وکم نمی شود ،
وعمل ایشان دیگر نمی شود : « وما منا الا مقام معلوم » . هر یك
از مقام معلوم خود نمی توانند گذشت ، وهر یك بکار خود مشغول اند :
6 « لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون » . وملائکهٔ عالم علوی
بعضی کرّوبی وبعضی روحانی اند . واین کرّوبیان وروحانیان وقتها
بفرمان خدا از آسمان بزمین آیند ، وکارها کنند ، ووقتها مصوّر
9 شوند ، وبا بعضی از آدمیان سخن گویند . وگویند که ما ملایکه
ورسول خداییم وبکاری آمده ایم ، چنان که در قرآن از قصّهٔ مریم
واز قصّهٔ ابراهیم خبر می دهد ؛ ودر قرآن واحادیث ذکر این معنی
12 بسیار است . ووقت باشد که مصّور نشوند ، وبر آدمی ظاهر نشوند ، امّا
با آدمی بآواز بلند سخن گویند ، وکاری فرمایند ، واز حالی خبر
دهند . واین آوازرا آواز هاتف گویند . ووقت باشد که بآواز بلند
15 سخن نگویند ، بدل آدمیان القا کنند .

(۲۷) چون این مقدمات معلوم کردی ، اکنون بدان که هر وقت
که ملائکهٔ سماوی سخنی بدل آدمیان القا کنند ، آن القا اگر در
18 بیداری باشد ، نامش الهام است ؛ واگر در خواب باشد ، نامش خواب
راست است . وهر وقت که ملائکهٔ سماوی از آسمان بزمین آیند
ومصّور شوند ، وبر انبیا ظاهر شوند ، وسخن خدای بانبیا رسانند ، نامش
21 وحی است وبعضی انبیارا همیشه وحی در خواب بوده است ، وپیغمبر

مارا در اوّل شش ماه وحی در خواب بوده است. وازین جهت فرمود که خواب راست یك جزواست از چهل وشش جزو از نبوت. ومردم آنچه در بیداری ببینند یا شنوند، یا وقتی دیده باشند یا شنوده بوند، وآن‌را در خواب بینند، آن خواب‌را اعتباری نیست، وآن خواب‌را تعبیر نیست.

فصل نهم
در بیان نصیحت

(۲۸) ای درویش! حیوة‌را بغنیمت دار، وصحت‌را بغنیمت دار، وجوانی بغنیمت دار، وجمعیت وفراغت‌را بغنیمت دار، ویاران موافق‌را ودوستان مشفق‌را بغنیمت دار، که هر یك نعمتی عظیم اند، ومردم ازین نعمتها غافل اند. وهر که نعمت نشناسد از آن نعمت برخورداری نیابد. واین نعمتها هیچ بقا وثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت. وچون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری، سود ندارد. امروز که داری، بغنیمت دار، وهر کار که امروز می توانی کردن، بفردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد.

بیت

هزار نقش بر آرد زمانه ونبود   یکی چنانکه درآیینهٔ تصور ماست

(۲۹) ای درویش! تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی که بعد از فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد. با وجود نعمت، اگر قدر نعمت‌را بدانی توانی که آن‌را بغنیمت داری. این بود منزل اوّل، وعلما جمله درین منزل اند، وحکما جمله در منزل دوّم اند. والحمد لله ربّ العالمین.

(۲)

رساله در بیان فقر وزهد وتوکل ومحبت خدای

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصّلوة والسّلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !
(۱) چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمّد
النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره در خواست
6 کردند که می باید که در فقر وزهد وتوکل ومحبت خدای رساله ئی
جمع کنید . در خواست ایشان‌را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد
ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انه علی مایشاء قدیر
9 وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان فقر ومراتب فقرا

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که فقر عبارت از بی چیزی
است وفقیر کسی‌را می گویند که اورا از دنیاوی هیچ چیزی نباشد .
(۳) ای درویش ! بی چیزی نعمت عظیم است ، وتوانگری محنت
15 عظیم است ، امّا مردم نمی دانند که درویشی نعمت است ، از درویشی
می گریزند ، ودر توانگری می آویزند . وباین سبب در دنیا در بلاها
وفتنه ها می افتند ، ودر آخرت بعذابهای گوناگون گرفتار می شوند .
18 (٤) ای درویش ! چنان که با عسل گرمی همراه است ، وچنان

که با کافور سردی همراه است ، با مال وجاه تفرقه وپراکندگی همراه است ، هر که عسل خورد ، اگر دانا واگر نادان ، گرمی عسل در وی اثر کند . همچنین هر کەرا مال یا جاه پیدا آید ، اگر دانا واگر نادان ، تفرقه ، وپراکندگی ، وبلا ، وفتنه روی بوی نهد . 3

(٥) ای درویش ! پیغمبر ما ـ علیه السلام ـ درویشی اختیار کرده است ، از جهت آن که خاصیّتهای درویشی وخاصیّتهای توانگری‌را دیده است ودانسته است . وبا امّت می گوید که هر که راحت وآسایش می خواهد در دنیا وآخرت ، باید که درویشی اختیار کند ، وهر که تفرقه ، وپراکندگی ، وبلا ، وعذاب می خواهد در دنیا وآخرت ، باید که توانگری اختیار کند . درویشی یك عیب دارد وهنرهای بسیار ، وتوانگری یك هنر دارد وعیبهای بسیار ، امّا آن یك عیب درویشی ظاهر است وهنر ها پوشیده ، وآن یك هنر توانگری ظاهر است وعیبها پوشیده . مردم آنچه ظاهر است ، می بینند ، وآنچه پوشیده است ، نمی بینند . 6 9 12

(٦) ای درویش ! توانگر بعد از چندین سال که زحمتهای گوناگون از توانگری کشیده باشد ، ودر بلاها وفتنه ها افتاده بود ، آن گاه بیقین بداند که توانگری محنت بزرگ ودرویشی نعمت عظیم است . 15 18

(٧) چون معنی فقررا دانستی ، اکنون بدان که فقرا مراتب دارند ، وهر یك در مرتبه ئی اند . مرتبهٔ اول آن است که اورا از دنیاوی هیچ چیز نباشد ، امّا وی از دنیا می خواهد ، طلب دنیا 21

مى كند ، وبحاجت وى حاجت از مردم سؤال مى كند . واين‌را فقير
حريص مى گويند . مرتبهٔ دوّم آن است كه اورا از دنيا هيچ چيز
3 نباشد ، وطلب دنيا نمى كند ، ودنيا نمى خواهد ، امّا بوقت ضرورت
سؤال مى‌كند ، وبقدر ضرورت چيزى مى‌خواهد ، وبآن قناعت مى‌كند .
واين‌را فقير قانع مى‌گويند . ـ مرتبهٔ سوّم آن است كه اورا از دنياوى
6 هيچ چيزى نباشد ، وطلب دنيا نمى كند ، ودنيا نمى خواهد ؛ وبوقت
ضرورت سؤال نمى كند . واگر چيزى نمى رسد ، صبر مى كند ،
وبتوكل زندگانى مى‌كند واين فقيررا صابر مى گويند . ـ مرتبهٔ
9 چهارم آن است كه اورا از دنياوى هيچ چيزى نباشد ، وطلب دنيا
نمى كند ، ودنيا نمى خواهد ، وبوقت ضرورت سؤال نمى‌كند ، واگر
چيزى نمى رسد ، شكر مى كند ، وبتوكل زندگانى مى كند . واين‌را
12 فقير شاكر مى‌گويند .

(۸) كار فقير صابر وفقير شاكر دارند ، از جهت آن كه در دنيا
دوستان خداى اند ، ودر آخرت همنشينان خداى اند . فرداى قيامت
15 جملهٔ آدميان عذر خواه باشند ، ودر حضرت خداى عذر تقصيرات خود
خواهند ، وخداى تعالى عذر درويشان صابر وشاكر خواهد . گويد كه
دنيارا چون گذرانيديد ، وبسبب دوستى من اين همه بلا ها وزحمت
18 چون كشيديد ، امروز روز شما است . هر زحمتى كه در دنيا از جهت
ما كشيديد ، امروز در مقابلهٔ آن دو چيز شمارا كرامت كرده ام :
يكى آن كه بى حساب ببهشت رويد ، ودر بهشت هر مرادى كه شمارا
21 مى بايد ، حاصل است ؛ وديگر آن كه هر كه‌را شفاعت كنيد ، قبول

کنم . گرد عرصات برآیید ، وهرکه روزی با شما نیکی کرده است ، دست ایشان گیرید ، وایشان‌را با خود ببهشت برید . ورسول ـ علیه السلام ـ می فرماید که درویشان امّت من پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت روند . وبروایتی دیگر آمده است که پیش از توانگران بچهل سال در بهشت روند .

(۹) ای درویش ! شاید که مراد ازین حدیث درویشان حریص باشند ، یعنی که درویشان قانع وصابر وشاکر پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت روند ، ودرویشان حریص پیش از توانگران بچهل سال در بهشت روند . پس درویشان حریص هم از ثواب فقرا بی بهره وبی نصیب نیستند . ودیگر رسول ـ علیه السلام ـ فرمود که بهشت‌را بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند . ودوزخ‌را بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند .

(۱۰) ای درویش ! درویشی نعمت عظیم است . اگر قدرش بدانند ، صبر کنند یا شکر گویند . می‌آرند که شقیق بابراهیم ادهم رسید . ابراهیم از شقیق سؤال کرد که یا شقیق ! درویشان شهر خویش‌را چون گذاشتی ؟ ـ شقیق فرمود که بنیکوترین حال . ـ ابراهیم فرمود که آن حال چون است ؟ ـ شقیق فرمود : « اگر بیابند ، شکر کنند ، واگر نیابند ، صبر کنند » . ـ ابراهیم فرمود که سگان شهر ما همچنین کنند ، اگر می یابند ، می خورند ، واگر نمی یابند ، صبر می کنند . ـ شقیق فرمود که یا ابراهیم ! پس درویشان چون زندگانی کنند ؟ ـ فرمود که اگر نیابند ، شکر کنند واگر بیابند ، ایثار کنند . ـ شقیق

انصاف بداد وفرمود که درویشان باید که چنین زندگانی کنند . –
(۱۱) می‌آرند که یکی نزدیك ابراهیم ادهم ده هزار درم بیاورد
3 وگفت که این‌را از من قبول کن ، ودر مصلحت خود صرف کن :
ابراهیم آن‌را قبول نکرد . آن کس الحاح می کرد وشفاعت می کرد
تا باشد که قبول کند . ابراهیم فرمود که الحاح مکن ، وزحمت
6 مکش ، که من قبول نکنم . تو می خواهی که نام من از جریدهٔ
درویشان محو کنند ودر جریدهٔ توانگران ثبت کنند .
(۱۲) ای درویش ! اگر این مقام بزرگ نبودی ، پیغمبر ما
9 – علیه السلام – باین مقام فخر نیاوردی ، ونفرمودی که الفقر فخری .
واگر این مقام بحضرت خدای بزرگ نبودی ، پیغمبر از خدا این
مقام نخواستی « الهم احیینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة
12 المساکین » .

فصل دوّم

در بیان زهد ومراتب زهّاد

15 (۱۳) بدان که زهد عبارت از ترك است ، وزاهد کسی‌را گویند
که اورا از دنیاوی چیزی بوده باشد ، وباختیار خود آن‌را ترك کرده
بود . وهر کەرا چیزی نبوده باشد ؛ وترك نکرده بود ، اورا زاهد
18 نگویند ، فقیر گویند . وهر که ترك دنیا کند از برای اظهار سخاوت ،
یا از برای قبول خلق ، یا از جهت سبب دیگر که نه از برای خدا
بود ، ونه از برای آخرت بود ، اورا هم زاهد نگویند . زاهد آن
21 باشد که ترك دنیا کند از برای ثواب آخرت یا از برای خدا !

(۱٤) ای درویش ! زاهد مطلق آن بود که بیکبار ترك دنیا کند وروی از مال وجاه بکلّی بگرداند . اگر چه زهد از بعضی دنیا درست است ، چنان که توبه از بعضی معاصی درست است ، امّا ثوابی که موعود است درآخرت ، زاهدان وتایبان‌را آن زاهدی است که روی از دنیا بکلّی گردانیده بود ، وآن تایبی است که روی از معاصی بکلّی گردانیده باشد .

(۱٥) چون معنی زهدرا دانستی ، اکنون بدان که زهّاد مراتب دارند ، وهر یك در مرتبه ئی اند . ــ مرتبهٔ اوّل آن است که زاهد شود تا از عقاب آخرت ایمن گردد واز عذابهای گوناگون دوزخ خلاص یابد . واین زهد خایفان است . ــ مرتبهٔ دوّم آن است که زاهد شود برای ثواب آخرت ونعمتهای گوناگون بهشت . واین زهد راجیان است . ــ مرتبهٔ سوم آن است که زهد وی نه از خوف دوزخ باشد ، ونه از امید بهشت بود ، خاصّ از جهت دوستی خدا کرده باشد ، ودوستی خدای تعالی چنان بر دل وی مستولی شده باشد که پروای هیچ چیزی دیگرش نباشد .

(۱٦) ای درویش ! هر که ترك دنیا کند از برای ثواب آخرت ، زاهد است ، امّا نزدیك اهل معرفت این زهد ضعیف است ، از جهت آن که دنیا وآخرت در نظر عارفان حقیر ومختصر است . ایشان از عذابهای گوناگون دوزخ نترسند ، وبنعمتهای گوناگون بهشت امید ندارند . از خدا بترسند ، وبخدا امید دارند ، واز خدا می جویند .

(۱۷) ای درویش ! آن قدر ندارد که تو بوی مشغول شوی ، ودر

طلب وی عمر عزیز خود ضایع گردانی . چیزی که امروز با تست ، وفردا با دیگری خواهد بود ، اورا نزدیك عاقل هیچ قدری نباشد ، وعاقل دلرا بروی ننهد . بایزیدرا پرسیدند که این مقام بچه یافتی ؟ ـ فرمود که بهیچ . ـ گفتند : « چون ؟ » ـ فرمود که بیقین دانستم دانستم که دنیا هیچ است ، ترك دنیا کردم واین مقام یافتم .

(۱۸) ای درویش ! اگر این سخن‌را فهم نکردی ، ودنیا پیش تو قدری دارد ، بدان که زهد معامله است که با خدا می‌کنند . دنیا می‌دهند وآخرت می‌ستانند ، فانی می‌دهند وباقی می‌ستانند . هر که کاسهٔ سفالین بدهد ، ودر مقابلهٔ آن کاسهٔ زرین بستاند معامله‌ئی باشد بغایت با نفع وپر سود ، وجملهٔ عاقلان باین معامله رغبت نمایند . ازینجا گفته اند که زاهدان عاقلترین آدمیان اند .

(۱۹) ای درویش ! اگر این سخن‌را فهم نمی‌کنی ، وباور نمی‌داری ، بدان که دنیا تخم تفرقه واندوه است ، وتخم بلاء وعذاب است . هر که‌را مال وجاه بیشتر می‌شود ، تفرقه واندوه وی ، وبلاء وعذاب وی بیشتر می‌گردد . عاقلان هر چیز که خواهند ، از برای راحت وآسایش خواهند ، وراحت وآسایش در ترك است . پس هر که عاقل بود ، ترك اختیار کند بقدر آن که تواند ، اگر ترك کلّی کند ، راحت کلّی یابد ؛ واگر ترك کلّی نتواند کرد ، بقدر آن که ترك می‌کند ، راحت می‌یابد .

(۲۰) ای درویش ! هر که‌را در دنیا مرادی بر می‌آید ، در زیر آن مراد صد نامرادی نهفته است . عاقل از برای یك مراد تحمّل صد

نامرادی نکنند ، ترك آن یك مراد کند ، تا آن صد نامرادیش نباید کشید .

فصل سوّم

در بیان توکل

3

(۲۱) بدان که توکّل کار خود بکسی گذاشتن است . وخدا می فرماید که هر که کار خود بمن گذارد ، من بسازم کارهای وی‌را « ومن یتوکّل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره » .

6

(۲۲) ای درویش ! توکّل ثمرهٔ ایمان است . ایمان هر که قوی‌تر باشد ، توکّل وی درستتر بوده یعنی هر که‌را ایمان باشد بهستی ویگانگی خدا ، او بیقین بداند که خدا دانا است بهمه چیز وتوانا است بر همه چیز ، ورحمت وعنایت او در حق بندگان زیاده از آن است که رحمت وعِنایت مادر در حق فرزند ، بلکه هیچ نسبت ندارد رحمت وشفقت مادر برحمت وشفقت حق . شفقت مادر در حق فرزند هم اثر شفقت حق تعالی است در حق بندگان خود .

9

12

(۲۳) ای درویش ! حقیقت توکّل آن است که بنده بیقین بداند که خدای تعالی قادر است بر روزی رسانیدن بندگان ، وبا آن که قادر است ، وعده کرده است که روزی بندگان بر من است ، وبیقین بداند که خدای تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند . چون اینها بیقین دانست ، واعتماد بر کرم وفضل خدای کرد ، ودل وی آرام گرفت ، وازین نمی گردد ، توکّل بنده تمام شد .

15

18

(۲٤) ای درویش ! توکّل درست از یقین درست پیدا می آید .

21

یقین هر که تمامتر بود ، توکّل وی درستتر بود . ویقین در دل است ، وتوکّل کار دل است . چون دل آرام گرفت ، خدا روزی بندگان می رساند ، وکار بندگان می سازد ، اگر در ظاهر بنده کاری کند یا نکند ، وبکسی مشغول شود یا نشود ، ومباشرت اسباب کند یا نکند ، نقصانی در توکّل وی نیاید . اگر بدر حاکمی رود ، بیقین بداند که قاضی حاجت خدای است . اگر بنزدیك طبیب رود ؛ بیقین داند که شفاء بنده از خدای است ، ومانند این .

(۲۵) ای درویش ! باید که متوکّل‌را اعتماد بر مال ، واعتماد بر کسب ، واعتماد بر اسباب نباشد ، اعتمادش برکرم وفضل خدا باشد .

(۲۶) چون حقیقت توکّل‌را دانستی ، اکنون بدان که کسانی که عیال دارند ، اگر کسب کنند ، واگر ذخیره نهند ، توکّل ایشان‌را زیان ندارد ، امّا باید که نفقهٔ یکساله بیش ننهند ، وکسب بر وجه حلال کنند ، ودر معامله کم ندهند ، وزیاده نستانند ، ورحمت وشفقت در هیچ موضع فرو نگذارند . وکسانی که عیال ندارند ، ومجرّد اند ، اگر ایشان‌را چنان اند که روزی چیزی خوردنی بایشان نرسد ، واندرون ایشان متفرق وپراگنده شود ، وانتظار کشند که کسی چیزی خوردنی به پیش ایشان برد ، باید که بکسب مشغول شوند . وآن کسب توکّل ایشان‌را زیان ندارد ، امّا باید که بقدر ضرورت کسب کنند ، وذخیره ننهند ؛ هر چه در روز کسب کنند ، در همان روز در راه رضای خدا صرف کنند . واگر چنان اند که ایشان‌را اگر یك روز ، واگر دو روز ، واگر سه روز چیزی خوردنی نمی‌رسد ، واندرون

ایشان متفرق وپراگنده نمی شود ، وانتظار آن نمی کشند که کسی
چیزی خوردنی بپیش ایشان برد ، ایشان باید که ترك کسب کنند ، که
حیف باشد که ایشان بکسب مشغول شوند . ایشان اهل صحبت اند ، 3
کار ایشان فراغت وجمعیت است ؛ باید که باقی عمررا بغنیمت دارند .
وغنیمت داشت باقی عمر آن باشد ، که دست از صحبت یکدیگر
ندارند ، ویکدیگررا عزیز دارند ، ودر بر آوردن مراد یکدیگر 6
کوشند ، وبر یکدیگر تکبّر نکنند ، ودر میان ایشان شیخی ومریدی
باید که نباشد . شیخی ومریدی کار مبتدیان است ، در نهایت شیخی
ومریدی نبود ، جمله برابر باشند ، وخدمت یکدیگر کنند ، ومنت 9
بخود فرو گیرند ، تا از آن صحبت برخورداری یابند ، وباقی عمررا
بغنیمت داشته باشند . وزکوة فراغت وجمعیت‌را باید که این طایفه
این بیچاره‌را بدعای خیر یاد کنند ، که این بیچاره همیشه خواهان 12
این بود ، ونیافت ، یا در وقت ما این طایفه نبودند ، ویا بودند ،
روی بمن ننمودند .

15 بیت

در دهر وفا نبود هرگز یا بود به بخت ما کنون نیست

واین طایفه باید که ذخیره ننهند . هر چه خدا بایشان فرستد از
خوردنی وپوشیدنی ، چون بقدر ضرورت حظ خودرا بردارند ، باید که 18
باقی‌را ایثار کنند .

(۲۷) ای درویش ! هر که علم وارادت وقدرت خدارا ندید بر
کلّ کاینات ، اعتماد وی بر اسباب است ، واز اسباب در نمی تواند 21

گذشت . وبمسبب اسباب نمی تواند رسید . پس هر وقت که در اسباب
خللی پیدا آید ، وی غمناك واندوهگین شود ، ومتفرق وپراکنده خاطر
3 گردد . هر که علم وارادت وقدرت خدارا محیط دید بر کل کائنات ،
اعتماد وی بر خدای است ، نه بر اسباب ، از جهت آن که وی
اسباب‌را همچون مسبّبات عاجز ، وبیچاره ، ومقهور ، ومسخر خدا دید ؛
6 وخدارا دانا بهمه چیز وتوانا بر همه چیز دید ، وبیقین دانست که هر
چه می‌کند ، خدا می کند ؛ وهر چه می دهد ، خدا می دهد . پس
اگر در اسباب خللی پیدا آید ، وی غمناك واندوهگین نشود ، ومتفرق
9 وپراکنده خاطر نگردد .

(۲۸) ای درویش ! بیقین بدان که قادر مطلق اوست . هر چه
می‌خواهد ، می‌کند . « فعال لما یرید » صفت اوست . بی علم وارادت
12 وقدرت وی برگی بر درخت نجنبد ، ودست هیچکس حرکت نکند ،
ودل هیچکس هیچ نیندیشد . اندیشهٔ دلها ، وحرکت دستها وزبانها
بعلم وارادت وقدرت اوست ، بلکه جنبش تمام موجودات بعلم
15 وارادت وقدرت اوست . بی علم وارادت وقدرت او هیچ چیز در
وجود نیاید ، وهیچ چیز حرکت نکند . خالق جمله اشیا اوست ،
ومحرّك جمله اشیا اوست ، محیی وممیت اوست ، ضارّ ونافع اوست ،
18 قابض وباسط اوست . هر که‌را فراخی می دهد ، او می دهد ؛ هر
که‌را تنگی می دهد ، او می دهد : « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
حیوة الدنیا » . مشایخ این دعارا بسیار خوانده اند : « اللهم لا مانع
21 لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذالجدّ

ملك الجدّ » .

(۲۹) ای درویش ! چون دانستی که حال چنین است ، بیش غم دنیا مخور ، وکار بخدا بگذار ، که کار ساز بندگان اوست . بنده باید که کار خود کند ، که خداوند کار خود می کند . کار بنده فرمان برداری است ، وکار خداوند پروردگاری است .

(۳۰) ای درویش ! دانایان در دنیا هرگز چیزی نخواسته اند ، بهر چه پیش آمده است ، راضی وتسلیم بوده اند ، از جهت آن که دانسته اند که آدمی نداند که به آمد وی در چیست : « عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبّوا شیئاً وهو شرّ لکم » . وبیقین دانسته اند که خدای مصلحت کار بنده داند . پس تدبیر وتصرّف خود ، وارادت واختیار خود از میان برداشته اند ، وکار بخدای بگذاشته اند . « وفوضت امری الی الله انّ الله بصیر بالعباد » .

فصل چهارم

در بیان محبت خدا

(۳۱) بدان که محبّت خدای تعالی مقامی بلند است ، ونهایت مقامات است . وغایت کمال بنده آن است که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود ، وهمگی دل وی‌را فرو گیرد . واگر همگی دل‌را فرو نگیرد ، باری چنان باشد که دوستی خدای غالب تر بود از دوستی چیزها دیگر که نجات بنده در این است . ولذت وراحت در آخرت بر قدر دوستی خدا خواهد بود ؛ هر که‌را زیاده باشد ، زیاده بود ؛ وهر که‌را هیچ نباشد ، هیچ نبود . رسول ــ علیه السلام ــ می فرماید

که ایمان هیچ کسی درست نیست تا آن گاه که خدای‌را ورسول
خدای‌را از همه چیزها دوست تر نگیرد . واز رسول ـ علیه السلام ـ
3 سؤال کردند که ایمان چیست ؟ ـ فرمود که دوستی خدای ودوستی
رسول خدای . ورسول ـ علیه السلام ـ همیشه این دعا می کرد :
« اللهم ارزقنی حبّك وحب من یحبّك وحب عمل یقربنی الی حبّك » .

6 (۳۲) ای درویش ! محبّت خدای تعالی از معرفت خدای تعالی
پیدا می آید . هر که‌را معرفت خدای تعالی باشد ، البته اورا محبّت
خدای تعالی بود ؛ ومحبّت خدای تعالی بر قدر معرفت خدای تعالی
9 باشد . اگر معرفت بکمال بود ، محبّت هم بکمال باشد ؛ وچون
محبّت بکمال باشد ، لذت وراحت در آخرت هم بکمال باشد .

(۳۳) ای درویش ! معرفت خدای تعالی اصل است ، وبنای
12 چندین مقامات بر وی است . اگر معرفت خدای تمام حاصل شد ، باقی
مقامات که بنا بر وی است ، آسان گشت ؛ بلکه باقی مقامات جمله
حاصل شد ؛ وشك نیست که این چنین است ، از جهت آن که سالك
15 چون یك قدم در معرفت نهاد ، در هر مقامی یك قدم نهاد . چون
معرفت تمام شد ، جملهٔ مقامات که بنا بر وی است تمام شد . واین
سخن بغایت خوب است . در معرفت می باید کوشید ، که باقی خود
18 حاصل شود الا اخلاق ، که اخلاق از معرفت پیدا نیاید ، کسب اخلاق
بطریقی دیگر است . هر یك عالمی اند ، اخلاق عالمی است ومعارف
عالمی است . بسیار کس‌را باشد که معارف باشد واخلاق نباشد ، وبسیار
21 کس‌را بود که اخلاق بود ومعرفت نبود . هر که‌را دو بود ، او بکمال

باشد .

تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، غرض ما بیان محبّت حق تعالی بود . 3

(۳٤) ای دوریش ! تا دوستی خدای تعالی همگی دل بنده‌را فرو نگیرد ، بنده یکجهت ویکقبله نگردد . وتا بنده یکجهت ویکقبله نشود ، حاضر نگردد ، وبا خدای نتواند بود . 6

(۳٥) ای درویش ! خدای با بنده است ، بنده می باید که با خدای باشد ، تا کمال بنده بود . تا دوستی خدای همگی دل بنده‌را فرو نگیرد ، بنده با خدا نتواند بود . وچون بنده با خدا باشد ، اگر 9 نماز گذارد ، بحضور گذارد ، واگر تسبیح گوید ، بحضور گوید ، واگر صدقه دهد ، باخلاص دهد . با خدای بودن هنرهای بسیار دارد ، وبی خدای بودن عیبهای بسیار دارد . وهر طاعتی که نه بحضور بود ، 12 آن طاعت صورتی باشد بی جان ، وصورت بی جان‌را قدری نباشد . کار حضور دل دارد : « لا صلوة الا بحضور القلب » . هر که در مدت عمر سجده ئی بحضور کرد ، کار خود تمام کرد . وهر که در مدّت عمر هر 15 روز هزار رکعت نماز بی حضور کرد ، هیچ کاری نکرد . طریق بدست آوردن حضور هیچ طریقی دیگر نیست الا دوستی خدای . چنان که معرفت اصل چندین مقامات است ، محبّت خدای تعالی اصل چندین 18 مقامات است .

(۳٦) ای درویش ! این سه رساله‌را در اصفهان جمع کردم ونوشتم . والحمد لله رب العالمین . 21

(۴)

رساله دربیان مبداء اوّل ودر بیان عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم ملك

(تقریر مفصّل رسالهٔ یازدهم) .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتقين ، والصلوة والسلام على
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين .

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیزبن
محمّد النسفی ، که جماعت درویشان - کثّرهم الله - ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می‌باید که دربیان مبداء اوّل ، وعالم جبروت ،
وعالم ملکوت ، وعالم ملك رساله‌ئی جمع کنید . درخواست ایشان‌را
اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد وياری خواستم تا از خطا وزلل
9 نگاه دارد : « انّه علی مایشاء قدیر وبالاجابة جدیر » .

(۲) ای درویش ! قاعده وقانون سخنان جلد اوّل دیگر بود ،
وقاعده وقانون سخنان این جلد دوّم دیگر است ، هریك از طوری اند ،
12 ودور از یکدیگر اند . سخنان این جلد دوّم از گوش دیگر می باید
شنود ، وبچشم دیگر می باید دید . واگر آن گوش وآن چشم هنوز
پیدا نیامده است ، نباید شنود ونباید خواند . وسالکان این دعا بسیار
15 خوانده اند : « اللّهم متعنا باسماعنا واسماع اسماعنا وابصارنا وابصار ابصارنا
وقلوب قلوبنا . »

فصل اوّل

در بیان مبداء اوّل ودر بیان عالم

(۳) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که موجود از دو حال خالی نباشد ، یا اورا اوّل باشد ، یا نباشد . اگر اورا اوّل نباشد ، آن موجود واجب الوجود است ، واگر باشد ، آن موجود ممکن الوجود است . وواجب الوجودرا مبداء اوّل گویند ، وخدای عالم خوانند ؛ وممکن ـ الوجودرا عالم خدای گویند ، وکتاب خدای خوانند . وعالم در قسمت اوّل بر دو قسم است ، عالم عدم وعالم وجود ، بازعالم وجود در قسمت اوّل بر دو قسم است ، عالم ملك وعالم ملکوت . واین سخن بغایت ظاهر است ، ودوری حفافی نیست . امّا چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی ، روشن‌تر ازین بگویم .

فصل دوّم

در بیان وجود وعدم وممکنات

(٤) بدان که معلوم اهل علم ومفهوم اهل فهم سه قسم است ، وازین سه قسم بیرون نیست ، یا واجب است ، یا ممتنع ، یا ممکن . واجب موجودی است که عدم بروی روا نیست ؛ پس واجب همیشه بود وهمیشهٔ باشد . وممتنع معدومی است که وجود بروی روا نیست ؛ پس ممتنع هرگز نبود وهرگز نباشد . وممکن چیزی است که عدم بر وی رواست ووجود بر وی رواست ؛ پس ممکن شاید که معدوم باشد ، وشاید که موجود بود .

(٥) ای درویش ! ممکنات دو عالم دارند ، یکی عالم عدم ویکی

عالم وجود ، درعالم عدم می‌توانند بود ، ودر عالم وجود می‌توانند بود .
وعالم عدم عالمی بغایت بزرگ وفراخ است ، ودر وی خلقان بسیاراند ،
3 وآن خلقان‌را ازین عالم که ما در آن‌ایم خبر نیست ، ورسول
علیه السلام - می‌فرماید که خدارا زمینی دیگر هست بغیر ازین زمین که
ما درآنیم وآن زمین سدّ است ، ودر آن زمین خلقان بسیاراند ، وآن
6 خلقان‌را خبر نیست که بغیر از زمین ایشان زمینی دیگر هست ، وآن
خلقان‌را خبر نیست که درین زمین آدم وابلیس بوده اند ، وآن خلقان‌را
خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد .

9 (٦) ای درویش ! می دانی که آن زمین کدام است ، وآن خلقان
کدام اند . آن زمین زمین عدم است ، وآن خلقان ممکنات اند که درعالم
عدم اند . وحقیقت این سخن‌آن است که جواهر واعراض عالم جمله
12 بیکبار در عالم عدم بالقوّة موجود اند بطریق کلّی آن جواهر واعراض‌را
که در عالم عدم موجود اند بطریق کلّی ممکنات می گویند . ایشان اند
که قابل وجود وقابل عدم اند ، وایشان اند که غیر وجود وغیر عدم اند،
15 وایشان اند که حقایق موجودات اند . واگر آن موجودات بالقوّة در عالم
نبودندی ، این موجودات بالفعل درعالم وجود نبودندی .

(٧) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که عالم در
18 قسمت اوّل بردوقسم است ، عالم عدم وعالم وجود ، درعالم عدم موجودات
بالقوّة اند ودر عالم وجود موجودات بالفعل اند . باز عالم وجود در قسمت
اوّل بر دو قسم است ، عالم محسوس وعالم معقول . ودر عالم محسوس ،
21 موجودات محسوس اند ، ودر عالم معقول موجودات معقول اند . موجودات

عالم بیش ازین نیستند. پس موجودات محسوس‌را عالم ملك می گویند ، وموجودات معقول‌را عالم ملکوت می گویند ؛ وموجودات بالقوّه‌را عالم جبروت می خوانند. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی ، روشن‌تر ازین بگوییم . 3

فصل سوّم

در بیان اسماء عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم ملك 6

(٨) بدان که آن موجودات بالقوّه‌را که درعالم عدم اند باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند : عالم عدم ، وعالم ممکنات، وعالم ماهیّات ، وعالم حقایق ، وعالم کلّیات ، وعالم استعداد ، وعالم فطرت ، وعالم 9 قوّت ، وعالم اجمال وعالم جبروت ، ومانند این گفته اند ، ومراد ازین جمله همین یك عالم بیش نیست ، واین عالم قوّت است . واین دوعالم را که موجودات محسوس وموجودات معقول در وی اند ، هم باضافات واعتبارات 12 باسامی مختلفه ذکر کرده اند : عالم محسوس وعالم معقول ، وعالم ملك وعالم ملکوت ، وعالم خلق وعالم امر ، وعالم شهادت وعالم غیب ، وعالم ظلمانی وعالم نورانی ، وعالم جسمانی وعالم روحانی ، ومانند این گفته اند . 15 ومراد ازین جمله همین دو عالم بیش نیست ، وآن عالم محسوس وعالم منقول است .

(٩) ای درویش ! نه چنان است که عالم دیگراست وموجودات 18 دیگر ، یعنی چنان است که عالم ظرف است وموجودات مظروف ، بلکه موجودات عین عالم اند. بغیر موجودات چیزی دیگر نیست . سخن دراز شد واز مقصود بازماندیم ؛ غرض ما آن بود که موجودات بالقوّة را 21

عالم جبروت می گویند، وموجودات معقول‌را عالم ملکوت می گویند، وموجودات محسوس‌را عالم ملك می گویند.

3 فصل چهارم

در بیان جوهر اوّل ودر بیان پیدا آمدن مفردات ومرکبات

(۱۰) بدان که موجودات بالقوّة که در عالم عدم اند ومعدومات
6 ممکن اند، جمله شیئی اند، وجمله معلوم خدای اند. وباین اشیا خطاب آمد که «الست بربّکم واز ایشان جواب آمد که «بلی». واین اشیاء هرگز از حال خود نگشتند ونخواهند گشت «فاقم وجهك للدین حنیفاً
9 فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم»

(۱۱) ای درویش! از بودن ونابودن موجودات آن اشیارا تفاوتی نیست. اگر موجودات جمله بیکبار معدوم شوند، واگر همچون این عالم
12 هزار دیگر موجود گردند، آن اشیاء زیادت وکم نشوند، ودر آن اشیاء تبدیل وتغییر پیدا نیاید، ازجهت آن که آن اشیاء جمله کلّیات اند، وکلّیات هرگز از حال خود نگردند، واز بودن ونا بودن جزویات، واز
15 بسیاری واندکی جزویات، کلّیات زیادت وکم نشوند، وتغییر وتبدیل در کلّیات پیدا نیاید.

(۲۱) تا سخن دراز نشود، واز مقصود بازنمانیم، بدان که خدای
18 تعالی فاعل مطلق است، وعالم جبروت قابل مطلق است. خدای تعالی که فاعل مطلق است، ازین عالم جبروت، که قابل مطلق است، بیك جوهر امر کرد که موجود شو! آن جوهر دریك طرفة العین موجود
21 شد، وازعالم قوّت بعالم فعل آمد، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسید:

« وما امرنا الّا واحدة کلمح بالبصر » وآن جوهررا جوهر اوّل گویند ؛
وبزرگواری جوهر اوّلرا جز خدای تعالی کسی دیگر نداند ، از جهت
آن که جوهر اوّل جوهری بغایت لطیف وشریف است ، وبغایت دانا 3
ومقرّب است ، وبغایت حاضر ومشتاق است . همیشه دراشتیاق خدای است
وهرگز یك طرفة العین ازآن حضرت غافل نشد ونشود ، واز آن درگاه
غایب نگشت ونگردد . وبزرگواری جوهر اوّل ازآن است که بی واسطهٔ 6
غیر پیدا آمده است . آن‌گاه باین جوهر اوّل خطاب آمد که مفردات
عالم بنویس ! در یك طرفة العین بنوشت تا مفردات عالم موجود گشتند
واز عالم قوّت بعالم فعل‌آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند : 9
« انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون » ومفردات عالم عقول
ونفوس وطبایع وافلاك وانجم وعناصر اند . جوهر اوّل مفردات عالم بنوشت
کار جوهر اوّل تمام شد . ازین معنی خبر داد که « جفّ القلم بماهوکائن » . 12
آن گاه باین مفردات خطاب آمد که مرکّبات عالم‌را بنویسید . بنوشتند
ومی نویسند ، تا مرکّبات موجود شدند ومی‌شوند ، وازعالم قوّت بعالم فعل
آمدند ومی آیند . ومرکّبات عالم معادن ونباتات وحیوانات اند . این است 15
تمامی موجودات ، واین است بیان عالم عدم وعالم وجود .

(۱۳) عالم بیش ازین نیستند « یسطرون به والقلم وما یسطرون » عبارت
ازعالم جبروت است ، « والقلم » عبارت از جوهر اوّل است ، وجوهر اوّل قلم 18
خدای است ، « ومایسطرون » عبارت از مفردات عالم است ، ومفردات عالم
نویسندگان اند . ونویسندگان دایم در کتابت اند ، وکار ایشان این است
که همیشه مرکبات می نویسند . ومرکبات کلمات رب العالمین اند ، 12

وکلمات او هرگز بنهایت نرسیده است ونرسد، با آن که نهاید ندارد، مکرّر نیستند. « قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان
3 تنفد کلمات ربّی ولو جئنا بمثله مدداً »

(۱٤) ای درویش! بعضی می گویند که اوّل زمین موجود شد، آن گاه آسمانها وستارگان، یعنی عناصر وطبایع موجود گشتند، آن گاه
6 افلاك وانجم. وبعضی می گویند که اوّل افلاك وانجم موجود شدند، آن گاه افلاك وانجم. وبعضی می گویند که افلاك وانجمن وعناصر وطبایع جمله بیکبار برابر موجود گشتند.

9 (۱۵) چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عالم ملك عالم محسوسات است، وعالم ملکوت عالم معقولات است، وعالم جبروت عالم ممکنات است، ومبداء اوّل خدای عالم است. وخدای عالم احد
12 حقیقی است، از جهت آن که در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست، مجرّد است، ووحدت صرف است.

فصل پنجم

15 ## در بیان کارکنان خدای

(۱٦) ای درویش! هیچ شك نیست که در عالم کارکنان هستند، وبفرمان خدا کار می کنند « لایعصبون الله ما امرهم ویفعلون ما
18 یؤمرون. » واین کارکنان‌را بعضی ملائکه می خوانند، وبعضی عقول ونفوس وطبایع می گویند. واین اصطلاح است. هر قومی اصطلاحی دارند، وباصطلاح خود سخن می گویند. آن قوم که
21 ملائکه می خوانند، می گویند که عالم ملائکه عالم ملکوت است،

وعالم اجسام عالم ملك است ؛ وآن قوم که عقول ونفوس وطبایع می گویند ، می گویند که عقول ونفوس وطبایع عالم ملکوت اند ، 3 وافلاك وانجم وطبایع عالم ملك اند . ومراد هر دو طایفه یکی است . واین سخن مشکل نیست ، ظاهر است .

(۱۷) ای درویش ! هیچ شك نیست که عالم اجسام جانی دارد ، 6 وفعل اجسام ، ونشو ونمای اجسام ، وحسّ وحرکت اجسام ازان جان است . واگر آن جان نبودی ، اجسام مرده بودندی ، وفعل ونشو ونما وحسّ وحرکت نداشتندی . جان هر چیز ملکوت آن چیز است . 9 وجان اجسام مراتب دارد . پس عالم ملکوت‌را مراتب باشد . ودیگر طایفه می گویند که جوهر اوّل بامر خدا موجود شد ؛ وطایفهٔ دیگر می گویند که جوهر اوّل از ذات خداوند صادر شد . واین هم 12 اصطلاح است . اگر بانصاف تحریر مبحث کنند ، بیقین بدانند که مقصود جمله یکی است .

(۱۸) ای درویش ! این همه ظللها واختلاف که پیدا آمد از 15 نادان پیدا آمد ، که مبتدیان ندانستند که مقصود جمله یکی است . لاجرم مذاهب مختلفه پیدا آمد ، وخلق سرگردان شدند . واز آن جهت ندانستند که مبتدیان از لفظ بمعنی می‌روند ؛ لاجرم الفاظ مختلفه 18 حجاب ایشان می شود . ومنتهیان از معنی بلفظ می آیند ، لاجرم الفاظ مختلفه حجاب ایشان نمی شوند . هر که از لفظ بمعنی رود ، همیشه وی وقوم وی سرگردان باشند .

فصل ششم

در بیان عالم علوی وعالم سفلی

3 (۱۹) چون عالم جبروت‌را وعالم ملکوت‌را وعالم ملك‌را دانستی ، اکنون بدان که عقول ونفوس که کرّوبیّان وروحانیّان اند ، وافلاك وانجم که عرش وکرسی آسمانها وستارگان اند ، عالم علوی اند ،
6 وطبایع وعناصر عالم سفلی اند .

(۲۰) چون عالم علوی وعالم سفلی‌را هم دانستی ، اکنون بدان که افراد عالم علوی هریکی صورتی که دارند رها نمی کنند ،
9 وصورتی دیگر نمی‌گیرند . هر یکی کاری که دارند ، دائم بکار خود مشغول اند ، وایشان‌را از آن کار هرگز خستگی وملالت نیست ، در کار ایشان تغییر وتبدیل نیست . علم وعمل ایشان هرگز زیاده وکم
12 نشود ، وایشان علم وعمل از کسی نیاموخته اند . علم وعمل ایشان با ذات ایشان همراه است ، وکمال ایشان مقارن ذات ایشان است . وباین سبب عالم علوی‌را عالم بقا وثبات می گویند : « انّ الذین عند
15 ربّك لایستکبرون بمن عبادته ویسبّحونه وله یسجدون . » وافراد عالم سفلی هر یکی صورتی‌که دارند ، رها می کنند ، وصورتی دیگر می گیرند. آتش هوا ، وهوا آب ، وآب خاك می‌شود ؛ وخاك آب ،
18 وآب هوا ، وهوا آتش می گردد . وخاك وآب وآتش وهوا مرکّب می‌شوند ، وباز مفرد می گردند ، وهر یك باصل خود باز می گردد . وباین سبب عالم سفلی‌را عالم کون وفساد می گویند .

21 (۲۱) ای درویش ! مفردات چون مرکّب می‌شوند ، اعراضی که

در ایشان بالقوّة موجود اند ، در مرکّب بالفعل موجود می گردند ، واز قوّت بفعل می آیند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل می رسند ، وخودرا جلوه می کنند . وباز مرکّبات چون مفردات می شوند ، وهر 3
یك باصل خود باز می گردند ، همان اعراض که درایشان بالقوّت موجود بودند ، همچنان در ایشان بالقوّة موجود اند ، بی زیادت ونقصان . پس جواهر واعراض عالم ازین وجهه که هستند ، هرگز 6
زیاده وکم نشدند ، وهرگز متغیر نشوند ، چنین می دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم .

فصل هفتم 9
در بیان خزاین خدای

(۲۲) بدان که چون مفردات عالم موجود گشتند ، واز قوّت بفعل آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند . اعراضی که بمفردات 12
تعلّق می داشتند ، با مفردات از قوّت بفعل آمدند ، امّا اعراضی که بمرکّبات تعلّق می داشتند در مفردات بالقوّة بماندند ، واز قوّت بفعل نیامدند . چون مفردات مرکّب می شوند ، آن اعراض که در مفردات 15
بالقوّة موجود اند ، در مرکّبات بالفعل موجود می گردند ، واز قوّت بفعل می آیند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل می رسند . واگر آن مرکّب بقا یابند ، وتربیت وپرورش چنان که شرط است بیابد ، بکمال 18
خود رسد . واگر بقا یابد وآفتی بوی برسد ، یا تربیت وپرورش چنان که شرط است نیابد ، ناقص باز گردد : « افلح من زکیها وقد خاب من دسّیها . » وباز چون مرکّبات مفردات می شوند ، وهر یك 21

باصل خود باز می گردند ، همان اعراض که در مفردات بالقوّت موجود
بودند ، همچنان در ایشان بالقوّة موجود بودند ، بی زیادت ونقصان .
3 پس هر چیز که در مرکّبات بتدریج پیدا می آید ، وهر حال که در
مرکّبات ظاهر می شود ، بلکه هر حال که در عالم سفلی پیدا می آید ،
آن جمله در مفردات بالقوّة موجود اند بطریق کلّی .

6 (٢٣) ای درویش ! مفردات عالم علوی وعالم سفلی جمله خزاین
خدای اند : « ولله خزاین السموات والارض . » وهر چند ازین خزینه ها
مرکّبات می بخشند ، ازین خزینه ها چیزی کم نمی شود . وخزینهٔ
9 وجود ، وخزینهٔ حیوة ، وخزینهٔ رزق ، وخزینهٔ عقل ، وخزینهٔ علم ،
وخزینهٔ خلق ، وخزینهٔ قدرت ، وخزینهٔ سعادت ، وخزینهٔ دولت ،
وخزینهٔ فراغت ، ومانند این خزینه ها بسیار دارد . چندین گاه است
12 که می شنودی که خدای تعالی خزاین بسیار دارد ، وهر چند ازان
خزاین می بخشد ، هیچ کم نمی شود ، ونمی دانستی که آن خزاین
چیست وچرا کم نمی شود .

15 (٢٤) ای درویش ! در عالم عدم خدای‌را چندین هزار خزاین
است . کلّیات که در عالم عدم اند جمله خزاین اند ، هر کلّی
خزینه‌ئی است . در عالم وجود چندین هزار خزاین اند . در مفردات
18 آب وخاك خزاین اند ، وهوا وآتش خزاین اند ؛ افلاك وانجم خزاین
اند ، عقول ونفوس خزاین اند . ودر مرکّبات هر معدنی خزینه ئی
است ، وهر نباتی خزینه ئی است ، وهر درختی خزینه ئی است ، وهر
21 حیوانی خزینه ئی است ، وهر انسانی خزینه ئی است . « وان من شيء

الا عندنا خزائنه وما ننزّله الا بقدر معلوم . » وهر چند که ازین خزاین می بخشد ، ازین خزاین هیچ کم نمی شود .

3 (۲۵) ای درویش ! هر تخم نباتی خزینه ئی است ؛ وهر تخم درختی خزینه ئی است ؛ واز هر خزینه چندین هزار خزینهٔ دیگر پیدا می آید . عجایب کارستانی است ملك خدا ، وبا عظمت جائی

6 است حضرت او ، وپر حکمت حالی است حکم او .

(۲۶) ای درویش ! علم این است ، ودعای رسول ـ علیه السلام ـ که « ارنا الاشیاء کماهی » از برای این است . هر کەرا این در

9 بر گشادند واسرار ملك وملکوت وجبروت بر وی آشکارا گردانیدند ، واورا از مقربان حضرت خود کردند ، ودر حرم خود راه دادند ، واز عالم ایمان بعالم ایقان رسانیدند « وکذلك نری ابراهیم ملکوت

12 السموات والارض ولیکون من الموقنین . »

فصل ششم
در بیان عالم صغیر

15 (۲۷) بدان که هر چیز که در عالم کبیر اثبات می کنند ، باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد ، تا آن سخن راست بوده، از جهت آن که عالم صغیر نسخه ونمودار عالم کبیر است ، وهر چیز که در عالم

18 کبیر هست ، در عالم صغیر نمودار این هست .

(۲۸) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که نطفهٔ آدمی نمودار عالم جبروت است ، از جهت آن که هر چیز که در

21 آدمی موجود گشت ، واز قوّت بفعل آمد ، واز عالم اجمال بعالم

تفصيل رسيد ، آن جمله در نطفهٔ وی بالقوّة موجود بودند ، وپوشیده ومجمل بودند . وطبیعت که در نطفه پیدا آمد نمودار جوهر اوّل است . وجسم وروح آدمی نمودار عالم ملك وعالم ملكوت است . 3

(۲۹) ای درویش ! نطفهٔ آدمی عالم جبروت عالم صغیر است ، وطبیعت آدمی جوهر اوّل عالم صغیر است ، وجسم وروح آدمی عالم ملك وعالم ملكوت عالم صغیر است . هر چیز که در نطفهٔ آدمی بالقوّة 6 موجود بودند ، وپوشیده ومجمل بودند ، آن جمله در جسم وروح آدمی بالفعل موجود گشتند ، واز قوّت بفعل آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند . اوّل چیزی که در نطفه موجود گشت ، واز 9 قوّت بفعل آمد ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسید ، یك جوهر بود . وآن جوهررا جوهر اوّل عالم صغیر می گویند . ونام آن جوهر طبیعت است . 12

(۳۰) چون دانستی که اوّل چیزی که در نطفه پیدا آمد . طبیعت بود ، ازین جهت طبیعت‌را جوهر اوّل عالم صغیر می گویند ، اکنون بدان که باینّ طبیعت خطاب آمد که مفردات عالم صغیر 15 بنویس ! بنوشت تا نطفه چهار طبقه شد ؛ سودا ، وبلغم ، وخون ، وصفرا موجود گشتند واز قوّت بفعل آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند . آن گاه باین مفردات خطاب آمد که مرکّبات عالم 18 صغیر بنویس ! بنوشتند . آن گاه ازین مفردات تا تمامت اعضای بیرونی واندرونی آدمی موجود گشتند ، واز قوت بفعل آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند . چون اعضای اندرونی وبیرونی آدمی 21

موجود گشتند ، اعراضی که باعضای آدمی تعلق می داشتند ، با اعضا از قوّت بفعل آمدند ، اما اعراضی که بکمال آدمی وبتحصیل دنیا وآخرت تعلّق می داشتند ، در اعضا بالقوّة بماندند ، واز قوّت بفعل نیامدند . 3

(۳۱) چون مفردات مرکّب شدند ، واعضای آدمی پیدا آمدند ، آن اعراض که در مفردات بالقوّة موجود بودند ، در مرکّبات بالفعل 6 موجود گشتند ، واز قوت بفعل آمدند . اگر این فرزند که موجود گشت ، بقا یابد ، وتربیت وپرورش چنان که شرط است بیابد ، بکمال خود رسد . وتمامت اعراض که در وی بالقوّة موجود بود ، 9 بالفعل موجود نشوند ، وبقا نیابند وآفتی بوی رسد ، یا تربیت وپرورش چنان که شرط است نیابد ، ناقص باز گردد : « کما تعیشون تموتون . » وچون آن آدمی بسعی وکوشش مشغول شود وبخدمت 12 استادان ونصیحت دانایان باز گردد ، وبفرمان ایشان کار کند ، آن اعراض از قوّت بفعل آیند .

(۳۲) ای درویش ! در باطن وظاهر آدمی خزاین بسیار است ، هر 15 عضوی از اعضای آدمی اندرونی وبیرونی خزینه ئی است . وآدمی هر چند از آن خزاین خرج می کند ، ازان خزاین هیچ کم نمی شود . واین چندین حرفتها وصنعتها وعمارتهای خوب که در عالم است ، واین 18 چندین علمها ومعرفتها وحکمتها که در عالم است ، جمله از خزاین آدمیان است . ورسول ـ علیه السلام ـ می فرماید که : « الناس معادن کمعادن الذهب والفضة . » این چندین خزاین‌را بعضی معطل 21

فرو گذاشته اند ، وبخزاین دیگران حسد می برند « ام یحسدون
الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا . » تا سخن دراز نشود واز
3 مقصود باز نمانیم !

(۳۳) ای درویش ! عالم جبروت عالم کبیر کتاب مجمل است ،
وعالم ملك وعالم ملکوت عالم کبیر کتاب مفصّل اند . عالم جبروت
6 عالم صغیر هم کتاب مجمل است ، وعالم ملك وعالم ملکوت عالم صغیر
هم کتاب مفصّل اند . اوّل سورهٔی که بمحمّد ـ علیه السلام ـ آمد
این سوره بود : « بسم الله الرحمن الرحیم . اقرأ باسم ربّك الذی
9 خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربّك الاکرم » یعنی اوّل کتاب
وجود خودرا بشناس ، آن گاه موجد خودرا بشناس ، آن گاه
ازین کتاب خود آن کتاب بزرگ‌را معلوم کن ، که این نسخه
12 ونمودار آن است ؛ یعنی خودرا بشناس تا همه چیزرا بشناسی ، خودرا
بدان تا مرا بدانی ، افعال خودرا معلوم کن تا افعال مرا معلوم
کنی . هر چند می خواهم که سخن دراز نشود ، بی اختیار من دراز
15 می شود .

(۳٤) ای درویش ! اگر نطفهٔ آدمی‌را تخم گوئی ، وجسم وروح
آدمی‌را درخت گوئی ، راست باشد . اقوال نیك وافعال نیك واخلاق
18 نیك ومعارف راست میوهٔ این درخت است . اگر میوه اینها است که
گفته شد ، شجرهٔ طیّبه است ؛ واگر میوه اضداد اینها است ،
شجرهٔ خبیثه است . « اولئك هم خیر البریة » و « اولئك هم شرّ
21 البریة » در حق این هر دو طایفه آمده است . اگر اقوال نیك وافعال

نیك ومعارف میوهٔ این درخت گوئی ، راست بود ؛ واگر فرزندان این پدر ومادر گوئی هم راست بود . ازینجا فرمود رسول ـ علیه السلام ـ : « الولد سرّ ابیه . » 3

فصل نهم

در بیان نزول وعروج ودر بیان رسیدن بکمال

6 (۳۵) ای درویش ! اگر کسی سؤال کند که اگر جوهر اوّل عالم صغیر نمودار جوهر اوّل عالم کبیر است ، می بایست که همچون وی بودی ، ونیست ، از جهت آن که جوهر اوّل عالم کبیر بغایت شریف ولطیف است ، وبغایت دانا ومقرّب است ، وبغایت حاضر 9 ومشتاق است ؛ وجوهر اوّل عالم صغیر نه چنین است .

(۳۶) جواب . ای درویش ! شك نیست که جوهر اوّل عالم صغیر نمودار جوهر اوّل عالم کبیر است ، اما جوهر اوّل مبداء نزول 12 است ، وجوهر اوّل عالم صغیر مبداء عروج است . پس آن در غایت قرب باشد ، واین در غایت بعد بود ؛ وآن در غایت شرف باشد ، واین در غایت خساست بود ؛ از جهت آن که در نزول اوّل 15 شریفتر باشد ، ودر عروج آخر شریفتر بود ، ودر نزول هر چند که از مبداء دور تر می شوند خسیستر می گردند ، ودر عروج هر چند که از مبداء دور تر می شوند ، شریفتر می گردند . تفاوت از 18 اینجا پیدا آمد . ودیگر آن که هر چیز که نمودار چیزی باشد ، لازم نباشد که من کلّ الوجوه همچون آن چیز باشد . اگر چنین بود ، خود آن چیز باشد . پس تفاوت باید که باشد تا نمودار 21

وی بود .

(۳۷) واگر کسی دیگر سؤال کند وگوید که چون باز گشت باز بوی خواهد بود ، این نزول وعروج‌را فایده چیست ، جواب می آرند که داود پیغمبر ـ علیه السلام ـ از خدای سؤال کرد وگفت که خداوندا خلق‌را چرا آفریدی ؟ خدای تعالی جواب داد وفرمود که من گنجی بودم مخفی می خواستم که ظاهر شوم . واگر این عبارت‌را واین جواب‌را فهم نمی کنی که بغایت بلند است . بعبارتی دیگر فرو تر ازین بگویم .

(۳۸) ای درویش ! عشق است که اینها می کند . افراد موجودات جمله مملو از عشق اند .

رباعی

گر عشق نبودی وغم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

واگر این عبارت‌را فهم نمی کنی که بلند است ، بعبارتی فروتر دیگر بگویم .

(۳۹) ای درویش ! این همه از جهت آن است که تا آدمی بکمال خود رسد ، وبا غنیمت بسیار بحضرت پروردگار خود باز گردد . ودر جوار حضرت ذوالجلال ابدالآباد در لذّت وراحت باشد . وروح آدمی بطلب کمال آمده است ، وکمال آدمی آن است

که علم وطهارت وحضور واشتیاق حاصل کند ، یعنی از ما سوی الله روی بگرداند ، وروی بپروردگار خود آورد ، وخودرا وپروردگار خودرا شناسد ، ومشتاق پروردگار خود ، وملازم درگاه وی گردد ، ودر علم ، وطهارت ، واشتیاق از عقول ونفوس عالم علوی بگذرد ، تا بجوهر اوّل تواند رسید ، ودایره‌را تمام تواند کرد ، که دایره تا باوّل خود نرسد ، تمام نشود .

فصل دهم
در بیان گشتن خلیفهٔ خدای

(٤٠) ای درویش ! هر که دایره تمام کرد ، عالم صغیررا تمام کرد ، وبنهایت مقامات انسانی رسید ، وانسان کامل شد . وهر که عالم صغیررا تمام کرد ، در عالم کبیر نایب وخلیفه خدا گشت . اکنون کار وی آن باشد که دیگران‌را تمام کند . وهر که عالم صغیررا تمام نکرده باشد ، در عالم کبیر نایب وخلیفهٔ خدا نتواند بود ، هر چند سعی بسیار کند تا درین عالم پیشوا گردد ، اورا میسّر نشود . واین سخن بغایت بر اصل است ، از جهت آن که کسی که خودرا تمام نکرده است ، دیگران‌را چگونه تمام کند ؟ واگر کسی خودرا راست نکرده است ، دیگران‌را چون راست گرداند ؟ می خواستم که درین رساله بیان ذات وصفات مبدأ اوّل وبیان عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم ملك‌را تمام کنم ، ونتوانستم کرد ، باشد که درین رساله که می‌آید تمام کنم . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ اول از جلد دوم

(۴)

رسالهٔ دوّم دربیان مبداء اوّل ودر بیان عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم ملك

(تقریر مختلف رسالهٔ دوازدهم).

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین .

(۱) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که ملك عالم شهادت است ،
وملکوت عالم غیب است ، وجبروت عالم غیب غیب است ، وخدای
6 تعالی غیب غیب غیب است .

(۲) ای درویش ! عالم جبروت ، که عالم غیب غیب است ، عالم
قوّت است ، وعالم قوّت بالای عالم ملك وعالم ملکوت است ، از
9 جهت آن که در عالم ملك وعالم ملکوت موجودات بالفعل اند ، ودر
عالم جبروت موجودات بالقوّة اند ، وموجودات بالقوّة مقدّم باشند بر
موجودات بالفعل . اوّل صلاحیّت باشد ، آن گاه خاصیّت . ودیگر
12 آن که موجودات بالقوّة اوّل ندارند ، وموجودات بالفعل اوّل دارند .

(۳) ای درویش ! جواهر واعراض عالم جمله بیکبار در عالم عدم
بالقوّة موجود اند بطریق کلّی . آن جواهر واعراض‌را که در عالم عدم
15 بالقوّة موجود اند بطریق کلّی ، ماهیّات وممکنات و کلّیّات می گویند .
وآن موجودات بالقوّة جمله شیء اند ، وجمله معلوم خدای اند .
معدوم ممکن دیگر است ، ومعدوم ممتنع دیگر است . معدوم ممکن
18 شیء است ، امّا معدوم ممتنع شیء نیست . واین اشیارا ابن عربی

اعیان ثابتة می گوید ؛ وشیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی اشیاء ثابته می گوید ؛ واین بیچاره حقایق ثابته می گوید . واین اشیارا از آن جهت ثابته می گویند که هرگز از حال خود نگشتند ونخواهند گشت . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، غرض ما درین موضوع بیان ماهیّات است .

فصل اوّل
در بیان ماهیّات

(٤) بدان که ماهیّات حقایق موجودات اند . هر موجودی که بالفعل موجود است ، آن موجود حقیقتی دارد ، وآن موجود بآن حقیقت بالفعل موجود است ؛ که اگر آن حقیقت نبودی ، آن موجود بالفعل موجود نبودی . آن حقیقت‌را ماهیّت می گویند ، وآن حقیقت‌را ممکن هم می گویند . وآن حقیقت غیر وجود وغیر عدم است . وجود خارجی وعدم خارجی دو صفت وی اند ؛ وآن حقیقت کماهی موصوف است بصفت وجود ، وکماهی موصوف است بصفت عدم . ودر وجود خدای تعالی ، که مبداء اوّل است خلاف کرده اند ، که ماهیّت دارد یا ندارد . وبعضی گفته اند که وجود خدای تعالی ماهیّت ندارد ، از جهت آن که در ذات خدای تعالی بهیچ نوع کثرت نیست ، خدای تعالی وجود مجرّد است ووحدت صرف است . وبعضی گفته اند که وجود خدای تعالی عین حقیقت اوست . وبعضی گفته اند که وجود خدای تعالی غیر حقیقت اوست ، از جهت آن که وجود خدای تعالی معلوم بشر است ، وحقیقت خدای تعالی معلوم

بشر نیست . پس حقیقت او غیر وجود او باشد . امّا در موجودات ممکن جمله اتّفاق کرده اند که جمله ماهیّات دارند ، وماهیّات حقایق
3 موجودات اند ، وغیر موجودات اند . واسامی چیزها اسامی آن حقایق اند ، همچون اسم عالم ، واسم آسمان ، واسم زمین ، واسم انسان ومانند این ، جمله اسامی آن حقایق اند ، یعنی اسامی
6 ماهیّات اند ، از جهت آن که عالم‌را وصف می تواند کرد بصفت وجود وبصفت عدم . پس عالم باید که اسم چیزی باشد که آن چیز غیر وجود وغیر عدم بود ، وآن ماهیّت است . « هل اتی علی الانسان
9 حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً » دلیل این تقریر است .

(٥) ای درویش ! ماهیّات جمله پاك ومجرّد اند ، وجمله ساده وبی نقش اند ، وجمله مستعدّ کمال خود اند . عالم ماهیّات عالمی
12 بغایت خوش است وبی زحمت است ، وعالم وجود عالمی بغایت ناخوش است وپر زحمت است . عالم ماهیّات نمودار بهشت است ، ویا خود بهشت است ، از جهت آن که در آن عالم تفرقه وپراگندگی
15 نیست . ورنج وبیماری نیست ، وخوف وحزن نیست ، وخستگی وملالت نیست ، وپیری ومرگ نیست ، واز تغییر وتبدیل ایمن اند ، وهیچ نعمتی برابر امن نیست . اصل موجوات ماهیّات اند ؛ این وجود
18 خارجی صفتی است ازصفات ماهیّات . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم .

فصل دوّم
در بیان استعداد ماهیّات

(٦) بدان که ماهیّات غیر آدمیان هر یك استعداد کاری دارند . 3
چون در خارج موجود می شوند ، هر یك بکار خود مشغول می شوند ،
وهر یك نقش خودرا قبول می کنند . وهر یك کار خود می توانند
کرد ، وهیچ یك کار یکدیگر نمی توانند کرد . وماهیّات آدمیان هر یك 6
استعداد کارها دارند ، وهر یك استعداد نقشها دارند . چون در خارج
موجود می شوند ، هر یك بواسطهٔ پدر ومادر وبواسطهٔ هم صحبتان
نقشی قبول می کنند وبکاری مشغول می شوند : « کلّ مولود یولد 9
علی فطرته فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه . » وآدمیان که بعضی
زیرك ، وبعضی احمق ، وبعضی سعید ، وبعضی شقی ، وبعضی عالی
همّت ، وبعضی خسیس همّت ، وبعضی با دولت ، وبعضی با محنت ، 12
وبعضی سخی ، وبعضی بخیل ، وبعضی توانگر ، وبعضی درویش ،
اینها نه از ماهیّات اند . واینها ومانند اینها اثر ازمنه اربعه اند ،
واز اتفاقات حسنه واز اتفاقات سیئه اند . وماهیّات تا مادام که در 15
خارج وجود ندارند ، جمله کلّی ، وجمله مطلق اند ، وجمله
مجرّد اند از لواحق . وچون در خارج موجود می شوند ، جمله
مقیّد وجمله با لواحق اند ؛ وکلّی‌را در خارج وجود نباشد الّا در 18
وجود جزوی . وماهیّات پیش از وجود خارجی وبعد از وجود
خارجی معلوم خدای اند ، وخدای تعالی بر جمله محیط است .
پیش از وجود جمله‌را می داند ، ومی داند که چون موجود شوند 21

از هر یکی چه کار آید . وچون موجود شدند ، آنچه در ایشان
دانسته است می بینند .

3 ## فصل سوّم
در بیان اقسام موجود واقسام معدوم

(۷) بدان که موجودات چهار قسم است : موجود ذهنی ،
6 وموجود خارجی ، وموجود لفظی ، وموجود کتابتی . وچون موجود
چهار قسم آمد ، معدوم هم چهار قسم باشد ، از جهت آن که معدوم
در مقابله موجود است . چون اقسام موجود واقسام معدوم‌را دانستی ،
9 اکنون بدان که موجود ذهنی وموجود علمی هر دو یکی اند ، امّا
در حقّ آدمیان موجود ذهنی می گویند ، ودر حقّ خدای تعالی موجود
علمی می خوانند . در موجود ذهنی احاطت علمی است ، ودر موجود
12 خارجی احاطت غیبی است ؛ در موجود ذهنی علم الیقین است ،
در موجود خارجی عین الیقین است .

(۸) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که ماهیّات
15 موجودات جمله بیکبار در عالم جبروت بالقوّة موجود اند بطریق کلّی ،
وجمله شیء اند ، وجمله معلوم خدای تعالی اند . همیشه بر یك
حال اند ، وهرگز از حال خود نگشتند ونخواهند گشت . بنابرین
18 بعضی گفته اند که خدای تعالی عالم است بماهیّات موجودات که کلّیات
اند ، امّا عالم نیست بموجودات از جهت آن که موجودات خارجی بر
یك حال نیستند ، از حال بحال می گردند . وچون معلوم بگردد ،
21 علم هم بگردد ، وهر چه بگردد حادث باشد ، وذات وصفات خدای

تعالی قدیم است .

(۹) جواب . بدان که خدای تعالی عالم است بجزئیات و کلّیّات .
« وما یخفی علی الله من شیء فی الارض ولافی السماءِ » : « یعلم 3
خائنة الاعین وما تخفی الصدور » ؛ «لایعزب عنه مثقال ذرّة فی السماءِ
ولا فی الارض . » امّا خدای تعالی عالم بذات است : نه عالم بالعلم
است . از گشتن معلوم گشتن علم لازم آید ، امّا از گشتن معلوم 6
گشتن ذات لازم نیاید . چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر
ازین بگویم .

فصل چهارم 9
در بیان صفات خدای تعالی

(۱۰) بدان که خدای تعالی ، که مبداءِ اوّل است ، احد
حقیقی است ، از جهت آن که در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست ، 12
ذات مجرّد است ، ووحدت صرف است . پس اگر خدای تعالی حیّ
بالحیوة ، وعالم بالعلم ، ومرید بالارادة ، وقادر بالقدرة ، وسمیع
بالسمع ، وبصیر بالبصر ، ومتکلّم بالکلام باشد ، در ذات وی کثرت لازم 15
آید ؛ وباتّفاق در ذات وی کثرت نیست . پس عالم بالعلم . وقادر
بالقدرة ، ومانند این نباشد . وباتّفاق خدای‌را معلومات ومقدورات
ومرادات ومانند این حاصل است ، وبغیر ذات چیزی دیگر نیست . 18
پس بضرورت دانستیم که خدای تعالی حیّ بالذات ، وعالم بالذات ،
ومرید بالذات ، وقادر بالذات ، وسمیع بالذات ، وبصیر بالذات ، ومتکلّم
بالذات است . امّا جوهر اوّل حیّ بالحیوة ، وعالم بالعلم ، ومرید 21

بالارادة . وقادر بالقدرة . وسمیع بالسمع ، وبصیر بالبصر ، ومتکلّم بالکلام است .

3 (۱۱) ای درویش ! تمامت موجودات مظاهر صفات خدای اند . جوهر اوّل مظهر صفات ذات خدای است ، همچون حیوة ، وعلم ، وقدرت ، وارادت . وسمع ، وبصر ، وکلام . عقول ، ونفوس وطبایع ، 6 وافلاك ، وانجم ، وعناصر مظاهر صفات افعال اند ، همچون ایجاد ، واعدام ، واحیا واماتت . واعزاز ، واذلال ، وقبض ، وبسط ، ومانند این .

9 (۱۲) ای درویش ! صفات ذات هفت بیش نیست ، امّا صفات افعال بسیار اند . چند نوبت گفته شد که نزول در مفردات است وعروج در مرکّبات . جوهر اوّل مظهر صفات ذات است . ومفردات مظهر صفات 12 افعال آمدند . نزول تمام شد ، وعروج هم در مقابلهٔ نزول باشد : معادن ونباتات وحیوانات مظاهر صفات افعال اند . وانسان کامل مظهر صفات ذات است . عروج تمام شد . نزول در مفردات ، وعروج در مرکّبات 15 است . مرکّبات چون بجائی برسند که مظهر صفات ذات شوند . عروج تمام شود ، از جهت آن که چون مظهر صفات وذات شدند ، بجوهر اوّل رسیدند ودایره تمام کردند . دایره چون باوّل خود رسید ، تمام 18 شد ، وعروج تمام گشت .

(۱۳) ای درویش ! این نزول وعروج می بایست تا تمامت صفات واسامی خدای ظاهر شوند ، وتمامت افعال وحکمتهای خدا پیدا آیند ، 21 از جهت آن که افعالی که از مفردات ظاهر می شوند ، از مرکّبات

ظاهر نمی شوند ، وافعالی که از مرکّبات پیدا می آیند ، از مفردات پیدا نمی آیند : « ولله جنود السموات والارض » ؛ وحکمتهائی که در خزاین مفردات محزون اند ، در خزاین مرکّبات نیستند ؛ وحکمتهائی که در خزاین مرکّبات محزون اند ، در خزاین مفردات نیستند : « ولله خزاین السموات والارض » .

(١٤) ای درویش ! در آن وقت که در خدمت شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی بودم ودر سایهٔ تربیت وی می باشیدم ، شیخ فرمود که جوهر اوّل مظهر صفات خدای است . وشیخ این مقدار پیش نفرموده است ، ومرا عجب می آمد وبدشواری قبول می کردم ، واین ساعت معلوم شد که افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای اند . وآن عزیز دیگر گفته است که اگر چه خدای تعالی آفریدگار موجودات است ، امّا بعضی چیزها چنان است ، که بسمی آدمی تمام می شود تا دست آدمی پای در میان نمی آرد ، وبعضی چیزها در وجود نمی آیند . اگر چه این سخن‌را فهم می کردیم ، امّا می پنداشتیم که مگر آدمی است که این چنین است ، واکنون بیقین دانستیم که هر فردی از افراد موجودات این چنین است ، هر یك کاری دارند ، وهر یك کار خود می کنند . « لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یومرون » . وهر یك‌کار خود می توانند کرد ، وهیچ یك کار یکدیگر نمی توانند کرد :« وما منّا الا له مقام معلوم ». واین همه می بایست تا تمامت صفات خدای تعالی ظاهر شوند . وحکمتهای خدای تمام پیدا آیند . « کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ». می‌خواستم

که معرفت ذات وصفات خدای وبحث ملك وملکوت وجبروت درین
رساله تمام کنم ، نتوانستم کرد . باشد که درین رساله که می آید
3 تمام کنم . والحمد لله رب العالمین .

تمام شد رسالهٔ دوّم از جلد دوّم

(۵)

رسالهٔ سوّم در بیان مبداء اوّل ودر بیان عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم ملک

(تقریر مفصّل رسالهٔ سیزدهم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیبین الطاهرین !

(۱) امّا بعد ، بدان که عالم ملك عالم اضداد است ، وعالم
ملکوت عالم ترتیب است ، وعالم جبروت وحدت است با کثرت وعالم
6 بی نام ونشان است ، وذات خدا وحدت صرف است . « قل هو الله
احد » و « الٰهکم آله واحد » . درعالم جبروت موجودات جمله بیکبار
بالقوّة موجود اند بطریق کلّی ، امّا نام ونشان ندارند ، وشکل وصورت
9 ندارند . پس عالم جبروت همه دارد وهیچ ندارد از آن روی که
صلاحیّت همه دارد ، واز آن روی که هیچ حاصل نیستند ، هیچ
ندارد . آن موجودات بالقوّة چون بعالم ملکوت رسیدند ، مراتب پیدا
12 آمد ونام ونشان ظاهر شدّ ؛ وچون بعالم ملك رسیدند ، شکل وصورت
پیدا آمد واضداد ظاهر شد .

(۲) ای درویش ! در عالم جبروت شهد وحنظل یك طعم دارند ،
15 تریاق وزهر در یك ظرف پرورش می یابند ، باز ومرغ با هم زندگانی
می کنند ، گرگ وگوسفند با هم می باشند ، وروز وشب یك رنگ
دارند ، ازل وابد هم خانه اند ، نمرود با ابراهیم بصلح است ،
18 فرعون‌را با موسی جنگ نیست .

نظم

چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی وفرعون دارند آشتی 3
چون که بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد

فصل اوّل 6

در بیان آن که ملك نمودار ملکوت است وملکوت نمودار جبروت

(۳) بدان که ملك نمودار ملکوت است وملکوت نمودار جبروت است ، تا از ملك استدلال کنند بملکوت ، واز ملکوت استدلال 9 کنند بجبروت . واگر گویند که ملك آیینهٔ ملکوت است ، وملکوت آیینهٔ جبروت است ، هم راست باشد ، از جهت آن که جبروت در ملکوت جمال خودرا می بیند ، وملکوت در ملك هم جمال خودرا 12 می بیند ، از جهت آن که هر چیز که در جبروت پوشیده ومجمل بودند ، در ملکوت مفصل گشتند ودر ملکوت ظاهر شدند . وازین جهت جبروت‌را لیلة القدر ولیلة الجمعة می‌گویند ، وملك‌را یوم القیامة ویوم 15 الجمعه ویوم البحث می خوانند : « وهذا یوم البحث ولکنّکم کنتم لا تعلمون . » سخن امام جعفر صادق است ـ علیه السلام ـ : « انّ الله تعالی خلق الملك علی مثال ملکوته واسّس ملکوته علی مثال جبروته 18 لیستدلّ بملکه علی ملکوته وبملکوته علی جبروته » .

(٤) ای درویش ! تقدیر موجودات جمله در عالم جبروت کردند ، وکمیّت وکیفیّت هر چیز در عالم جبروت معیّن گردانیدند : « وکلّ 21

شیء عنده بمقدار » . آن جمله که در عالم جبروت مقدّر ومعیّن گردانیده بودند ، مجمل وپوشیده بودند ، اکنون در عالم ملکوت وعالم ملك مفصل گشتند وظاهر شدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند ، واز عالم قوّت بعالم فعل رسیدند .

فصل دوّم

در بیان روابط این عالمها با یکدیگر

(٥) ای درویش ! اگر کسی سؤال کند که ذات خدارا که مبداء اوّل است ، وعالم جبروت‌را که عالم ماهیّات است ، وعالم ملکوت‌را که عالم معقولات است ، وعالم ملك‌را که عالم محسوسات است با یکدیگر چون می باید دانست جواب این سؤال بغایت مشکل است ، امّا جواب می باید گفت . واگر می خواهی که بدانی که مشکل است ، اشارتی بکنم . نامحدود ونامتناهی‌را موجود دانستن ، وچیزی دیگررا هم با او موجود دانستن ، وهر دورا موجود گفتن ، چنان که نامحدود ونامتناهی‌را حدّ ونهایت نیست ، وجهت وتجزی ، وتقسیم نیست ، وخرق والتیام لازم نیاید بغایت مشکل است .

(٦) جواب . ای درویش ! این چنین نتوان گفتن که ذات خدای تعالی بالای همه است ، باز در زیر آن عالم جبروت است ، باز در زیر آن عالم ملکوت است ، باز در زیر آن عالم ملك است ، از جهت آن که این چنین جمله محدود ومتناهی باشند ، وجهت پیدا آید . چون بیقین دانستی که این چنین نمی شاید ، وطریقی دیگر نیست الا آن که با هم باشند ، که در معیّت حدّ ونهایت لازم نیاید

وجهت نباشد ، از جهت آن که معیّت بچند گونه باشد . چنین می دانم
که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم که دانستن این سخن
از مهمّات است . 3

فصل سوّم
در بیان خاك وآب وهوا وآتش

6 (۷) بدان که خاك غلیظ است ، وآب لطیف است ، وهوا از
آب لطیف تر است ، وآتش از هوا لطیف تر است . وهر کدام لطیف تر
است ، مکان وی در عالم بالا تر است .

9 (۸) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که این
هر چهار چیز بسبب لطافت وکثافت هر یکی در عالم مکانی دارند ، ودر
یك دیگر هم مکانی دارند ، ومثلا اگر طشتی‌را پر از خاك کنند ،
12 چنان که در آن طشت هیچ چیزی دیگررا از خاك جائی نباشد ، در
میان آن خاك آب‌را مکانی هست که درآن مکان خاك نمی‌تواند بودن ،
آب می تواند بودن ؛ ودر میان آن آب هوارا مکانی هست که در آن
15 مکان آب نمی تواند بودن ، هوا می تواند بودن ؛ ودر میان آن هوا
آتش‌را مکانی هست که در آن مکان هوا نمی تواند بودن ، آتش
می تواند بودن ، از جهت آن که هر چیز که لطیف تر است ، مکان
18 وی دور تر است ، ونفوذ وی زیاده است ، وشمول واحاطت وی بیشتر
است . وهیچ ذرّهٔی از ذرّات آن خاك نیست که در طشت است آب
بذات با آن نیست وبر آن محیط نیست . وهیچ ذرّهٔی از ذرّات آن
21 آب وخاك نیست که هوا بذات با آن نیست وبر آن محیط نیست .

وهیچ ذرّهٔی از ذرّات آن آب وهوا وآب وخاك نیست که آتش
بذات با آن نیست وبر آن محیط نیست . واگر نه چنین بودی ،
3 مزاج هرگز پیدا نیامدی ، ونبات نرویدی . واگر هر چهار با
هم اند ، ومحیط یکدیگر اند ، امّا هر یکی در مکان خود اند ،
وکثیف بمکان لطیف نمی تواند رسیدن ، ودر مکان لطیف نمی تواند
6 بودن . واگر می خواهی که بیقین بدانی که با هم اند ، وهر یکی
در مکان خود اند ، بدان که اگر کسی دست در آتش کند ، دسترا
سوزد ، امّا ترّ نکند ؛ واگر کسی دست در آب کند ، دسترا ترّ کند ،
9 امّا نسوزد . واگر کسی دست در آب جوشان کند ، دسترا هم
بسوزد وهم ترّ کند . معلوم شد که آب وآتش با هم اند ، وترا
بیقین معلوم است که آب وآتش در یك مکان ودر یك زمان نتواند
12 بودن . پس آب در مکان خود باشد ، وآتش در مکان خود بود . واین
از لطافت وکثافت می آید .

(۹) ای درویش ! روشن تر ازین بگویم . بدان که اگر شمعی
15 در خانهٔ تاریك آرند ، وخانه بشعاع شمع روشن شود ، وشعاع شمع
همهٔ جای هوای خانهرا بگیرد ؛ جای هوای آن خانه تنگ نشود ،
وحاجت بآن نباشد ، که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع
18 شمع راه یابد وتمام خانهرا روشن کند ، از جهت آن که مکان نور
دیگر است ومکان هوا دیگر ، نور در مکان خود است ، وهوا در مکان
خود است . در آن مکان که نور است ، هوا بر آن مکان نمی تواند
21 رسیدن ، ودرآن مکان نمی تواند بودن . پس نور هوارا خرق نمی کند ،

وجای هوا تنگ نمی کند ؛ وهوا نوررا خرق نمی کند ، وجای نور
تنگ نمی کند ؛ هر یك در مکان خود باشند . واگر ده شمع دیگر
در همین خانه آرند ، وخانه بغایت روشن شود ، هوای آن خانه 3
همچنان بجای خود بود وبحال خود ماند ، وبواسطهٔ شعاع شمع از
جای خود نجنبد .

(۱۰) ای درویش ! اگر می خواهی که بدانی که از مکانی بمکانی 6
چند تفاوت است ، بدان که بعضی در مکان خاك سفر می کنند ،
وبعضی در مکان هوا سفر می کنند ، وبعضی در مکان نور سفر می کنند .
آن که در مکان خاك سفر می کند ؛ غایتش آن باشد که در روزی 9
ده فرسنگ یا بیست فرسنگ سفر کند ؛ وآن که در مکان هوا سفر
می کند ، در روزی پانصد فرسنگ یا هزار فرسنگ سفر می کند ؛
وآن که در مکان نور سفر می کند ، در یك لحظه از مشرق تا بمغرب 12
می رود ، واز مغرب باز بمشرق می آید ، ودر یك لحظه از فرش
بعرش می رود وباز می آید . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز
نمانیم ! 15

(۱۱) ای درویش ! این تقریر ها که کرده شد نظیر سخن ما
نیست ، از جهت آن که خاك ، وآب ، وهوا ، وآتش هر چهار
جسم اند ، ودر مکان ودر جهت اند ، ومحدود ومتناهی اند ، وقابل 18
تجزی وتقسیم ، وقابل خرق والتیام اند ، وسخن ما در ذات
خدا ، وعالم جبروت ، وعالم ملکوت است . که جسم نیستند ، ودر
مکان ودر جهت نیستند ، وقابل تجزی وتقسیم نیستند ، وقابل خرق 21

والتیام نیستند ، امّا این سخنها از جهت تقرّب فهم‌را گفته شد . تا تو با این سخنها آشنا شوی ، نظیری دیگر نزدیك تر ازین بگویم .

فصل چهارم
در بیان روح وجسم آدمی

(۱۲) بدان که روح آدمی بذات با جسم آدمی است ، هیچ ذرّه‌ئی از ذرّات جسم نیست که روح بذات با آن نیست . وبر آن محیط نیست ، وبا آن که چنین است . جسم در مکان خود است ، وروح در مکان خود است ؛ وجسم بمقام روح نمی تواند رسید ، ودر مقام روح نمی تواند بود . اگر از جسم عضوی جدا کنند ، روح در مقام خود است وبحال خود است ؛ واگر عضوی دیگر جدا کنند ، همچنان روح در مقام خود است وبحال خود است . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ؛ اگر جسم‌را ذرّه ذرّه کنند ، در روح هیچ تفاوت نکند ، وهیچ آسیبی بروح نرسد ، از جهت آن که جسم ، وافعال جسم ، وآلت جسمانی بمقام روح نمی تواند رسید .

(۱۳) ای درویش ! روح با جسم است ، نه در جسم است . حلولی از اینجا غلط کرد ، وسر گردان شد ، وندانست که خدا با همه است ، نه در همه است . وفرق بسیار است میان آن که با همه باشد ، یا در همه باشد . واین بسبب لطافت روح وکثافت جسم است . ودر جمله لطیفها وکثیفها همچنین می دان : کثیف بمقام لطیف نمی تواند رسید ، ودر مقام لطیف نمی تواند بود ؛ ولطیف مراتب دارد ؛ هر چند لطیفتر بود ، نفوذ واحاطت وی بیشتر بود .

فصل پنجم

در بیان آن که خدا بذات با همه چیز است

(۱٤) ای درویش ! این همه از جهت آن تقریر کردم تا این سخن که خواهم گفت دریابی . بدان که لطافت عالم ملك هیچ نسبتی ندارد بلطافت عالم ملکوت ، وعالم ملکوت بغایت لطیف است . ولطافت عالم ملکوت هیچ نسبتی ندارد بلطافت عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است . ولطافت عالم جبروت هیچ نسبتی ندارد بلطافت ذات خدای تعالی ، وذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف لطیف است ، لطافت بی نهایت است ، وبیرون از حدّ وصفت وفهم است .

(۱٥) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که هیچ ذرّه‌ئی از ذرّات عالم ملك نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست ، وبر آن محیط نیست ؛ وهیچ ذرّه‌ئی از ذرّات عالم ملك وعالم ملکوت نیست که عالم جبروت بذات با آن نیست ، وبر آن محیط نیست ؛ وهیچ ذرّه‌ئی از ذرّات عالم ملك وعالم ملکوت وعالم جبروت نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست ، وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست : « الا انّهم فی مریة من لقاء ربّهم الا انّه بکلّ شیء محیط » . هم بذات محیط است وهم بعلم محیط است و « انّ الله قد احاط بکلّ شیءٍ علماً . »

(۱٦) ای درویش ! احاطت جسمی دیگر است . واحاطت روحی دیگر است ؛ واحاطت جسمی احاطت مجازی است ، واحاطت روحی احاطت حقیقی است . احاطت جسمی همچون احاطت افلاك است

مر یکدیگررا ، واحاطت روحی همچون احاطت روح آدمی است
مر جسم خودرا ، هیچ ذرّهٔی از ذرّات جسم نیست که روح بذات با
3 آن نیست ، وبر آن محیط نیست .

(۱۷) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، غرض ما ازین
سخنها آن بود که ترا بیقین معلوم شود که خدای تعالی بذات باهمه
6 است . واز همه آگاه است ، هیچ ذرّهٔی از ذرات عالم ملك ، وعالم
ملکوت ، وعالم جبروت نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست ،
وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست . این است معنی « وهو
9 اللطیف الخبیر . » با این یك کلمه می بایست که جمله اهل عالم بمحمّد
ایمان آوردندی ، امّا از آن ایمان نیاوردند ، که معنی « وهو اللطیف
الخبیر » در نیافتند . پیدا باشد که در عالم چند کس معنی « وهو اللطیف
12 الخبیر » دریافته باشند .

(۱۸) ای درویش ! لطیف مطلق محیط مطلق باشد ، ومحیط
مطلق خبیر مطلق بود ، یعنی لطیف حقیقی محیط حقیقی باشد ، ومحیط
15 حقیقی خبیر حقیقی بود ، از جهت آن که هر چند لطافت زیاده بود ،
احاطت بیشتر باشد . واگر کسی این معنیرا در نیافته باشد ، ازین آیة
چه فهم کند : « وهو معکم اینما کنتم والله بما تعلمون بصیر » ، وازین
18 حدیث چه معلوم کند که « کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً فبی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق » .

(۱۹) ای درویش ! حضرت عزت تمامت مخلوقات بغایت نزدیك
21 است ، واز تو بتو نزدیکتر است : « ونحن اقرب الیه من حبل الورید » .

ودر قران واحادیث مانند این بسیار است ، امّا چه فایده که فهم کنند
که آن سخت اندك اند : « وقلیل من عبادی الشکور .» شکر نعمت بعد
از دریافت بود . لاجرم چون دریابندگان اندك اند ، شکر کنندگان 3
هم اندك اند . پس مردم بغایت دور دور دور مانده اند . واز خدا
بی بهره وبی نصیب افتاده اند . از مردم عجب نیست ، که مردم بیشتر
نادان وغافل افتاده اند . « اولئك کالانعام بل هم اضلّ واولئك هم 6
الغافلون » ، امّا از سالکان عجب می آید که سالکان عالم ملکوت‌را از
خود بغایت دور تصوّر کرده اند ، وعالم جبروت‌را بغایت دور دور تصوّر
کرده اند ، وخدارا تعالی وتقدّس بغایت دور دور دور معلوم کرده اند ، 9
وهمه روزه فریاد می کنند ومی گویند که خدای‌را می طلبیم
ونمی یابیم . ونمی دانند که خدای حاضر است همه جای وهمه وقت ،
وحاجت بطلب کردن نیست . شیخ اوحدی فرماید : 12

در دیدهٔ دیده ام توئی بینائی

در لفظ وعبارتم توئی گویایی

اندر قدمم راه توئی پیمائی 15

ای من تو شده تو من چه می فرائی ؟

قال سیّد الطایفة شیخ جنید ــ قدسی الله روحه العزیز ــ : « واراض
تخلو منك حتّی تعالوا یطلبونك فی السماء تراهم ینظرون الیك وهم 18
لایبصرون من العماء

بیت

کدامین زمین است خالی ازو که درآسمانش کنم جست وجو 21

همی بیند اورا ز ما سر بسر ز کوری نه بینیم ما روی او

(۲۰) ای درویش ! ملك با تست ، وملکوت با تست ، وجبروت با تست ، وخدای تعالی وتقدس با تست ، واز تو بتو نزدیکتر است ، امّا تو آن چشم نداری که جمال خدای ببینی ، وآن گوش نداری که سخن خدای بشنوی

رباعی

کو دل که بداند نفسی اسرارش ؟
کو گوش که بشنود دمی گفتارش ؟
معشوقه جمال می نماید شب وروز
کو دیده که تا بر خورد از دیدارش ؟

کار سالکان آن است که خودرا تمام کنند ، ومراتب خودرا ظاهر گردانند ، تا نور خدای ظاهر شود ، وآن چشم وآن گوش پیدا آید ، تا جمال خدای‌را ببینند ، وسخن خدای بشنود .

رباعی

ای در طلب گره گشائی مرده
با وصل بزاده واز جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاك شده
وی بر سر گنج وز گدائی مرده

(۲۱) ای درویش ! خدا از بعضی دور وببعضی نزدیك نیست ، خدای با همه است ، اعلی علیّین واسفل سافلین عالم در قرب وبعد برابر اند ؛ قرب وبعد نسبت بعلم وجهل ما گفته اند .

بیت

قرب حقّ بالا نه پستی رفتن است

قرب حقّ از جنس هستی رستن است 3

یعنی هر که عالم تر است ، نزدیك تر است . واگر نه هیچ ذرّه ئی از ذرّات عالم نیست که خدا بذات با آن نیست ، وبر آن محیط نیست ، واز آن آگاه نیست ، واز آن مرتبه گویا نیست . خدا بهمه زبانها 6 گویاست : بزبان آدمیان گویاست . اگرچه آدمیان نمی دانند که که می گوید وچه می گوید ؛ وبزبان مرغان وجانوران گویاست ، اگرچه مرغان وجانوران نمی دانند که که می گوید وچه می گوید . 9

(۲۲) ای درویش ! اعضای آدمی با آدمی سخن می گوید ، واز عطا یا از بلا خبر می دهد . خدای است که با بنده سخن می گوید ، واگر نه ، اعضا وافعال آدمی چه دانند که فردا چه خواهد بود ؟ 12 خواب راست واندیشهٔ صواب خدای است که با بنده سخن می گوید .

(۲۳) ای درویش ! اگر چه خدا از همه جای گویاست ، وبا همه حاضر است ، امّا کار شنوندگان دارند که سخن خدای‌را از همه جای 15 می شنوند ، وکار بینندگان دارند که جمال خدای از همه جای می بینند .

بیت 18

ای با همه در حدیث وگوش همه کرّ

وی با همه در حضور وچشم همه کور

(۲٤) درویشی ازین بیچاره سؤال کرد که اینچنین که شما 21

می گویید که خدای بذات با همه است ، وهیچ ذرّه‌ئی از ذرّات
موجودات نیست که خدای عزّ وجلّ بذات با آن نیست ، وبر آن محیط
نیست ، واز آن آگاه نیست ، پس اگر چنین است ، خدای‌را صفات
همچون حیوة ، وعلم ، وسمع ، وبصر نباشد ، از جهت آن که مارا
بیقین معلوم است که جماد حیوة ندارد ، وچون حیوة ندارد ،
صفاتی که بحیوة مشروط است ، هم نباشد . پس خدای عزّ وجلّ
با جماد نباشد ، واگر باشد ، خدای‌را این صفات نباشد .

(۲۵) جواب . ای درویش ! ما نگفتیم که هر فردی از افراد موجودات
مظهر جمله صفات خدای است ، تا وی‌را این سؤال رسد که می گوید که
جماد حیوة ندارد ، وسمع ، وبصر ندارد ، پس خدای‌را این صفات نباشد .
ما می گوییم که خدای ــ عزّ وجلّ ــ با همه است ؛ هیچ ذرّه‌ئی از
ذرّات موجودات نیست که خدای ــ عزّ وجلّ بذات با آن نیست ،
وافراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای اند ، امّا لازم
نیست که هر فردی از افراد موجودات مظهر جمله صفات خدای
باشند . واین خود امکان ندارد که باشد که همه از همه ظاهر
شود . هر یك بقدر استعداد خود مظهر چیزی باشند ، وحیوانات هر
یك مظهر چیزی باشند ، از جهت آن که هر یك استعداد چیزی
دارند ، وبقدر استعداد هر یك مظهر چیزی اند . وصفات ، وافعال ،
وحکمتهای خدای ازین جمله ظاهر شدند . پس اگر جمادرا حیوتی
نباشد ، لازم نیست که خدای‌را حیوة نباشد . واگر چیزی دیگررا
سمع وبصر نباشد . لازم نیاید که خدای‌را سمع وبصر نباشد .

(۲۶) ای درویش ! اگر دست آدمی‌را بصر نباشد ، لازم نیاید که آدمی‌را بصر نباشد . عضوی دیگر مظهر بینائی باشد ، ودست مظهر چیزی دیگر باشد . جواب سؤال تو تمام شد ، چیزی دیگر هم بگویم .

(۲۷) ای درویش ! آن که گفتی که جماد حیوة ندارد ، نه نیك گفتی ، از جهت آن که جماد حیوة دارد ، اگر حیوة اش نباشد ، جماد هم نباشد ، امّا روح مراتب دارد ، ودر هر مرتبه ئی نامی دارد ، روح جمادی ، وروح نباتی ، وروح حیوانی هر یك بقدر استعداد خود از روح بر خوردار اند . واین چنین می بایست که بودی . اگر چنان بودی که افراد موجودات‌را جمله یك استعداد بودی ، صفات واسامی ، وافعال ، وحکمتهای خدای - عزّ وجلّ تمام ظاهر نشدندی ، ونظام عالم نبودی ، از جهت آن که آنچه از مفردات ظاهر شوند ، از مرکّبات ظاهر نشوند ؛ وآنچه از مرکّبات ظاهر شوند ، از مفردات ظاهر نشوند ؛ ودر جمله چیز ها هم چنین می دان .

فصل ششم
در بیان نصیحت

(۲۸) ای درویش ! هر بزرگی که ترا نصیحت کند ، باید که قبول کنی ، واز خدای بشنوی ، وهر که فرو تر باشد ، باید که از وی نصیحت دریغ نداری ، که نصیحت قبول کردن از بالا ، ونصیحت کردن بفرود خود ، کاری مبارك است ، وفواید بسیاردارد . هر که

نصیحت بزرگان قبول می کند ، علامت نیك بختی است ، وهر که
نصیحت بزرگان قبول نمی کند ، علامت بد بختی است . ودیگر
3 باید که صحبت با نیکان وصالحان داری ، واز صحبت بدان وفاسقان
دور باشی ، که صحبت نیکان خاصّیّتهای عظیم واثرهای قوی دارد .

(۲۹) ای درویش ! این همه ریاضات ومجاهدات ، واین همه
6 آداب وشرایط بی شمار که در میان صوفیان است ، از جهت آن
است که تا سالك شایستهٔ صحبت دانا گردد . سالك چون شایستهٔ
صحبت دانا گشت ، کار سالك تمام شد . ودیگر باید که متحمّل ،
9 وصابر ، وشاکر باشی ، که از تحمّل هیچ کس زیان نکند ، بلکه
همه کس سود کنند . وچون تحمّل کنی ، وجواب کسی نگوئی ،
وانتقام کسی نکنی ، خدا جواب آن کس بگوید ، وانتقام آن کس
12 بکند ، چنان که تو در میان نباشی . وصبر کردن کار عاقلان است .
از جهت آن که عاقلان می دانند که هیچ کس‌را معلوم نیست که
ساعتی دیگر چه خواهد بود ، که ساعت دیگر این چنین نماند .
15 وهیچ کس‌را معلوم نیستِ که به آمد وی در چیست ، باشد که درین
است که پیش آمده است . وشکر کردن نعمت‌را زیادت کند ، ودل‌را
روشن گرداند ، وجمعیت وفراغت آرد . وبی شکری وناسپاسی دل‌را
18 تاریك گرداند ، وتفرقه وپراکندگی آرد . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ سوّم از جلد دوّم

(٦)

رساله دربیان لوح محفوظ و کتاب خدای ودوات وقلم

(تقریر مختلف رسالهٔ چهاردهم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة السلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين !

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 در خواست کردند که می باید که در بیان لوح محفوظ وکتاب خدا ،
ودوات وقلم رساله ئی جمع کنید ، در خواست ایشان‌را اجابت کردم ،
واز خداوند تعالی مدد وياری خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد .
9 « انّه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير » .

فصل اوّل
در بیان عالم جبروت

12 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که عالم جبروت هم لوح
محفوظ ، وهم کتاب خدای ، وهم دوات است ، از جهت آن که
عالم جبروت دو روی دارد ، یکی روی در خدا دارد ، ویکی روی
15 در ملك وملکوت دارد ؛ وآن روی که در خدای دارد ، لوح محفوظ
می گویند ، وکتاب خدای می خوانند ، از جهت آن که هر چیز که
بود ، وهست ، وخواهد بود ، جمله بیکبار در عالم جبروت نوشته
18 است . « ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین » . پس عالم جبروت

لوح محفوظ و کتاب خدای باشد . واین روی‌را که در ملك وملکوت
دارد دوات می گویند ، از جهت آن که مفردات ومرکّبات عالم جمله
از عالم جبروت پیدا آمدند ، وظاهر ومفصّل گشتند ؛ تا در عالم جبروت 3
بودند ، جمله پوشیده ومجمل بودند . پس عالم جبروت دوات باشد .

(۳) چون لوح محفوظ و کتاب خدای ودوات‌را دانستی ، اکنون
بدان که جوهر اوّل قلم خدای است ، از جهت آن که بجوهر اوّل 6
خطاب آمد که « ازین دوات بنویس ! » در یك طرفة العین بنوشت تا
مفردات عالم موجود گشتند ، واز عالم قوّت بعالم فعل‌آمدند ، واز عالم
اجمال بعالم تفصیل رسیدند . ومفردات عالم عقول ونفوس وطبایع 9
وافلاك وانجم وعناصر اند . چون مفردات بنوشت قلم خشك گشت .
« فرغ الربّ من الخلق والخلق والرزق والاجل . » قلم مفردات خشك
شد ، امّا مفردات دایم در کتابت‌اند ومرکّبات می‌نویسند . « نٓ والقلم 12
وما یسطرون » : « نٓ » عالم جبروت است وقلم جوهر اوّل است
و«ما یسطرون » مفردات عالم اند .

(٤) ای درویش ! مفردات عالم هر یك کاری دارند ، ودایم بکار 15
خود مشغول اند ، تا مرکّبات عالم از ایشان پیدا آمدند ومی آیند .
ومرکّبات عالم معادن ، ونباتات ، وحیوانات اند . موجودات عالم بیش
ازین نیستند . 18

(٥) ای درویش ! عالم جبروت کتاب خدای است ، وعالم ملك
وعالم ملکوت هم کتاب خدای است ، امّا عالم جبروت کتاب مجمل
است ، وعالم ملك وعالم ملکوت کتاب مفصّل است . درین کتاب مفصّل 21

مفردات عالم حروف تهجّی اند ، ومرکّبات عالم کلمات اند . وازینجا
است که مفردات عالم بیست وهشت آمدند ، ومرکّبات عالم سه آمدند ،
3 معدن ، ونبات ، وحیوان ، از جهت آن که مفردات حروف تهجّی
بیست وهشت اند ، ومرکّبات سه اند ، اسم ، وفعل ، وحرف .

فصل دوّم

6 در بیان مفردات ومرکّبات

(٦) بدان که مفردات عالم هم لوح محفوظ ، وهم کتاب ، وهم
دوات ، وهم قلم اند ، از جهت آن که مفردات هم دو روی دارند .
9 یکی روی در عالم جبروت دارند . ویکی روی در مرکّبات دارند . آن
روی‌را که در عالم جبروت دارند لوح محفوظ می گویند . وکتاب
می خوانند ، از جهت آن که هر چیز که در مرکّبات بود ، وهست ،
12 وخواهد بود ، آن جمله‌را قلم اوّل از دوات اوّل بر ایشان نوشت .
واین دومی‌را که در مرکّبات دارند ، دوات می گویند ، وکلام
می خوانند ؛ از جهت آن دوات می گویند ، که مرکّبات عالم جمله
15 از مفردات پیدا آمدند ، وظاهر ومفصّل گشتند ؛ تا در مفردات بودند ،
جمله پوشیده ومجمل بودند ، پس مفردات دوات باشند . واز جهت آن
قلم می خوانند ، که مفردات دایم درکتابت اند ومرکّبات می نویسند .
18 قلم اوّل که مفردات نوشت ، خشك گشت . این اقلام که مرکّبات
می نویسد ، خشك نشدند ، وجمله دایم در کتابت اند . « قل لو کان
البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی ولو جئنا
21 بمثله مدداً ».

(۷) ای درویش ! قلم اوّل ، که مفردات نوشت ، واین اقلام که مرکّبات می نویسند ، کتابت از کسی نیاموخته اند . کتابت با ذات ایشان همراه است . کمال مفردات مقارن ذات ایشان است بخلاف مرکّبات .

فصل سوّم
در بیان نطفهٔ آدمی

(۸) بدان که گفته شد که هر چیز که در عالم کبیر اثبات کنند ، باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد ، تا آن سخن راست بود ، از جهت آن که عالم صغیر نسخه ونمودار عالم کبیر است ، وهر چه در عالم کبیر هست ، نمودار آن در عالم صغیر هست .

(۹) ای درویش ! نطفهٔ آدمی هم لوح محفوظ ، وهم کتاب ، وهم دوات است ، از جهت آن که نطفهٔ آدمی هم دو روی دارد ، یکی روی در خدای دارد ، ویکی روی در اعضای آدمی دارد . آن روی‌را که در خدای دارد ، لوح محفوظ می گویند ، وکتاب می خوانند ، از جهت آن که هر چیز که در آدمی پیدا آمد ، آن جمله در نطفهٔ وی نوشته بود . واین روی‌را که در اعضاء دارد ، دوات می گویند ، از جهت آن که اعضای آدمی جمله از نطفهٔ آدمی پیدا آمدند ، وظاهر ومفصّل گشتند . تا مادام که در نطفه بودند ، پوشیده ومجمل بودند .

(۱۰) چون لوح وکتاب ودوات عالم صغیررا دانستی : اکنون بدان که طبیعت ، که جوهر اوّل عالم صغیر است ، قلم است ، از

جهت آن که باین طبیعت خطاب آمد که « ازین دوات بنویس ! »
بنوشت تا اعضای آدمی بیرونی واندرونی موجود گشتند ، واز قوّت
3 بفعل آمدند ، واز عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند .

فصل چهارم

در بیان اعضای آدمی

6 (۱۱) بدان که اعضای آدمی هم لوح محفوظ ، وهم کتاب ،
وهم دوات ، وهم قلم است ، از جهت آن که اعضای آدمی هم دو
روی دارند . یکی روی در نطفه دارند ، ویکی روی در افعال
9 وکمال خود دارند . آن روی‌را که در نطفه دارند ، لوح می گویند ،
وکتاب می خوانند ، از جهت آن که هر چیز که در آدمی خواهد
بود ، آن جمله‌را قلم اوّل از دوات اوّل بر ایشان نوشت . واین
12 روی‌را که در افعال وکمال خود دارند ، دوات می گویند ، وقلم
می خوانند ؛ از جهت آن دوات می گویند که افعال جمله از
اعضا پیدا آمدند ، وظاهر ومفصّل گشتند ؛ تا مادام که در اعضا
15 بودند ، پوشیده ومجمل بودند . واز جهت آن قلم می گویند که
اعضا دایم در کتابت اند ، اقوال ، وافعال ، ومعارف می نویسند .
این چندین سخنهای خوب که در عالم است ، واین چندین صنعتها ،
18 وحرفتها ، وعمارتهای خوب که در عالم است ، واین چندین علمها ،
ومعرفتها ، وحکمتها که در عالم است ، جمله ایشان نوشته اند ،
ومی نویسند . قلم اوّل ، که اعضا نوشت ، خشك شد ، امّا این
21 اقلام خشك نشدند ، ودایم اقوال . وافعال ، واخلاق ، ومعارف

می نویسند .

(۱۲) ای درویش ! می خواستم که بیان لوح ، و کتاب ، ودوات ، وقلم چنان کنم که همه کس دریابد ؛ اما این چنین 3 دست داده باشد که درین رساله که می آید چنان دست دهد که همه کس دریابند . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ چهارم از جلد دوّم

(۷)

رساله در بیان احادیث اوایل

(تقریر مختلف رسالهٔ هفدهم)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین .

(۱) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن
محمد النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره
6 درخواست کردند که می باید که در احادیث اوایل رساله ئی جمع
کنید ، وبیان کنید که مراد ازین احادیث یك جوهر است . یا مراد
از هر حدیثی جوهری جداگانه است . در حدیث آمده است که « اوّل
9 ما خلق الله العقل » . ودیگر آمده است که « اوّل ما خلق الله القلم » ؛
ودیگر آمده است که « اوّل ما خلق الله روحی » ؛ ودیگر آمده است
که « اوّل ما خلق الله نوری » ؛ ومانند این آمده است . ودیگر
12 می باید که بیان کنید که ملك چیست ، وشیطان چیست ، وابلیس
چیست . درخواست ایشان‌را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد ویاری
خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انّه علی ما یشاء قدیر
15 وبالاجابة جدیر » .

فصل اوّل

در بیان جوهر اوّل

18 (۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که اوّل چیزی که خدای

تعالی بیافرید جوهری بود « اوّل ما خلق الله الجوهر » . وازین جهت
آن جوهررا جوهر اوّل می گویند ، ونام آن جوهر اوّل عقل است .
« اوّل ما خلق الله العقل » . وهم ازین جهت آن عقل‌را عقل اوّل 3
می خوانند . واین عقل اوّل‌را باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر
کرده اند ، باعتباری جوهر ، وباعتباری عقل ، وباعتباری روح ،
وباعتباری نور ، وباعتباری قلم ، وباعتباری ملك مقرّب . وباعتباری 6
عرش عظیم ، وباعتباری آدم ، ومانند این بسیار گفته اند ؛ واین
جمله راست است ، واسامی جوهر اوّل است . وآن عزیز از سر
همین نظر فرماید : 9

بیت

از هزار ویك صفت هفتاد ویك فرقه شدند
یك حقیقت‌را اگر صد وجه می دانی رواست 12

(۳) ای درویش ! اگر یک چیزرا بصد اعتبار بصد نام بخوانند ،
در حقیقت این یك چیز باین صد نام هیچ کثرت پیدا نیاید. مثلاً
اگر یکی آدمی‌را باعتبارات مختلفه باسامی مختلفه ذکر کنند ، 15
همچون حدّاد ، ونجار ، وخباز ، وخیاط ، ومانند این ، راست
باشد ، وآن یك آدمی هم حدّاد ، وهم نجار ، وهم خباز ، وهم
خیاط بود ، وباین اسامی مختلفه در حقیقت آن یك آدمی هیچ 18
کثرت پیدا نیاید .

(٤) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که پیغمبر
ما ــ علیه الصلوة والسلام ــ جوهری دید که زنده بود ، ودیگری‌را 21

زنده می کرد ، نامش روح کرد ، از جهت آن که روح حیٌ ومحیی
است ، یعنی حیٌ فی نفسه ومحیی بغیره . وچون همین جوهررا دید
که دریابنده بود ، ودیگری‌را دریابنده می کرد ، نامش عقل کرد ، 3
از جهت آن که عقل مدرِك ومدرَك است . وچون همین جوهررا دید
که پیدا بود ، ودیگری‌را پیدا می کرد ، نامش نور کرد ، از
جهت آن که نور ظاهر ومظهر است . 6

(۵) ای درویش ! اگر تعریف هر یکی می کنم ، سخن دراز
می شود . واگر همین جوهررا قلم وملك ، مقرّب ، وآدم ، ورسول
خدای ، وبیت الله ، وبیت العتیق ، وبیت المعمور ، وبیت اوّل ، ومسجد 9
اقصی ، وعرش عظیم گویند ، هم راست باشد . عقل اوّل عرش عالم
ملکوت است ، وفلك اوّل عرش عالم ملك است . این جمله اسامی
عقل اوّل است . 12

فصل دوّم
در بیان عقل آدمی

15 (۶) بدان که در عالم کبیر عقل اوّل خلیفهٔ خدای است ، ودر
عالم صغیر عقل اوّل خلیفهٔ خدای است . در عالم کبیر عقل اوّل رسول
خدای است ، ودر عالم صغیر عقل آدمی رسول خدای است . در عالم
18 کبیر عقل اوّل ملك مقرّب است ، ودر عالم صغیر عقل آدمی ملك
مقرّب است . در عالم کبیر عقل اوّل قلم خدای است ، ودر عالم صغیر
عقل آدمی قلم خدای است . در عالم کبیر عقل اوّل آدم است ، ودر
21 عالم صغیر عقل آدمی آدم است .

(۷) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که عقل آدمی در ظاهر دو صورت دارد ، یکی زبان ویکی دست . زبان مظهر علم است ، ودست مظهر عمل است . حکمتهای نظری ونکتهای معقول از زبان ظاهر می شود ، وحکمتهای عملی وصنعتهای محسوس از دست پیدا می آید . زبان سخن عقل بحاضران می رساند ، وکتاب سخن عقل بغایبان می برد .

(۸) ای درویش ! علم وقدرت عقل آدمی جز بواسطهٔ این دو صورت ظاهر نمی شوند . واین چنین که در عالم صغیر دانستی ، در عالم کبیر نیز همچنین می دان . عقل اوّل درین عالم سفلی دو صورت دارد ، یکی نبی ویک سلطان . نبی مظهر علم است ، وسلطان مظهر قدرت است . نبی مظهر لطف است ، وسلطان مظهر قهر است . وعلم وقدرت عقل اوّل جز بواسطهٔ این دو صورت ظاهر نمی شوند .

(۹) ای درویش ! نبی صورت عقل اوّل است ، وازین جهت فرمود که « انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته » یعنی « علی صورة آدم . » عقل اوّل اوّل موجودات است وآدم مخلوقات است ، وآدم خاکی اوّل آدمیان وآدم فرزندان است . این آدم‌را بر صورت آن آدم آفرید ، واین عزیز از سر همین نظر می فرماید :

بیت

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم

پوشید دلق آدم آن گاه بر درآمد

از جهت آن که آن آدم گویا است ، واین آدم هم گویا است ؛ وآن

آدم معلّم است ، واین آدم هم معلّم است ؛ وآن آدم خلیفه است ، واین آدم هم خلیفه است . این است معنی « ان الله تعالیٰ خلق آدم علی صورته » .

(۱۰) تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ، چنان که زبان صورت عقل آدمی است ، آدم صورت عقل اوّل است . واین مخصوص بآدم نیست ، جملهٔ انبیا صورت عقل اوّل اند . وازین جهت فرمود که « اوّل ما خلق الله روحی » ، ودیگر فرمود که « اوّل ما خلق الله نوری » . چون نبی صورت عقل اوّل باشد ، عقل اوّل جان نبی بود .

(۱۱) ای درویش ! اگر جملهٔ اعضای آدمی‌را صورت عقل اوّل گویند ، هم راست باشد . وشك نیست که این چنین است . واگر افراد عالم ملك‌را جمله بیکبار صورت عقل اوّل گویند ، هم راست باشد ، وشك نیست که این چنین است . عالم کبیر مظهر قدرت عقل اوّل است ، وعالم صغیر مظهر علم عقل اوّل است . عقل اوّل مظهر صفات وذات خدای است ؛ وعظمت وبزرگواری عقل اوّل‌را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند . بسیاری از مشایخ باین عقل اوّل رسیده اند ، وباین عقل اوّل باز مانده اند ، از جهت آن که صفات خدای در وی دیده اند ، وبالای حکم او حکمی ندیده اند ، وبالای امر او امری نیافته اند « انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون » . گمان برده اند که مگر خدای اوست . ومدّتی اورا پرستیده اند ، تا عنایت حق در رسیده است ، وبالای حکم او

حکمی دیده اند ، وبالای امر او امری یافته اند . « وما امرنا الا
واحدة کلمح بالبصر . » آن گاه بر ایشان روشن شده است که او
خلیفهٔ خدای است ، نه خدای است ، واو مظهر صفات خدای است ، 3
نه خدای است . از وی گذشته اند وبخدای رسیده اند .

(۱۲) ای درویش ! در قرآن واحادیث ذکر این عقل اوّل بسیار
است . 6

فصل سوّم

در بیان ملك وشیطان وابلیس

(۱۳) بدان که شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی – قدّس 9
الله روحه – می فرماید که ملك کاشف است وشیطان ساتر است .
وسلطان العشاق عین القضاة همدانی می گوید که ملك سبب است
وشیطان هم سبب است ، سبب کشف ملك است ، وسبب ستر شیطان 12
است . سبب خیر ملك است ، وسبب شرّ شیطان است . سبب رحمت
ملك رحمت است ، وسبب عذاب ملك عذاب است .

(۱٤) ای درویش ! هر که ترا بکارهای نیك دعوت می کند ، 15
واز کارهای بد باز می دارد ، ملك تست . وهر که ترا بکارهای بد
دعوت می کند ، واز کارهای نیك باز می دارد ، شیطان تست .

(۱٥) ای درویش ! در ولایت خود در شهر نسف شبی پیغمبررا – 18
علیه الصلوة والسلام – دیدم . فرمود که : « یا عزیز ، دیو اعوذ خوان‌را
وشیطان لاحول خوان‌را می دانی ؟ » گفتم : « نه ، یا رسول الله . »
فرمود که « فلان دیو اعوذ خوان است ، وفلان شیطان لاحول خوان 21

است ، از ایشان بر حذر باش . » هر دورا می شناختم وبا ایشان صحبت می داشتم . ترك صحبت ایشان کردم .

3 (١٦) ای درویش ! آدمی که عالم صغیر است ، مرکّب است از دو عالم ، عالم ملك وعالم ملکوت . عالم ملك صورت است ، وعالم ملکوت معنی است . عالم ملك جسم است ، وعالم ملکوت 6 جان است . عالم ملك خانه است ، وعالم ملکوت خداوند خانه است . این خداوند خانه مراتب دارد ، ودر هر مرتبهٔی نامی دارد : در مرتبه ئی نامش طبیعت است . ودر مرتبه ئی نامش نفس است ، 9 ودر مرتبه ئی نامش عقل است ، ودر مرتبه ئی نامش نور الله است .

(١٧) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که از طبیعت که مرتبهٔ اوّل است سه چیز در وجود می آید ، یکی عمارت 12 وآبادانی وفرمان بردن ، ویکی فساد وخرابی وفرمان نا بردن ، ویکی تکبّر وخود بینی وفرمان نابردن ، ازین سبب انبیا این خداوند خانه‌را سه نام نهاده اند . وباعتبار آن که عمارت وآبادانی 15 می کند ، وفرمان برد ، نامش ملك نهادند ؛ وباعتبار آن که فساد وخرابی می کند ، وفرمان نمی برد ، نامش شیطان نهادند ؛ وباعتبار آن که تکبّر وخودبینی می کند ، وفرمان نمی برد ، نامش ابلیس 18 نهادند . واز اینجا گفته اند که هر آدمی که هست ، شیطان دارد که با وی همراه است وبا وی زندگانی می کند. ورسول ـ علیه السلام ـ فرمود که « اسلم شیطانی علی یدی » . پس ملك ، 21 وشیطان ، وابلیس یك جوهر باشند ، وآن یك جوهررا باضافات

واعتبارات مختلفه ذکر کرده اند . واگر هر سه‌را شیطان گویند . هم راست باشد : « والشیاطین کلّ بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد » .
3

(۱۸) ای درویش ! چون معنی ملك وشیطان وابلیس‌را دانستی ، اکنون بدان که در مردم عوامّ کم باشد ، در مردم عوامّ ملك وشیطان بود . ابلیس در علماء ومشایخ وحکام بود . ایشان باشند که
6
معجب وخودبین بوند ، وهیچ کس‌را بالای خود نتوانند دید ، همه‌را فرود خود بینند . تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم !

(۱۹) ای درویش ! عالم کبیر هم مرکّب است از دو عالم ، عالم
9
ملك وعالم ملکوت . عالم ملك صورت است ، وعالم ملکوت معنی است ، عالم ملك جسم است ، وعالم ملکوت جان است . عالم ملك خانه است ، وعالم ملکوت خداوند خانه است ، این خداوند خانه مراتب دارد ،
12
ودر هر مرتبه ئی نامی دارد : در مرتبه ئی نامش طبیعت است ، ودر مرتبه ئی نامش نفس است ، ودر مرتبه ئی نامش عقل است . وبعضی خداوند این خانه وکارکنان این خانه‌را عقول ونفوس وطبایع می گویند ،
15
وبعضی ملایکه می خوانند ؛ واین اصطلاح است .

(۲۰) ای درویش ! هیچ شك نیست که چنان که در عالم صغیر کارکنان هستند ، در عالم کبیر هم کارکنان هستند . کارکنان عالم
18
کبیر وعالم صغیررا بعضی عقول ، ونفوس ، وطبایع می گویند ، وبعضی ملایکه می خوانند . کارکنان عالم علوی وعالم سفلی جمله ملایکه اند . علم هر یك معلوم است ، وعمل هر یك معلوم است ، ومقام هر یك
21

معلوم است « وما منّا الا له مقام معلوم » . علم ایشان زیادت نشود ، وعمل ایشان دیگر نشود ، هر یك بعمل خود مشغول اند . وآن علم 3 وعمل‌را از کسی نیاموخته اند ، علم وعمل ایشان ذاتی ایشان است ، وبا ذات ایشان همراه است . نتوانند که عمل نکنند . ونتوانند که بر خلاف آن عمل عمل دیگر کنند : « لایعصون الله ما امرهم ویفعلون 6 ما یومرون » . والحمد لله ربّ العالمین .

تمام شد رسالهٔ هفتم از جلد دوّم

(۸)

رساله دربیان سخن اهل تناسخ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين ! 3

فصل اوّل
در بيان صراط

6 (۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف ضعفا وخادم فقرا عزيز بن محمّد النسفى : بدان كه منزل پنجم تناسخ است ، وطريق تناسخ طريقى قديم است ؛ چندين هزار سال است كه در ميان خلق است ، 9 وبيشتر اهل عالم بر طريق تناسخ بوده اند ، وهستند . وچهار دانگ عالم ، بلكه زياده ، بر طريق تناسخ اند . وگفته آمد كه اهل تناسخ با اهل حكمت در مبداء ومعاد اتّفاق است الا در رسيدن 12 بمعاد خلاف كرده اند . اهل تناسخ مى گويند كه معاد جائىرا گويند كه يك نوبت در آنجا بوده باشند وباز خواهند كه بهمان جاى باز گردند . پس مبداء ومعاد يك چيز باشد كه آن يك چيزرا نسبت 15 بآمدن مبداءِ گويند ، ونسبت بباز گشتنِ معاد خوانند ؛ وآن عقل اوّل است . واوّل چيزى كه از واجب الوجود صادر شد ، عقل اوّل بود ؛ وهر چيز كه بود ، وهست ، وخواهد بود ، جمله 18 در عقل اوّل بالقوّة موجود بودند . واز اينجا است كه عقل اوّلرا

لوح محفوظ می گویند .

(۲) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که اهل تناسخ می گویند که نفوس جملهٔ آدمیان در عالم علوی موجود بودند ، وهر یك بوقت خود از عالم علوی باین عالم سفلی نزول می کنند ، وبر مرکب قالب سوار می شوند ، وکمال خود حاصل می کنند . چون کمال خود حاصل کردند ، باز عروج می کنند وبعالم علوی باز می گردند . واین نزول وعروج ارواح صراط است که بر روی دوزخ کشیده است ، از جهت آن که در حدیث آمده است که صراط بر روی دوزخ کشیده است ، وصراط از مو باریك تر است . واز شمشیر تیز تر است . وبر صراط چندین گاه بزیر می باید رفت ، وچندین گاه راست می باید رفت ، وچندین گاه ببالا می باید رفت . وهر که از صراط گذشت ، از دوزخ گذشت وبه بهشت رسید . وبر صراط بعضی کس زود روند وبی زحمت بگذرند ؛ وبعضی کس دیر وبا زحمت بگذرند ، وبعضی کس نتوانند گذشت ودر دوزخ افتند .

(۳) ای درویش ! این صراط که بر روی دوزخ کشیده است ، نزول وعروج است ، از جهت آن که در نزول وعروج چندین گاه بزیر می باید رفت ، وچندین گاه راست می باید رفت ، وچندین گاه ببالا می باید رفت . واین نزول وعروج بر روی دوزخ کشیده است ، از جهت آن که هر چه در زیر فلك قمر است ، دوزخ است . وهر که این نزول وعروج‌را تمام کرد ، از دوزخ درگذشت وبه بهشت رسید . بعضی کس این نزول وعروج‌را زود وبی زحمت تمام کنند ،

وبعضی کس دیر وبا زحمت تمام کنند، وبعضی کس نتوانند تمام کرد ، وبدرکات دوزخ فرو روند . ودرین نزول وعروج بر صراط مستقیم می باید رفت ، تا نزول وعروج زود وبی زحمت تمام شود . وصراط مستقیم در همه کارها وسط است . ووسط از موی باریکتر است ؛ ودر وسط رفتن دوشوارتر از آن است که بر شمشیر تیز رفتن . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم !

(٤) ای درویش ! اهل تناسخ می گویند که نفوس جزوی از عالم علوی ، هر یك بوقت خود باین عالم سفلی بطلب کمال می‌آیند ، وچون کمال حاصل می کنند ، باز بعالم خود باز می گردند . و کمال بی آلت حاصل نمی توان کرد ، وآلت نفس قالب است ، ونفس قالب خودرا می سازد بقدر استعداد ودانش خود ، همچون حدّاد ونجّار که آلت خود می سازند ، وبقدر دانش واستعداد خود می سازند ؛ هر چند که در حدّادی ونجّاری داناتر می شوند ، آلت ودست افزار خود بهتر وخوبتر می سازند . نفس جزؤی اوّل صورت نباتات واشجار پیدا می کند بتدریج ، باز صورت حیوانات پیدا می کند بتدریج ، باز صورت انسان پیدا می کند بتدریج ، ودر هر مرتبه ئی نامی دارد . چنین می دانم که تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم .

فصل دوّم

در بیان عروج

(٥) بدان که اهل تناسخ می گویند که آنچه فرود فلك قمر است ، که عالم کون وفساد است ، وعالم طبایع وشهوات است ، دوزخ

ودرکات دوزخ است ؛ وآنچه بالای فلك قمر است ، که عالم بقا وثبات
است ، وعالم عقول ونفوس است ، بهشت ودرجات بهشت است ؛
وفلك قمر واسطه است میان بهشت ودوزخ ، وجای نفوس اطفال 3
است ، وجای نفوس کسانی است که در معنی اطفال باشند . درجات
بهشت هشت است ، ودرکات دوزخ هفت است .

(٦) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون بدان که نفوس 6
جزوی از عالم علوی اوّل بعناصر وطبایع می آیند ، تا نزول تمام
می شود ، وچندین گاه درین منزل می باشند . وافلاك وانجم دایم
گرد عناصر وطبایع می گردند ، وفیض واثر ها بعناصر وطبایع 9
می رسانند . ومقصود ازین همه گشتن آن است که تا نفوس جزوی
که در عناصر وطبایع اند ، پرورش یابند ، واستعداد عروج حاصل
کنند . چندین هزار سال درین مرتبه می باشند ، وپرورش می یابند . 12
ونام نفس جزوی درین مرتبه طبیعت است . آن گاه از عناصر وطبایع
عروج کنند ، وبه نباتات می آیند . واوّل صورتی که از صورت نباتات
پیدا می کنند ، صورت طحلب است ؛ واین طحلب گیاهی سبز است 15
که درآبها پیدا می آید . وبمراتب بر می آید وصورت نباتات واشجار
پیدا می کنند ، تا بحدّی که شجر بحیوان نزدیك شود ، همچون
درخت خرما ، ودرخت لفّاح ، ودرخت واق واق . وچندین هزار 18
سال دیگر درین مرتبه می باشند ، واز گردش افلاك وانجم پرورش
می یابند . ودرین مرتبه نام وی نفس نباتی است . آن گاه از نبات
بحیوان می آیند . واوّل صورتی که از صورت حیوانات پیدا می کنند ، 21

صورت خراطين است ؛ واين خراطين كرمى سرخ ودراز وباريك
است كه دركل وزمين آبناك بود . وبمراتب بر مى آيند ، وصورت
3 حيوانات بتدريج پيدا مى كنند ، تا بحدّى كه حيوان غير ناطق بحيوان
ناطق نزديك مى شود ، همچون فيل ، وبوزينه ونسناس . وچندين
هزار سال ديگر درين مرتبه مى باشند ، واز گردش افلاك وانجم
6 پرورش مى يابند . ودرين مرتبه نام وى نفس حيوانى است . آن گاه
از حيوان بانسان مى آيند . واوّل صورتى كه از صورت انسان
پيدا مى كنند ، صورت زنگيان است ، ودرين مرتبه نام وى نفس
9 انسانى است ، يعنى نفس ناطقه ، ونفس ناطقه‌را درين مرتبه نفس
اماره مى گويند . وبمراتب بر مى آيند تا بدرجهٔ حكما رسند ؛
ودرين مرتبه نفس ناطقه‌را نفس لوامه مى گويند ، وبمراتب بر مى‌آيند
12 تا بدرجهٔ اوليا رسند ؛ ودرين مرتبه نفس ناطقه‌را نفس قدسى
مى گويند . وبمراتب بر مى‌آيند تا بدرجهٔ انبيا رسند ؛ ودرين مرتبه
نفس ناطقه‌را نفس مطمئنه مى گويند . اكنون بكمال رسيد وبرين
15 مزيد نباشد ، ووقت باز گشتن شد « يا ايّتها النفس المطمئنة ارجعى
الى ربّك راضيّةً مرضيّةً فادخلى فى عبادى وادخلى جنّتى . »

(١٧) اى درويش ! معنى « فادخلى فى عبادى » آن است كه
18 « اى نفس ، بعقول ونفوس عالم علوى ودرجات بهشت پيوند » ، وادخلى
جنّتى » « بعقل اوّل كه جنّت خاصّ است پيوند » . چون بدرجهٔ حكما
رسيدند ، از دوزخ گذشتند وبدرجات بهشت رسيدند . وچون بدرجهٔ
21 اوليا رسيدند ، از درجات بهشت گذشتند ، وببهشت خاصّ رسيدند .

وچون بدرجهٔ انبیا رسیدند ، از بهشت خاصّ گذشتند وبخدای رسیدند . « ان المتّقین فی جنّات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » . علما وحکما در جنّات ونهر اند ، واولیا در مقعد صدق اند ، وانبیا عند ملیك مقتدر اند . 3

(۸) ای درویش ! تا از اخلاق ذمیمه تمام پاك نگردی ، وباخلاق حمیده تمام آراسته نشوی ، از دوزخ خلاص نیابی وبدرجات بهشت نرسی : وتا اشیارا وحکمت اشیارا کماهی ندانی ونبینی ، ببهشت خاصّ نرسی ؛ وتا از خود نمیری وبخدای زنده نشوی ، بخدای نرسی . این سه معنی از خواصّ حکمت ، وولایت ، ونبوت است . 6 9

فصل سوّم

در بیان قیامت

(۹) ای درویش ! این که گفته شد که نفس جزؤی اوّل صورت نباتات ، باز صورت حیوانات ، باز صورت انسان بتدریج پیدا می کند ، در وقتی باشد که در عالم نباتات وحیوانات نباشند ، امّا اگر در عالم نباتات وحیوانات وانسان باشند ، این چنین که این ساعت است . نفس جزؤی به نباتی یا به حیوانی یا به انسانی که مناسب استعداد وی باشد ، تعلّق سازد ، که بنزدیك اهل تناسخ رواست که دو نفس ، وده نفس ، وزیاده ازین بیك قالب تعلّق سازند . وچون بیك قالب دو نفس ، یا صد نفس تعلّق سازند ، امتیاز از میان ایشان بر خیزد ، وجمله یك نفس شوند ، ویك کار کنند . وآن وقت که در عالم نباتات ، وحیوانات نباشند ، آن وقتی باشد که در عالم طوفان عام 12 15 18 21

پیدا آید ؛ یعنی بهر مدّتی در عالم طوفانی می باشد ، وهر طوفانی که
می باشد ، قیامت است . پس قیامت سه نوع باشد ، از جهت آن که
3 سه دور است ، ودر آخر هر دوری قیامتی است : قیامت صغری ،
وقیامت کبری ، وقیامت عظمی . قیامت صغری عام نباشد ؛ در طرفی
از اطراف زمین باشد . امّا قیامت کبری عام باشد ، وتمامت روی
6 زمین‌را بگیرد ، وبر روی زمین نباتات وحیوانات نمانند بسبب طوفان
آب ، یا طوفان باد ، یا طوفان آتش ؛ امّا شاید که اثری از آثار
پیشینیان بماند ، همچون بناهای استوار وقلعه های محکم که در کوهها
9 باشند : وبطوفان آب ، وباد ، وآتش خراب نشوند ، وقیامت عظمی
هم عام باشد ، وتمامت روی زمین‌را بگیرد ، چنان که در همه روی
زمین نباتات وحیوانات نمانند ، وهیچ اثری از آثار پیشینیان هم
12 نماند . وباز در اوّل دور دیگر نباتات وحیوانات بتدریج ، این چنین
که گفته شد ، پیدا آیند . نباتات وحیوانات کوچك ممکن است که
در جملهٔ روی زمین پیدا آیند ، امّا حیوانات بزرگ وانسان در
15 موضعی پیدا آیند که هوای آن موضع معتدل باشد ، همچون
سرندیب . واین که می گویند که آدم ــ علیه السلام ــ بسر ندیب فرود
آمد ، وآن موضع‌را قدمگاه آدم می خوانند ، راست است ؛ یعنی
18 در آن موضع از مرتبهٔ حیوانی بمرتبهٔ انسانی رسید ، واو انسان اوّل
بود . ودرین انسان اوّل نطفه پیدا آمد ، وباقی فرزندان وی از
نطفهٔ وی پیدا شدند ، ودر روی زمین گستردند . چنین می دانم که
21 تمام فهم نکردی ، روشن تر ازین بگویم .

فصل چهارم
در بیان ادوار

(۱۰) بدان که اهل تناسخ می گویند که هر هزار سال دوری 3
است ، ودر آخر هزار سال قیامتی است ، امّا قیامت صغری ؛ وهر هفت
هزار سال دوری است ، ودرآخر هر هفت هزار سال قیامتی دیگر است ،
امّا قیامت کبری ؛ وهر چهل ونه هزار سال دوری است ، ودرآخر هر 6
چهل ونه هزار سال قیامتی دیگر است ، امّا قیامت عظمی .

(۱۱) چون این مقدّمات معلوم کردی ، اکنون ، اکنون بدان
که هفت هزار سال دور زحل است ، هزار سال خاصّ ، وشش هزار 9
بشرکت ؛ وهفت هزار سال دیگر دور مشتری است ، هزار سال خاصّ ،
وشش هزار سال بشرکت ؛ همچنین تا بقمر ؛ وهفت هزار سال دیگر
دور قمر است ، هزار سال خاصّ ، وشش هزار سال بشرکت ؛ جمله 12
چهل ونه هزار سال می شود . ودرین چهل ونه هزار سال سه دور وسه
قیامت بگذرد . در قیامت صغری رسوم وعادات مردم دیگرگون شود ،
وقاعده واصطلاح زیرکان ، وشریعت وقانون پیغمبران منسوخ گردد ، 15
وجمله از نو دیگر باره پیدا آیند . وهر پیغمبری که درین وقت
خواهد که رسوم وعادات مردم‌را بر اندازد ، وشریعت وقانون اوّل‌را
منسوخ کند ، وشریعتی وقانونی دیگر بنهد ، آسان باشد ، از جهت 18
آن که وقت وزمان مساعد باشد . وهر که بغیر این وقت خواهد که
رسوم وعادات مردم‌را براندازد ، وشریعت وقانون اوّل‌را منسوخ کند ،
نتواند ، بلکه اگر مبالغه کند وجدّ نماید ، کشته شود ، وزحمات 21

بسیار وعقوبات بی شمار بقوم واتباع وی رسد . وبیشتر زیرکان ودانایان
که کشته شدند ، ودر زحمت افتادند ، باین سبب بود که وقت
3 وزمان‌را نشناختند . ودر قیامت کبری بسبب طوفان آب ، یا باد ، یا
آتش بر روی زمین نباتات وحیوانات نمانند ، وباز در اوّل دور دیگر
بتدریج پیدا آیند . وهر چیز که پیدا می آید ، بتدریج بکمال می‌رسد .
6 چون هفت هزار سال بگذرد ، وبآخر دور رسد ، جمله چیزها بکمال
رسیده باشد ؛ وهیچ چیز ناگفته ، وهیچ چیز ناکرده نمانده باشد .
هر چیز که بکمال خود رسد ، ختم شد . این است معنی ختم
9 نبوّت وختم ولایت . ودر قیامت عظمی زمین بیك بار در زیرآب رود ،
وآب محیط خاك گردد . وبعد از مدّتی دیگر آن نیمهٔ دیگر که
مسکون نبود ، ودرآب بود ، ظاهر شود ، وبتدریج نبات ، وحیوان ،
12 وانسان باز پیدا آیند . وهیچ کس نداند که در عالم وقتی کسی بوده
است ، از جهت آن که هیچ اثری از آثار پیشینیان بر روی زمین
نباشد . زمینی باشد هامون وهمواره ، وکوه نباشد ، وبالا وشیب
15 نبود . « قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتاً » . آن گاه بتدریج کوهها
پیدا آید ، وعمارتها کرده شود ، ودانایان پیدا شوند ، ودعوت وتربیت
پیدا آید ، ومردم بتهذیب اخلاق وتبدیل صفات مشغول شوند .
18 (١٢) ای درویش ! اگر چه دانایان وانبیا ظاهر شوند امّا در
دور اوّل چنان دانا نباشند که در دور آخر ؛ بتدریج بکمال می رسند ،
ودانا تر می شوند ، تا هفت هزار سال بگذرد . در هزارهٔ هفتم
21 دانایان بکمال رسند واستادان در همه چیز کامل شوند . این بود

بیان قیامت وادوار .

(۱۳) ای درویش ! هر که عمر خود ضایع نکند ، وسخن دانایان قبول کند وکمال خود حاصل کند ، بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندد ، وبهشتی شود ، ودایم در ناز ونعیم باشد : « خالدین فیها ابداً » . وهمیشه با کروبیان وروحانیان بود . این است سخن اهل تناسخ در بیان نسخ .

فصل پنجم
در بیان نسخ ومسخ

(١٤) بدان که اهل تناسخ می گویند که نسخ عبارت از آن است که نفسی صورتی رها کند ، وصورتی دیگر بالای صورت اوّل بگیرد ، چنان که نفس جزؤی اوّل صورت عناصر داشت ، صورت عناصر رها کرد ، وصورت نبات گرفت ؛ وصورت نبات رها کرد ، وصورت حیوان گرفت ؛ وصورت حیوان رها کرد ، وصورت انسان گرفت ؛ وصورت انسان رها کرد ، وصورت ملك گرفت . این است مراتب نسخ . ومسخ عبارت از آن است ، که نفسی صورتی رها کند ، وصورتی دیگر فرود صورت اوّل بگیرد ؛ یعنی اگر نفسی جزوی در مرتبهٔ انسانی کمال خود حاصل نکند ، وبعد از آن که کمال خود حاصل نکند ، همچون بهایم زندگانی کند ، وبصفات بهایم موصوف شود ، ومعاصی بسیار کند ، بعد از مفارقت قالب باز بمرتبهٔ حیوان غیر ناطق باز گردد ؛ تا در وقت مفارقت قالب صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد ، در صورت آن حیوان حشر شود ؛ مثلاً اگر صفت مور یا

موش بر وی غالب باشد . در صورت مور یا موش حشر شود ؛ واگر
صفت گاو یا خر بر وی غالب باشد ، در صورت گاو یا خر حشر شود ؛
3 ودر جمله صفات حیوانات همچنین می دان ؛ در هر کدام صفت که
مفارقت کند ، در صورت آن صفت حشر شود ، ووقت باشد که از
مرتبهٔ حیوان بمرتبهٔ نبات باز گردد ؛ ووقت باشد که از مرتبهٔ نبات
6 بمرتبهٔ جماد باز گردد ؛ وبصورت معادن حشر شود . « قوا انفسکم
واهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة » اشارت باین معنی است ؛ وسالهای
بسیار در آن مرتبه بماند و : « یوم کان مقداره خمسین الف سنة . »
9 یعنی از درکه ئی بدرکه ئی فرو می رود تا بقدر گناه عذاب کشد ،
وبقدر جنایت قصاص یابد « کلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلوداً غیرها
لیذوقوا العذاب . » وچون بدرکات دوزخ فرو رود ، بقدر گناه عذاب
12 کشد ، وبقدر جنایت قصاص یابد ، آن گاه باز بمراتب بر آید ،
وبمرتبهٔ انسانی رسد . واگر این نوبت دیگر هم کمال حاصل نکند ،
وهمچون بهایم زندگانی کند ، وبصفت بهایم موصوف شود . وگناه
15 وجنایت کند ، بعد از مفارقت قالب باز بمراتب فرو رود تا آنجا برود
که بقدر گناه عذاب کشد ، وبقدر جنایت قصاص یابد . چون عذاب
کشید وقصاص یافت ، باز گردد . وبعضی تا بحیوان غیر ناطق فرو
18 روند ، وبعضی تا بنبات فرو روند ، وبعضی تا بجماد فرو روند .
همچنین فرو می روند وبر می آیند تا آن گاه که کمال خود حاصل
کنند . ووقت باشد که نفس انسانی در مرتبهٔ انسانی از قالب مفارقت
21 کند ، وکمال خود حاصل نکرده باشد ، امّا بصفات بهایم موصوف

نشده بود . از مرتبهٔ انسانی بزیر نرود ، وهم در مرتبهٔ انسانی بصورت
انسانی دیگر حشر شود ؛ همچنین از انسانی بانسانی نقل می کند تا
کمال حاصل کند . اگر در قالب اوّل نیکی کرده باشد ، وراحت 3
رسانیده بود ، در قالب دوّم ثواب آن بوی می رسد ؛ واگر در قالب
اوّل بدی کرده باشد ، وآزار رسانیده بود ، در قالب دوّم عذاب آن
بوی می رسد . وهر نوبت که برود ، وباز آید ، زیرکتر ومستعد تر 6
باشد . وبعضی کس که بغایت زیرك ومستعد اند ؛ از آن است که
بسیار رفته اند وباز آمده اند .

(۱۵) ای درویش ! چند نوبت گفته شد که کمال نفس جزؤی 9
مناسبت است با عقول ونفوس عالم علوی . که شریف ولطیف اند ،
وجمله علم وطهارت دارند . وهر کدام که بالا تر است ، علم وطهارت
او بیستر است . پس هر که علم وطهارت بیشتر حاصل می کند ، 12
مناسبت او با عقل ونفس بالا تر حاصل می شود ؛ وبا هر کدام که
مناسبت حاصل کرد ، باز گشت وی بعد از مفارقت قالب بوی
خواهد بود . 15

(۱۶) ای درویش ! اگر از انسانی بانسانی دیگر نقل کند که
فرود انسان اوّل باشد ، از درکه ئی بدرکهٔ دیگر می رود ، واز
حساب مسخ است . واگر از انسانی بانسانی دیگر نقل می کند که 18
بالای انسان اوّل باشد ، از درجه ئی بدرجهٔ دیگر می رود ، واز
حساب نسخ است .

(۱۷) ای درویش ! بعد از مفارقت قالب انسانی راه دو است ، 21

یا ببالا ، یا بشیب « فریق فی الجنّة وفریق فی السعیر » . اگر ببالا
رفت ، هر که با وی پیوسته است ، جمله‌را با خود ببالا برد ؛ واگر
3 بشیب رفت ، هر که بوی پیوسته است ، جمله‌را با خود بشیب برد
« یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفداً ونسوق المجرمین الی جهنّم
ورداً » . تمام شد منزل پنجم .

والحمد لله ربّ العالمین .

(۹)

رساله در بیان وجود حقیقی

ووجود خیالی

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة والسلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين !

(١) بدان كه اهل وحدت در منزل ششم اند واز منزل هفتم اند .
واهل وحدت دو طايفه اند ؛ يك طايفه درين منزل ششم اند كه
6 درين رساله تقرير خواهم كرد .

فصل اوّل
در بيان آن كه وجود دو قسم است

9 (٢) اى درويش ! طايفه ئى از اهل وحدت مى گويند كه وجود
بر دو قسم است ، وجود حقيقى ووجود خيالى . وجود حقيقى وجود
خداى است تعالى وتقدّس ، ووجود خيالى وجود عالم است .

12 (٣) اى درويش ! اين طايفه مى گويند كه عالم خيال ونمايش
است ، وبحقيقت وجود ندارد ، اما بخاصيّت وجود حقيقى ، كه وجود
خداى است ، اين چنين موجود مى نمايد همچون موجوداتى كه در
15 خواب ، وآب ، ومرآة مى نمايد ، وبحقيقت وجود ندارد ، الا وجود
خيالى ، وعكسى ، وظلّى .

(٤) اى درويش! وجود خداى ، اوّل وآخر ندارد ، ومثل وشريك
18 ندارد ، وقابل تبديل وتغيير ، وقابل فنا وعدم نيست ، ودر مكان ودر

جهت نیست ، از جهت آن که وجود خدای فوق وتحت ، ویمین ویسار ، وپیش وپس ندارد . نوری است نامحدود ونامتناهی وبحری است بی پایان وبی کران . این طایفه در وجود خدای همان می گویند که اهل تصوّف می گفتند ؛ وفرق میان این طایفه واهل تصوّف آن است که اهل تصوّف عالمرا خیال ونمایش نمی گفتند ؛ می گفتند : عالم واهل عالم هر یکی حقیقتی دارند ، امّا وجود خدای قدیم است ، ووجود عالم حادث است . واین طایفه می گویند که عالم واهل عالم جمله بیکبار خیال ونمایش است ، وحقیقتی ندارد . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم !

(٥) ای درویش ! این طایفه می گویند که خدای هستی است نیست نمای ، وعالم نیستی است هست نمای . وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است .

نظم

جویان اتصال بسی خلق وحق عزیز
کز نیستان بهست محال است اتّصال
وصل وفراق خلق همین اقتضا کند
او نیست جز یکی نه فراق است ونه وصال

فصل دوّم
در بیان نمایش

(٦) اگر کسی سؤال کند که ما چگونه خیال ونمایش باشیم که بعضی از ما خوش ، وبعضی ناخوش ، وبعضی در رنج ، وبعضی در

راحت اند ، وبعضی حاکم ، وبعضی محکوم اند ، وبعضی ناطق ، وبعضی صامت اند ، ومانند این ؟ رنج والم چگونه خیال باشد ، ولذّت وراحت چگونه نمایش بود ؟ 3

(۷) جواب . ای درویش ! تو مگر هرگز خواب نکرده ای . ودر خواب این چنین چیزها ندیده ئی ؟ در خواب یکی‌را می زنند ، وآن کس در رنج وزحمت است ؛ ویکی‌را می نوازند وآن کس در آسایش 6 وراحت است ؛ ویکی‌را می کشند ، ویکی‌را بر تخت پادشاهی می نشانند ، ومانند این . وترا هیچ شك نیست که در خواب این خیال ونمایش است ، وبا وجود آن که خیال ونمایش است ، بعضی 9 در رنج وزحمت اند ، وبعضی در راحت وآسایش ، وبعضی حاکم اند ، وبعضی محکوم . عالم‌را نیز هم چنین می دان که اگر چه بعضی در رنج وزحمت اند ، وبعضی در لذّت وراحت اند ، وبعضی حاکم وبعضی 12 محکوم اند ، امّا جمله خیال ونمایش است ، وجمله در خواب اند وخواب می بینند : « العالم کلّه خیال فی خیال ومنام فی منام . »

فصل سوّم 15

در بیان رسیدن بحقیقت

(۸) ای درویش ! هر که در خواب چیزها می بیند ، اگر چه آن چیزها می بیند ، خیال است ؛ امّا خیال‌را بر حقیقتی دلالت 18 است . از آن خیال عبور می باید کرد تا بآن حقیقت رسند ، واز آن حقیقت باخبر شوند . ومعبّررا از جهت این معنی معبّر می گویند که مردم‌را از آن خیال که در خواب دیده اند می گذراند ، وبحقیت 21

آن خیال می رساند . همچنین این عالم جمله خیال ونمایش است ،
امّا این خیال ونمایش‌را بر حقیقتی دلالت است ، وآن حقیقت وجود
خدای است تعالی وتقدّس . پس ازین خیال ونمایش عبور می باید
کرد ، تا از آن حقیقت با خبر شوند . ودانایان معبّران اند ، از
جهت آن که مردم‌را ازین خیال ونمایش می گذرانند ، واز حقیقت ،
که وجود خدای است ، خبر می دهند . واین خیال ونمایش‌را از
جهت آن عالم گفته اند که علامت است بر وجود خدای عزّ وجلّ ،

فصل چهارم
در بیان نصیحت

(۹) بدان که دانایان این عالم‌را بدریا . واحوال این عالم‌را
بموج دریا تشبیه کرده اند ؛ وبآن می ماند ، از جهت آن که
هر زمان صورتی پیدا می آید ، وهر ساعتی نقشی ظاهر می شود ،
وهیچ یك‌را بقا وثبات نمی باشد . صورت اوّل هنوز تمام نشده است ،
واستقامت نیافته است ، که صورتی دیگر آمد ، وآن صورت اوّل‌را
محو گردانید . وبعضی احوال این عالم‌را بچیزهای که در خواب
می بینند هم تشبیه کرده اند ؛ وبآن هم می ماند ، از جهت آن
که درین عالم چیزها می نماید . ومردم دل بر آن چیزها می نهند ،
وساعتی دیگر آن چیزهارا نمی بینند ، ونمی یابند .

(۱۰) ای درویش ! شك نیست که این چنین است که دانایان
گفته اند ، امّا با وجود آن که چنین است ، هر چند که می آیند ،
بستهٔ این عالم می شوند ؛ وباین عالم فریفته می گردند ، وباین

سبب در بلا ها ، وفتنه ها ، ومحنتها می افتند ، وبعذابهای گوناگون
گرفتار می شوند ، وبآتشهای معنوی می سوزند ؛ وبعضی بآتش فراق ،
وبعضی بآتش حسرت ، وبعضی بآتش حسد ، وبعضی بآتش بایست 3
می گدازند ، وفریاد می کنند ، ونمی دانند که دنیا هیچ نه ارزد ،
از جهت آن که در خواب اند ، وخواب می بینند ، وهر چه در خواب
می بینند ، آن‌را بقا وثبات نباشد . « الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا » . 6

(۱۱) ای درویش ! نصیحت تو این مقدار بیش نیست که بدانی
که سبب جملهٔ بلا ها ، وفتنه ها ، وعذابهای گوناگون دوستی دنیا
است ، ودوستی اهل دنیا است . این سخن تنها بتو نگویم ، با 9
خود هم می گویم . امّا خودرا ، وترا ، وتمام مردم‌را معذور
می دارم ، از جهت آن که این عالم بغایت ساحر است ، وبعضی
بسحر وی فریفته می شوند . وبعضی ، اگر چه دنیارا چنان که 12
دنیا است می شناسند ، وبسحر وی فریفته نمی شوند ، امّا چون
بقدر ضرورت احتیاج بوی دارند ، وبواسطهٔ احتیاج با ناجنسان
همصحبت می باید بود ، وبا بی خبران دست در کاسه می باید کرد ؛ 15
وکدام عذاب باین ماند که دانارا با نادان همصحبت باید بودن ؟
واگر با ایشان صحبت نمی دارند ، کار این عالم بدر نمی رود ؛
بلکه دانایان تا خدمت خوك وخرس نمی کنند ، درین عالم 18
نمی توانند بود .

(۱۲) ای درویش ! چون در افتادیم ، بزیرکی بدر می باید
برد ، وراضی وتسلیم می باید بود . تا باشد که ازین ددی خونخوار 21

بسلامت بگذریم ، که از جزع کردن وفریاد زدن هیچ فایده ندهد . تمام شد جلد سوّم ، وتمام شد منزل ششم ، واین یك طایفه اند از اهل وحدت . 3

والحمد لله ربّ العالمین .

(۱۰)

سخن اهل وحدت در بیان عالم

(تحریر مختصر رسالهٔ بیستم)

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین !

(۱) درویشان – کثّرهم اللّه – ازین بیچاره در خواست کردند
که می باید که بیان کنید که اهل وحدت بیان عالم چون می کنند ،
6 وبنزدیك ایشان عالم علوی وعالم سفلی کدام است ، وآسمان اوّل
وآسمان هفتم کدام است . « وما توفیقی الا باللّه علیه توکّلت والیه
انیب » .

9 ### فصل اوّل
در بیان آن که تمام موجودات یك درخت است

(۲) بدان – اعزّك اللّه فی الدارین – که بنزدیك اهل وحدت
12 تمام موجودات یك درخت است ، وفلك اوّل ، که فلك الافلاك
است ، ساده وبی نقش است ، وزمین این درخت است . وزمین
فلك دوّم ، که فلك ثابتات است ، بیخ این درخت است ؛ وهفت
15 آسمان که هر یك کوکب سیّاره است ، ساق این درخت اند ، زحل
بر آسمال اوّل ، وقمر بر آسمان هفتم . وزحل از ما دور تر است ،
بر آسمان اوّل است ؛ وباقی‌را همچنین می دان . هر کدام که
18 بما نزدیکتر است ، بالا تر است . وعناصر وطبایع چهار گانه شاخهای

این درخت اند ؛ ومعدن ، ونبات ، وحیوان برگ ، وگل ، ومیوهٔ این درخت اند ، چون مراتب این درخترا دانستی ، اکنون بدان که میوه بر سر درخت باشد ، وزبده وخلاصهٔ درخت باشد ، وشریفتر ولطیفتر از درخت باشد ، واز درخت هر چیز که بمیوه نزدیکتر باشد ، بالا تر ، ولطیفتر ، وشریفتر بود .

(۳) پس افلاك وانجم که زمین ، وبیخ ، وساق این درخت اند ، عالم سفلی باشند ، وعناصر ، وطبایع ، ومعدن ، ونبات ، وحیوان که شاخها ، وبرگ ، وگل ، ومیوهٔ این درخت اند ، عالم علوی باشند . وازین جا گفته اند که افلاك ، وانجم ، وعناصر ، وطبایع لوح محفوظ وکتاب خدای اند . وهمه چیز که در کتاب نوشته است ، درین عالم آن ظاهر خواهد شد . وشك نیست که این چنین است : « ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین » . وقلم خشك گشته است . وهر چیز که در کتاب خدای نوشته شده است ، آن ظاهر خواهد شد ، از جهت آن که بر درخت چیزی پیدا آید ، آن جمله در بیخ وشاخ درخت نوشته است .

(٤) ای درویش ! اهل وحدت می گویند که مراتب این درخت همیشه تمام بود ، وهمیشه تمام باشد ، امّا مراتب این درخت بعضی چنان اند که صورتی که دارند ، رها نمی کنند ، وصورتی دیگر نمی گیرند ، وآن عالم سفلی است ، که افلاك وانجم ، وبیخ وساق این درخت اند . واین چنین باید که باشد ، از جهت آن که بیخ وساق درخت صورتی که دارند ، رها نکنند ، وصورتی دیگر نگیرند .

وبعضی چنین اند ، که صورتی که دارند ، رها می کنند ، وصورتی دیگر نمی گیرند . وآن عالم علوی است ، که معدن ، ونبات ، وحیوان اند . وبرگ وگل ، ومیوهٔ این درخت اند . واین چنین باید که باشد . از جهت آن که برگ ، وگل ، ومیوه بر درخت همیشه بر یك حال نباشند بعضی در وقت گل فرو ریزند ، ومیوهٔ بعضی در وقت خامی فرو ریزد ، وبعضی در وقت رسیدن فرو ریزد . ودیگر باره برگ ، وگل ، ومیوه پیدا آیند . خود می رویند ، وخود می زایند ، وخود می باشند ، وخود می روند . این درخت هر چند که بمراتب بر می آید ، لطیفتر می شود ، ونازکتر می گردد . وباین سبب آفت پذیر می شود ، واز جائی بجائی می گردد ، بخلاف بیخ ، وساق ، وشاخ .

(۵) این درخت‌را بیخ از خود است ، وساق از خود است ، وشاخ از خود است ، وبرگ از خود است ، وگل از خود است ، ومیوه از خود است ، وخورنده از خود است ، وباغبان از خود است ، وزمین از خود است ، وآب از خود است ، وهوا از خود است ، وآفتاب از خود است ، وسایه از خود است ، وحیوة از خود است ، همه از خود است ، همه با خود دارند ، وهمه از خود دارند . این درخت همه است ، وهمه این درخت است . یافت آن که یافت ، ونیافت آن که نیافت .

فصل دوّم
در بیان حسّ وحرکت ارادی واختیار

3 (٦) بدان که اهل وحدت می گویند که در تمامت مراتب موجودات حسّ، وحرکت ارادی ، واختیار نیست ، الا در حیوان . حسّ ، وحرکت ارادی ، واختیار بحیوان مخصوص اند. ودر تمامت 6 موجودات عقل وعلم نیست الا در انسان. عقل وعلم بانسان مخصوص اند. وافلاك ، وانجم ، وملائکه ، وعناصر ، وطبایع ، حسّ ، وحرکت ارادی ، واختیار ، وعقل ، وعلم ندارند ، ودایم در کار اند ، وهر 9 یك عملی دارند ، وبعمل خود مشغول اند . امّا نتوانند که آن عمل نکنند ، ونتوانند که بغیر آن عمل عملی دیگر کنند . پس آن عمل بی علم ، وبی فکر ، وبی اختیار ایشان از ایشان در وجود 12 می آید ، یعنی حسّ ، وحرکت ارادی ، واختیار ، وعقل ، وعلم بمیوهٔ این درخت مخصوص اند ، ودر باقی مراتب درخت حسّ ، وحرکت ارادی ، واختیار ، وعقل وعلم نیست .

15 (٧) ای درویش ! آنچه ازین درخت محسوس اند ، نامش عالم ملك است ، وآنچه ازین درخت معقول اند ، نامش ملکوت است . ملك با ملکوت است ، هر دو با هم اند ، واز یك دیگر جدا نیستند ، 18 وامکان ندارد که از یك دیگر جدا باشند ، امّا چون مفردات مرکّب می شوند ، ومرکّب باز مفردات می گردند ، تفاوتها پیدا می آید ، مردم می پندارند که مگر چیزی از جائی دیگر می آید ، وبجائی 21 دیگر می رود ، وهیچ چیز از هیچ جا نمی آید . افراد موجودات

هر يك آنچه ما لابّد ايشان است تا بكمال خود رسند ، با خود ، واز خود دارند . والله اعلم بالصواب . والله الموفق والمرشد .

(۱۱)

رساله دربیان سخن اهل معرفت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

(۱) الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین ، والصلوة والسلام علی
3 انبیائه واولیائه ، خیر خلقه ، وعلی آلهم واصحابهم الطیّبین الطاهرین .

(۲) امّا بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز ابن
محمّد النسفی ، که اهل منزل هشتم‌را اهل معرفت می گویند . واهل
6 معرفت قومی بغایت بزرگ اند ؛ چنان که صفت بزرگی ایشان است ،
نتوانستم کردن .

(۳) ای درویش ! اهل معرفت ، که اهل منزل هشتم اند ،
9 قومی اند ، که سالهای بسیار در خدمت مشایخ ریاضات ومجاهدات
کشیده اند ، وعلم صورت وعلم معنی حاصل کرده اند ، وگمان
برده اند که بخدای رسیدند ، وخدای‌را شناختند ، آنگاه بعد از
12 هفتاد سال دانستند که هیچ نمی دانند ، وهر چه می دانستند ، معلوم
ایشان گشت که همه خیال وپندار بود ؛ خودرا نادان ، وعاجز ،
وبیچاره دیدند ، وبعجز ونادانی خود اقرار کردند ، وبا خلق عالم
15 بیکبار صلح کردند ، وخلق عالم‌را همچون خود عاجز وبیچاره دیدند ،
واز اعراض وانکار آزاد گشتند ، وراضی وتسلیم . واین را مقصد
دانستند ، یعنی دانستند که مقصد سالکان آن است ، که بعد از
18 دانائی که هیچ نمی دانند ، چون بیقین دانستند که هیچ نمی دانند ،

بمقصود رسیدند ومقصود حاصل کردند .

(٤) ای درویش ! بدان که اهل معرفت مدتها در میان علما بوده اند ، ومدتها در میان حکما بوده اند ، ومدتها در میان اهل 3 تناسخ بوده اند ، ومدتها در میان اهل تصوّف بوده اند ، ومدتها در میان اهل وحدت بوده اند . ودر میان هر قومی که بوده اند ، آن قوم گفته اند که آنچه حقّ است با ماست ، ودیگران بر 6 باطل اند . اهل معرفت با خود اندیشه کردند که چون هر یکی بر خلاف یکدیگر می گویند ؛ جمله حقّ نتوان بودن ؛ از جهت آن که حق ها بیشتر نیست . پس بیقین دانستند که جمله بر حقّ 9 نیستند . ودیگر با خود دانستند وبا خود اندیشه کردند که این جماعت که در اوّل این سخنها گفته اند ؛ واین منازل بنیاد نهاده اند ، واین مذاهب بسیار پیدا کرده اند ، از دو حال بیرون نباشد ، یا 12 از پیغمبر گفته باشند ، یا برای واندیشهٔ خود گفته بوند . اگر جمله از پیغمبر گفته باشند ؛ جمله یك سخن بودند ، وبر خلاف یکدیگر نگفتندی ؛ وچون بر خلاف یکدیگر می گویند ، بیقین دانستند که 15 از پیغمبر نمی گویند . وچون از پیغمبر نگویند ، البته برای واندیشه وعقل خود گویند . وکسی که چیزی برای واندیشه وعقل خود گوید ، حال ازل وابد نداند ، واحوال بعد از مرگ نشناسد . 18 واگر کسی گوید که من می شناسم ، جهل مرقب دارد ، نمی داند ، ونمی داند که نمی داند . اهل معرفت چون نیك تامل کردند ، وسخنهای این جماعت‌را ، دوستیهای ایشان مطالعه کردند ، هیچ یك 21

اصل نداشت ، دانستند که از سر دانائی گفتند . افلاك وانجم که
محسوس اند ودر نظر مایند ، هیچ کس بکنه افلاك وانجم نرسید ،
3 ونرسند ، واثرهای ایشان‌را چنان که هست در نیافتند ، ونیابند .
وسیر این هفت کوکب سیّار را در بیافتند ، ودانستند که در هر
شبانروز هر یك چند سیر می کند ؛ هر تسدیس ؛ وتربیع ، ومقابله ،
6 ومقارنهٔ ایشان‌را معلوم کردند ، واز اثرهای ایشان اند که دریافتند ،
باقی از اثرهای کواکب ثوابت هیچ درنیافتند ونیابند .

(۵) ای درویش ! چون افلاك وانجم‌را که محسوس اند درنیافتند ،
9 صفات ، واسامی ، وافعال خدای‌را ، واوّل وآخر عالم‌را ، وسیر ازل
وابدرا ، واحوال بعد از مرگ‌را که غیب اند چون دریابند ؟

رباعی

12 کس را بحقیقت ازل راه نشد
وزسرّ فلك هیچکس آگاه نشد
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت
15 معلوم نیست وسرّ کوتاه نشد

(۶) ای درویش ! بدان که اهل معرفت می گویند که آدمیان
علم محسوسات دارند ، وبغیر محسوسات چیزی دیگر نمی دانند ؛
18 ومحسوسات‌را آن چنان که هست هم نمی دانند . پس وقتی که
محسوسات‌را چنان که هست هم نمی دانند ، چیزی که محسوس
نباشد . وغیب بود چگونه می دانند ؟

21 (۷) ای درویش ! حیوانات غیر ناطق آنچه مالابدّ ایشان است ،

تا درین عالم زندگانی می کنند وتوانند کرد ، می دانند ، ونیك نمی دانند ' یعنی دشمن خودرا می شناسند ، واز دشمن پرهیز می کنند ' واز مطعومات آنچه منفعت ایشان در آن است می دانند ' وآن‌را حاصل می کنند ، وغذای خود می سازند ، وآنچه مضرت ایشان در آن است می شناسند ' واز آن پرهیز می کنند ، وجای زمستان وتابستان می دانند ، ووقت رفتن بجای زمستان ، وبجای تابستان می شناسند ، وشهوت بوقت می کنند ، وبچه می آرند ، وبچهٔ خود می پرورند ' وخانه چنان که لایق ایشان است ' ولایق بچهٔ ایشان است می سازند ، ومانند این . هر چه مالابدّ ایشان است می دانند ، ومی کنند ؛ علم آن دارند . وآدمیان هم آنچه مالابدّ ایشان است ، تا درین عالم زندگانی توانند کردن ، می دانند ، ومی کنند : حرفهای خوب ، وعمارتهای خوب ، وزراعت ، وتجارت ، ومعرفت غذا ، وشرابها ، وداروها ، ومعرفت رنجها ، وبیماریها ، ومعرفت علاج هر یك ؛ وهر چه بتجربه تعلق دارد ، می دانند ، ومی کنند ، وعلم وعمل آن دارند . چون ازین محسوسات درگذشت ، هیچ دیگر نمی دانند ؛ می پندارند که می دانند ، امّا آن بجز پند نیست ، همچون حکایت پیل وشهر نابینایان است .

(٨) ای درویش ! بدان که اهل معرفت می گویند ؛ مصلحت سالکان ملك ، ومصلحت جملهٔ عالم آن است ، که بعجز ونادانیء خود اقرار کنند ، ودعوی دانش از سر بنهند ، وبیقین بدانند که هیچ نمی دانند ، ومقلّد پیغمبر خود شوند ، ومتابعت شریعت وی

کنند ، تا رستگار دنیا وآخرت شوند .

(۹) ای درویش ! اهل معرفت می گویند که جملهٔ انبیا که
دعوت خلق کردند ، غرض ومقصد ایشان چهار چیز بود ، اگر چه
سخنهای بسیار گفتند ، واحکام بسیار بیان کردند ، امّا معظم مقصود
ایشان از دعوت چهار چیز بود . اوّل آن که تا مردم ترك دنیا
کنند . وبدنیا فریفته نشوند ، واز دنیا بقدر ضرورت قناعت کنند ،
وبیقین بدانند که مال وجاه سبب عذابهای گوناگون هست . دوّم آن
که تا مردم از اخلاق بد پاك شوند ، وباخلاق نیك آراسته گردند .
سوّم آن که تا مردم راست گفتار ، وراست کردار باشند . چهارم آن که
تا مردم دعوی دانش از سر نهند ، وبعجز نادانی خود اقرار کنند ،
ومقلّد پیغمبر خود شوند ؛ یعنی آنچه پیغمبر گفته است قبول کنند ،
وبجای آورند ، وبعقل خود طریقی ومذهبی پیش نگیرند ، وبیقین
بدانند که هیچ نمی دانند ، ونمی دانند که نمی دانند . مقصود کل
ایشان از دعوت این چهار چیز بود ، از جهت آن که دوستی دنیا
سبب بلاها وفتنه ها است ، واخلاق بد دوزخ است ، واخلاق نیك
بهشت . وراست کردار ودرست گفتار همیشه در میان مردم عزیز است ،
وهمیشه روزی بروی فراخ گردد ؛ ودروغ گوئی ناراست همیشه در
میان مردم خوار باشد ، وهمیشه روزی بر وی تنگ بود . ودعوی
دانش از سر نهادن ، وبر عجز ونادانی خود اقرار کردن ، وبر عقل
وعلم خود اعتماد نا کردن ، ومقلّد پیغمبر خود شدن ، ومتابعت شریعت
وی کردن ، سبب رستگاری دنیا وآخرت است .

(١٠) ای درویش ! کار سالکان آن است که این چهار چیزرا بکمال رسانند ، تا بکمال خود رسند . اگر کسی از پیغمبر بغیر احکام شریعت چیزی دیگر سؤال کردی ، پیغمبر برنجیدی ، وجواب نگفتی . 3
فرمودی که آدمیان بدانستن احکام شریعت محتاج اند ، نه بدانستن حقایق . وصحابه دانسته بودند ، سؤال نکردند الا بچیزی که محتاج بودند از احکام شریعت . روزی یکی نوآمده بود وسؤالها می کرد ، 6
ودر سؤال مبالغت می نمود . پیغمبر برنجید فرمود : « بعثت لبیان الاحکام لالبیان الحقیقة »، مرا از جهت بیان احکام فرستاده اند ، نه از جهت بیان حقایق . 9

(١١) از خدمت بسیار زیرکان شنیده ام که می فرمودند که هر که باین منزل هشتم عمل کند ، وسخن اهل منزل هشتمرا عزیز دارد ، ومقصد ومقصود سالکان شناسد ، در دنیا وآخرت رستگار بود . 12

تمام شد منزل هشتم والحمد لله ربّ العالمین

مقدّمهٔ اوّل

نسخهٔ ۴۸۹۹ کتابخانهٔ نور عثمانیه

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة والسلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين .

(۱) چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمد
النسفی ، که جماعت درویشان ـ کثّرهم الله ـ ازین بیچاره درخواست
6 کردند که می باید که در منازل روندگان کتابی جمع کنید ، ودیگر
بیان کنید که رونده کیست ، وراه چیست ، ومنزل چند است ، ومقصد
کدام است ، تا ترا ذخیره ویادگاری باشد ، ومارا مونس ودستوری
9 بود . درخواست ایشان‌را اجابت کردم ، واز خدای تعالی مدد ویاری
خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انّه علی مایشاء قدیر وبالاجابة
جدیر . »

12 فصل اوّل
در بیان رونده ودر بیان مقصد

(۲) بدان ـ اعزّك الله فی الدارین ـ که درویشان سؤال می کنند
15 که رونده کیست .

(۳) ای درویش ! رونده اوّل حسّ است ، وبعد از مدّتی رونده
عقل می شود ، آن عقل که رسول فرماید که « العقل نور فی القلب
18 یعرف به بین الحقّ والباطل » ، نه عقل معاش . وبعد از مدّتی دیگر

رونده نور عقل می گردد .

(٤) چون رونده‌را دانستی ، اکنون بدان که مقصد ومقصود جملهٔ روندگان معرفت خدای است ، ومعرفت خدا کار نور الله است ، 3
وحسّ وعقل معاش از معرفت خدا بی بهره وبی نصیب اند . حواسّ ده گانه کار کنان عقل اند ، وعقل معاش ، پادشاه روی زمین است ،
وعمارت روی زمین از وی است . پس کار روندگان آن است که در 6
سعی و کوشش باشند در صحبت دانا تا بنور الله رسند وخدای‌را بشناسند .

فصل دوّم 9
در بیان منازل روندگان

(٥) چون رونده‌را دانستی ، ومقصد ومقصود روندگان‌را شناختی ،
اکنون بدان که سؤال دیگر می کنند ، ومی گویند که راه چیست ، 12
ومنزل چند است .

(٦) ای درویش ! اگر سؤال از منازل سیر الی الله می کنند ،
در سیر الی الله منازل نیست ، ومنزل هم نیست ، بلکه راه هم نیست . 15

(٧) ای درویش ! از تو تا خدا راه نیست ، نه بطریق طول
ونه بطریق عرض ، یك نکته بیش نیست ، وآدمی مستعدّرا معرفت
خدا بیك کلمهٔ دانا حاصل می شود ، وسیر الی الله تمام گردد . 18

(٨) ای درویش ! از تو تا خدا راه نیست ، واگر هست ، راه
توئی ، خودرا از میان بردار تا راه نماند ! وبیقین بدان که هستی
خدای‌را هست وبس . وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است : 21

" خطوتان وقد وصلت ."

بيت

3 يك قدم بر نفس خود نه ، ديگرى بر كوى دوست
هر چه بينى . دوست بين ، با اين وآنت كار نيست

(٩) واگر سؤال از منازل مى كنند كه روندگان در آن منازل
6 ساكن اند . وهر يك اعتقاد اهل آن منازل دارند ، آن منازل‌را
بياورم . كه دانستن آن منازل فوايد بسيار است .

(١٠) اى درويش ! اگر چه در عالم مذاهب بسيار ، واعتقادات
9 بى شمار است . امّا جمله اعتقادات‌را در ده مرتبه كرده اند ، واعتقادات
جمله اهل عالم در آن ده مرتبه جمع است ، وما آن ده مرتبه‌را
بشرح تقرير كنيم ، كه دانستن آن ده مرتبه فوايد بسيار دارد ،
12 وسالكان‌را در سير فى الله مددى عظيم است ، ودانايان‌را دانستن آن ده
مرتبه ضرورت است از جهت تربيت وپرورش مريدان ، تا بيمارى
همه‌را بدانند ، وعلاج همه بآسانى ميسّر شود ، كه طبيب چون بيمارى
15 شناخت . علاج آسان گشت ، وبه شنيدن اين قناعت نكنند كه از
شنيدن تا دانستن راه دور است . در هر منزلى منزل كنند تا صلاح
وفساد آن منزل‌را بحقيقت بشناسند ، آن گاه از آن منزل سفر كنند .

18 (١١) اى درويش ! مردم غلط عظيم كرده اند ، هر چه‌را شنيدند ،
پنداشتند كه دانستند ؛ وچون آن‌را باز گفتند ، پنداشتند كه بعمل
آوردند . واز هر يكى ازين منازل راه بخدا هست ، سالك از هر
21 كدام منزل كه سلوك آغاز كند ، وبشرط سلوك كند ، البتّه بمقصد

رسد ومقصود حاصل کند . وازین منازل هیچ یك بر یکدیگر مقدّم ،
وهیچ یك مؤخر نیستند . از هر کدام که سلوك آغاز کند ، روا
باشد ، از جهت آن که جمله مقلّد اند : آنچه شنیده اند ، اعتقاد 3
کرده اند . وهمه روز با یکدیگر بجنگ اند ، وهر یك می گویند
که آنچه حقّ است با ماست ، ودیگران بر باطل اند . وآن که
سلوك‌را تمام کرد ، ومعرفت خدا حاصل کرد ، نه درین منازل است ، 6
وی در مقصد است ، وبا همه کس بصلح است . سالك چون بمقصد
رسد ، وی می داند که ازین منازل کدام دور اند ، وکدام نزدیك‌اند ،
وکدام در مقصد اند . باید که بدانی که معرفت خدا علامات بسیار 9
دارد ؛ وگفت‌را اعتبار نیست ، عمل‌را وعلامات‌را اعتبار است .

(۱۲) ای درویش ! هر که بخدا رسید ، وخدای‌را شناخت ، سیر
الی الله تمام کرد ، وبا خلق عالم بیکبار صلح کرد ، وهر که بعد از 12
شناخت خدا تمامت جواهر اشیا ، وتمامت حکمتهای جواهر اشیا کماهی
دانست ، ودید ، سیر فی الله‌را تمام کرد ، وهمه چیزرا دانست ، وهیچ
چیز نماند که ندانست . وهیچ شك نیست که پیغمبر ـ علیه الصلوة 15
والسلام ـ بخدا رسیده بود ، وخدارا شناخته بود ، که این دعا
می کرد . « اللهمّ ارنا الاشیاء کماهی . »

(۱۳) تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز نمانیم ، اهل هر منزل 18
قاعده ئی وقانونی دارند ، در سخن گفتن . چون منزل دیگر می شود ،
سخن دیگر می شود .

(۱٤) ای درویش ! از صد هزار سالك که درین راه درآیند ، 21

یکی بخدا رسد . وخدارا بشناسد ، واز صد هزار سالك که بخدا
رسند . وخدارا بشناسند ، یکی بد آنجا رسد که اشیارا وحکمت
3 اشیارا کماهی بداند وبه بیند ، باقی جمله درین میان فرو روند .

(۱۵) ای درویش ! عالی همّت باش ، وتا زنده ئی در کار باش ،
که علم وحکمت خدا نهایت ندارد . واین بیچاره درین کتب ورسائل
6 که پیش ازین نوشت ، سخن چهار منزل جمع کرد ونوشت ، وزیاده
از چهار منزل ننوشت ، از جهت آن که طالبان عالی همّت ندیدم .
اگر طالبی عالی همّتی ، زیرکی ؛ مدرکی ، چستی ، چالاکی ، عاشقی ،
9 صادقی ، باثباتی ، باوفائی ، حق شناسی ، کم گویی ، سر نگه داری
یافته شود ، هر ده مرتبه‌را جمع کرده آید ، ونوشته شود « وما توفیقی
الا بالله علیه توکّلت والیه انیب . » اوّل از منزل علما آغاز کردیم ،
12 وعلما جمله درین منزل اند .

خاتمهٔ کتاب منازل السایرین

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين ، والصلوة والسلام على
3 انبيائه واوليائه ، خير خلقه ، وعلى آلهم واصحابهم الطيّبين الطاهرين .

(۱) امّا بعد ، چنين گويد اضعف الضعفا وخادم الفقرا ، عزيز بن
محمد النسفى ، كه جماعت درويشان - كثّرهم الله - ازين بيچاره
6 در خواست كردند كه چون بتوفيق خداى كتاب منازل‌را تمام كردى ،
اكنون خاتمة الكتاب بنويس ، ونصيحت چنانكه لايق اهل سلوك
باشد . درخواست ايشان‌را اجابت كردم ، واز خداى تعالى مدد وياري
9 خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد . « انّه على مايشاء قدير وبالاجابة
جدير . »

فصل اوّل

12 ### در بيان سالكى كه بمقام وحدت رسيد

(۲) بدان - اعزّك الله فى الدارين - كه سالك چون بمقام وحدت
رسيد ، به بيابانهاى خونخوار رسيد . اگر ازآن بيابانهاى خونخوار بسلامت
15 بگذرد ، مردى باشد ، ونام موحّدى بر وى درست آيد ، واين مراتب
ده گانه‌را تمام كند ، كه نه منزل است دهم مقصد ، وبكمال رسد ؛
واگر نتواند گذشت ، ناقص بماند ، ودر آن بيابانهاى خون‌خوار
18 سرگردان ، وگمراه ، وهلاك شود .

(۳) ای درویش ! سالك چون بمقام وحدت رسد ، اوّل بیابان
الحادش پیش آید ، ودر بیابان الحاد خلایق بسیار اند ، وجمله
سر گردان و گمراه اند ، از جهت آن که شریعت از دست داده اند ، 3
وپای در کوی حقیقت ننهاده اند ، وبا آنکه سر گردان و گمراه اند ،
ومی پندارند که بکمال رسیده اند ، ومقصود حاصل کرده اند ،
ونمی دانند که ناقص ترین آدمیان ایشان اند . وآن‌را که توفیق 6
دست دهد ، وبصحبت دانائی رسد ، وببرکت صحبت او از بیابان
الحاد بگذرد ، آنگاه بیابان اباحتش درپیش آید ، ودر بیابان اباحت
هم خلایق بسیار اند ؛ جمله سر گردان و گمراه اند . وآن‌را که 9
توفیق دست دهد ، وبصحبت دانائی رسد ، وببرکت صحبت دانا از
بیابان اباحت هم بگذرد ، وخلاص یابد ، امیدوار شود . سالك چون
بسلامت ازین دو بیابان گذشت ، وخلاص یافت امیدوار شد ، وبنجات 12
نزدیك گشت وعلامت آن که سالك ازین هر دو بیابان خون خوار گذشت
آن باشد که شریعت‌را ، که از دست داده بود ، باز بدست آورد ،
وعزیز دارد ، وبتقوی آراسته شود ، وبیقین بداند که راه گم کرده 15
بود ، وبیراه می رفت واکنون باز براه آمد . وچون شریعت‌را باز
بدست آورد ، وبتقوی آراسته شد ، یك بیابان خون خوار دیگرش
پیش آید ، وآن دوستی شیخی وپیشوائی است ، ودوستی پیشوائی 18
حجابی عظیم است .

(٤) ای درویش ! سالك چون از بیابان الحاد بگذشت ، واز
بیابان اباحت گذشت ، وشریعت‌را باز بدست آورد ، وبتقوی آراسته شد ، 21

معجب شود ، وخود بین گردد ، وهیچکس‌را بالای خود نه بیند ،
ونتواند دید ، هم در علم وهم در عمل ، وسخن هیچکس نشنود ،
3 ونصیحت هیچکس قبول نکند ؛ خواهد که جمله اهل عالم سخن وی
شنوند ، ونصیحت وی قبول کنند ، ومرید وی باشند . وچون ارادت
پیشوائی در دل وی مستحکم شود ، وهر چند که برآید ، زیادت
6 گردد ، وبریاضات ومجاهدات سخت مشغول شود ، واوقات شب وروز
بطاعات وعبادات گذراند ، ودر تقوی احتیاط بجای آورد ، وهیچ نکته
از آداب طریقت وشریعت فرو نگذارد ، واین همه از جهت دوستی
9 پیشوائی کند ، تا مردم وی‌را دوست گیرند ، ومرید وی شوند ، این
چنین کس این چنین زندگانی می کند ، تا بجائی برسد که خیال
پیغمبری در خاطرش افتد ، وبشیخی نیز راضی نگردد . واین هم
12 بیابان خون خوار است . وسالکان‌را البتّه درین مقام این در خاطر افتد ،
ومدّتهای مدید درین بلا بمانند ، وهمه روز اندرون ایشان با این خاطر
پنجه انداخته باشد ؛ خاطرش گوید : «بگوی که من پیغمبرم» ، وعقل
15 گوید : « مگوی که نباید ، که قبول نکنند ، وانکار کنند وخللها
پیدا آید » . بعضی قوی حال باشند ، ودانا بوند ، اظهار این خاطر
نکنند ، وبتکلیف این خاطر نفی می کنند ، وازین بیماری صحّت
18 یابند . وبعضی ضعیف حال باشند ، ونادان بوند ، ونتوانند که این
خاطررا نفی کنند . باید که با یاران مشفق ، ودوستان موافق که
درین بیماری بوده باشند بگویند وبا کسانی که این بیماری صحّت
21 یافته اند ، مشورت کنند ، تا ایشان بروی روشن گردانند که این خاطر

پیشوائی که درآمده است ، نفسانی است ، واین خاطر از دوستی جاه پیدا می آید ، تا نفی این خاطر بروی آنسان گردد ، نفی این خاطر کند وترك پیشوائی کند ، وباقی عمررا بسلامت بگذراند . 3

فصل دوّم

در بیان دوستی سروری وپیشوائی

(٥) بدان که دوستی سروری وپیشوائی با نفس جمله آدمیان 6 همراه است . هر نفسی که باشد ، البته بالا طلبد ، وهیچکس‌را بالای خود نتواند دید ؛ امّا بعضی بر بعضی غلبه می کنند ، وبعضی محکم زیر دست وفرو دست خود می دارند ، وبعضی‌را مقهور ومنکوب می کنند ؛ 9 وبعضی بسبب احتیاج بضرورت خدمت می کند ، وبعضی بسبب احتیاج بمال یا بجاه ؛ واگر نه هیچ نفس بارادت واختیار خود زیر دست کسی نباشد ، که این صفت بانفس جملهٔ آدمیان همراه است . ونفس‌را این 12 صفت ذاتی است . پس هر کس بقدر آن که می تواند ، ومیسّر می شود ، بالا می طلبد تا بحدّی که بعضی کس دعوی خدائی هم کردند . 15

(٦) تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ، غرض ما ازین سخن آن بود که دوستی سروری وپیشوائی با نفس جملهٔ آدمیان همراه است . چون دانایان برین سرّ واقف شدند ، ودیدند که این 18 صفت بر نفس غالب است ، دانستند که جمعیّت در خلاف نفس است ، « ونهی النفس عن الهوی فانّ الجنّة هی الماوی » نفس‌را خلاف کردند ودوستی سروری وپیشوائی از دل قطع کردند ، آزاد وفارغ شدند ، 21

وازینجا گفته اند که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود دوستی جاه است .

(۷) ای درویش ! کار آزادی وفراغت دارد ، باقی جمله در راه اند ، تا به آزادی وفراغت رسیدند ؛ وترك است که سالكرا بآزادی وفراغت می رساند . پس سالكرا هیچ کاری بهتر از ترك نیست ؛ طامات ، وترّهات ، ودعوی در عالم بسیار است . بسیار گفتیم وبسیار شنیدیم ، وهیچ فایده نکرد ، کار ترك دارد ، از جهت آن که امکان ندارد که کس بی ترك بآزادی وفراغت رسد .

(۸) ای درویش ! دوستی پادشاهی ، ووزیری ، وخواجگی ورئیسی وپیشوائی ؛ وشیخی ، وواعظی ، وقاضیئی ، ومدرّسی ، ومانند این جمله درهای دوزخ اند . ونادان همه روز درسعی آن باشد که درهای دوزخ بر خود بزرگ تر وفراخ تر کند . ودانا آن کس است که درهای دوزخ بر خود تنگتر می کند ، وبر خود می بندد . وبستن درهای دوزخ بر خود ترك جاه است .

(۹) ای درویش ! عالم بی اینها نباشد ، وباید که در عالم اینها باشند ؛ امّا لازم نیست که تو باشی ، پس سالك چون ازین بیابان خون‌خوار بگذشت ، وترك پیشوائی ، کرد خلاص یافت . سالك تا ازین بیابانهای خون‌خوار نگذشته بود ؛ در خوف بود ، واعتماد بر وی نبود . اکنون از خوف بیرون آمد ، واستمداد آن حاصل کرد ، که از وی در باب دین کارها آید .

فصل سوّم
در بیان نصیحت

(۱۰) ای درویش ! در علم ومعرفت در هر مقامی که برسی ، ودر 3
هر مقامی که باشی ، باید که اعتماد بر عقل وعلم خود نکنی ، وخودرا
محقّق ندانی ونام ننهی ، وبرای خود طریقی پیش نگیری ، وباندیشهٔ
خود مذهبی نسازی ، یعنی در علم ومعرفت در هر مقامی که باشی ، 6
باید مقلّد پیغمبر خود باشی ، ودست از شریعت وی نداری ، که جمله
اهل بدعت وضلالت فضلا وعلما بوده اند که اعتماد بر علم وعقل
خود کردند ، وهر یك این دعوی کردند که آنچه حقّ است ما داریم ، 9
ودیگران بر باطل اند ، وهر یك این گفتند ، ومی گویند که
محقّق ایم ، ودیگران در خیال اند . وترا بیقین معلوم است که
جمله بر حقّ نتوانند بود ، که حقّ یکی بیش نباشد . وچون بیقین 12
دانستی که جمله بر حقّ نیستند ، وجمله دعوی حقیقت می کنند ،
اکنون تو اگر اعتماد بر عقل وعلم خود کنی ، وخودرا محقّق نام
نهی ، یکی از آن باشی که گفته شد . 15

(۱۱) ای درویش ! بیقین بدان که این غرور نفس است که
می گوید که تو محقّق ای ، ودیگران در خیال اند . بیش غرور نفس
مخور ، واز خیال وپندار بیرون آی ، وبیقین بدان که بنیاد همه 18
گمراهی تقدیم هوای نفس است بر رضای خدای ، وروا مدار ! واین
نصیحت از من قبول کن ، واحتیاط از دست مده ، یعنی شریعت‌را
فرو مگذار که هر کس که شریعت‌را فرو گذارد ، البتّه پشیمان 21

شود ، که « ترك الاحتیاط والحزم سوء الظنّ . » هیچ زیان نخواهد
داشت ، که نفس آدمی بطبع کاه است ، واورا بکامی باید داشت ،
3 تا بکاری مشغول شود ، واگر نه ، خودرا وترا بدبخت دو جهانی کند .

تمام شد والحمد لله ربّ العالمین

تعليقات

زيادات نسخ

رسالهٔ اوّل

صفحهٔ ۴۱، سطر ۱۸ تا صفحهٔ ۴۲ ، سطر ۱۲ : بجای فصل هفتم
3 **U مطلب زیر دارد :**

اول غاذیه است ، وآن قوتیست که متصرف باشد درماده ، غذارا باجزا واعضا
متغذی میرساند بر وجهی که شبه جوهر متغذی‌را نگاه دارد ، واگر نه او بودی . نمو
6 حاصل نشدی . ونیز پس ازین ترشیح عرق وتحلل اجزا ، گر غذا نو نبودی ، وجود
ونمو مصور نشدی . دوم نامیه ؛ وغاذیه خدمتکار نامیه است : وآن قوتیست که بالیدن
بدو تعلق دارد ، واو بسبب مقدار هریکی در بزرگ وزیادت شدن نگاه دارد . سوم
9 مولده ، وغاذیه ونامیه هردو خدمتکاران مولده‌اند . وآن قوتیست که فضلهٔ آن ماده
بستاند ، چنانکه لایقست تا از آن فضله شخصی دیگر پدید آرد . واین قوت در
بعضی نبات بیك شخص تعلق دارد ، ودر بعضی بدو شخص ، چنانکه خرما که تا از نر
12 ماده‌را گشن ندهند بار نیارد ، ودر حیوانات بدو شخص تعلق دارد ، فعل به نر وانفعال
بماده . وغاذیه محتاجست بقوتی چند دیگر : اول جاذبه ، وآن قوتیست که طعام‌را بخود
کشد ، دوم هاضمه وآن قوتیست که طعام‌را بگدازد ، ومستعد آن گرداند که غاذیه درو
15 تصرف (کند) ، سوم ماسکه ، وآن قوتیست که طعام‌را بگیرد ، تا هاضمه هضم کند ؛
چهارم دافعه ، وآن قوتیست که آنچه کثیف است از لطیف جدا کند، وبفعل بدر اندازد .
وبدانك در حیوانات چند چیز می بینی که در نبات نمی بینی ، چون مدرکی ، و
18 محرکی بر دو قسم است ، قسمی‌را شهوانی خوانند . و قسمی‌را غضبی . وشهوانی
قوتیست که جذب چیزهای ملایم کند ، وغضبی قوتیست که دفع چیزهای ناملایم
کند . ومدار محرکی در مدرکیست . ومدرك بر دو قسم است . قسمی ظاهر و
21 قسمی باطن . آنچه ظاهر است اول لمس است : وآن قوتیست منلبث در ظاهر بدن
بهر جا ، چنانکه جائی ازو خالی نیست . و اوست که کثیف چهار کانه‌را در می

یابد ، چون رطوبت ، ویبوست ، وحرارت ، وبرودت ، واوست که فرق می کند سبکی ، وگرانی ، ونرمی ، ودرشتی . دوم ذوق است ، و آن قوتیست تعبیه کرده بر عصبهٔ که بر چرم زبان گسترده است : واوست که دریابندهٔ شرینی ، وترشی و 3
شوریست . سوم اروحه شم است ، وآن قوتیست مرتب کرده در دماغ بر مثال دو سر پستان ، واوست که فرق کند میان بوی خوش وناخوش ، ودریافتن او بتوسط هواست ، واگر هوا از اجزا ورایحه منفعل نشدی ؛ دریافتن بر شم ممتنع بودی . چهارم سمع 6
است ، وآن قوتیست مرتب کرده برعصبهٔ که درون گوش گسترده است : واوست که دریابندهٔ آوازهاست بتوسط هوا ، وچون آوازی برآید ، هوا منفعل شود از آن آواز : مثلاً چیزی بر چیزی افتد ، زو جنبش آید ، وبر آن پوست افتد که در درون عصبهٔ 9
گوش گسترده است . چون آوازی بر آید ، سمع دریابد . پنجم بصر است . و تعبیه کرده است ، وقوتیست در تجویف درون چشم که دریابندهٔ صورتهاست ، وهر که پندارد که دیده چیزی بیند ؛ از آن است که جسمی لطیف از دیده ممتد شدست بآن 12
چیز محیط است ، زیرا که اگر چنین بودی ، بایستی که چون خواستی که کوکب ثوابترا بیند ، جملهٔ افلاکرا خرق کردی ، زیرا که کواکب ثوابت بر فلك هشتم اند ، وتا از یکی در نگذشتی ، وخرق نکردی ، بدیگری نرسیدی ، واین محال 15
است . واگر نیز صورت بخروج جسمی لطیف بودی ، بایستی که آنچه در زیر مانعات بودی ، زودتر از آن توانستی دیدن که در آبگینهٔ سخت . وبازین همه آنچه در آبگینه است ، زود تر ازین می توان دیدن که آنچه در آب است . ومهم ترین 18
حواس که بکار آید ، لمس است ، وذوق . وآن سه گانهٔ دیگر ، بصر ، وسمع ، وشم ، بسیار حیوان از آن بی نصیب اند . قسم دوم در مدرکات باطن : اول حس مشترکست ، وبزبان یونانیان فنطاسیا ؛ و آن قوتیست مرتب کرده در مقدم تجویف 21
اول دماغ . واجتماع جملهٔ صور محسوسات پیش او باشد . واگر او نبودی ، ماحکم نتوانستی کرد ، که این سپید ، واین شیرین ، وآن سیاه ، وآن ترش . پس او قوتیست که این احکام بدو تعلق دارد . وهر حس که هست بیش از یك چیز در 24
نتواند یافتن ، ولابد است حاکمرا که حکم می کند بر دو صورت . وچون کسی پارهٔ چوب درآتش اندازد ، سرخ شود ، بعد از آن ، آنرا بگرداند ، دایره حاصل

شود . وآن ازآن است ، که دیده اول نقطه که بدید بحس مشترك سپرد ، واو
نقطهٔ اول‌را نگاه می دارد ، وهمچنان دیده نقطهٔ دوم بدو می سپارد ، و نقطهٔ سیم‌را
3 می بیند تا از آنجا دایرهٔ حاصل میشود : ودیده چیزی تواند دیدن که در برابر
او باشد . وهر چه از دیده بگردد ، ودیده در آن نرسد ، پس جامع این همه
حس مشترك است . ودوم خیال است : وآن قوتیست مراتب کرده در آخر تجویف
6 اول دماغ ؛ واو خزانه دار حس مشترك است ، وحس مشترك صوررا زود قبول کند ،
اما دیر نگاه نتواند داشت ، زیرا که رطوبت برو غالب است . پس هر چه حس
مشترك بستاند ، بخیال سپارد ، خیال آن را نگاه دارد . سیم وهم است ، وملموسات
9 جمله در حس مشترك جمعند ، وهم معنی دوستی در دوست ، ومعنی دشمنی را در
دشمن در می یابد . ومتصرفه آن است که مدرکاتی که مخزونند درخیال ، تصرف می
کند به ترکیب وتفصیل .

12 **صفحهٔ ۲۹ سطر ۱۳ : در آخر مطلب (۲۳) UB دارد :**

روح مؤمن پیش از آنکه بقالب آمد در آسمان اول بود ، وروح خاتم برعرش
بود . چون اول وآخررا دانستی ، باقی‌را همچنین میدان . چون هریك از مقام معلوم
15 خود نزول کردند ، باین عالم سفلی آمدند ، و بر مرکب قالب سوار شدند ، وکمال
خود حاصل کردند . چون عروج هر یك باز بمقام معلوم رسند ، واز مقام معلوم خود
در نتوانند گذشت . ممکن است که در راه بمانند ، وبمقام اول خود نتوانند رسید ،
18 از آنکه کمال خود حاصل نکرده باشد ، اما آنکه کمال خود حاصل کرد بمقام اول
خود رسید ، واز مقام اول خود در نتواند گذشت .

صفحه ۳۰ سطر ۴ ... بعد از « پیدا می کند » : UB دارد : عقود ونفوس
21 عالم علوی جمله شریف ولطیف اند ، جمله علم و طهارت دارند ، وهر کدام که
بالاترست ، شریفتر ولطیفتر است ، وعلم وطهارت وی بیشتر است . پس نفس آدمی
اگر علم وطهارت حاصل کند ، بعداز مفارقت قالب بازگشت وی بایشان خواهد بود ،
24 با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد ، بوی بازگردد . و اگر با نفس فلك
الافلاك مناسبت حاصل کرده باشد ، بوی باز گردد . چون اول وآخر را دانستی باقی‌را
همچنین میدان .

صفحهٔ ۳۰ سطر ۱۳ تا صفحهٔ ۳۱ سطر ۳ « تا بعد از مفارقت قالب... ومعرفت پروردگار خود را » : **بجای این مطلب** UB و V **مطالب زیر دارد :**

پس روح آدمی بعد از مفارقت قالب بهیچ مقام دیگر باز نگردد . باز گشت روح آدمی هم بآدمی باشد الی اهله ومحله ؛ گاهی دریك کس مجتمع می شوند ، وگاهی ازیك کس در عالم منتشر می گردند : اجزا بکل خود می پیوندند ، تا عالم‌را سری وسروری باشد .

بعد ازین UB **دارد :**

که عالم هرگز بی سری وسروری نباشد ، وکل بکل عالم بازمی‌گردد .

ای درویش ! با هر که ده جزو علم دارد ، یا ده جزو قدرت ، کل است نسبت با آن کس که یك جزو علم ، یا یك جزو قدرت دارد ، درجمله صفات همچنین اهل تقوی باهل تقوی باز گردد ، واهل فسق باهل فسق باز گردد ، ودر جمله صفات همچنین می‌دان . واین چنین که در آدمی دانستی ، ودر جملهٔ چیزها چنین می‌دان . هر نوعی مشکاتی است ، ودر مشکاتی چندین مصباح است ، هر مصباحی در مشکاة خود بکل خود می پیوندد ، وکل بکل نوع خود باز می‌گردد ، تاهمه چیزها همیشه باقی باشد ، یعنی از نوع خود بیرون نروند ، نه کامل ونه ناقص ، که اگر بیرون روند ، البته یکی پرشود ویکی تهی‌گردد . وهم درنوع خود جزای عمل خود می یابند بخلاف تناسخ ، که اهل تناسخ می گویند که ازنوع خود بیرون روند ، وفروروند وبرآیند ، وفرو رفتن‌را مسخ می‌گویند ، وبرآمدن‌را نسخ می‌گویند . وفرو می‌روند وبر می‌آیند ، وبقدر رنج راحت می‌بینند ، وبقدر معصیت عذاب می‌کشند ، وبقدر جنایت قصاص می‌یابند ، تا آن‌گاه که کمال خود حاصل کنند . وچون بکمال خود رسیدند ، بعد از مفارقت قالب ، بعقول ونفوس عالم علوی پیوندند . پس بنزدیك اهل تناسخ مرتبهٔ انسان زمین عرصات است ، درین زمین بهشتی‌را از دوزخی جدا می‌کنند ، بعضی‌را به بهشت می‌فرستند ، وبعضی‌را بدوزخ . وبعضی از اهل وحدت می‌گویند که امکان ندارد که روح ازجسم خود جدا شود ، وبجائی دیگرپیوندد . هر دو روی در عروج دارند ، وهر دو روی در نزول دارند ، واز یکدیگر جدا نمی‌شوند ، ودر هر مرتبه نامی دارند . سخن دراز شد ، واز مقصود دور افتادم ،

غرض ما بیان ارواح بود .

بجای این، V مطلب زیر دارد:

3 وباز بکال عالم باز می‌گردد . وبعضی از اهل وحدت می‌گویند که صورت با معنی است . ومعنی با صورت است . وامکان ندارد که از یکدیگر جدا شوند ، یعنی دریای نور با دریای ظلمت است . ودریای ظلمت با دریای نور است ، هر دو
6 باهم‌اند ، واز یکدیگر جدا نیستند . وامکان ندارد که جدا باشند . مفردات مرکب می‌شوند ، ومرکبات باز مفردات می‌گردند . وهر یك باصل خود باز می‌گردند .

9 ## رسالهٔ دوّم

صفحهٔ ۴۴ سطر ۵ قبل از مطلب (۱۴) VK مطلب زیر دارد :

ای درویش ! سالك چون بمقام کشف رسید ، قیامت آمد ، وزمین‌را تبدیل
12 کردند ، وآسمانها در پیچیدند ، وخدای عزوجل ظاهر شد . خدای همیشه ظاهر بود ، اما سالك درخیال وپندار بود . از خیال وپندار بیرون آمد .

بیت

15 معشوقه عیان بود نمی‌دانستم — با ما بمیان بود نمی‌دانستم
گفتم بطلب مگر بجائی برسم — خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم

صفحهٔ ۴۴ سطر ۱۶ : بعد از مطلب (۱۵) XVBK مطالب
18 زیر دارد :

ای درویش ! درین مرتبه برین موحد هیچ غیر غالب نیست ، از جهت آن‌که این موحد می‌گوید که همه چیز در اصل نیك است ، وهر چیز که
21 هست ، می‌باید که باشد ، واگر نبایستی خود نبودی ؛ اما هر چیز که هست ، می‌باید که بجای خود باشد . هر چیز که نه بجای خود است ، نامش بد می‌شود . پس سعی وکوشش بجای خود نیك است ، ورضا وتسلیم بجای خود نیك
24 است ، وکسب وذخیره بجای خود نیك است ، وترك وتوکل بجای خود نیك است ، وگفت طبیب ، وگفت منجم بجای خود نیك است .

ای درویش ! نیکی وبدی‌را شناختن . وطاعت ومعصیت‌را دانستن کاری عظیم است . وبعد از شناختن نیکی وبدی ، وطاعت ومعصیت کار نیت دارد «انما الاعمال بالنیات» ونیت‌را شناختن هم کاری عظیم است . تا سخن دراز نشود . 3

بین « کاری عظیم است » و « بعد از شناختن نیکی و بدی » VK دارد :

6 وهر کس ندارد .

ای درویش ! جملهٔ آدمیان وجملهٔ مذاهب اتفاق کرده‌اند که دروغ گفتن معصیت کبیر است ، وبدترین معصیتهاست ، واین طایفه که در این مرتبه‌اند می‌گویند که هر چه هست ، می‌باید که باشد ، اما بجای خود ، وبقدر خود . 9 وچون دروغ گفتن هست ، ووجود دارد ، هم می‌باید که باشد . اما بجای خود وبقدر خود ، وراست می‌گویند ، از جهت آن که وقت باشد ، که کسی راستی بگوید ، ومعصیت عظیم کرده باشد ، ووقت باشد که کسی دروغی 12 بگوید ، وطاعت عظیم کرده باشد . پس معلوم شد که هر چه هست ، می‌باید که باشد اما بجای خود وبقدر خود .

15

رسالهٔ سوم

صفحهٔ ٦٣ سطر ١٣ تا صفحهٔ ٦٧ سطر ١٦ بجای فصل هشتم وفصل نهم V فصل زیر دارد :

18

فصل
در بیان معاد

بدان که جملهٔ ارواح نزول کنند ، وبر مرکب قالب سوار شوند ، وباز از قالب مفارقت کنند . آنگاه قیامت ظاهر شود ، یعنی اجزای قالب هر 21 یکی‌را جمع کنند ، وروح هر یکی‌را در قالب هر یکی در آورند ، وجمله‌را از گورها بیرون آورند ، وبر زمین عرصات حاضر گردانند ، وحساب هر یکی بکنند ، وجمله‌را در دوزخ در آورند ، اهل تقوی وایمان‌را از دوزخ بسلامت 24 بگذرانند ، وببهشت رسانند ، واهل ظلم‌را جاوید در دوزخ بگذارند ، واهل

ایمان‌را که معاصی کرده باشد ، بقدر معصیت عذاب کنند ، یا بشفاعت
شفیعان از ایشان در گذارند ، وبآخر از دوزخ خلاص یابند ، وببهشت رسند
3 وهر که در بهشت رسد ، جاوید در بهشت بماند ، وبقدر آن که نیکی کرده
باشد ، مجازات می‌بیند . وهر که در دوزخ ماند ، جاوید در دوزخ باشد ،
وبقدر آن که بدی کرده باشد مکافات آن می‌بیند . وبهشت ودوزخ محسوس
6 وجسمانی‌اند . وصفت خوش بهشت وناخوش دوزخ معروف ومشهورست .

رسالهٔ چهارم

صفحهٔ ۷۰ سطر ۱۶: « واین واجب الوجود لذاته که خدای
9 **عالم است . » بجای این جمله XVBK مطلب زیر دارد :**

چون خدای عالم‌را وعالم خدای‌را دانستی ، اکنون بدان که عالم اسم
جواهر واعراض است ، مجموع جواهر واعراض‌را عالم گویند ، وعالم در
12 قسمت اول بر دو قسم است ، عالم ملك وعالم ملکوت ، یعنی عالم معقول وعالم
محسوس . واین دو عالم‌را باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند ، عالم
خلق وعالم امر ، وعالم شهادت وعالم غیب ، وعالم ظلمانی وعالم نورانی ، ومانند
15 این گفته‌اند . ومراد ازین همین دو عالم بیش نیست ، عالم ملك وعالم ملکوت .

بعد ازین XB دارد : هر چه محسوس است از عالم ملکست ، وهر چه
معقول است ، ازعالم ملکوتست . عقول ونفوس ، وطبایع از عالم ملکوتند ، **وافلاك،**
18 **وانجم ، وعناصر از عالم ملك‌اند .**

همان مطلب در K بین « عالم محسوس » و « این دو عالم
را» است .

21 **صفحهٔ ۷۲ سطر ۴** « از عقل اول صادر شدند » **XVBK اینجا مطالب**
زیر دارد :

(آ) چنان که شعاع آفتاب از قرص آفتاب ، چنان که وجود معلول از
24 وجود علت . اگر چه بیقین می‌دانم که شعاع آفتاب از قرص آفتاب است ،
اما بیقین می‌دانم که هرگز نبود که قرص بود وشعاع نبود ؛ تا قرص بود ، شعاع

بود . قرص مقدم است بر شعاع در ذهن ، نه در خارج ، چنان که وجود علت
مقدم است بر وجود معلوم در ذهن ، نه در خارج . تقدم این مراتب را همچنین
می‌دان ، یعنی تقدم ذهنی دارند نه تقدم خارجی دارند . پس آباء وامهات قدیم 3
باشند از روی زمان وحادث باشند از روی علت .

(ب) ای درویش ! تقدم بچند گونه باشد ، تقدم از روی زمان ، وتقدم از
روی رتبت ، وتقدم از روی علت . تقدم واجب الوجود برین مراتب ، وتقدم این 6
مراتب بر یکدیگر نه از روی زمان ، ونه از روی مکان بود . از روی شرف
وعلت بود .

بعد ازین XB دارد : خلاصهٔ سخن حکما آن باشد که آبا وامهات که 9
مفردات عالم‌اند همیشه بودند وهمیشه خواهند بود .

بجای این V دارد : تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم .

هر دو در K هست . 12

صفحهٔ ۷۳ سطر ۹ « علم وطهارت دارند » : **بعد ازین VK مطلب
زیر دارد** :

وکمال ایشان همراه است . 15

ای درویش ! عقول ونفوس وطبایع‌را علما ملائکه می‌گویند ، عقول ونفوس‌را
ملائکهٔ سماوی ، وطبایع‌را ملائکهٔ ارضی ؛ عقول‌را ملائکهٔ کروبی ، ونفوس‌را ملائکهٔ
روحانی می‌گویند . وحکما عقول ونفوس وطبایع می‌خوانند واین اصطلاحی است ، 18
هر یك باصطلاح خود سخن می‌گویند . تا سخن دراز نشود ، واز مقصود باز
نمانیم ، هر فلکی عقلی ونفسی دارد .

صفحهٔ ۷۷ سطر ۱۸ تا ۲۰ « بواسطهٔ عقل اول ... گوید واز حق شنود» : 21
بجای این V مطلب زیر دارد :

بی واسطهٔ عقل اول از باری ـ عز شأنه فیض قبول کند ، وگاه بواسطهٔ عقل
با حق سخن گوید وشنود ، وگاه بی واسطهٔ عقل سخن گوید واز خود شنود . 24

ای درویش ! پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید که من علم وطهارت‌را بجائی
رسانیدم که مناسبت با عقل اول حاصل کردم . چون مناسبت پیدا آمد ، دایره

تمام شد ، وعقل اول رسول بارگاه من گشت . چون بعقل اول رسیدم ، عقل
اول نور من گشت . پس اگر گویم که «اول ما خلق‌الله تعالی نوری» راست
3 باشد ؛ واگرگویم که « اول ما خلق‌الله تعالی روحی » هم راست . تا سخن دراز نشود ،
واز مقصود باز نمانیم ، هر که بعقل اول رسید ، دایره را تمام کرد ، ومقرب
حضرت خدای گشت .

6 **صفحهٔ ۷۹ سطر ۱۸ تا صفحه ۸۴ سطر ۱۴ : بجای مطالب (۳۴)-(۴۰) VK مطلب زیر دارد :**

ای درویش ! علما ، که در منزل اولند ، می‌گویند که جن وجود دارد ،
9 وقومی‌اند بغیر آدمیان ، وبهر صورت که می‌خواهند ، مصور می‌شوند . وحکما ،
که در منزل دوم‌اند ، می‌گویند که جن وجود ندارند ، جن عبارت از آدمیان‌اند
که در صحرا وکوه نشینند ، ودانا ندیده باشند ، وسخن دانا نشنیده باشند .
12 علمشان نبود ، واخلاقشان نبود ، همچون حیوانات باشند ، بل که از حیوان فروتر
ایشان را جن گویند ، از جهت آن که معنی جن پوشیده کردن است ، یا
پوشیده شدن ، وعقل این طایفه پوشیده است . ودیوانه‌را بهمین معنی
15 مجنون می‌خوانند .

رسالهٔ هفتم

صفحهٔ ۱۱۵ سطر ۴ : بعد از مطلب (۱۱) C سه مطالب
18 **زیر دارد :**

(آ) ای درویش ! عاشقان از زن وفرزند گریزان شدند ، واز خانه وبستان
بیزار گشتند ، واز نام وننگ فارغ آمدند . مسجدهای خراب ، ورباطهای کهنه
21 جای ایشان شد ،از جهت آن که آنکه ایشان‌را در مسجد ورباط معمور ، رسا
ندهند ؛ وایشان‌را رباط معمور ، ورباط کهنه ، وجامهٔ نو وجامهٔ کهنه ، یکسان
باشد ، از جهت آن که از جای وجامه بی خبراند ؛ بلکه از خود خبر ندارند ،
24 از جهت آن که گاهی در بسط باشند ، ودر نوازش بوند از غایت ذوق وفرح
یاد خود ، وخبر خود ، وخبر هیچ چیزشان نباشد . وچون در تجلی جلال بوند

در قبض باشند ، ودر گدازش ، واز غایت خوف وترس یاد خود ، وخبر هیچ چیزشان نباشد .

(ب) ای درویش! هر که از عشق خدای بمیرد ، شهید است ، وخون بهای وی خدای است . بعضی از اهل بهشت‌را در هر سال یکبار دیدار بود ، واینها اهل میل اند ، وبعضی‌را در هر ماهی یکبار دیدار بود ، واینها اهل ارادت اند ؛ وبعضی‌را در هر روزی یکبار دیدار بود ، واین‌ها اهل محبت اند ، وبعضی‌را دایم دیدار بود ، واینها اهل عشق اند .

(ج) ای درویش ! هر که [در] دنیا دایم در مشاهده باشد ، در آخرت دایم در دیدار بود ؛ وهر که‌را در دنیا وقتها مشاهده باشد ، در آخرت وقتها مشاهده بود .

رسالۀ دوازدهم

صفحۀ ۱۷۴ - ۱۷۶ بجای مطالب (۱۸) - (۲۰) ۵ مطالب زیر دارد:

(آ) ای درویش ! سالکان در معرفت موجودات بر تفاوت اند ، ومراتب بسیار دارند ، هر یك در مرتبه‌ئی اند ؛ واز مرتبه‌ئی تا بمرتبه‌ئی راه بسیار ومنزل بی‌شمار است . سخن هر یك در مرتبۀ آن طوری است ، وقانون وقاعدۀ هر مرتبه‌ئی دیگر است . هر یك اصولی وفروعی دارند ، وسالك می‌باید که اصول وفروع هر مرتبه‌را بداند ، تا در آن‌مرتبه راه یابد .

(ب) ای درویش ! از سالکان اندکی باین مرتبۀ دوم رسیدند ، واندك اندك بمرتبۀ چهارم رسیدند ، واز مرتبۀ چهارم در نتوانستند گذشت . بنا بر این ، این بیچاره درین کتاب ورسائل که در مدت حیوة خود جمع کرد ونوشت ، زیاده از چهار مرتبه جمع نکرد ونُنوشت ، از جهت آن که در این قسمت طالبان عالی همت ندید .

(ج) ای درویش ! اگر طالب عالی همتی ، زیرکی ، مدرکی ، چستی ، چالاکی ، عاشقی ، صادقی ، با ثباتی ، با وفائی ، حق شناسی ، کم گوئی ، سر

نگه داری یافته شود تا بده مرتبه گفته آید ، ونوشته شود . جمله لغویان ونحویان در بطن اول‌اند ، واز بطن دوم خبر ندارند ؛ وبیشتر سالکان هم در بطن اول اند واز بطن دوم خبر ندارند .

(د) ای درویش ! هر چند که سالك بمراتب بر می‌آیند ، راه بر وی نزدیکتر می‌شود ، از جهت آن که در مرتبهٔ اول ، ودر مرتبهٔ دوم جمله در خیال وپندار اند ، وسخنهای بسیار گفته‌اند ومی‌گویند ، وراه بر سالکان دراز کرده‌اند .

(ه) ای درویش ! این بیچاره زحمتهای گوناگون ، وسالهای بسیار ازین طایفه کشیده است ، واکنون می‌بینم که دیگران زحمتهای گوناگون ازاین طایفه می‌کشند . ومصلحت گفتن نیست ، که فائده نمی‌دهد ، از صد هزار سالك که درین راه در آیند ، یکی چنان باشد که از دست این طایفه خلاص یابد ، باقی جمله در پندار وخیال زندگانی می‌کنند ، ودر خیال وپندار همی میرند . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم !

فصل

در بیان ظاهر و باطن وجود

(و) بدان ـ اعزك‌الله فی الدارین ـ که وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست ، اما این وجود مراتب دارد ، ودر هر مرتبه‌ئی نامی دارد . از اسامی بسیار . مردم نادان می‌پندارند که یك وجود هم بسیار است ؛ ونه چنین است ، وجود یکی بیش نیست . وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است .

بیت

مشو احول مسما جز یکی نیست　　　اگر چه این همه اسما نهادیم

(ز) ای درویش ! پندار مردم از آن است که این وجود صفات ، واسامی ، وافعال دارد ، وصور ومعانی بی شمار دارد ؛ یعنی این وجود بهر صفتی که امکان دارد که آن صفت باشد ، وبهر صورتی که امکان دارد که آن صورت بباشد ، وآن صفت وآن صورت در مرتبهٔ خود صفت وصورت کمال باشد ، موصوف ومصور است . وازینجا گفته اند که این وجود هم اول است ، وهم آخر ، هم ظاهر

است ، وهم باطن ، هم قدیم است ، وهم حادث ، هم واحد است وهم کثیر ، هم مفرد است ، وهم مرکب ، هم خالق است وهم مخلوق ، هم رازق است ، وهم مرزوق ، هم عالم است ، وهم معلوم ، هم مرید است ، وهم مراد ، هم قادر است وهم مقدور ، هم عابد است ، وهم معبود ، هم ساجد است ، وهم مسجود ، هم حامد است ، وهم محمود ، هم شاهد است ، وهم مشهود ، هم ناظر است ، وهم منظور ، هم محب است ، وهم محبوب ، هم عاشق است وهم معشوق ، هم مرسل است ، وهم مرسل ، هم مقر است ، وهم منکر ، ودر جمله صفات ، واسامی وافعال همچنین می‌دان ، از جهت آن که هر صفتی که در عالم است ، وهر اسمی که در عالم است ، وهر صورتی که در عالم است ، وهر فعلی که در عالم است ، جمله صفات ، واسامی وافعال ، وصور این وجود اند ؛ اما صفات در مرتبهٔ ذات‌اند ، واسامی در مرتبهٔ وجه‌اند ، وافعال در مرتبهٔ نفس‌اند . وهرفردی از افراد این وجود این سه مرتبه ، ودو صورت دارد ، مرتبهٔ ذات ومرتبهٔ وجه ومرتبهٔ نفس ، وصورت جامعه وصورت متفرقه وصفات جمله در مرتبهٔ ذات اند ، واسامی جمله در مرتبهٔ وجه اند ، وافعال جمله در مرتبهٔ نفس اند وصورت جامعه صورت ذات است ، وصورت متفرقه صورت وجه است .

فصل
در بیان باطن وجود

(ح) ای درویش ! چون دانستی که این وجود هم ظاهر است وهم باطن ، اکنون بدان که باطن این وجود یك نور است ، واین نور است که جان عالم است ، وعالم مالا مال این نور است ، نوری است نا محدود ونا متناهی ، وبحری است بی‌پایان وبی کران . حیوة وعلم وارادت وقدرت موجودات ازین نور است . وظاهر این نور وجود مشکاة این نور ومظهر وصفات این نور است

(ط) ای درویش ! این نور صفات بسیار داشت ، مظاهر هم بسیار می‌بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شوند ، واین نور درین مظاهر جمال خود را ببیند ، وصفات واسامی ، وافعال خودرا مشاهده کند . باین سبب در ظاهر کثرت پیدا آمد پس این وجود از روی باطن وحدت دارد ، واز روی ظاهر کثرت .

(ی) ای درویش ! این نور درین مظاهر جمال خودرا بدید ، وصفات ،
واسامی ، وافعال خود مشاهده کرد ، اما این نور بر خود عاشق است ، می‌خواهد
3 که جمال خودرا وصفات واسامی و افعال خودرا مشاهده کند . پس چنان که این
نور اول وآخر ندارد ، مرآة این نور هم اول وآخر ندارد .

فصل

6 در بیان مفردات

(یا) چون دانستی که این وجود هم مفرد وهم مرکب است ، اکنون بدان
که مفردات ، که آبا وامهات‌اند ، یعنی افلاك وانجم که آبااند ، وعناصر وطبایع
9 که امهات اند ، اول وآخر ندارند . اینچنین که هستند همیشه این چنین بوده‌اند
وپیوسته خواهند این چنین بود . اما مرکبات که موالید اند ، یعنی نبات ومعدن
وحیوان ، اول وآخر دارند ، می‌آیند ومی‌روند . اول مرکبات آن است که مرکب
12 می‌شوند ، وآخر مرکبات آن است که باز مفردات می‌شوند . پس اول وآخر
مرکبات مفردات اند ، از مفردات می‌آیند وباز بمفردات باز می‌گردند . « منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری . » خود می‌رویند وخود ، می‌زایند
15 وخود می‌باشند ، وخود باز می‌گردند . هر یك آنچه ما لابد ایشان است تا
بکمال خود رسند ، وبا خود دارند ، واز خود دارند .

(یب) ای درویش ! امکان ندارد که نیست هست شود ، وامکان ندارد که
18 هست نیست شود . نیست همیشه نیست باشد ، وهست همیشه هست بود . هست شدن
ونیست گشتن چیزها عبارت از آن است که مفردات مرکب می‌شوند ، ومرکب
باز مفردات می‌گردند . وعالم اجمال بعالم تفصیل می‌آید ، وعالم تفصیل باز بعالم
21 اجمال باز می‌گردد .

فصل

در بیان مرکبات

24 (یج) ای درویش ! گفته شد که مفردات اول وآخر ندارند ، ومرکبات اول
وآخر دارند . این چنین می‌بایست که بودی ، از جهت آن که برگ ، وگل ،
ومیوه همیشه بر درخت نباشند ، آیند وروند ، یعنی تمام موجودات یك درخت است ،

وفلك الافلاك که محیط موجودات است ، وساده وبی کوکب است ، فلك اول است ، وزمین این درخت است . وفلك ثابتات که فلك دوم است ، بیخ این درخت است . وهفت آسمان که هر یك کوکبی دارند از کواکب سیاره ، ساق این درخت است . 3 زحل بر آسمان اول است ، ومشتری بر آسمان دوم است ، ومریخ بر آسمان سوم است ، وشمس بر آسمان چهارم است ، وزهره بر آسمان پنجم است ، وعطارد بر آسمان ششم است ، وقمر بر آسمان هفتم است ؛ یعنی از افلاك هر کدام که بما 6 نزدیکتر است ، بالاتر است ، وشریفتر ولطیفتر است . پس آسمان قمر از همه‌بالاتر باشد ، واز همه شریفتر ولطیفتر بود ، که بما نزدیکتر است . وعناصر وطبایع شاخهای این درخت اند ، ومعدن ، ونبات ، وحیوان برگ ، وگل ، ومیوهٔ این درخت اند . 9 وشك نیست که مقصود از درخت میوه باشد ، وشك نیست که میوه زبده وخلاصهٔ درخت بود ؛ وشك نیست که میوه بالای همه باشد . وهر چیز که بمیوه نزدیکتر بود بالاتر باشد ، وشریفتر ولطیفتر بود . 12

(ید) ای درویش ! میوهٔ این درخت حیوانات اند . اما هر چیز که بر درخت صورت میوه گیرد از حساب میوه نباشد . بسیار را فرو ریزند هر یك در مرتبه‌ئی . وحیوانات بر تفاوت اند ؛ زبده وخلاصهٔ حیوانات آدمیان اند ، وآدمیان 15 برتفاوت‌اند وزبده وخلاصهٔ آدمیان دانایان‌اند . ودانایان بر تفاوت‌اند ؛ وزبده وخلاصهٔ دانایان انسان کامل است . پس انسان کامل زبده وخلاصهٔ موجودات اند ، ومقصود کاینات باشند . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ! 18

(یه) ای درویش ! چندین گاه است که می‌شنوی « عالم علوی » و « عالم سفلی » ، و نمی‌دانی که عالم علوی کدام است ، وعالم سفلی کدام است . اکنون دانستی که افلاك وانجم عالم سفلی اند ، وعناصر ، وطبایع ، ومعدن ونبات ، 21 وحیوان عالم علوی اند . واین چنین می‌باید که باشد ، از جهت آن که هر چیز که در افلاك وانجم نوشته است ، درین عالم آن ظاهر می‌شود ، وهر چیز که در افلاك وانجم نه نوشته است ، درین عالم آن ظاهر نمی‌شود ؛ واین چنین می‌باید 24 که باشد از جهت آن که هر چیز که در بیخ وساق درخت نوشته باشد . بر شاخهای درخت آن ظاهر شود . واز اینجا گفته‌اند که افلاك وانجم لوح محفوظ

وکتاب خدای‌اند «ولارطب ولایابس الا فی کتاب‌مبین .»

فصل

در بیان انسان کامل

3

(یو) ای درویش ! اگر چه این وجود یك درخت است ، اما درین درخت عقل وعلم نیست ، الا در آدمی که زبده وخلاصهٔ این درخت است .

6 (یز) ای درویش ! حس وحرکت ارادی بحیوان مخصوص اند ، وعقل وعلم بآدمی مخصوص اند . باقی از تمام موجودات هیچ چیز دیگر حس وحرکت ارادی ندارند ، وهیچ چیز دیگر عقل وعلم ندارند . جمله کارکنان حیوانات اند ، وهر

9 یك بکاری مشغول اند . وایشان‌را از آن کار خستگی وملالت نیست ، وجمله در کارهای خود مجبور اند ، نتوانند که آن کار نکنند . این است معنی « وما منا الا له مقام معلوم » ؛ واین‌است معنی «لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون» .

12 جملهٔ موجودات مظهر عمل‌اند الا آدمی که مظهر علم است . معلوم شد که معراج جمله از این طرف است .

(یح) ای درویش ! از اول این رساله تا بدینجا که گفته شد ، جمله بر خلاف

15 سخن علما وحکما گفته شد ، وعلما وحکما باین مرتبه نرسیده‌اند ، از جهت آن که این مرتبهٔ سوم است ، وعلما وحکما در مرتبهٔ دوم اند ، واز مرتبهٔ سوم خبر ندارند . سخن دراز شد واز مقصود دور افتادیم .

18 (یط) ای درویش ! انسان کامل سر عالم است ، وقطب عالم است ، از جهت آن که بعلم محیط عالم است ، هر یك‌را بجای خود می‌دارند ومی‌بینند . وآدمیان جمله بوی می‌گردند . افلاك وانجم دو قطب دارند ، وبر آن دو قطب می‌گردند ،

21 یکی قطب شمالی ویکی قطب جنوبی . وآدمیان هم دو قطب دارند ، وبر آن دو قطب می‌گردند ، یکی انسان دانا ویکی انسان توانا . اگر یك کس هم دانا بود وهم توانا باشد ، کار بروی آسان‌تر بود ، اما اینچنین کم افتد که یك کس هم

24 مظهر علم شود ، وهم مظهر قدرت بود . چون دو باشند ، وبا هم اتفاق کنند ، ومظهر قدرت مطیع ، وفرمان بردار مظهر علم شود ، کار عالم زود راست شود ، ومردم راست گفتار ، وراست کردار شوند ، ودر راحت وآسایش افتند ، از جهت

آن که ایشان هر دو جمله عادات ورسوم بد از میان مردم بردارند ، وقاعده وقانون نیك بنهند ، یکی بعلم ولطف مردم‌را بنیکی می‌خوانند ، ویکی بسیاست وقهر مردم‌را از بدی باز می‌دارد . واگر مظاهر قدرت مطیع وفرمان بردار مظهر علم نشود ، وبر خلاف زندگانی کند ، مردم دررنج وزحمت باشند ، وعادات ورسوم بد درمیان مردم پیدا آید وظلم وجور ظاهر شود ، ومردم بی‌رحم وشفقت شوند ، وبر یکدیگر رحم وشفقت نکنند . راستی از میان خلق برخیزد « الناس علی دین ملوکهم » .

(ك) ای درویش ! می‌خواستم که درین رساله بیان این وجود کنم ، وترا ازین وجود خبر دهم ، وبشرح نتوانستم نوشت . باشد که درین رساله که می‌آید بشرح بنویسم .

فصل

در بیان نصیحت

(کا) ای درویش ! حیوة خودرا بغنیمت دار ، ویاران ودوستان نیك‌را غنیمت دار ، که هر یك نعمتی عظیم‌اند ، ومردم ازین نعمتها غافل‌اند ، وهر که نعمت‌را نشناسد ، از آن نعمت برخور داری نیابد . واین نعمتها هیچ بقا و دوام ندارند ، اگر در نیابی خواهند گذشت هر کاری که امروز می‌توانی کردن از نیکی وجمعیت دوستان بفردا مینداز ، که معلوم نیست که فردا چون باشد :

بیت

هزار نقش بر آرد زمانه ونبود یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

(کب) ای درویش ! تو از آنها مباش که نعمت چون فوت شود ، آنگاه قدرش بدانی که بعد از فوت نعمت قدر دانستن فائده ندهد ، با وجود نعمت اگرقدر آن بدانی ، توانی که نعمت‌را بغنیمت داری ، وبغنیمت داشتن این نعمتها که گفته شده است که هر چیز که سبب جمعیت وفراغت است نگاه‌دار ؛ واگر تفرقه وجمعیت‌را نمی‌شناسی ، وراه بأندرون خود نبرده‌ئی ، باری هرچیز که سبب آزار است از خود بینداز وهر چیز که سبب راحت است نگاه دار ! تمام شد رسالهٔ سوم از جلد دوم .

رسالهٔ شانزدهم

صفحهٔ ۲۰۷ سطر ۲۱ ... چه می‌آید : **بعد ازین** SWO
3 **مطلب زیر دارند :**

واین سعادت وشقاوت هم درمردم اثرها می‌کند ، وهم در زمان اثر می‌کند . بدین سبب درهر زمانی خاصیتی پیدا می‌آید ، وبا هر زمانی سعادت وشقاوت همراه
6 می‌شود . اگر در زمان سعد نطفه در رحم افتد ، آن فرزند سعید شود ؛ واگر درزمان نحس نطفه در رحم افتد ، آن فرزند شقی شود .

صفحهٔ ۲۰۹ سطر ۱۸ تا صفحهٔ ۲۱۰ سطر ۸ «هر چند مال ... ومانند
9 این» : **بجای این A دارد :**

هر چند که سعی وکوشش کند ، جاهل بماند ، وکوشش فایده ندهد . واگر چنان اتفاق افتد که این چهار زمان دلیل باشند بر سلطنت ، وبزرگواری
12 ومال وجاه این فرزند بسعی وکوشش پادشاه گردد ، وبزرگوار وصاحب مال وجاه شود . واگر دلیل بر خلاف این باشند ، خلاف شود .

صفحهٔ ۲۱۰ سطر ۲۱ تا صفحهٔ ۲۱۱ سطر ۶ : بجای اوّل مطلب
15 **(A) تا** «... وکوشش آدمی» UBOA **مطلب زیر دارند :**

ای درویش ! همان سؤال که دررسالهٔ ماقبل در لوح محفوظ عام می‌کردند ، درین رساله درلوح محفوظ خاص هم می‌کنند ، ومی‌گویند که اگر نطفهٔ آدمی
18 لوح محفوظ خاص است ، وهر چیز که در نطفه نوشته است ، آن درآدمی ظاهر خواهد شد . وآدمی را دفع آنها از خود بهیچ وجه ممکن نیست وآدمی درآنها مجبور است .

21 **صفحهٔ ۲۱۱ سطر ۹** «جواب» : UBOA **اینجا مطلب زیر دارند :**

ای درویش ! شك نیست که نطفهٔ آدمی لوح محفوظ خاص است ، وهر چیز که دراوح محفوظ خاص نوشته است ، آنها درآدمی ظاهر خواهد شد ، وآدمی‌را
24 دفع آنها از خود بهیچ وجه ممکن نیست ، وآدمی درآنها مجبور است . اما آدمی هر چیز که دارد ، همه از لوح محفوظ خاص ندارد ؛ بعضی از لوح

محفوظ خاص دارد ، وبعضی از لوح محفوظ عام دارد ، وبعضی از ماهیت دارد . از ماهیت قابلیت واستعداد دارد ، واز لوح محفوظ عام عقل وروح انسانی دارد ، وعلم واخلاق دارد ، واز لوح محفوظ خاص جسم وروح حیوانی دارد ، وشهوت وغضب دارد . ودرین لوح محفوظ خاص بواسطهٔ ازمنهٔ اربعة سعادت یا شقاوت ، وزیرکی یا حماقت ، وبخل یا سخاوت ، ودرویشی یا توانگری ، ومانند این نوشته شد . ودرماهیت آدمی نوشته بودکه آدمی دریك چیز مختار است ، ودرباقی چیزها مجبور است وآن یك چیز حرکت است ، وهیچ کس‌را درین خلاف نیست ، وجملهٔ عقلا اتفاق کرده اند که آدمیان درحرکت اختیار دارند ، بلکه جملهٔ حیوانات درحرکت اختیار دارند .

صفحهٔ ۲۱۱ سطر ۹ تا ۱۶ : بجای مطلب (۹) O مطلب زیردارد :

جواب همان است که در لوح محفوظ عام گفته شد . درلوح محفوظ خاص هر چه مقید نوشته است ، آدمی در آنها مجبور است . مثلا درنطفهٔ آدمی نوشته است که آدمی یك زبان دارد ، وزبان گویا باشد ؛ وآدمی‌را دو دست باشد . ودست کارها کند ؛ ومانند این درنطفه نوشته است ، وآدمی درآنها مجبور است . اما درگفتن وکردن مختار است ، از جهت آن که گفتن وکردن درنطفه مطلق نوشته است ، نه مقید ، یعنی ننوشته است که آدمی یك کلمه گوید ، یا دو ، یا صد ، یا هزار گوید ، بلکه نوشته است که آدمی سخن گوید وگویا باشد ، پس اگر خواهد ، بسیار گوید ؛ واگر خواهد اندك گوید . واگر خواهد راست گوید ، واگر خواهد دروغ گوید . مقصود ازین سخن آن است که هرچه درنطفه مقید نوشته است ،آدمی درآن مجبوراست ؛ وهر چه مطلق نوشته است ،آدمی درآن مختار است . وحقیقت این سخن آن است که آدمی درحرکت مختار است ، بلکه جملهٔ حیوانات درحرکت مختار اند .

صفحهٔ ۲۱۱ سطر ۱۷ تا صفحهٔ ۲۱۲ سطر ۴ : « درنطفهٔ آدمی جسم مقدر نیست » بجای این مطلب UBOA مطلب زیر دارند :

. . . حرکت بر انواع است ، حرکت قولی باشد وحرکت فعلی باشد . پس جملهٔ آدمیان دراقوال وافعال مختار باشند . اگر خواهند ، گویند ، واگر نخواهند

نگویند ؛ واگر خواهند راست گویند ، واگرخواهند دروغ گویند ، اگر خواهند .
نویسند ؛ واگر نخواهند ، ننویسند ؛ اگر خواهند مدح نویسند ؛ واگر خواهند
3 هجو نویسند . واگر خواهند ، خورند ؛ واگر نخواهند ، نخورند ؛ واگر خواهند
حلال خورند ؛ واگر خواهند ، حرام خورند . واگر خواهند ، تحصیل مال وجاه
کنند ؛ واگر خواهند ، تحصیل علم واخلاق کنند . واگر خواهند ، طاعت کنند
6 واگر خواهند معصیت کنند · ودرجملهٔ افعال همچنین می‌دان .

صفحهٔ ۲۱۳ سطر ۱۰ تا ۱۲ : بجای : « اما رزق مطلق ... موجود
نبودندی » UBOA **مطالب زیر دارند :**

9 (آ) وخدای تعالی وتقدس تقدیر رزق واجل کرده است ، واگر تقدیر رزق
واجل نکرده بودی ، رزق واجل نبودندی ، اما رزق مطلق واجل مطلق ، نه رزق
معین واجل معین ، رزق واجل اهل عالم ، نه رزق واجل عمر وزید . واین سخن
12 بغایت ظاهر وروشن است ، واز غایت ظهور بعضی کس درین مسئله سرگران اند .
(ب) ای درویش ! اگر اجل زید وعمر مقدر است ، چرا کشنده‌را باز
می‌کشند ؟ واگر رزق عمر وزید مقدر است ، چرا حلال خوار مسحق مدح است ،
15 وحرام خوار مستوجب ذم است ؟

صفحهٔ ۲۱۷ سطر ۱۰ بعد از مطلب (۲۳) O مطلب زیر دارد :

(آ) ای درویش ! باید که بر دنیا حریص نباشی ، وبر نعمت دنیا دل ننهی
18 وبرحیات وصحت ومال وجاه‌را (!) اعتماد نکنی ، که هر چیز که درزیر فلك قمر
است ، وافلاك وانجم بر ایشان می‌گردند ، بر یك حال نمی‌مانند ، البته درحال
خود می‌گردند یعنی حال این عالم سفلی بر یك صورت نماند ، همیشه در گردش
21 است ، هر زمانی صورتی دیگر می‌گیرد ، وهر ساعتی نقشی پیدا می‌آید ، صورت
اول هنوز تمام نشده است ، واستقامت نیافته است ، که صورتی دیگر آید ، وآن
صورت اول محو گرداند ، بعینه بموج دریا می‌ماند ، یاخود موج دریاست ، وعاقل
24 هرگز بموج دریا عاشق نشود ، وبر سراب عمارت نکند ، ونیت اقامت بروی
نکند .

(ب) ای درویش ! درویشی اختیار کن ، کد عاقلترین آدمیان درویشان اند

که باختیار خود درویشی اختیار کرده‌اند ، واز سردانش نامرادی گزیده‌اند ، ازجهت آن که در زیر هرمرادی ده نامرادی تعبیه است ، بلکه صد ؛ وعاقل ازبرای یك مراد صد نامرادی تحمل نکند ، ترك آن یك مراد کند تا صد نامرادی نباید کشید . 3

(ج) ای درویش ! بیقین بدان که ، مسافرانیم ، البته ساعت فساعت خواهیم گذشت . وحال هر یك ازما هم مسافر است ، همچون ما اگر دولت است ، می‌گذرد ؛ واگر محنت است ، هم می‌گذرد . پس اگر دولت داری ، اعتماد بر دولت مکن ، واگر محنت داری ، غمناك مشو ، که تادیده بر هم زنی ، نه این بینی نه آن . معلوم نیست که ساعتی دیگر چون باشد . دربند آن باشی راحتی بکس رسانی بقدر آن که توانی ، ودربند آزار کس مباش . 6 9

رسالهٔ هژدهم

صفحهٔ ۴۳۴ سطر ۶ تا ۹ بجای مطلب (۱) O V مطلب زیر دارند : 12

(آ) اما بعد ، چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا ، عزیز بن محمد النسفی ، که جماعت درویشان – کثرهم الله – می‌گویند که تقریر سخنان ، و ذوق معانی منزل دوم خود چیزی دیگر است . اگر چه یك نوبت در منزل اول بیان کشف ، ووحی ، والهام ، وخواب راست گردید ، می‌باید که یك بار دیگر درین منزل دوم بیان کنید ، تا مارا معلوم شود که اهل منزل دوم تقریر این معانی چون می‌کنند ، که این الفاظ حجابی عظیم است مرسالکان‌را ، وسالکان درپس این حجاب مانده اند . 15 18

(ب) ای درویش ! شك نیست که هر منزلی که می‌آید ، تقریر معانی ، وشرح الفاظ ، وشرح همه چیز بلونی دیگر کنند . اگر در هر منزلی شرح همه مقرر کنم ، دراز شود ، آنچه حاصل سخن هر منزلی باشد ، گفته شود ، اما از جهت درخواست شما یکبار دیگر این الفاظرا درین منزل دوم شرح دهم . 21

صفحهٔ ۴۴۶ سطر ۱۱ بعد از مطلب (۲۵) V مطلب زیر دارد : 24

وچون عکس بر دل این بیننده پیدا آید ، با خبر شود از احوال آینده وآن احوال شاید که بیقین وی خاص تعلق دارد ، وشاید که عام باشد در شهر

وی ، وشاید که‌عام باشد درهمه عالم .

ای درویش ! چون عکس بر دل خواب بیننده پیدا آید قوت خیال آن‌را در
3 صورتها پوشیده گرداند صورتی که مناسب این معنی باشد ، از جهت آن که
معنی‌ئی بی صورت‌را درنتوان یافتن ؛ ومعبر از آن صورت عبور کند ، وبمعنی
رسد ، ودیگران‌را از آن صورت بگذراند وبمعنی رساند . ومعبر را از جهت این
6 معنی معبر گفته اند .

رسالهٔ نوزدهم

9 **صفحهٔ ۴۵۱ سطر ۱۰ تا صفحهٔ ۴۵۲ سطر ۲ : بجای مطالب (۱۲)
و (۱۳) V مطلب زیر دارد :**

ای درویش ! آدمی هم ختم وهم خاتم است ، وهم کعبه است ، وهم
12 مسجود ملائکه است ، ختم‌است از جهت آن‌که آخرین موجودات و میوهٔ مخلوقات
است ، وبعد از وی چیزی دیگری نیست ، ونخواهد بود . وخاتم است از جهت
آن که بآدمی مهر در آفرینش نهادند . وکعبه است که افراد موجودات جمله
15 روی درآدمی دارند تا بآدمی رسند . ومسجود ملائکه است‌که جملهٔ افراد موجودات
کارکنان آدمی اند .

صفحهٔ ۴۵۴ سطر ۹ تا ۱۱ : بجای مطلب (۱۵) V مطلب زیر دارد :

18 ای درویش ! اگر بهتر ازین ممکن بودی ، بودی . بهتر ازین ممکن نبود
راضی وتسلیم می‌باید شد . وازین جهت فرمود که « کان ظلوماً جهولاً . »

**صفحهٔ ۴۵۸ سطر ۱۴ تاآخر رساله : بجای مطالب (۴۰) ـ (۴۴)
21 V دارد :**

فصل

بدان که بعضی از اهل وحدت می‌گویند که بازگشت روح آدمی بعد از
24 مفارقت قالب هم بآدمی خواهد بود ، از جهت آن که آدمی شرف موجودات وزبده
وخلاصهٔ مخلوقات است ، وهمه چیز روی درآدمی دارند تا به آدمی رسند . پس
روح آدمی ، چون بچیز دیگر ، یا بمقام دیگر باز گردد بازگشت روح آدمی‌هم

بآدمی باشد ، الی اهله ومحله بمناسبت خود . اجزا بکل خود می‌پیوندد ، وکل بکل عالم باز می‌گردد ، یعنی ارواح بیك کس باز می‌گردند ، تا آن کس کل شود ، وبکمال خود رسد ، تا عالم‌را سری باشد ، یا سروری بود . وقتل عام ووبای عام ، حکمت این است تا یك کس بکمال رسد ، وباز کل بکل عالم باز می‌گردد . که یك کس تحمل کل نتواند کرد . هر یك بقدر استعداد خود از کل نصیب می‌گیرند . هم چنین افراد بکل خود می‌پیوندند ، وکل بکل عالم باز می‌گردد . ومجتمع می‌گردند ، وباز منتشر می‌شوند .

وبعضی هم از اهل وحدت می‌گویند : آنکس که سر عالم یا سرور عالم خواهد بود ، این استعداد از مادر با خود آورده است ، واگر عمر ضایع نکند ، واتفاقات حسنه دست دهد ، عالم‌را سری شود ، یا سروری گردد . هیچ چیز از هیچ جای نمی‌آید ، وهیچ چیز بهیچ جای نمیرود ، وهیچ چیز بهیچ جای باز نمی‌گردد . صورت بی معنی نتواند بود ، ومعنی بی‌صورت هم نتواند بود . هر دو با هم اند ، واز یك دیگر جدا نتوانند شد ؛ یعنی ظاهر با باطن است وباطن با ظاهر است ، هر دو با هم‌اند ، واز یك دیگر جدا نتوانند شد . وهر یك آنچه ما لابد ایشان است تا بکمال خود رسند ، با خود ، واز خود دارند : یعنی مفردات چون مرکب می‌شوند ، هر یك آنچه ما لابد ایشان است تا بکمال خود رسند ، با خود دارند ، واز خود دارند . صورت ، معنی ، معنی ، ومرکب هر دو روی در کمال دارند . وچون بکمال خود رسند ؛ باز هر دو روی در نقصان دارند ، وهر یك باصل خود باز گردند « کل شیء یرجع الی اصله » . واگر پیش از آن که مرکب باصل خود رسد : آفتی بوی رسد ، ناقص باز گردد وباصل خود پیوندد . پس آن که گفته اند : « بدریای نور می‌باید رسید واین نور ودریای نور میباید دید ، واین دریای نور درعالم نگاه میباید کرد » هم خطا گفته‌اند .

ای درویش ! راست است که دریای نور است ، اما دریای نور با دریای ظلمت آمیخته است ، چنان که روغن با شیر . هر دو با هم‌اند ، و از یکدیگر جدا نیستند ، وامکان ندارد که از یك دیگر جدا شوند . هر دو مرکب می‌شوند ، ومرکب باز مفردات می‌گردد .

رسالهٔ بیست و یکم

صفحهٔ ۲۷۶ سطر ۴ : قبل از مطلب (۱) نسخ U B O مطلب زیر دارند :

3 ای درویش ! قاعده وقانون سخنان جلد اول ، وقاعده وقانون سخنان جلد دوم دیگر بودند ، وقاعده وقانون سخنان این جلد سوم دیگر است ؛ هر یك از طوری اند ، ودور از یك دیگر اند . هر طایفه باید که سخن خود از جای
6 خود طلب کنند .

صفحهٔ۲۷۹ سطر ۱ تا صفحهٔ ۲۸۰ سطر ۱۳ : بجای فصل دوم VS فصل زیر دارند ؛ همان فصل O بعد از فصل دوم دارد :

9 **فصل**

بدان‌که نطفهٔ آدمی چون در رحم افتاد ، آن نطفه ذات جسم آدمی است وچون جسم آدمی موجود شود ، واز رحم باین عالم آید ؛ وبنهایت خود رسد ،
12 واز عالم اجمال بعالم تفصیل آید ، آن تفصیل جسم آدمی ووجه جسم آدمی است ، یعنی عالم اجمال ذات جسم آدمی است ، وعالم تفصیل وجه جسم آدمی است ومجموع هر دو مرتبه نفس جسم آدمی است ، پس جسم آدمی‌را سه مرتبه آمد ،
15 مرتبهٔ ذات ، ومرتبهٔ وجه ، ومرتبهٔ نفس ، یعنی عالم اجمال، وعالم تفصیل ومجموع هر دو مرتبه چون ذات ووجه ونفس جسم آدمی‌را دانستی ، اکنون بدان که صفت صلاحیت است ، ودر مرتبهٔ ذات است ؛ واسم علامت است ، ودر مرتبهٔ وجه است ،
18 وفعل حاصلیت است ، ودر مرتبهٔ نفس است . چنین میدانم که تمام فهم نکردی ، روشن‌تر ازین بگویم .

بدان که صفات در مرتبهٔ ذات اند ، از جهت آن که صفت آن که صفت
21 هر چیز صلاحیت آن چیز است ، ونطفهٔ آدمی صلاحیت آن دارد که از وی تمامت اعضای اندرونی وبیرونی پیدا آید . این صلاحیت صفات اند ، ودر مرتبهٔ ذات اند . واسامی درمرتبهٔ وجه اند ، از جهت آن‌که اسم هر چیز علامت آن چیز است تا از
24 دیگر چیزها ممتاز شود . پس احتیاج بعلامت در مرتبهٔ وجه باشد ، که عالم تفصیل است ۰ این علامات اسامی اند ، ودر تبهٔ وجه اند ۰ وافعال درمرتبهٔ نفس اند ، از

جهت آن که فعل هر چیز حاصلیت آن چیز است ؛ ودر مرتبهٔ نفس جمله چیزها بالفعل موجود میشوند ، از جهت آن که مجموع هر دو مرتبه نفس است ، و از هر دو مرتبه چیزها پیدا می‌آیند ، و بالفعل موجود میشوند ؛ پس افعال در مرتبهٔ نفس باشند . 3

ای درویش ! نطفهٔ آدمی‌را با هر عضوی از اعضای آدمی ملاقاتی خاص هست وطریقی خاص هست ، وروی خاص هست . آن روی‌را وجه می‌گویند . وبر عکس این هر عضوی از اعضای آدمی‌را با نطفهٔ آدمی ملاقاتی خاص هست ، وطریقی خاص هست وروی خاص هست . آن روی‌را ذات میخوانند . 6

خلاصهٔ سخن آن است که جسم آدمی دو عالم دارد ، یکی عالم اجمال ، ویکی عالم تفصیل . عالم اجمال‌را ذات می‌گویند ؛ وعالم تفصیل را وجه می‌خوانند وهر دو عالم‌را نفس می‌دانند . واین چنین‌که درجسم آدمی دانستی، درتمامت موالید همچنین می‌دان . 9 12

صفحهٔ ۲۸۳ سطر ۳ تا ۸ : بجای «مطلب (۱۷) نسخ WR مطاب زیر دارد :

ای درویش ! چند نوبت گفته شد که وجود یکی بیش نیست ، اما این وجود ظاهری دارد وباطنی دارد . باطن این وجـود یکی نور است ، واین نور است که جان عالم است ، وعالم مالامال ایـن نور است . نوری است نا محدود ونا متناهی ، وبحری است بی پایان وبی کران . حیوة ، وعلم ، وارادت ، وقدرت موجودات ازین نور است ، بینائی ، وشنوائی ، وگیرائی ، وروایی موجودات ازین نور است ، طبیعت وخاصیت ، وفعل موجودات ازین نور است ، بلکه همه این نور است . وظاهر این وجود مشکاة این نور است . ومظهر صفات این نور است . 15 18 21

نسخهٔ O هر دو مطلب‌را جمع می‌کند .

صفحهٔ ۲۸۳ ، ۲۱ تا صفحهٔ ۲۸۴ ، ۲ : بجای « وبقای موجودات ... وجه این نور می‌گویند **» نسخ WR مطاب زیر دارد :** 24

وتمام موجودات مظاهر صفات واسامی وافعال این نور اند . پس نوررا بـا هر فردی از افراد موجودات اتصالی وملاقاتی باشد ، وازین جهت این مرتبه‌را وجه این

نور گفته اند .

3 **نسخهٔ O این هر دو مطلب‌را جمع می‌کند .**

صفحهٔ ۲۸۹ سطر ۲ تا ۶ : بجای « از هست مطلق ... این توان گفتن » USVB مطلب زیر دارد :

از احد حقیقی چون خبر دهند ؟ آتش که جسم است ، از ذات آتش خبرنمی‌توان دادن ، تعریف آتش بلوازم آتش می توان کردن . احد حقیقی ، که نور مطلق است ، ترکیب و اجزا ندارد ، وجنس وفعل ندارد ، از ذات وی چون خبر دهند ؟ 6

نسخهٔ O هر دو مطلب دارد .

رسالهٔ بیست و دوم

9

صفحهٔ ۲۹۶ سطر ۱۶ تا صفحهٔ ۲۹۹ سطر ۱۷ « بدان که دوزخ وبهشت ... دوزخی در مقابله نبود » بجای V دارد :

12 بدان که بهشت ودوزخ مراتب دارند ، وراه آدم وحوا برین جمله بهشتها ودوزخها خواهد بود ، وهفت دوزخ وهشت بهشت ، هر بهشتی دوزخی دارد الا بهشت اول که دوزخ ندارد ، وبهشت عالم ماهیات است . وآدم وحوا اول درین بهشت بودند ، واین بهشت دوزخ ندارد ، از جهت آن که در عالم ماهیات اضداد ومخالف نیستند ، وحقیقت دوزخ مخالفت است . 15

ای درویش ! عالم ماهیات عالمی بغایت خوش ، وبی زحمت ، وعالم امن است ، وهیچ نعمت برابر امن نیست ، وبهشت حقیقی آن است که در وی اضداد ، ومخالف وتغییر ، وتبدیل ، وگرسنگی ، وخوف ، وحزن ، ورنج ، وپیری ، ومرکب نیست . 18

ای درویش ! عالم ماهیات دو عالم اند ، عالم عدم : بغایت بزرگ وفرخ است ، بلکه نا محدود ونا متناهی است . ودر وی خلفان بسیار اند ، وآن خلفان ایمان اند از جمله بلاها وفتنه ها ، واز تغییر وتبدیل ، ورنج وبیماری ، وپیری ومرگ . هر چند که صفت خوشیء عدم کنم ، از هزار یکی نگفته باشم . تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ! 21 24

صفحهٔ ۳۰۱ سطر ۱۱ تا ۱۴ بجای «از بهشت دوم . . . شش کس

بیرون آمد» O مطلب زیر دارد :

در بهشت اول بـا آدم سه کس بودند . خطاب آمد که هـر سه از بهشت
بیرون آمدند ، آدم ، وحوا ، وشیطان بودند . واز بهشت دوم شش کس بیـرون 3
آمدند . آن شش از آسمان تفرید بزمین ترکیب آمدند آن شش ...

بجای این WR دارد :

اول با آدم پنج کس بودند . خطاب آمد که هر شش از بهشت اول بیرون 6
آیند ، واز آسمان تفرید بزمین ترکیب روند . وآن شش . . .

صفحهٔ ۳۰۲ سطر ۱۸ بعد از « لذتی عظیم است» WRO دارد :

پس بهشت علمی بغایت خوش باشد . چون دانستی که بهشت علمی بغایت 9
خوش است ، اکنون بدان که لذت بهشت علمی در مقابلهٔ لـذت بهشت اخلاق نیك
مانند قطره وبحر است ، از جهت آن که لذت علم با لذت اخلاق نیك هیچ نسبت
ندارد ، وناخوشی جهل بـا نا خوشی اخلاق بـد هم نسبت ندارد . اخلاق بد دوزخی 12
سخت است .

صفحهٔ ۳۰۷ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳۰۹ سطر ٦ : « واگر خواهند
مردم . . . . والحمد لله رب العالمین » **بجای ورقی افتاده W یك ورق دیگر** 15
دارد :

می خواهند جملهٔ عالم‌را بیك دم سیر وتماشا می کنند ، واگر می‌خواهند چند
در چند ایام غذا نمی خورند ، ومدتها غذا نمی آشامند ، واگر می خواهند چیزهای 18
بسیار الوان طور پیدا ونو مور دار (!) می‌کنانند ، واگر می خواهند از بسیار بالا
بلند کوهی پایان می‌پرند . وازین نقلها که بقلم آمده است چندین گونه کرامات
ومعجزات ومرادات کرم می‌فرمایند که همت ایشان هر وجوه بسیار است . وطایفه 21
این است درین اعتقاد بسیار که هـر صورت امیدوار شفاعت ایشان می باشند وشب
روز انتظار هستند که آیاتی نظـر شریف شان در طرف مایان بیفتد ویا ما ضعفا
وپور (!) تقصیر بخاطر شریف شان بیایم ، درین امید واری دیده بـر راه هستند . 24
ودرین باب گفتار سخن را مختصار (!) کرده شد ، نظر بخاطر درویشان ـ کثرهم۔
الله تعالی ـ پاس نموده ، ایشان را رضا کردم ، واین چند قلم‌را تستیر کرده وقلم

آورده شد .

تمت الکتاب انسان الکامل فی معرفته الوافر .

رسایل اضافی

(۱)

صفحهٔ ۴۴۳ سطر ۸ تا ۱۲ بجای « از درویشان نیستند . . . نکردند ونمی کنند » V **دارد :**

از طایفهٔ درویشان فاضلتر نیستند چنانکه آن عزیز فرموده است :

بیت

پادشاهان گدای درویشان سروران خاك پای درویشان

درویشان که باختیار خود از سر دانش ترك کرده اند ، وبکاری از کارهای دنیا مشغول شده اند تا قوت وحرفهٔ خود از کار خود حاصل کرده اند ، وزحمت خودرا بر کس ننهاده اند ، ودر زیر آن قبهٔ زحمت اغیار خوش وآسوده اند .

ای درویش ! این که فرموده است : « اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری » ، این قباب حرفتهای دنیاست . هر حرفتی قبه‌ایست ، واولیاء در زیر این قبه‌ها اند ، وبکسب خود قوت وحرفهٔ خود حاصل می کنند ، وزحمت خود نمی نهند . صحبت ایشان اگر کسی‌را دست دهد ، اکثیر اعظم وتریاق بزرگ است . وصحبت آن طایفه که خودرا عیال مردم کرده اند ، وشیخی وزاهدی خودرا معروف گردانیده ، وشیخی وزاهدی‌را دام مال وجاه گردانیده اند ، صحبت ایشان زهر قاتل است . هر چند که می خواهم سخن دراز نشود ، بی اختیاری از من دراز می شود .

(۳)

صفحهٔ ۳۴۸ سطر ۱۶ بعد از مطلب (۱۱) O دارد :

. . . وبعضی می گویند که زمین سپید که رسول ـ علیه السلام ـ می فرماید نطفهٔ آدمی است ؛ واین سخن هم راست است ، از جهت آن که عالم کبیر جبروت دارد ، وعالم صغیر هم جبروت دارد . عالم جبروت عالم کبیر قوت است ؛ عالم جبروت عالم صغیر نطفه است . وچون مراد از آن زمین عالم جبروت است ، وعالم جبروت دو است ، هر دو شامل باشد .

(۵)

صفحهٔ ۳۸۵ سطر ۲۰ : قبل از مطاب (۲۴) V مطالب زیر دارد :

واگر کسی‌را که این معنی در نیافته باشد ، وباین نور نا محدود ونا متناهی نرسیده باشد ، از آیت چه فهم کند که « الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء »

ای درویش ! انسان کبیر است وانسان صغیر ، وانسان صغیر نسخه ونمودار انسان کبیر است . هر چه در انسان کبیر هست ، در انسان صغیر نسخه ونمودار آن هست ، وهرچه در انسان صغیر نیست ، یقین می دان که در انسان کبیر هم نیست . تو انسان صغیررا بشناس تا انسان کبیررا شناخته باشی : « مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی الزجاجة . »

ای درویش ! این قالب آدمی بمثابت مشکوة است ، وروح نباتی که در جگر است ، بمثابت زجاجه است ، که روح حیوانی که دل است ، بمثابت فتیله است ، وروح آدمی که در دماغ است ، بمثابت روغن است . واین روغن می خواست که خانه‌را روشن گرداند ، وچیزهارا چنانکه چیزهاست بداند وببیند پیش از آن که نار پیوندد . وچون نار بوی پیوست ، « نور علی نور » شد ؛ واین نار بمثابت روح انسانی است . آنگاه فرمود که « یهدی الله لنوره من یشاء » واین نور ، نور الله است : « الله نور السموات والارض » . پس نور الله نور نور باشد . ودر انسان کبیر اجسام بمثابت مشکوة است ، وروح نباتات بمثابت زجاجه است ، وروح حیوانات بمثابت فتیله است ، ونفوس که ملائکه روحانی اند بمثابت روغن است ، وعقول که ملائکهٔ کروبی اند بمثابت نار . وچون نار بروغن پیوست نور نور شد ، ونور الله نور نور نور شد .

ای درویش ! « الزجاجة کانها کوکب دری » صفت روح نباتی است ، «توقد» صفت مصباح است که روح انسانی است ، « من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة » صفت روح نفسانی است که در دماغ است . وروح نفسانی نه شرقی ونه

غربی ، یعنی نه از قبیل اجسام است ، ونه از قبیل ارواح است .

ای درویش ! اجسام غربی اند ، از جهت آن که غروب دارند ؛ وارواح
3 شرقی اند ، از جهت آن که غروب ندارند ؛ از جهت **ان** که « یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار » .

صفحهٔ ۳۸۷ سطر ۸ تا ۱۵ : بجای « هر یك بقدر استعداد . . . .
6 هم چنین می دان O **دارد :**

جمله مرکب از عناصر اند ، وعناصر حیوة دارند ، ودرین مرتبه عناصررا
طبایع می‌گویند . چون معلوم شد که همه چیز حیوة دارند ، اکنون بدان که
9 افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای اند ، اما لازم نیست که هر
مظهری مظهر جمله صفات باشد ، واین خود امکان ندارد که همه از همه ظاهر
باشند ، چنانکه اعضای آدمی مظهر صفات روح آدمی اند ، یك عضو جملهٔ صفات
12 روح نباشد ، واین خود امکان ندارد . هر عضوی مظهر صفتی باشد ، تا همه از
همه ظاهر شوند . این است معنی « من عرف نفسه فقد عرف ربه » .

حواشی و نسخه بدلها

ص ۲ ، 3 ولا عدوان الا علی الظالمین SW : ـ UON ‖ + درویشان : + طالبان W | 8 جمع : جمیع S تصنیف W ‖ 11 آنچه شما : آنچه وآنچنانکه شما S آنچه شما وآنچنانکه شما N ‖ 11-12 درخواست کنید : درخواست U در حقت O ‖ 12 آنچه : آنچنانکه U آنچه درخواست وآنچنانکه ON | اجابت : جمع W | 14 بیست : + شش O ‖ ده چنان است : شاید O | 15 مبتدی‌را : مبتدیان‌را O ‖ 16 منتهی‌را : منتهیان‌را U

ص ۳ ، 2 دو : یك O | 2-3 سورهٔ ۱۱ (هود) آیهٔ ۹۰ ‖ 10 کرد : کردار W ‖ دید انبیاست : + چنانکه حضرت رسالت صم گفته است S ‖ 16 دو دارد : هر دو دارد هر N ‖ هر سه : هیچ ازین هر سه N ‖ 20 وایشان‌اند : ـ U | 21 آدمی : آدمیان ON

ص ۴ ، 1 آدمی : آدمیان ON ‖ وگرگ : ـ UN ‖ ومار : اند ومار U ، ـ W | 2 چنین : این چنین UON ‖ 3 کسی : کس معدود USN ‖ 4-6 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۸ ‖ 14 که این چهار چیزرا بکمال رسانند : ـ SW ‖ 15 چهار چیزرا : هر چیزرا S چهاررا W ‖ 16-17 ومقصود حاصل نکردند : ـ SW ‖ 19 باضافات : ـ W ‖ 21 گویند : ـ W

ص ۵ ، 11 جهان نما : + گویند O ‖ 2 بزرگ : اکبر UO ‖ 5 همچون : ـ U | 6-7 پس انسان کامل ... یکی نبود : ـ SW ‖ 8 نباشد : نتواند بود S ‖ 12 تمامت SW : تمام UON ‖ حقه نی است : + واین حقه UON ‖ 12-13 افراد موجودات : + است UON ‖ 14-15 خبر دارد : باخبر است UO خبر است N ‖ 17 کاینات‌اند ... وانسان کامل : ـ U ‖ 17-18 وانسان کامل ... موجودات : ـ W ‖ 19-21 از جهت آن که ... باز نمانیم : ـ UN ‖ 20-21 تا سخن ... باز نمانیم : ـ O

ص ۶ ، 2 وحکمت اشیارا کماهی : ـ S ‖ 3 بعد از شناخت ... برابر آن ندید : ـ W | برابر : بهتر UO ‖ 5 وچیزی کند : وخیری رساند O

|| ایمن : در امان UON || 8-10 از جهت آنکه ... ایشان می‌رسد : العلماء ورثة الانبیاء UON || 12 راستی : + عالم N || عادات : عادت SW || 13 خلق : مردم UO || 17 بگوید : خبر دهد S || مردم : - WN || 18 شهرت : شهوت SW شدت N (2 ×) || 21 حکایت کند وبمبالغت حکایت کند W : حکایت کند UON بمبالغت حکایت کند S

ص ۷ ، 1 یکدیگر : بهم U || 2 معاون : مدد ومعاون UON || 3 هم بزبان وهم بدست : هم بقول وهم بفعل UN ، + وامان دادن یکدیگر بر خود واجب دانند O || 8 سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۸ || 9 سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۱۰۷ || خاص : رحمت خاص UON || بهر : جهت O | 13 این بود : + که گفته شد UON || 15 بود : + که وارث انبیاست O || بزرگی : بندگی U || 16 شنیدی : دانستی U || 19 ومراد ناقص است : ناقص W

ص ۸ ، 2 مراد بود : - SN || وسلاطین : - U || 5 عاجز : متحیر U || کشتند : + یعنی ترك همه چیز کردند واز همه چیز آزاد وفارغ شدند UN || 19 اما آزاد نیست : - SW || 21 دانستی : + اکنون O

ص ۹ ، 4 وقناعت وخمود : - U || 9 با دنیا : پس با دنیا N || 10 پس : + باین سبب UO ، + با این که S || 12 تنعمات : نعم O || 13 نمی‌کنند : + واز آن O || 14 چنانکه دیگران ... می‌گریزند : - W || 17 به آمد : به بودی O

ص ۱۰ ، 2 نگشتند : + وجمع بودند آمدن ورفتن مال وجاه (+ ورد وقبول خلق O) پیش ایشان یکسان است نو وکهنه ایشان را یکسان گشت UON || 4 بصحبت : با UO || 5-6 ایشان‌را از اهل آخرت سودی باشد W : ایشان از اهل آخرت سود کنند UON اهل آخرت از ایشان سود کنند S || 6 مدتهای : مدتی SW || 11 وآفات می‌بینیم : - O || 14 دارد : + هر سالکی‌که بمقصد رسید ومقصود حاصل کرد از آن بود که بصحبت دانائی رسید UO || 21 لحظه : ساعت UON

ص ۱۱ ، 2 هزار سال : زیادت UO || 2-3 سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ

٤٧ || 6 که بدانا : که بصحبت دانا UO با دانا S || 8 از اهل صحبت نیست : نه از اهل صحبت است USON || 10 مقصـود است : متصود نیست O || 11 ومقصود ایشان ... واگر : ـ U || واگر : ـ U || ایشان : ـ N || 12-11 وگر ... نباشد : ـ O || 13 درویشان : ـ O || 14-13 سؤال نکند : نپرسند N || 18 بلکه : + بالا USON|| 21 موضع : جا N

ص ۱۲ ، 6 نیز : هم UON || 9 بر هر کاری : بر کاری UO || 14 کار : عادت S || 21 ودانا : + شود U ، ـ W

ص ۱۳ ، 2 مگر : هستی UO || 3 وبس : ـ UON || ودید : ـ U || 8-9 بر وی پوشیده ... وهیچ چیز : ـ O || 14 راه : ـ W

ص ۱۴ ، 2-3 از وجود خدای : ازو W || 4-5 پنج فصلرا ... ونوشتم : چهار فصل در جمله ابرقوه جمع کردم ونوشتم در رمضان سنهٔ احدی وتسعین وستمایه آمـدیم برسایل وابتداء از معرفت انسان کردیم وکلید خزاین غیب معرفت خود است خودرا شناختی هر کدام در که می‌خواهی بگشاد رها گشاده شد تمام شد T

ص ۱۵ ، 5 درویشان : ـ O || 7 یعنی بیان کنید : ـ S || 7-8 از روی صورت خلقت : خلقت صورت VB

ص ۱٦ ، س 15 تا ص ۱۷ س 10 اول انسان یك جوهر ... وافعال وی پیدا می‌آید : اول قالب انسانی نطفه است وهر چیز که در قالب انسان موجود شد آن جمله در نطفهٔ موجود بودند UVB

ص ۱۷ ، 2 آواز خود دارد : ـ N || 13 بدان که : ـ UVB || 18 روح : + فرزند UVB || حاصل : ظاهر U || 19 ما در : ـ V || شده بود : شد V

ص ۱۸ ، 2 بنوعی دیگر : ـ UVBN || 3 فصل : ای درویش V || 6 بطبع خود : بالطبع UVBO بطبع N || 6-7 نطفه ... با خود دارد و : ـ V || 8 اجزای لطیف وی از : ـ V || 10 نهد : می‌آرد VBON آرد U

ص ۱۹ ، 9 تمام شدند ... وطبایع : ـ B || 16-17 مجاری حرکت W : حرکت USVBON || 19 فصل : ای درویش V

ص ۴۰ ، 2-3 واین قوتهارا ملائکه می‌خوانند : - UVBN ‖ 5 شده بود : + می‌شود V ‖ 6-7 جگر آن ... ونضج یافت : - US ‖ 10 زهره : مراده SWON ‖ 10-12 وآنچه سودا ... چند حکمت : وآنچه بلغم بود روح نباتی آنرا بر جملهٔ بدن قسمت کرد از برای چند حکمت وآنچه سودا بود سپرز آنرا بخود کشید W ‖ 17 فصل : ای درویش V ‖ 20 هضم : هفت W

ص ۴۱ ، 8 بود : روح حیوانی O ‖ 11 اعضا : اعصاب SN ‖ 13 - 16 عناصر ... یعلمون : - V ‖ 15-16 سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) آیهٔ ٦٤ ‖ 20 وآنچه : وپنج S

ص ۴۲ ، 4 وهم است : + وحس مشترك وخیال در مقدم دماغ‌اند ووهم وحافظه در مؤخر دماغ اند ومتصرفه در وسط دماغ است V ‖ 9 مملوسات : + جمله VBQN ‖ جمع اند : + یعنی ادراك این جمله می تواند کرد V ‖ 16 مهروب : + گریختن U ‖ 18 که محرك ... از وی است : - V ‖ 21 مرتبه : - V

ص ۴۳ ، 3 فصل : ای درویش V ‖ 8 ممتاز : - V ‖ 10 اختلاف : خلاف USVON ‖ 13 بدن : - W ‖ 14 ومحتاج مکان نیست : - UV ‖ 16 اما : + اهل شریعت واهل حکمت UVB ‖ 18 ایشان : - UVBN ‖ ص ۲۳ س 20 تا ص ۲٤ س 2 اگر گویند ... هم راست باشد : پیش این بیچاره آن است که غذا دانا وبینا وشنوا نتواند شد نورست که با غذا همراه است آن نور عروج کرده است وبمراتب بر آمده است ودانا وبینا و شنوا شده است - UVB

ص ۴۴ ، 5-6 مشکلات از دانستن این سخن : مشکلتها S ‖ 15 وآن عزیز دیگر از سر همین معنی فرموده است : - V ‖ 18 عالم دو چیز است نور و ظلمت UB : موجودات از دو چیز مرکب اند از نور و ظلمت V ، - SWON ‖ 18-19 یعنی دریای نور ... آمیخته‌اند : نور با ظلمت آمیخته است SWON

ص ۴۵ ، 10 چیزها : مطعومات ومشروبات UB ‖ وندید : ونشناخت UB ‖ 15-16 دید ودانست : دانست وشناخت UB ‖ 20 وبا یکدیگر بوده‌اند : - U

ص ۴۶ ، 5-9 اما تا مادام .... ظاهر می‌شود : بنزدیك اهل شریعت واهل

حکمت وبنزدیك این بیچاره آن است که عروج این مصباح حدی ونهایتی ندارد UVB (+ از جهت آنکه علم وحکمت خدای نهایت ندارد V) ، – ON ‖ 12 ذات : – UVB ‖ 13 وصافی‌تر، د – V | ذات : – UVB ‖ صالح : لطیف SW ‖ 16 صالح : لطیف SW ‖ 18 عزلت : + واین جمله باید که در صحبت دانا باشد V

ص ۲۷ ، 1 نیست : + و الله اعلم بالصواب S ‖ 6 انسانی : نفسانی O ‖ بسیط : – UVBON ‖ 9–10 نفع وضر است : – VB ‖ 12 موضعی : + دیگر U ‖ 17 وبسایط همچنین باشد : – VB ‖ نام او : – SW

ص ۲۸ ، 2 نام او : – SW ‖ 8–9 واین مقام عالی است .... سرحد ولایت است : – UVB ‖ 18 رسید : رسانید W ‖ ص ۲۸ ، س 20 تا ص ۲۹ س 1 ای درویش . .. همچنین می‌دان : – SWON

ص ۲۹ ، 2 بیش : + ازین N ‖ 4–5 علم وتقوی او ... بالاتر است : – V ‖ 5 مقام او : مقام روح UB ‖ 7 مقام هیچ کس ... مقام خاتم انبیاست : مقام خاتم از جمله مقامات عالی‌تر وشریفتر باشد مقام روح مؤمن آسمان اول باشد ومقام روح خاتم عرش باشد باقی نیز همچنین می‌دان V ‖ 9–13 از جهت آن که ... در نتوانستند گذشت : – V ‖ 10 اجساد : + وهر یك‌را پیش از اجساد ودر مرتبهٔ معین ودر مقام معین UB ‖ 12 باشند : + وکمال خود حاصل کنند چون از قالب مفارقت کنند باز بهمان مقام اول خود رسند UB ‖ 13 معلوم : اول UB ‖ 15 واین : اما این نه مرتبه‌را باین اسامی نمی‌خوانند می‌گویند که این UVB ‖ 16 بالاتر : آخرتر V ‖ 17 وشریفتر است : + وروح هر که در مرتبهٔ اول مفارقت کند باز گشت وی بعرش که فلك الافلاك است خواهد بود ودر باقی همچنین بدان چون مرتبه بلند تر می‌شود ومقام وی بلندتر می‌گردد V ‖ 19 مقام معلوم : مرتبهٔ معلوم ومقام معلوم UV مرتبهٔ معین ومقام معلوم B ‖ مقام : مرتبه ومقام UVB ‖ وعمل : وطهارت SW ‖ هر که : + درین قالب V ‖ 21 بازگشت وی بدان خواهد بود : بعد از مفارقت قالب روح وی بآن خواهد بازگشت UVB ‖ ص ۲۹ س 21 تا ص ۳۰ س 3 از جهت آن که نزدیك ...

می‌کند ودیگر : ـ V

ص ۴۰ ، 2 مقام معلوم : مرتبهٔ معلوم و مقـام معلوم UB || 9 آدمی مستعدرا : آدمی‌را استعداد باشد و V || 11 پیش از آن روز : روز گذشته ـ B

ص ۴۱ ، 5 یاك : ـ UVN || 9-16 قالب بمشابه ... لنوره من یشاء : ـ UVB ـ SWON || 14 سورهٔ ٢٤ (النور) آیهٔ ٣٥ || 15 انسانی است : + واز عالم علوی است واز نوع ملایکهٔ روحانی است UB || سورهٔ ٢٤ (النور) آیهٔ ٣٥ || 16 نور الله : روح قدسی UB || پیوست : + که هم از نوع عالم علوی وهم از نوع ملایکهٔ کریبست UB || 16-17 سورهٔ ٢٤ (النور) آیهٔ ٣٥ || 18 ای درویش بدان که V : فصل بدان که UB اما SWON

ص ۴۲ ، 11 وآن بایست است وبایست دوزخی سخت است : ودوزخ طبیعت وبایست است UB ، ـ V || 12 ودرهای : واین دوزخ درهای B || دوزخ : ـ SWON || 13-14 چیزها که ... هر دو دوزخ است : ـ UVB || 15-16 از جهت آن که ... قبول کنند : ـ SWON || 16 وبدنیا ... وطامع نباشند V : ـ UBSWON || 19-20 از جهت آن که ... حسد گدازند : ـ SWON || 20 حرص وطمع V : بایست UB

ص ۴۳ ، 2-3 هر چند ... دراز می‌شود : سخن دراز شد واز مقصود دور افتاد UVB || 9 امهات اند SW : ـ UVBON || 12 باشد : + واین جمله‌را امهات می‌گویند SW || 16 امهات : هرچهر با یکدیگر UVBON || 20 ومفرد بودند : ومفردات بودند UVB ، ـ SW || 21 بیامیختند : + چنان شرط است V

ص ۴۴ ، 5-6 وروح انسانی‌را ... می‌گیرد UVB : ـ SWON || 12 والعقل : + ای درویش این رساله را در کوه ابراهیـم در ابرقوه جمـع کردم ونوشتم در آخر رمضان سنه احدی و تسعین و ستمایه باید که این رساله را عزیز دارید که علم بسیار درین رساله ودیعت نهادیم T

ص ۴۴ ، س13 **تا ص ۴۵ س** 14 فصل پانزدهم فقط در UVB هست

ص ۴۵ ، 5 ده : صد U || 6 بلکه صد : ـ U

ص ۴۸ ، 4-5 امـا بعـد ... جماعتی درویشان : ای درویش قاعده

وقانون این منازل که گذشت دیگر بودند (+ وقاعده وقانون آن یك طایفه از اهل وحدت که در منزل ششم اند وسخن ایشان گذشته است دیگر استK) وقاعده وقانون این (+ طایفه از اهل وحدت که درمنزل هفتم اند وسخن ایشان درین K) منزل هفتم می‌آید دیگر است هر یك از طوری اند وهر یك از منزلی‌اند و دور از یکدیگراند هر یك‌را بچشم دیگر وگوش دیگر می‌باید خواند ومی‌باید شنود XBK ‖ 6 می‌باید : در منزل هفتم K ‖ 7 کفر وتوحید واتحاد : کفر چیست وتوحید چیست واتحـاد چیست XBK ‖ ص ۳۸ س 12 تا ص ۳۹ س 7 که وجود از حال ... اکنون بدان که : ـ XBK ‖ 16 می‌یابیم : می‌بینیم (۲دفعه)

ص ۳۹ ، 4 کلی ـ SWON ‖ 7 مردم : آدمیان UhXBK ‖ 8 واجب الوجود : خدای تعالی وتقدس X B ‖ 10 بیاوریم : تقریر کنیم XOK ‖ 11-12 ودر کدام مرتبه اند : XBK ‖ 13 واین طایفه را عوام می گویند : ـ XBK ‖ 15 ومی‌دانند : واعتقاد دارند XBK ‖ 15-16 این عالم‌را ... یکی است : خدای صانع عالم است XBK ‖ 17 ندارد : + ودر مکان وجهت نیست وقابل تغییر وتبدیل نیست وقابل فنا وعدم نیست XBK ‖ 18 بندگان‌را : + می‌داند U

ص ۴۰ ، 1 و اعتقاد کرده است : وقبول کرده اند واعتقاد XBK ‖ 3 ایمان : اسلام XBK ‖ قدر : سعی وکوشش XBK ، + برین موحد SW ‖ 4 باشد : + ورضا وتسلیم مغلوب بود XBK ، + ریاضـات ومجاهدات بسیار درین مرتبه است وتحصیل وتکرار درین مقام است و طاعات و خیرات بی قیاس درین وقت است یعنی درین مرتبه بسعی و کوشش مشغول باشند از خواص و عوام درین مرتبه صوفیان ریاضات سخت کنند چنانکه از حال پیشینان شنیده باشی هرسه روز اندك چیزی خورند وشبها نخسپند وتکیه نکنند بلکـه همه شب نماز کنند و بنماز ایستاده باشند سالا های بسیار برین مواظبت نمایند وعلما شب و روز تکرار کنند و بتحصیل مشغول باشند وسعی وکوشش بسیار کنند وانواع علوم حاصـل کنند و از هر علمی چند کتب خانه پر کنند و شب و روز بمطالعه و تدریس مشغول باشند وخواجگان و حاکمان طاعات وخیرات وروزه ونماز وحج بسیار کنند تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم هر چند که بظاهر تعلق دارد بسیار کنند امـا آنچه

بباطن تعلق دارد کمتر کنند یعنی سعی و کوشش بسیار بود اما رضا و تسلیم اندك بود K | مقلد U ، این مقلد ON این موحد SW این سالك X B این طایفه درین مقامند K || 5 می داند : اعتقاد کرده اند K || 8 مسخر : متحیر U ، + ومقهور K | اسباب ، + وسعی وکوشش K || مقلد : موحد SW | 9 باسباب : + وبسعی وکوشش K || سبب : + کوشش K | 10 مقلد : موحد SW طایفه Kh || اسباب : + وسعی وکوشش K || مقلد ، طایفه Kh || 11 اسباب : + وسعی وکوشش K || 13 غم عمر W : غم UXBOK غم N عمر S || 14-16 وحرص وسعی ... مقام است : - O || 16 مقام است : + این است توحید اهل تقلید واهل اسلام وعوام بیشتر برین اعتقاد باشند XBK | 18 استدلال : شریعت O | واین طایفه را خاص می‌گویند : - XBK

ص ۴۱ ، 1 ندارد : + ودر مکان ودر جهت نیست وقابل تغییر وتبدیل وقابل فنا وعدم نیست XBK | 5 یقینی است : + واین طایفه از اهل ایمان اند XBK || 6 جبر : رضا وتسلیم XBK || باشد : + وسعی وکوشش مغلوب بود XBK || 8 محیط است : + بی علم وارادت وقدرت وی امکان ندارد که برگی بر درختی بجنبد و دست و پای کسی حرکت کند ودر خاطر کسی چیزی بگذرد XBK || 11 بیند : + پس این طایفه که درین مرتبه اند بدلائل قطعی وببرهان یقینی خدای را که مسبب الاسباب است دانا بهر چیز وتوانا بر همه چیز دانستند وبر همه چیز محیط دیدند وهمه چیزرا عاجز ومسخر خدا یافتند راحتی وتسلیم شدند واعتماد بر هیچ چیز نکردند نه بر سعی وکوشش ونه برمال واسباب ونه بر طاعت وخیرات اعتماد ایشان بر خدای است وامید ایشان از خدای است وآرام ایشان بذکر خدای است وذوق ایشان بمشاهدهٔ او وخدارا دوست می‌دارند ومقربان حضرت اورا دوست می‌دارند واین طایفه اهل ترك وتوكل اند واهل فراغت وجمعیت واهل عافیت وسلامت اند از خدا نخواهند الا عافیت وفراغت K || 17 کاینات را : + جمله XBK || 19-20 وحرکت همه از خدای است : - UWK

ص ۴۲ ، 6-7 اما تر ... و وجود بی : - SW || 10 کاینات : + بیت اگر تکوین بآلت شد حوالت ❊ چه آلت بود در تکوین آلت K || 16

از کاتب : از علم وقدرت کاتب K | 17 وزمین از خدا : + وآنچه در میان زمین وآسمان است از خدای است XBK

ص ۴۳ ، 3 جزویات : + عالم XVBK 7 علم : + وخزینهٔ قدرت XVBK | 8 فراغت : + وخزینهٔ امانت OK | ومانند : مثل این ومانند X | این جمله : این واضداد این جمله K | 10 است : + « وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو » (سورهٔ ٦ ـ الانعام ـ آیهٔ ٥٩) || 14 دانست که : + کلید این خزاین بدست هیچ کس (: آفریده K) نیست نزد خدای است VK || 21 واسباب : ای درویش اسباب XVBOK

ص ۴۴ ، 3 مشغول شود : + این است توحید اهل استدلال واهل ایمان واهل تصوف بیشتر برین اعتقاد باشند XVBOK | 5 واین طایفه را خاص الخاص می‌گویند : ـ XVBK | 7-8 هستی ویگانگی .... تصدیق مـی‌کنند SW : اقرار وتصدیق ایشان UXVBOKN | 11-12 وچون بلقای خدای مشرف شدند : ـ XVB | 12 دانسته بودند اکنون : و XVB || 15 می دانند : + عالـم وی است وعلوم هم وی است V | 16 ای درویش : فصل در بیان کفر وتوحید واتحاد ووحدت بدان که XVBK || 18 ومقصود روندگان : ـ SW

ص ۴۵ ، 3-5 سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ٥ و٦ || 12 اتحاد : توحید X | 17 چون کثرت برخاست سالك : سالك چون بمقام وحدت رسید ودید ودانست که هستی خدای راست پس سالك نماند از جهت آن که اگر سالك باقی باشد کثرت باقی باشد وگفته شد که در وحدت کثرت نیست پس سالك برخاست وکثرت XVBOK

ص ۴٦ ، 2 وبیقین دانست : وبعلم الیقین وعین الیقین دانست ودید XVBK || که وجود : که بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست یعنی وجود V || 18 نور اند : + واین نور صفات بسیار داشت ومظاهر هم بسیار می بایست VK (+ تا صفات وی تمام ظاهر شد V) | 20 عالم : افراد موجودات B || 21 برخیزد : + وحلول واتحاد باطل شود XVBKN

ص ۴۷ ، 1-8 وشیخ ما ... ای درویش : ـ XVBK | 5 حکایت : ـ

SWON ¦ گفتم : حکایت کردم SWON || 14 بسیار باشد : بسیار است گفت‌را اعتبار نیست علامات را اعتبار است علامت خاص آن است که VK || 15 باشد : + وبا همه کس تواضع کند وهمه کس‌را عزیز دارد وبا همه کس راستی کند و در هیچ موضع راستی و دیانت فرو نگذارد VK || 17 نسبت : در دین و مذهب V || 18 وشك نیست که این چنین است : + که هر کس و هر چیز چنانجه هست همچنان می باید که باشد تا صفات این نور تمام ظاهر شوند وبازار مملکت بهمه نـوع آراسته شود K ، ـ V | 19 دعوت کردم : خواندم XVBK || 20 روی بخدا آوردم : بحضرت خدای باز گشتم X VB | 21 خلایق را : خلق را بیکبار XBK خلق عالم را بیکبار V || ص ٤٧ س 21 تا ص ٤٨ ص 1 جمله در قرب ... می شنودند : وقرب وبعد نبود وفراق ووصال نبود V جمله در قرب ... می شنیدند قرب وبعد وفراق ووصال نماند K ، ـ X B

ص ۴۸ ، 2–21 ای درویش ... آفریده است (مطالب ۲۷ و۲۸) : واهل وحدت ازینجا گفته‌اند که از موجودات تا بخدای راه نیست از جهت آن که نسبت هر فردی از افراد موجودات همچنان است که نسبت هـر حرفی از حروف این کتاب با مداد XVBK | 14 الحقیقة : + ای درویش O

ص ۴۹ ، 1–12 : بجای فصل پنجم VK دارد : می خواستم که درین رساله بیان سخن اهل وحدت تمام کنم ونتوانستم کرد باشد که درین (+ دو K) رساله که می آید تمام کنم 13 تمام شد رسالهٔ دوم : تمام شد رسالهٔ اول از جلد چهارم XK ، ـ V

ص ۵۳ ، 6 ارواح : + اجسام VO || 7 ارواح : اجسام VO | بسر قانون و قاعدهٔ اهل شریعت : ـ V || 8 کنید : + که انسانی وروح حیوانی وروح نباتی چیست و دیگر بیان کنید V || 11 بسعی و کوشش : ـ V | 12 زیادت : + ونقصان V

ص ۵۴ ، 3 از عالم علوی : + که عرش وکرسی وسموات است O ، ـ V || سفلی : + که عناصر وطبایع است VO || 4 خود : خویش SW || 6–7 از جهت آن ... عالم نبود : ـ V || 8–9 تا بجزئیات ... بشناخت : ـ V || 19

که بت صغیر است : ـ V ‖ 20 که بت کبیر است : ـ V ‖ که بت اکبر است : ـ V

ص **۵۴** ، 4 بتان : حجاب SWON | 5 دیگر : + که گفته شد VN که گفته شد SW ‖ 8-7 اما دوستی نفس ... نمی‌توان شکست : ـ SWN ‖ 12-10 بعضی کما ... بخود مشغول اند : ـ V ‖ 13-12 سورهٔ ۳۵ (فاطر) آیهٔ ۲۹ ‖ ص ٥٤ س 13 تا ص ٥٥ س 2 آدمیان ... بی نصیب گردد : ـ V

ص **۵۵** ، 5 اهل شریعت : علما VOh ‖ 6 نه موجد : نه موجب U ، ـ V ‖ 7 که جواهر واعراض است : ـ V ‖ ص ٥٥ س 20 تا ص ٥٦ س 2 بدان که ... بگویم VO : ـ USWN | ص ٥٥ س 21 تا ص ٥٦ س 1 وروح حیوانی ... بالاختیار : ـ V

ص **۵٦** ، 7 آن زبده : + نورانی که بگداخت وبخوش آمد O ‖ 21 بلکه خود عالم خلق است : ـ V

ص **۵۸** ، 9 چهار گانه : + هر یکی در هر یکی VO | مقام : + وقرار O ‖ 11-10 مرتبهٔ عرش اعلی العلیین آمد پس : ـ USWN ‖ 11 پس عرش ... السافلین : ـ V ‖ 12-11 وخاك اسفل السافلین است : ـ VSW ‖ 14 سوار می شوند : + « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین» (سورهٔ ۹۵ ـ التین ـ آیهٔ ٤ و٥) VO ‖ 16 می‌رسند : + « الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر » (سورهٔ ۹۵ ـ التین ـ آیهٔ ٦) ای درویش اجر سه حرف است الف عبارت از اعادت است وجیم عبارت از جنت است ورای عبارت از رؤیت است VO ‖ 21-19 ارواح مؤمنان ... در نتوانند گذشت : ـ V ‖ 20 همچنین : + مرتبه مرتبه S

ص **۵۹** ، 2 از آن است : + که بمقام خود نتوانند رسید از جهت آنکه VO ‖ 3 خواهد بود : + اگر چه از مقام بالاتر نزول کرده باشد VO ‖ 4 خواهد بود : + اگر چه از مقام بالا تر نزول کرده باشد VO ‖ 7-6 اگرچه ... کرده باشد : + اینست معنی « کما تموتون تبعثون » O ، ـ V ‖ 8 بآسمان : + اول S ‖ 10-9 از جهت آنکه ... نشنوده است : ـ USN ‖

12-10 سورهٔ ۷ (الاعراف) آيهٔ ۳۹ || 15-17 سورهٔ ۷ (الاعراف) آيهٔ ۱۷۸ || 19-21 پس ارواح ... كرده باشند VO : - USWN

ص ٦۰ ، 2 آفريده است : + واز عالم علوى بعالـم سفلى بطلب كمال فرستاده است V || سفلى : + كه رسيدند SW || 3 شدند : + وبعضى بواسطهٔ مادر وپدر و بواسطهٔ همصحبتان VO || بماندند : + وكمال حاصل نكردند VO || 4 بمجسانه : + ارواح غير آدميان يعنى ارواح حيوانات و نباتات نه از عالم علوى آمده اند از طبايع پيدا آمده اند باز بطبايع باز گردند اى درويش VO || 6 چيست : + جواب ارواح چون ... فوايد بسيار باشد (= س 14-16) VO || 12 كردند : + و خودرا VQ || 14-16 ارواح چون ... فوايد بسيار باشد : - VO || 16-17 ومقام هر يك معلوم است : - UV || 18 سورهٔ ۳۷ (الصافات) آيهٔ ١٦٤ || 22 اهل شريعت مى گويند كه : - V

ص ٦١ ، 4-5 سورهٔ ۳۰ (الروم) آيهٔ ۲۹ || 7 مقام : مرتبه ومقام V || شدى : + نظم . زاهدى را راه برندى نبرد ومعذورست * عشق چيزيست كه موقوف هدايت باشد W || 13 سورهٔ ۱۳ (الرعد) آيهٔ ۹ || 19-20 سورهٔ ٦٥ (الطلاق) آيهٔ ۱۲

ص ٦٢ ، 3-12 بدان كه ... معلوم كردى VO : - USWN || 15 واين طايفه اهـل شيعت اند SW : - UVON || 18 و اين طايفه اهل سنت اند SW : - UVON || 19-21 در ظاهر شريعت .‧. او مى خوانند . - V

ص ٦٣ ، 7 ودر همه چيز : - USWN || برين تقدير VO : - USWN || 10 ودر همه چيز : - USWN || 11-12 از جهت آن كه ... آدميان باشد : - USWN

ص ٦٤ ، 19 بى شمار : بسيار W

ص ٦٥ ، 10-11 سورهٔ ۱۸ (الكهف) آيهٔ ٨٤ || 20 ديد : يافت SWON

ص ٦٦ ، 1-2 سورهٔ ۱۸ (الكهف) آيهٔ ۸۹ || 4 ديد : يافت W || 14 سورهٔ ۱۸ (الكهف) آيهٔ ۹۵ || 16 بعبارتى ديگر : ازين روشن‌تر S || 20

راست : پاك SWN || 21 و پاك نمی گردد : وراست نمی گردد N ، - SW ||
ص ٦٣ س 21 تا س ٦٧ س 1 سورهٔ ١٨ (الکهف) آیهٔ ٩٥

ص ٦٧ ، 6 کند : گرداند SW || 7-8 سورهٔ ١٥ (الحجر) آیهٔ ٢٩ || 8-9 سورهٔ ١٨ (الکهف) آیهٔ ٩٥ || 12-14 سورهٔ ٣٩ (الزمر) آیهٔ ٦٨ و٦٩ | 15-16 سورهٔ ١٨ (الکهف) آیهٔ ٩٧ و٩٨

ص ٧٠ ، 4-9 اما بعد ... جدیر (مطلب ١) : ای درویش سه منزل تمام شد و منزل چهارم حکمت است و منزل پنجم تناسخ است و اهل تناسخ اعتقاد اهل حکمت دارند الا در چند مسئله که خلاف کرده اند وٓما سخن اهل حکمت و اهل تناسخ بسیار نوشته ایم در کتاب کشف الحقایق نمی خواهم که تکرار کنم اما از جهت آنکه این کتاب ازین منزل خالی نباشد مجملا چیزی بنویسم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب XBK فصل ، قاعده و قانون سخنان منزل اول دیگر بود و قاعده و قانون سخن این منزل دوم دیگر است هر یك از طوری اند و دور از یکدیگر اند V | 11 در بیان مبداء : - XVBK || 12 فی الدارین : + که اهـل حکمت می گویند XBK || وجود : موجد V موجود B موجودات X وجود موجودات K || 13 یا او را اول باشد یا نباشد : اگر او را وجود از خود بود یا از غیر بود XVBK || اگر نباشد : اگر او را وجود از خود بـود آن موجود XVBK || 14 و اگر باشد : و اگر از غیـر بود آن موجود XVBK || ص ٧٠ س 17 تـا س ٧١ س 2 به نزدیك اهل حکمت ... معلوم هم باشد : - XVK

ص ٧١ ، 3 چون این مقدمات معلوم کردی : فصل XVBK || 3-4 اهل حکمت : حکما VKh || 4 از ذات باری تعالی و تقدس : واجب الوجود لذاته مصدر موجـودات است از ذات واجب الوجود XVBK || بیش : - XVBK || 5 نشد : شد وآن جوهر را جوهر اول می‌گویند XVBK || بسیط است ، + واجزا ندارد XVBK || 6 بـاری تعالی : واجب الوجود لذاته XVBK || 7 صادر شد : + واین قاعده پیش اهل حکمت مقرر است که VK || 7-8 وآن عقل اول ... از جهت آنکه : از حد صادر نشد الا احد حقیقی XVBK || 8 که احد حقیقی

است : ـ K ‖ 9 بذات عقل : بعلت آن عقل اول که واجب الوجود لذاته است XVBK ‖ 10-9 بعلت عقل : بفعل که ممکن الوجود لذاته است VK ، ـ XB ‖ 11 چیزی : جوهری XVBK ‖ 17 امهات : + که مفردات اند XVBK ‖ تمام شدند : + ومفردات عالم بیش ازین نیستند چون مفردات تمام شدند K ‖ 19 شود : + دایره تا باول خود نرسد تمام نشود XBK ‖ 20 شد : + در آبا وامهات XVK ‖ ص ۷۱ س 21 تا ص ۷۲ س 2 از جهت آنکه ... علت است : ـ XVBK

ص ۷۲ ، 3 یعنی ابا و امهات جمله : اگر چه هر یکی از یکدیگر صادر شدند اما XVBKh اگر چه از ذات خدا صادر شدند K ‖ 4 از عقل اول : ـ XVBK ‖ 6-4 موالید سه گانه ... ومی آیند : ـ UO ‖ 6 اند ... از انواع حیوان : موالید که مرکبات اند تمـام شدند و مرکبات عالم بیش ازین نیستند VK ، ـ SW ‖ 8-7 معلوم شد ... موجودات است : ـ XVBK ‖ 9 تمام شد : + وبعد از عقل چیزی دیگر نبود XVBK ‖ 11-9 تمام شد ... بعقل رسید : ـ SW ‖ 9 تخم درخت موجودات : در اول XVBK ‖ بوده است : + از جهت آن XVBK ‖ 12-11 که دایره ... تمام شد : ابتداء از عقل وختم بر عاقل شد نزول در مفردات است وعروج در مرکبات است نزول در ابا وامهات است وعروج در موالید است XVB ؛ K هر دو دارد ‖ ص ۷۲ س 16 تا ص ۷۳ س 4 مطلب (٦) در XVBK نیست

ص ۷۳ ، 5 ای درویش : فصل بدانک XVBK ‖ 6 کدام : + عقل XVBK ‖ 7 طهارت وی : + البته V ‖ 8 هر : + کدام XVBOK ‖ 10 که بمبداء نزدیکتر است : از مبداء دور تر می شود حسیستر می گردد XVBK ‖ 21-20 معلوم شد ... آخر است : معلوم شد که لطیفتر در نزول اول است ودر عروج آخر است SW

ص ۷۴ ، 3 عقل اند : + و اینها معماران آخرت اند VK ‖ 5-4 عوام وصحرا نشینان : عوام SW امل حرفت UXBO عوام و اهل حرفت V K ‖ 5 طبیعت اند : + واینها معماران دنیااند VK ‖ 9-8 واین است مراتب ... وجبروت

: ـ XVBK ‖ 10-14 مطلب (۱۰) در SW نیست ‖ 17 از حکما : ـ XVBK ‖ 18 که : یعنی V ‖ وعقل : همین طایفه عقل فلك قمر را K ‖ 19 نام اوست: ـ XVBK ‖ ومدبر عالم سفلی : ـ XVB ‖ واهب الصور اوست : واهب الصور می گویند K

ص **۷۵** ، 1 نفسی : عقلـی XVBK ‖ نفس فلك قمر : عقل فلك قمر XB عقل فلك شمس V ‖ 2 با آنکه : با آن نفسی که UO ونفعی که S با آن عقلی که XK یا عقل که V ‖ از نفس : از عقل XVK ‖ 2-4 و نفسی که ... همت بود : ای درویش حقیقت این سخن آن است که عقول ونفوس عـالم علوی جمله مبادی عقود ونفوس آدمیان اند و کواکب ثابتات و سیارات جمله مبادی عقول و نفوس آدمیان اند و تفاوت آدمیان ازین جهت است از جهت آنکه کواکب ثابتات و سیارات در بزرگی و کوچکی و در بالا و پستی تفاوت بسیار دارند K ، ـ UXVBO ‖ 5 ای درویش : ـ XB ‖ 5-6 که گفته شد یعنی از مبادی : که گفتم K ، ـ XVB ‖ 11-19 مطالب (۱۳) و (۱٤) در XVBK نیست ‖ 12 ساخته اند : + وپرداخته اند SO ‖ 19 بیقین : معین S

ص **۷٦** ، 4 بود : + که بهشت است XVK ‖ 6 بعضی مدتی و بعضی ابد الآباد : ـ XVBK ‖ 8 ای درویش : ـ XVBK ‖ علوی : + جمله شریف و لطیف اند و XVBK ‖ 9 اکتساب ... انوار اند : اشتیاق حضرت واجب الوجود لذاته اند XBK اشتیاق حضرت خدای اند VKh ‖ 10-11 پس کار ... حاصل کند : ـ SW ‖ 11 کند : + و مشتاق حضرت باری شود XVBK (+ تـا مناسبت حاصل شود VK) ‖ 14 است : + ازین طرف میل باشد واز آن طرف جذب بود XVBK ‖ 15 نفس : عقل XBK ‖ 16 نفس : عقل BK ‖ 17 مردان : + هر عقل که بالا تر است و بعقل اول نزدیکتر شریفتر و لطیفتر است وعلم وطهارت وی بیشتر است وجذب وی قوی تر است XVBK ‖ 21 و طهـارت : + واشتیاق XB ، + واشتیاق درین قالب VK

ص **۷۷** ، 1 مقام وی : + که باز گشت وی بآن بود VK ‖ 2 شریعت منزل اول VB منزل دوم Kh ‖ 2-4 چون بمقام ... ممکن نمی ماند : واز مقام

معلوم خود نتوانند در گذشت V : K هر دو دارد || 5-4 اهل شریعت : اهل منزل اول XB علما که در منزل اول اند VK | 6 نزول کردند : آمدند VKh || 8-7 عروج کنند ... نتوانند کرد : باز گردند باز بمقام اول خود رسند و از مقام اول خود در نتوانند گذشت VK || 9 و اهل حکمت : باقی منازل XBK حکما که در منزل دوم اند V حکما Kh || 10 شدند : می شوند و از قوة بفعل می آیند واز عالم اجمال بعالم تفصیل می رسند XBK || نفوس‌را : ارواح را XBK || نفوس : هر یك VK ، ـ XB || 12 هر که : + درین قالب VK || 13 خود را : خود که بعد از مفارقت قالب باز گشت وی بوی خواهد بود VK | 14 نفس : روح XVB ، ـ K || 17 بارگاه وی گشت : + بعضی می گویند که عروج روح انسانی تا بدینجا بیش نیست وزیادت ازین ممکن نیست وبعضی می‌گویند که از عقل فلك الافلاك هم در گذرد وهم مناسبت با عقل اول حاصل کند XVBK (+ و بی واسطه از باری تعالی وتقدس فیض قبول کند XBK) || 20 شنود : + تا سخن دراز نشود هر که بعقل اول رسید دایره را تمام کرد و مقرب حضرت خدا گشت K

ص **۷۸** ، 2 هشت : بهشت SW || 5 دوزخ : + مطلق V || 6 قرب : + حضرت K || 9 اگر : ای درویش اگر XVBK || از جهت نقصان علم باشد : نفوس انسانی از جهت آن باشد که علم ندارند یا علم دارند و ناقص باشد XBK نفس انسان از جهت آن باشد که علم ندارند یا علم دارند و بکمال ندارند V || 10 نیابند : + از جهت آنك از آن مقام که در وی اند در نتوانند گذشت همیشه در آن مقام باشند پس در آن عذاب بوند XVK || نقصان طهارت بود : آن باشد که علم دارند اما طهارت ندارند و یا طهارت دارند و ناقص باشد XBK آن باشد که علم دارند اما طهارت ندارند و بکمال ندارند VKh || 11 یابند : + واز آن مقام در گذرند XVBK || 14 عیر ساده : + پاك U×BO || 18 بدان که : + جمله اتفاق کرده اند که XBK || 19 ماندند : که دوزخ است بمانند XB که دوزخ است جاوید باشد V || ص ۷۸ س 20 تا ص ۷۹ س 10 بعضی از حکما ... تناسخ است : اکنون ازینجا خلاف می‌کنند XB ||

20 بعضی از حکما : چون معاد را بشرح معلوم کـردی اکنون بدان که بعضی VK | هر یکی ازین نفوس : این نفوس که در زیر فلك قمر مانده اند باز هر یکی VK || ص۷۸ س 21 تا ص ۷۹ س 10 تا در وقت .. اهل تناسخ است : تا آنگاه که کمال خود حاصل کنند وچون کمال خود حاصل کردند بعالم علوی پیوندند و اینهـا اهل تناسخ اند و سخن ایشان در منزل سیوم (: پنجم K) بشرح خواهد آمد VK

ص ۷۹ ، 1 حیوانات : + دیگر SW || 3 جنایت : خیانت U || 7 جنایت : خیانت U || 7-8 سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٥٩ وسورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۱۲۹ و غیر ها || 9 وچون ای درویش چون O || 11 بعضی دیگر از حکما : اهل حکمت XB بعضی V || این نفوس : + که علم و طهارت حاصل نکرده اند بعد از مفارقت قالب در زیر فلك قمر که دوزخست بمانند X ، + که علم وطهارت حاصل نکرده اند و در زیر فلك قمر بماند BK ، ـ V || 13 همچنان : + جاوید V || همیشه O : ـ XVBSWK || 14 قمر : + جاوید XBK || بمانند : + همیشه SW ، + و اینها اهل حکمت اند V || 15-17 و بعضی ... ظاهر می گردد : و در اخوان الصفا می گوید که جن عبارت از آنست که در زیر فلك قمر مانده اند V || 18 هم از حکما : ـ XB || 18-19 می‌گویند که جن‌را... تصور کرده اند : ـ XB || 21 بوند : + علمشان نباشد واخلاقشان نبود XB || از حساب بهایم : همچو حیوان XB || بهایم : حیوان XB || فروتر : + ای درویش XB

ص ۸۰ ، 1 ایشان : این طایفه X || ص ۸۰ س 3 تا ص ۸۲ س 14 مطالب (۲۳) تا (۳۰) در XVBK نیست || 7 سورهٔ ٥٥ (الرحمن) آیهٔ 14 || 9 بخارا : + جمع کردم SO || 10 المشایخ : + شیخ O || 12 تربت : قبر O || 16 ونیز : عزیزان و S

ص ۸۱ ، 9 مستحضر ؛ مسخر U || 11 طالبان : سالکان SW

ص ۸۲ ، 3 مرد : مردم USO || 6 ای درویش : ـ O || درین عالم در زندان UO : در زندان این عالم SW || 10 نسبت با آن که هزار بند دارد :

ـ SW ‖ 13 ای درویش : ـ O ‖ 15 رساله : منزل XBK

ص ۸۴ ، 18 این چنین هم : همچنین SW

ص ۸۵ ، 13-17 وتا عالم صغیر ... نرسیده اند : ـ SW ‖ 20 ابتداء : ـ SW

ص ۸۶ ، 9-10 و سالك چون بآن ... ظاهر نشود : ـ SW | 10-11 امکان ندارد که : ـ SW ‖ 19 تمام : ـ O ‖ 20 تمام : ـ U

ص ۸۷ ، 4-5 نام آن هر گز ... نگذشته باشد : هر گز ندیده و نام وی نشنوده باشد U ‖ 15 می‌طلبی : میکنی U

ص ۸۸ ، 3 ای درویش : ـ SW ‖ 4 دل وی : وجود SW ‖ 4-5 من اخلص ... لسانه : ـ SW ‖ 6 یعنی ... طریق حاصل شود : ـ UO ‖ 9 دارد USWOh : میشود OM

ص ۸۹ ، 7-8 ملائکه و ارواح پاکان بود که عالم غیب و معقولات اند UOh : غیب بود که عالم ملائکه وارواح پاکان ومعقولات است SWO ‖ 18-19 وحکمت در زیارت این است : ـ SW

ص ۹۰ ، 12 و صافی تر : ـ SW ‖ 14 بکنند : بکشند U ‖ 15 کشند : کنند SW ‖ 21 هم می باید : + که باشد SW

ص ۹۱ ، 2-3 پس باید ... آفریده اند : ـ SW ‖ 8 وایشان اند : ـ SW او این طایفه اند : ـ SW

ص ۹۲ ، 5 به نزدیك ، نزد SWO ‖ ضعیف : فقیر O ‖ 10 رکنی معظم : رکن اعظم Oh ‖ 17 سائرین : سایران O ‖ 18 کوی : راه Oh

ص ۹۳ ، 12 کتابت : کتاب U ‖ 13 کتابت : کتاب U

ص ۹۴ ، 3 چون : + بطریق و U ‖ 15 کسب : اکتساب Oh ‖ حرام : حلال W ‖ 19 عوام است ، ـ U

ص ۹۵ ، 6 با خلق : باخلاق S | عالم : عالمیان O ‖ 15 رسید : + وقول هادی شنید W ‖ در وقت وی : در وقت هادی Om ‖ 20 فرمان بر داری : فرمان بردن SWOh

ص ۹۶ ، 3 فرمان بر داری : فرمان U ‖ 5 هم O : ـ USW ‖ 16 پیش : نزد SW ابد باشد : نیك نباشد USW ‖ که : + آن سخن SW ‖ 17 پیش : نزد SW ‖ نیاك باشد : بد نباشد SW بد نبود O ‖ 21 اندازد : هم دارد U

ص ۹۷ ، 9 عالیه : عالی USW ‖ 13 سالك دانا باید که البته O : سالك باید که U که البته باید که SW

ص ۹۸ ، 3 مشکل : معظم UOh ‖ نمائیم : + فصل O ‖ 10 ومعنی O : و USW ‖ 12 از جهت آن : که SW

ص ۹۹ ، 4 بدوزد : بر دوزد W | 8 پـادشاه USWOh : سلطان O ‖ پادشاه : سلطان Oh ‖ پادشاه : سلطان Oh ‖ 9 تشنه و : + شبهاش S

ص ۱۰۲ ، 9 وچون می‌باید گفت : ـ UW ‖ 11-12 انه ... جدیر: ـ O ‖ 12-13 وما توفیقی ... انیب : ـ O ‖ 18 کوشش USWOh : روش O

ص ۱۰۳ ، 5 وسلوك : ولیز سلوك S ‖ 12 بالا تر : دیگر بالا تر از آن S بالاتر از آن W ‖ 13 جاهل : + باشدی S ‖ 14 می راند : می‌دارد S ‖ 19 وانکار : ـ SW

ص ۱۰۴ ، 5 قوت : قرب U ‖ 11 به پیش وی : نزد وی W ‖ 13 تازه کند : سازد SW ‖ 18-19 و این بنظر ... فرماید : ـ U

ص ۱۰۵ ، 7 خاطری : خاطرهٔ O ‖ 10 خاطری : خاطرهٔ O ‖ 12 چیزی : + که بیند S

ص ۱۰۶ ، 6 نماز O : ـ USW ‖ 14 وجای : + در دل W ‖ ودل : ـ W

ص ۱۰۷ ، 3 یا نرفته است U : یا نه SW ، ـ O ‖ 4 یا نشده است UO : یا نه SW ‖ 11 موت دیگر : عروج دیگر U ‖ 14 ایشان را : + پیش از مرگ W

ص ۱۰۸ ، 6 بعد از مفارقت قالب : ـ SW ‖ 12 نمائیم : + ای‌درویش S ‖ 17 بمرتبهٔ عین الیقین : ـ S

ص ۱۰۹ ، ممکن : امکان Oh

ص ۱۱۰ ، 5 اعلی می نهند : اعلی از مرتبهٔ نبوت می‌گیرند S ¦ ولایت چون ... نبوت O : ـ USW || 6 کرده ایم : + و سر نبوت وسر ولایت آنجا بیان کرده ایم SW || 8 و الهیت باطن ولایت است : ـ S

ص ۱۱۲ ، 3-4 الحمدلله ،.. الطاهرین : ـ APM ¦ 4 خلفه : + محمد DN || آلهم واصحابهم : آله D ¦ واصحابهم : + اجمعین ND ¦ الطیبین الطاهرین : ـ D || 5 اما بعد : .. APCM || 5-6 اما بعد ... ازین بیچاره : دیگر C || 7 در : + باب PM ، + محبت وC || جمع کنید : نویسی PM || 8 ومراتب عشق چند است : وعلامت محبت وعلامت عشق C ¦ 14 دارند : + وجمله ذاکران درین چهار مرتبه اند C || 16-17 عروج افتاد ... عروج میسر نشود : عروج افتاد در مرتبهٔ چهارم افتاد یعنی درین مرتبهٔ عشق ومشایخ درین مسئله خلاف کرده‌اند بعضی می گویند که روح سالك را چون عروج افتد آنگاه بمرتبهٔ عشق رسد وبعضی می‌گویند که چون سالك بمرتبهٔ عشق رسد آنگاه روح او را عروج افتد و بیشتر بر آن اند که چون سالك بمرتبهٔ عشق رسید آنگاه روح او را عروج افتد از جهت آن که عشق براق سالك است و بی براق بمعراج نتوان رفتن C || 16 تا ذاکر : تا ذاکران OA هر که PM || 17 مرتبه‌را : مرتبهٔ ذاکران‌را C || 18 ذاکر : وذاکران A ، ـ PM

ص ۱۱۳ ، 2 ذکر را : ذاکررا AMTD ¦ اثر کمتر بود : اثر بسیار نبود وکمتر باشد S اثری کمتر نبود وکمتر باشد W || 4 می‌گرداند : می سازد PM || 5 که دل ... گردانند : ـ PM ¦ 8 بیرونی : دیگر C || 8-10 بتکلف تواند ... مشغول گرداند : بتکلف دل خود را مشغول گرداند نتواند A بتکلف بآن عالم رود PM || 10 قربست : بلند است A || 11 ¦ کم : کم کس C کمتر ASMN || 12 وقتی : روزی M ، ـ U || 14 مدح : ذکر : UAPC || گوید : کند UAO || مدح : وصف SW || 15 اگر : + کس D || به کاری دیگر : + که ضروری باشد C || 18 در مرتبهٔ سیوم : ـ A || مستولی بود ... مذکور بر دل : وی A || 19 نام معشوق : با محبوب M || 20 معشوق :

محبوب M || 21 عاشق : عاشقان APM

ص ۱۹۴ ، 1 نام معشوق را : نام محبوب را M ، – ND | 1–2 بلکه... فراموش کند : از جهت آنکه عاشق هر چه از غیر معشوق است جمله را فراموش کند ونام معشوق غیر معشوق است پس نام را فراموش کند و باشد که خود را هم فراموش کند C ، – UT || 3 مقدمات : مراتب را C || بدان که : + این مراتب که گفته شد جهت آنکه طلب است چهار مرتبه دارد C || 4 مقام میل : میل C | مقام ارادت : ارادت C | 4–5 مقام محبت : محبت C | 5 مقام عشق عشق UPWCT || 6 صحبت کسی : کسی APCDMN صحبت T | 8 می‌گویند می‌خوانند C || 10 می‌گویند : می‌خوانند C || 12 مسافر : مهمان M | بهمان: بر مهمان S پیش M || 12–13 عزیزش دار : گرامی دارش M || 13 عزیز داشتن این مسافر : عزیزش داشتن O عزت او M || 14 گردانی : و پاك سازی M | تو خالی : خانه خالی T || 15 خود : + خانه T ترا S ، – APM | 16 خونم : جانم D || 17 مرا تهی : تهی مرا P تهی ز خویش MD مرا ز من C || ساخت : کرد SAM || 18 اجزای ... گرفت : – AP || وجود من همه : وجودم همگی WOCM || دوست : عشق T || 19 تامیست ... اوست : – AP || 20 ای درویش : – AC || مرکب : + ره S || دم : زمان OM طرفة العین زمان P

ص ۱۹۵ ، 1 سالك : عاقل C | 2 عاشق : عشق D || 2–3 از جهت آنکه ... در آخرت است : چنانکه عاقل پادشاه دنیاست و عشق سلطان آخرت است A | 3 آخرت است : آخرت بلکه عاشق از عقبا گذشته است وبمولی رسیده است C || عاقل : عقل D || 4 نرسد : نتواند M || 5–7 مطلب (۱۲) در SWT نیست || 5 از عشق حقیقی : عشق حقیقی‌را APM || 6 وکفر دانند : – OCDN || مجازی : حقیقی M || 8 فصل : ای درویش SC – WT || 10 عشق مجازی: عشق SWDC عاشق T || 11 یاد : دیار O || و مجاور کوی معشوق باشد : شب بی خواب باشد و بروز بی آرام بود شب و روز در یاد کوی معشوق بود C ، – PM || 12 طواف : گردد و طواف A گردد و طواف کوی او PDMN || 13

ودر وديوار معشوق نگاه ميكند : از ديوار در درون خانه معشوق نگاه P از دور ديوار نگاه می کند C از ديوار ودر خانهٔ معشوق نگاه می‌کند M ، ـ D | 15 دل : + ریش O ، ـ D || گردد : + این مرتبهٔ اول است درعشق C || 16 در میان : در عشق C در مرتبهٔ دوم AM | 17 اعضای : اندام واعضای O اندام SP | 19 عاشق : جان PM

ص ۱۱۶ ، 1 عشق : + درد C || 6 چون دیدار خواست : ـ APDNTM || 8 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۲۹ : ـ SWOT || 12 آن ساعت عاشق : عاشق در آن حال S || گاهی : تجلی C || 15 چیست : + و این مرتبهٔ دوم است در عشق C || 16 در آخر : مرتبهٔ سیوم AM || یابد : سازد P میسازد M || 18 راه ، جای PM || نبینند : + هیچ چیز دیگر را راه نماند آنگاه معشوق نبینند C || 19 خورد : + واگر نخورد O || خسپد : خندذ A || 20 می‌خسپد : می‌خندد A || که می‌خورد ... ومی‌آید : این صفتها موصوف است P

ص ۱۱۷ ، 1 از خوف : از غم خوف M از خوف نیست شدن T ، ـ D | 5 ساخته است : + و دل ما وی انس وآرام گرفته است C || 7–8 و دل با وی ... دور تر است : ـ C || 9 و التفات بوی نکند : از بس که دور تر است متاثر نشود و متغیر نگردد C || 11 اند : + فصل M ، + جواب C || 15 اندرون : + کنند التفات جسمانی بجسمانی C || 16 است : + از جهت آن P ازین جهت M || 16–17 التفات جسمانی بجسمانی بود : ـ SW || 19 راه : جا C || 20 پس : چون متغیر شود P || 21 پیش باشند ... دو کس : ـ ASWT || ص ۱۱۷ س 21 تا ص ۱۱۸ س 1 کنند که دو کس بوند : که غیرت موجود باشد C

ص ۱۱۸ ، 3–4 هر که پاك نشد : ـ AP || 4 نرسید : + تانگداخت M رسید W || 6 کرد : رفت pM || 8 کار دنیا : کار دنیوی WOT || کار عقبی : کار اخروی PCM || مولی : + تمام شد منزل چهارم وجوانان اهل تصوف جمله در آن منزل اند C || 9–11 مطلب (۲۱) در APCM نیست || 9 سه رساله را ، سه N ، ـ D || 10 شهر ، قبضه D ، ـ T || شیراز : سبزوار D ||

11 کردم : کرده شد DN

ص ۱۲۰ ، 3-2 انبیائه واولیائه ... و اصحابهم : النبی و علی آله واصحابه O ‖ 11 در بیان آداب اهل تصوف : ـ SW ‖ 12 ادب : ـ O ‖ 14 ادب : ـ O ‖ 16 ادب : ـ O

ص ۱۲۱ ، 1 ادب : ـ O ‖ 3 ادب پنجم اوراد : پنجم O ‖ 5 ادب : ـ O ‖ 7 صبح : بامداد SW ‖ 8 نماز چاشت : نماز SW ‖ 10-9 از جهت : ـ SW ‖ 11 که فتوحهای ... یافته اند : ـ SW ‖ 12 ادب : ـ O ‖ نماز شام ونماز خفتن : شام وخفتن O ‖ 18 از دو رکعت : ـ SW ‖ سنت : ـ O ‖ 16 کنند : + و به نیت زیارت سفر کنند S ‖ 18 زیرکان : بزرگان W نیکان S

ص ۱۲۲ ، 1-7 فصل ... ماجد O : ـ SW ‖ 9 دو : + کس S ‖ 21 سجاده‌ها : سجاده SW

ص ۱۲۳ ، 1 و دست یکدیگر بوسه کنند : ـ O ‖ 3 چیزی : هر چیز SW ‖ 8 ای درویش O : ادب نهم SW ‖ باشند : + باید که SW ‖ 9 باجازت : با خلوت S بی اجازت O ‖ نرود : + بخانهای خویشاوندان نروند SW ‖ 13-14 فصل ... خانقاه O : ادب دهم SW ‖ 16 وچون بیرون ... نهند : ـ SW ‖ 20 ای درویش O : ادب یازدهم SW ‖ ص ۱۲۳ س 21 تا ص ۱۲٤ س 1 و چون راه روند سخت نروند وکفش کوب نروند O : وآمد وشد آهسته کنند وکفش ویا کوکب ندارند SW

ص ۱۲۴ ، 2 شوریده : مشوش SW ‖ 3 ای درویش : ادب دوازدهم SW ‖ کسی : + که SW ‖ 4 هر خدمتی را کسی O : هر کسی‌را خدمتی S هر یکی را خدمتی W ‖ 5 بوی : ـ SW ‖ آن خدمت : ـ SW ‖ 6 خلاص : + آن خدمت SW ‖ 8 ای درویش : ادب سیزدهم SW ‖ 9 مهمی : مهمانی O ‖ 10 برسند : روند SW ‖ مهم را : مهمان وی را O ‖ 18 دانند که برنجند ... آن باشد که : ـ O ‖ 19 چنان : ـ O ‖ ونگفته باشند : ـ O

ص ۱۲۵ ، 2-1 فصل ... در بیان : + ادب چهاردهم SW ‖ 4 باشد

: ـ SW || 6 چنانکه : + خاطـر SW || 9 بر هـم : بر دست SW ||
11 ـ 12 در کـردن ... یکدیگر را : ـ SW || 13 حـاضر : ـ SW || 17
سخنی : چیزی O

ص **۱۲۶** ، 1-2 فصل ... در بیان : ادب پانزدهم SW | 5 صالح : لطیف
SW || 18-19 بنزدیك این ضعیف : نزدیك من S || 20 عارف : عاقل SW ||
بازی : این سماع کردن O

ص **۱۲۷** ، 1-2 مطلب (۱۹) در O نیست || 3 ای درویش : ادب شانزدهم
SW || 4 یا بزرگی حاضر باشد : ـ SW || آن بزرگ : بزرگی که حاضر باشد
SW || 10 پیدا : پدید W || 11 جمله O : دیگران نیز S دیگران W || 18
ویا بزرگی حاضر نباشد : ـ SW | 19 بموافقت : ـ SW || 20 دستارها از
سر بر دارند بطریق موافقت : موافقت کنند SW || 21 و موافقت شیخ ... مروت
است : ـ SW

ص **۱۲۸** ، 1 بر ندارد : + یا زحمتی نباشد SW || 2 نکنند : +
که موافقت شیخ لازم است اما موافقت اصحاب لازم نیست از مروت است SW ||
3-4 فصل ... بیان : ادب هفدهم SW || 7 دیگران O : قوم SW | 10 افتد
اتفاق افتد SW || 16 ای درویش : ادب هجدهم SW || 18 تقوی : + و زهد
S || 20 یا بوردی که دارد : ـ SW

ص **۱۲۹** ، 1-2 فصل ... بیان : ادب نوزدهم SW || 7-8 ریاضت ومجاهدت
ریاضات ومجاهدات SW || 10-11 فصل ... صحبت : ادب بیستم صحبت است SW
|| 12 ای درویش : ـ O || 17 تمام پاك : پاك O

ص **۱۳۲** ، 3 خیر خلقه : ـ O || 4-5 اما بعد ... النسفی : ـ B || 7
و بیان کنید : ـ UB || درخواست ایشان را : ـ UB || 13 نهایتی : + دارد
UB || 17 کنند : شود O

ص **۱۳۳** ، 5 دایره : ـ W || 7 همچنین : هم W || 13 ودانائی گفته
است که : ـ UB || 16 خوب : خوش W | 16-17 ملك وجنود ... حقیقی
است : ـ UB

ص ۱۳۴ ، 3 آن دایره : ـ O || 5 سری بزرگ است S : ـ UBWO || 10 تخم ملکوت طبایع است : جمله UB || 11 باز می کردند : می روند B || تخم ملکوت عقل است : جمله UB، || 12 عقل : + اول UB || باز می گردند می‌روند W || 13-14 بداء والیه یعود : ـ SW | 14-15 سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) آیهٔ ۱۱۷ : ـ SWO | 15-16 سورهٔ ۲۸ (القصص) آیهٔ ۸۸ : ـ SWO || 16 درین موضع UB : درین مقام SW ، ـ O || 16-18 پیش ما ... یعود : ـ UB

ص ۱۳۵ ، 3 سخن : اول U || 4 اول : ـ SWO || 4-6 انبیا .. عقل اول است : در آخر هم عقل پیدا می آید و بعد از عقل چیزی دیگر نبود دانستم که اول عقل بوده است UB || 5 آفریده است O : بیافرید SW || 7 نباتات : نبات USWO || حیوانات : حیوان SWO || 11 همچنین : + میدان B || 12 چون : + بانسان رسیدند و SW ، ـ UB || 17 فاضلتر : + و کاملتر O || 18 و بزرگوار تر : ـ UBO || عقل : + اول UB || 18-19 است که اشرف مخلوقات SW : است که اشرف موجودات O شریفتر از همه مخلوقـات UB || 19-20 و عقل است .،. شناسای خدای : و از همه دانا ترست و از همه مقربترست UB || 20 نشناخت . ندانست UB || 21 ندانست ، نشناخت UB | داناتر از عقل : + ومعتبرتر از عقل U

ص ۱۳۶ ، 2 بکمال عقل : بکمال S || 3 و نه چنین ... عقل رسید : عقل U ، ـ S || 4-10 واگر کسی گوید ... مردم برسد : ـ SWO || 11 تا سخن ... نمانیم : سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیـم UB || ای درویش : ـ WO || 12 آن که UB : اکنون آنکه O اکنون بدانکه آنکه SW || اول، ـ SWO | 17 و می خواهد : ودربند آنست UB || 18 بنده : + آن چیز B || ص ۱۳۶ س 18 تا ص ۱۳۷ س 1 مثلا .،. و مانند این : بعضی بدوستی مال یا دوستی جاه یا دوستی قبول خلق باز مانده اند و اینها بتان خواص اند و بعضی بشهوت بطن یا شهوت فرج یا بدوستی فرزند باز مانده‌اند واینها بتان عوام‌اند UB

ص ۱۳۷ ، 2 نه آزاد است : آزاد نیست SW || 5 پیوند برفتن مبـرز ندارد : ـ UB || 6 یکی : کسی S || پیوند برفتن آفتاب ندارد : ـ UB || 7

یکی : کسی SW || پیوند برفتن سایه : ترا بیقین معلوم شد که پیوند باینها UB || 9 وآفتاب : - SWO || 10 و بآفتاب نشستن : وبآفتاب رفتن U ، - SWO || 11 از خود : - SWO || 12 وفراغت O : - UBSW || 17 کهنه : + کرباسین O || 18 ما : - UB

ص ۱۳۸ ، 1-5 آن کس که ... دو بند باشد : آدمی هر چیز که خواهد و آن چیز اورا ضرورت نیست بندهٔ آن چیز است و آن چیز را می پرستد وآن چیز بت وی است UB || 1 می‌خواهم : می‌باید W || 2 نمی‌خواهم : نمی‌باید W || 5 بهیچ‌گونه وهیچ نوع O : بهیچ نوع وبهیچ رنگ BS بهیچ نوع U هیچ یك W || 5-6 بند نبود که بند بت باشد : بت نباشد UBO || 8-12 مطلب (۱۳) در UB نیست || 9 بزرگ است : بزرگه پیدا می‌آیند SW || 11 همه : هر دو O || 15-18 مثلا ... جمله بتان اند : - UB || 16-17 من بعد ... قرار دهد که : مثلا S ، - W || 19 و ندانند که همه روز بت می پرستد : - SWO || 19-21 هر که بکاری ... فراغت نکند : - UB

ص ۱۳۹ ، 4 غمگین : غمناك O || 5 هر دو پیش او یکسان باشد W : پیش او یکسان بود S ، - UBO || هر دو : - SW || 14 تکرار : نگران S || نکردیم : محتاج نبود B

ص ۱۴۲ ، 6-7 وبیان کنید که عالم کبیر کدام است وV : - SWO || 14 اعزك الله فی‌الدارین V : - SWO

ص ۱۴۳ ، 2-3 در آن وقت خوانندگان ملائکه بودند V : - SWO || 3 و خوانندگان بغایت خرد بودند : - V || 4 بکنار های : بکنار V || بتمامت : بتمام V || 5 نمی توانست : نتوانستی SW || بدید : بدین SW بدان O || 6-7 و آن اول را ... نام کرد : و آن آدمست پس هر چه غیر آدمست عالم کبیرست وآدم عالم صغیرست V || 12 عقل است : + عقل در عالم خلیفهٔ خدای است و آدم در عالم کبیر خلیفهٔ خدای است V || 13 عالم صغیر : در آدم بودند V || 14-15 همچنین ... و ابا کرد V : - SWO || 16 ای درویش : تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم V || 17-18 عالم کبیر ... خلیفهٔ خدای است :

- V ‖ 18 چون : + در عالم صفیر V ‖ 19 بشناس : - V ‖ 20 بدان : بشناس V

ص ۱۴۴ ، 4 که در عالم خدای است V : - SWO ‖ 6 سیارگان : ستارگان VO ‖ 9 پیش کش کند : پیش کشد V ‖ 13 بآن کار که آمده است چون آن کار تمام کند : - VO ‖ 17 دانستی : + اکنون V ‖ 18 بدان که : - V

ص ۱۴۵ ، 2 آورد : کند W ‖ اول : - SWO ‖ 3 در عقل پیدا آید واز عقل V : اول SWO ‖ که عرش است : - V ‖ 4 که کرسی است : - V ‖ 5 که هفت آسمان اند : - V ‖ 8-9 زاج ومازو وصمغ و دوده SWO : نفس و آواز و حروف مفرد و مرکب V ‖ 11-12 دانستهٔ خلیفهٔ .. نوشتهٔ خلیفهٔ خدا گشت : نوشتهٔ خلیفهٔ خدا بود گفتهٔ خلیفهٔ خدای گشت باز آن نوشته سیر می کند و از راه چشم بخلیفهٔ خدای می رسد و آن گفته سیر می کند و از راه گوش بخلیفهٔ خدای می رسد منه بداء والیه یعود V ‖ 12 کردهٔ خلیفهٔ خدا آمد یعنی O : - SW ‖ 13-17 حضرت خدای ... همچنین V : - SWO ‖ 18 اول خود می کند : - V ‖ 19 دست : + و آلة W ‖ 20 مانند : همچون V ‖ ص ۱٤٥ س 21 تا ص ۱٤٦ س ۱ و در جمله .. می دان : و مانند این V .

ص ۱۴۶ ، 1 عقلی : اصلی V ‖ حسی : نسبتی V ‖ 2 خارجی است : + واینچنین که افعال خلیفهٔ خدا دانستی افعال خدارا همچنین می دان که خدای تعالی هر کاری که می کند اول خود می کند بی‌وسایط وبی‌ماده وبی دست افزار آنگاه صورت آن چیز برین وسایط گذر می کند و باین عالم سفلی می آید و در عالم شهادت موجود شود SWO ‖ 3-12 مطلب (۹) در V نیست ‖ 11 حمایلی : حملی S ‖ 13-21 مطالب (۱۰) و(۱۱) در V نیست ‖ 14 جان : Oh - SWO ‖ 15 امر : عیب W ‖ مسافران : مسافر O

ص ۱۴۷ ، 1 - 2 و دیگر ... پیدا می آیند : - V ‖ 4 فصل : ای درویش V ‖ 16 تحصیل خط و تحصیل علوم : تحصیل علوم خط S

ص ۱۴۸ ، 3 واسرافیل : واو O || 9 ومیکائل : واو O || 13 وعزرائیل واو O || 14 ثابتات : + عالم کبیر O | پیدا آمد ، : دارند

ص ۱۴۹ ، 9 و قوتها ... ملائکه اند V : - SWO || 10-11 مطلب (۱٦) در V نیست || 12-13 معنیرا اعتباراست : - W || 13 اسمرا اعتبار نیست - W || 16-17 خوکی خسیس : خوك نیست SW || 19-21 و شیطان بسبب ... شیطانی بود V : - SWO

ص ۱۵۰ ، 1 رانده و دور V : خسیس و بد SWO || 1-2 کبیر ... رانده و دور است V : فساد کاری و بد آموزی و کبر و عجب خسیس وبد است SWO || 3 شریف و نیك SWO : خوانده ونزدیك V || 4 شریف و نیك SWO : خوانده ونزدیك V || 5-6 ودر جمله چیزها همچنین میدان V : - SWO || 7-8 چنان که ... کار نکند : از جهت آن که SWO || 10-18 ملك و ابلیس ... عیسی است : کار سلیمان آن است که تمام لشکر را مسخر و منقاد خود دارد تا سلیمان بر تخت بخدمت تواند نشست و پادشاهی تواند کرد وکار کنان به پیش تخت بخدمت بایستاد V || 18 بر خلاف : بخلاف V || 19 پس : و ایشان حاکم شوند و سلیمان محکوم بود بحقیقت V | 20 همه : وسلیمان را همه V

ص ۱۵۱ ، 3-4 وجمله اخلاق ... ظاهر وپیدا شود : - V || 5 ایدرویش : - O || 5-7 اینچنین ... دیو بایستد : هر که حال این باشد حیفی عظیم بود و پادشاهی بباد داده ولشکر از دست رفته وبنده وکار کن بندهٔ خود شده واین چنین کسان در عالم بسیار اند بلکه بیشتر خلق این چنین اند خرس و خوك و گرگ وپلنگ حاکم اند وخلیفهٔ خدای محکوم ایشان است و کمر خدمت ایشان بر میان بسته است ای درویش اگر خواهی که این کسان را بشناسی ایشان علامتها دارند آنچه عوام ایشان باشند شهوت بطن وشهوت فرج بر ایشان غالب باشد همه روز که خواهند خورند وشهوت رانند وکار ایشان خیانت و دروغ وغیبت یکدیگر باشد و کار ایشان کبر وعجب وحسد ونفاق ومکر و دروغ وقصد یکدیگر باشد و این هردوطایفه اگر چه صورت آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند و بحقیقت آدمی نیستند از حساب بهایم اند بلکه از بهایم فروتر V || 10-12 هر لذت وراحت ... در آدمی هست

V : ـ SWO || ص ١٥١ س 13 تا ص ١٥٢ س 1 بدان که طعام ... هستند یعنی : بدانکه شراب وطعام جسمانی دیگر است وطعام و شراب روحانی دیگر است ولذت وراحت جسمانی دیگر است ولذت وراحت روحانی دیگر است و رنج وعذاب جسمانی دیگر است و رنج و عذاب روحانی دیگر است و عاقلان را این سخن معلوم باشد وحاجت بدلیل گفتن نیست V

ص ١٥٢ ، 2-3 وجمله با وی ... وباین سبب : از دانستن زبان مرغان در لذت و راحت می باشد V || 5 ای درویش : یعنی V || 7 همه را O : خدایرا در هر یك V هر یك را SW || 8 می باشد : + یعنی اشیا را کماهی می داند ولذت ادراك لذتی بغایت خوش است راحت روح و آسایش عقل است V || 11 بر هر چیز که اندازد ؛ بر هرچه کند O || 13 درین کوشکها وخیمه ها : درانجا O || 15 سلیمان : + بفکر V || 18 دختران : حوران V

ص ١٥٣ ، 3-5 مطلب (٢٥) در V نیست || 4 دهم : + از جلد دوم وتمام شد منزل دوم O || 5 نوشته شد : جمع کردم و نوشتم

ص ١٥٦ ، 12 قاعده و قانون ... دیگر بود و ؛ ـ U || 14 از یك دیگراند : + سخنان این جلد دوم‌را از گوش دیگری می باید شنود U

ص ١٥٧ ، 2 که موجود است وجودی خارجی دارد U : ـ SW || 10 از جهت آن که ... ندارد ؛ ـ SW || 11 - 12 هر سه با هم اند ... جدا نیستند ؛ ـ SW

ص ١٥٨ ، 13 رسیدند : آمدند SW || 18 اکنون بدان که S : اکنون W ، ـ U

ص ١٥٩ ، 5 تمام : تمامت SW || 10-11 اکنون بدان که جبروت ذات این وجود است SW ؛ ـ U || 11-12 وهر دو مرتبهٔ این وجود SW : ـ U || 16 دریایی : دائی S || 17 ومشایخ : ـ SW

ص ١٦٠ ، 3-4 هر سه با هم ... جدا نیستند U : ـ SW || 5-9 ودیگر بدان که ... معقولات اند SW : ـ U || 16 [ماهیة U : ماهیات SW || 16-17 از جهت آن ... وعدم است SW : ـ U || 18 ماهیات مخلوق ؛

مخلوقات U || واول ندارند U : ـ SW || 18-19 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۵۰

ص ۱۶۱ ، 16 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱ || 17-18 وآدم ملکوتی... ملکی دیگر است : ـ U

ص ۱۶۲ ، 16-17 عقل اول SW : عقل U

ص ۱۶۳ ، 2 پیدا شدند U ، پیدا آمدند W پیدا آمد S || 3 ظاهر گشتند U : پیدا شد W پیدا آمد S || پیدا آمدند U : ظاهر گشتند SW || 4 عالم : + تمام U || 8 می خوانند : می گویند U || 10-11 که هر یك... خود بود : ـ U || 12 حالیا بنقد : اکنون SW || 13-16 باز این دریای ... بلکه زیادت U : ـ SW || 16 در ظلمت رود ولU : ـ SW

ص ۱۶۴ ، 9-10 خود آورده اند و یکدیگر را در بر گرفته اند SW : یکدیگر آورده اند U || 10 سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۱۹ و ۲۰ || 11-12 سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۲ || 12 حیوان : + که موالید اند U

ص ۱۶۵ ، 6-7 هیچ کس ... چند است U : ـ SW || 13 هم اند : قسم آمدند SW

ص ۱۶۶ ، 2 که می آید : SW || 3 انشاء الله تعالی S : ـ UW || 7 از جهت آن که می خوانند : ـ U || 14 صحبت دانا ، ترك فضول U

ص ۱۶۸ ، 4 اما بعد : ـ SW || 9 غیب غیب : غیب W || 10 و عالم فطرت O ، و فطرت SW || 12 چنان که هستند : که S || 18 هیچ کس O : هر کس SW

ص ۱۶۹ ، 2 عالم ملکوت ، عظمت ملکوت O | 2-3 در جنب عالم : در جنب عظمت O || 16-18 و دعوت انبیاء ... می‌شوند : ـ SW || 17 دیگر گون : ـ SWO || 19 صفات : صفت O || 20 صفات : صفت O

ص ۱۷۰ ، 1 صفات : صفت O || صفات : صفت O || 3 هم صفاتی : + ماهیت W || 6-8 مثلا ... نفس ایشان است SW : ـ O || 8 همه کس وهمه چیز O : ـ SW || 8-9 آن چنانکه ... عادت کنند SW ؛ ـ O || 10 والنفس معتداة S : والیقین معتادة O ، ـ W | 10-11 اگر خواهند ... ظاهر است SW

: O ‖ 13 صفت O : صفات SW ‖ 14 صفات S : صفت W ، ـ O ‖ ص ۱۷۰ س 21 تا ص ۱۷۱ س 1 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۵۷

ص ۱۷۱ ، 1 در رسالهٔ ما قبل گفته شد که O : ـ SW ‖ 4 نیز همچنین باشد : نیست که همچنین نباشد Sh ‖ 9 از عالم O : در عالم SW ‖ 10 وجود : موجود S ‖ 16 منقش گردانند : نقش کنند W ‖ 17 تفاوت است تفاوت بسیارست O

ص ۱۷۲ ، 2-3 و ممتنع ... محال است SW : ـ O ‖ 4 شش S : ای درویش اشیا O ، ـ W ‖ 7 ای درویش SW : ـ O ‖ عدم : ـ O ‖ 10 وکلید : همه W ‖ 12 هیچکس نیستند O : کسی نیست SW ‖ سخن دراز ... دور افتادم : تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم W ‖ ص ۱۷۲ س 19 تا ص ۱۷۳ س 1 ای درویش ... مملو از عشق است : ـ O ‖ 20-21 ومرتبهٔ ماقبل ... هم عاشق است W : ـ S

ص ۱۷۳ ، 2 با اهل O : براهل SW ‖ 6 رسد : آید SW ‖ 8 ای درویش : ـ W ‖ 20 بعضی از O : ـ SW ‖ حال O : ـ SW ‖ 21 آن حیوانات O : ـ SW

ص ۱۷۴ ، 1-2 هر چند ... دراز می شود SW : ـ O ‖ 4 از جهت آن O : ـ SW ‖ 5 پاك وصافی و O : ـ SW ‖ 7-8 وعکس عالم ... سالك پیدا آید O : ـ SW ‖ 11 عکس آن : آن W ، ـ S

ص ۱۷۵ ، 5 هزار : ـ S

ص ۱۷۸ ، 18 طعام S : طعم W

ص ۱۷۹ ، 2 بهم S : باهم W ‖ 8 موحد : مؤخر W ‖ 16 ای درویش : ـ W

ص ۱۸۰ ، 12 جمال : اسامی S ‖ 16 لیلة القدر ولیلة الجمعة : لیلةالجمع W ‖ الجمعة : الجمع W ‖ 19-20 واندازهٔ ... عنده : ـ W ‖ 20 سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ 9 ‖ 21 مقدر W : مقدار S

ص ۱۸۱ ، 2 سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ۵۶ ‖ 14 هرکز W : هرکه S

ص ۱۸۴ ، 8 باشی : باشد W ‖ 9 مرتبه ئی : مراتب W

ص ۱۸۶ ، 16–17 اما جمله ... نگشته بودند : ـ S

ص ۱۸۷ ، 1 سورهٔ ٥٤ (القمر) آیهٔ ٥٠ ‖ 18–19 خاص شد ... که عرش خداست : ـ S

ص ۱۸۸ ، 4 کسی دیگر : دیگری W ‖ 7–8 و هیچ چیز را از وی دانا تر ننهاده اند S : ـ W ‖ 10 وصواب با عقل است S : وثواب W ‖ 15 انبیا می‌گویند : ـ S

ص ۱۸۹ ، 9 وهست : وهر چه هست W ‖ 14–15 سورهٔ ٣٦ (یس) آیهٔ ٨٢ ‖ 17–18 سورهٔ ٢١ (الانبیاء) آیهٔ ٣١

ص ۱۹۰ ، 8 سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ٣ ‖ 9 سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ٤ ‖ 9–10 سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ٥ ‖ 11 سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ٥ ‖ 13 سورهٔ ٥٧ (الحدید) آیهٔ ٤ ‖ 14–15 سورهٔ ٥٧ (الحدید) آیهٔ ٤ و غیرها ‖ 15 بر قرآن است : بر تراخی راست W ‖ 17–18 وی هم بر عرش : وهم بر عرش S ولی هم بر عرش W ‖ ص ۱۹۰ س 21 تا ص ۱۹۱ س 1 سورهٔ ٣٢ (السجده) آیهٔ ٤

ص ۱۹۱ ، 3–4 سورهٔ ٩٥ (التین) آیهٔ ۱ تا ٣ ‖ 12 سورهٔ ٣ (آل‌عمران) آیهٔ ٩١ ‖ 20 سورهٔ ٩٦ (العلق) آیهٔ ٢

ص ۱۹۳ ، 14 تمامت : تمام W

ص ۱۹۳ ، 6 صغیر W : کبیر S ‖ 7–9 سورهٔ ١٨ (الکهف) آیهٔ ١٠٩ ‖ 15 نیابد : نباشد W ‖ 20 تا جمله S : و W ‖ 20–21 واین چنین کردند W : ـ S

ص ۱۹۴ ، 4 امن با خوشی بود : ـ W ‖ 9 باشد که : تا W

ص ۱۹۶ ، 4–9 اما بعد ... نگاه دارد (مطلب۱) : ای درویش UB ‖ 6 محفوظ : + وکتاب V ، + وکتاب خدای O ‖ 6–7 در بیان جبر و اختیار : ـ SW ‖ 9 انه ... جدیر : در رسالهٔ ما قبل بحث لوح و کتاب و قلم مستوفی کردم اما می دانم که هر کس آن را در نیابد درین رساله بیان لوح و کتاب وبیان جبر واختیار وبیان حکم وقضا وقدر خواهم کرد چنان که بفهم مردم نزدیك

باشد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب UBO || ص ۱۹۶ س 11 تا ص ۱۹۷ س 10 مطالب (۲) و(۳) و اول (٤) تا ... روشن تر ازین بگویم در V نیست || ص ۱۹۶ س 11 تا ص ۱۹۷ س 20 فصل اول در UB نیست || ص ۱۹۶ س 18 تا ص ۱۹۷ س 1 از جهت آن ... آمدند : ـ O

ص ۱۹۷ ، 2-1 و عقل اول ... خاص است : ـ O || 11 بدان : + اعزك الله فی الدارین V || که ابا و امهات است : عالم V || 12 مرکبات : کتاب V ، ـ O || 13-12 موالید است بود وهست وخواهد بود : پیدا آمد و می آید V || 13 نوشته است : + قلم خشك گشته است یعنی ابا و امهات لوح محفوظ وکتاب خدای اند بهر عبارت که می گویی بگو که جمله یك است V || 20-14 وهیچ چیز ... بگویم : ـ V || 15-14 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٥٩

ص ۱۹۸ ، 1 فصل : ـ VO || 3 بدان ... خدای اند : ـ VO || بدان : + اعزك الله فی الدارین UB || 4 که + در عالم سفلی UB . + درین عالم V || 5-6 فرغ ... الاجل : ـ V || 6-7 و هیچ ... مبین : ـ UVB || 7-9 و هر چیز ... خواهد شد : ـ U || 7-8 هر چیز که : هر چه W || 8 نوشته است : + بعضی از آنها آن است که VO || 10 منجمان : قومی UVBO || 11 می گویند : + بعضی منجمان بعلمی که دارند چیزی از آن در می‌یابند وبا مردم می‌گویند UVBO || 12 شوند : + مردم التفات بسخن ایشان نکنند UVBO || 15 علم : ـ USWB || 17 می‌گوید : گوید هر چه از آن عالم می‌گوید O || 19 مردم نادان : + از گفت منجم O ، ـ V || 20 و ازمقصود باز نمائیم : + ای درویش O ، ـ U || 21-20 مقدمات معلوم کردی : SW لوح محفوظ و کتاب خدای را دانستی UVBO || 21 دو : ـ U

ص ۱۹۹ ، 1 یکی آن که : ـ UVB || 2 قلم : + از آن O || 3 سفلی : ـ UVB || آن چیز : آن SO UVB || ، ـ W || 5 سعی و کوشش ما : کوشش SW ، ـ O ، ـ UVB || 7-14 و دیگر ... ننوشته است : ـ UVB || 15 جواب : ای درویش V || انجم : + و عناصر و طبایع VOh || 16 درین عالم : ـ SW || 17-18 وقلم ... نوشته است : ـ US || 18 سفلی : ـ UVB ||

چیز : - UVB ‖ 19 احکامی : حکمی V ‖ 20 احکام : حکم V ، - W ‖ کلی : عام VOh ‖ احکام جزؤی : حکم خاص VOh ‖ 20-21 درین عالم سفلی : - UVBO ‖ 21 وانجم : + درین عالم UVBO ‖ کلی : عام V

ص ۲۰۰ ، 1 جزؤی : خصوص V ‖ مارا : + در بعضی چیز ها VO ‖ 2-3 وحاصل کردن ... بسته است : - UVB ‖ 4 احکام جزؤی : حکم خاص V ‖ حرکات : - W ‖ 5 عالم : + سفلی S ‖ جزوی : خصوص V ‖ 6-7 ودعوت انبیا ... عبث بودی : - B ‖ 7 اولیا وتأدیب علما O : اولیا SU عقلا و اولیا W علما V ‖ حکما : اطبا وحکما O ‖ 9 فصل : ای درویش V ‖ 11 حکایت : + کرده اند و V ‖ 12 عالمیان : + وزیرکان O ‖ 17 شود : + برهمه چیز وV ‖ 18-19 اما بعضی را ... آفتاب نیست : - UVB ‖ 19 و این + هم S ، + همه W ‖ نیست : + وهمچون چراغی که شب در خانهٔ بنهند بر همه کس وبر همه چیز که در آن خانه باشد وبرابر آن چراغ بود تابد بی فرقی وبی اختیاری وهمچنین تمامت سیارات O ‖ ص ۲۰۰ س 19 تا ص ۲۰۱ س 1 اما مارا . همچنین می دان : - SW

ص ۲۰۱ ، 1 حرکاث : افعال VB ‖ می دان : + از جهت آن که اثر های ایشان درین عالم بر وجه عموم است نه بر وجه خصوص کار ایشان این است که همیشه درین عالم سعادت وشقاوت می پاشند ورنج وراحت بروجه عموم می‌پاشند تا نصیب هر کس چه می آید و نصیب هر شهری چه می افتد و هر اقلیمی را چه می رسد UVBO ‖ 1-11 وآن که میگوید ... بطن امه SWO : - UVB ‖ مـن سعد : سعید O ‖ 11 من شقیَ : شقی O ‖ 14 بدان که : ای درویش V ‖ 16 سفلی : - UVB ‖ کلی : عموم VOh ‖ جزؤی : خصوص VOh ‖ 19 جواب : فصل VW : - U ‖ ص ۲۰۱ س 19 تا ص ۲۰۲ س 7 بدان که در اول ... کردی اکنون (مطلب ۱۲ واول مطلب ۱۳) : - UVB

ص ۲۰۲ ، 7 اکنون : + بدان که لوح محفوظ دو است یکی عام ویکی خاص لوح محفوظ عام افلاك وانجم است ولوح محفوظ خاص نطفهٔ آدمی است UVBO ‖ آنچه : هر چه UBO ، - V ‖ 8 سفلی : - UVB ‖ 9 در آن : در بعض

از آنها VO || اختیار است : اختیاری نیست O || 9-10 و حاصل کردن ... از خود : ـ UVB || 10 بسته است : + اگر خواهیم حاصل کنیم و اگر خواهیم رد کنیم UVBO || 13 کلی : عموم VOh || 14 جزوی : خصوص VOh || 15 سخن ... افتادیم : ـ UVB || 15-16 غرض ... بود : ـ UVBO || 19 -20 بدان که ... خدای است : ای درویش V || 20-21 و اثرهای افلاك وانجم که : وآنچه SW || 21 سفلی : ـ U

ص ۴۰۳ ، 1-12 واین سخن ... قدر خدای است (آخر مطلب ۱٤ ومطلب ۱۰) VO : ـ UBSW || 2-3 با خود : ـ V || 6 اول : مرتبهٔ اول V || 11 اثرهای : + گردش V || درین : وعناصر در V || 14-15 ورد قدر ... از خود ممکن است : ـ SW || 15-16 واز خود که ممکن است OB : ای درویش SW ، ـ UV || 16-17 رد کل ... که ممکن است : ـ UVB || 18 بدعا : بدعاست و بعضی می گویند که O || 19 وجه SW : طریق UVBO || 21 مثلا : یعنی SW

ص ۴۰۴ ، 1 و این قضای خدای است : ـ SW || 2 و این قدر خدای است : ـ SW || 3 و این قضای خدای است : ـ W || 3-4 و این قدر خدای است : ـ W || 5 و رد سردی ... توان کردن UO : ـ SVBW || 6 و رد لشکر بسپاه توان کردن : ـ UBO || و مانند این : ـ SW || 7-10 مطلب (۱۸) در SVW نیست || 11-20 فصل ششم در UVBO نیست رك رسالهٔ اضافی (٥) مطلب (۲۸) || 14 فرود S : فروتر W

ص ۴۰٦ ، 4-9 مطلب (۱) در UBA نیست || 16 مانند : غیر A || 17 با نطفه : در نطفه A || ص ۲۰٦ س 18 تا ص ۲۰۷ س 2 پس هر که .. با خود آورده است : پس آدمی شقاوت و سعادت از شکم مادر آورده باشد A

ص ۴۰۷ ، 2 شقاوت : + هم UOh || شقاوت ... آورده است : نیز همچنین می دان B || 4 احوال فرزند : چیزها SW اقوال و احوال فرزند B || 5-13 واین جمله ... عالم سفلی : ای درویش UBA || 13 همراه است : داده

اند A || 15 همراه است : داده اند || 17 افتاد : + و آن عزیز نیز همچنین فرموده است . نظم : نصیب ما چنین آمد چه چاره ٭ چه شاید کرد با سیر ستاره || 20 سفلی : ـ UBA || بر وجه عموم ؛ بر وجه خصوص : ـ UBA || 21 یعنی : بقوت U || ص ۲۰۷ س 21 تا ص ۲۰۸ س 10 یعنی حرکات ... اکنون بدان که : ـ SW

ص ۲۰۸ ، 1 ویکی : ـ A || 1-2 که در زمان ... می آید A || S زمانی می باشد : یکی باشد A || آن زمان هر که : زمانی A || 3 درآن زمان هر که : ـ A || 4 نیك نیاید : بد بود A || 5-6 وزمانی باشد ... شقی باشد : ـ B || 6-9 و زمانی هست ... پیدا می آید : باقی را برین قیاس کن A || 8-9 مانند این : + ودر جملهٔ احوال فرزند همچنین می دان O || 11 می کنند می‌آید SW || آدمی : ـ SWOA || 13 مردم : + نیك B || 14 مال و جاه نمی باشد : نمی‌باشد SW || 15-16 مال وجاه نمیباشد ... می‌دان : سعادت می‌باشد ودر آخر شقاوت السعید قد یشقی والشقی قد یسعد A || 17 گشتن احوال اثر : از SW || 18 است : + چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن‌تر ازین بگویم O (+ دانستن این سخن از مهمات است Oh) || 21 گفته شد که : ـ SW || گردش : + احوال و U

ص ۲۰۹ ، 1 ایشان : + بیکدیگر B || 2 چون ... بدان که : ـ UBA || 5 این هر چهار زمان : SW || 6 دارد : + فصل . در بیان احوال فرزند O || اتفاق افتد : باشد SW || 7-8 این هر چهار زمان : اتفاق طبایع ایشان A || 11-17 این هر چهار زمان ... یعنی اگر چنان باشد که : ـ A || 16 تمام : بسیار U || 17 یعنی : + اگر چنان افتد که گفته شد برعکس آن باشد که گفته شد یعنی B || باشد : اتفاق افتد BO || 18 وبی چیزی : او وجهل او A || آن فرزند : ـ UBA || 18-19 هر چند مال ... بوی نماند : ـ UB

ص ۲۱۰ ، 3 نیکو کردار : + و گفتار W || 7 همچون : همچنین SW || وترك : وتقوی SW وتقوی وترك O || 7-8 وتقوی وصلاحیت وفسق وفجور : وحسد وفسق وصلاح وفجور O ، ـ SW || 13 دلیل : اتفاق SW || 14 آن :

پس آن O ‖ 15 برآید SW : برگذرد A بگذراند UBO ‖ بنامرادی بگذراند : نامراد شود چنانکه نعوذ بالله در اول مسلمان شود ودر آخر کافر گردد A ‖ 16 این بود : واقع شود A ‖ 18 عالم صغیر : ـ B

ص ۲۱۱ ، 7 اولیاء : + وعلما O | 9-16 مطلب (۹) در UBA نیست ‖ 9 ایـن مسئله همان مسئله ، S : جواب ایـن مسئله همـان W جـواب همان O

ص ۲۱۲ ، 5 آدمی SW : آدمیـان UBOA ‖ 6 مستوجب UB : مستحق SWOA ‖ چرا : جزاء S ‖ 7 چرا : جزاء S ‖ 7-8 وچرا نصیحت ... می‌دارند : ـ A ‖ 9-11 ای درویش ... مختار است : ـ UBA ‖ 9 غرض : + ما O ‖ 12 خود : ـ UBA ‖ 12-14 هرچه ... می‌خورند : ـ UBOA ‖ 14-16 دعوت انبیا ... هم بجای خود است SW پرهیز واحتیاط آدمی ودعوت انبیاء وتربیت اولیا وتدبیر عقلا ومعالجت حکما بجای خود باشد ودر هر یکی از اینها فواید بسیار است UBOA ‖ ص ۲۱۲ س 17 تا ص ۲۱۳ س 5 مطلب (۱۳) در UBA نیست

ص ۲۱۳ ، 7 کس : ـ UBOA ‖ 7-8 چنانکه آن چیز است : بحقیقت A ‖ 8 این حدیث که : ـ UBA 9 و اجل : + هم S ‖ 13-14 در قول ... و مانند این : درجمله چیزها A ‖ 14 سخن ... افتادم : ـ UBOA | 18 در استعداد ... مختار است : در اقوال و افعال خود مختار است و در باقی چیزها مجبور است BUOA ‖ 19 می‌کنند : مانده است UBO می‌آید A ‖ 20 سعید است یا شقی است : ـ UBA ‖ ص ۲۱۳ س 21 تا ص ۲۱٤ س 1 فراخ روزی است یا تنگ روزی است : ـ UBA

ص ۲۱٤ ، 1 اینها علم ومال UBOA ‖ 3-4 تا آن چیز ... بوی‌رسد : رسیدن آن چیز که در نطفهٔ وی نوشته است A ‖ 11 تحصیل مال : مال S?W ‖ 12 تحصیل علم وحکمت : مال‌وجاه SW تحصیل مال وجاه علم وحکمت OA ‖ 13 علم وحکمت : مال وجاه SW مال‌وجاه وعلم وحکمت OA ‖ 19 ،خلاف : ـ SW ‖ 20 در نطفهٔ ایشان ننوشته است : ندارند SW ‖ ص ۲۱٤ س 21 تا ص ۲۱٥

س 1 وبا آنکه دشوار باشد : سعی B : ـ U

ص ۲۱۵ ، 2 از بزای ... نیافریده : نه از بـرای ... بیافریده SW || 4 بمقصود : بجای میرسد U || 7-8 جبر هست و قدر هست ؛ جبر و قدر هر دو هست SWOh || 9 طریق : صراط O قدر است : + و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است ، بیت : تو مذهب جبر وقدر میدان ٭ مرکب عیان هر دو می‌دان B || 15 ومراد نرسد : نرسد و مراد نبیند U نرسد SW || وعقل : + نیز B || عقل عزیزی : عقـل U || 16-17 و عمل ... قالب : ـ UBA || ص ۲۱۵ س 18 تـا ص ۲۱٦ س 7 چون این ... آسان کرده اند (مطلب ۱۹) : ـ UBA

ص ۲۱٦ ، 2 کند : شود S || 3 شود : آید S کند W || 8-13 مطلب (۲۰) در SW نیست || 19 نکردند ؛ + وآن عزیز از سر همین نظرمی‌فرماید بیت : هر آن وظیفه پیش از وجود ننهـاده است ٭ کسی که در طلبش سعی می‌کند باد است B

ص ۲۱۷ ، 5-8 و آن عزیز ... بیاسائی : ـ UBA || 9-10 مطلب (۲۳) در SW نیست

ص ۲۲۰ ، 8 جدا گانه ، چندگانه W

ص ۲۲۱ ، 7 ضل : ظل S || 12-13 نبی فرستادند ... یافت W : نبی فرستادن نبی فرستادن نور علی نور یافت S || 13-15 سورهٔ ۲٤ (النور) آیهٔ ۳٥ || 17 هم : ـ W || 21 دیگر دست است : دست W

ص ۲۲۲ ، 5 عقل بغایبان : بغایبـان S || 9 هم معلم ، متعلم S || 12 اما صورت : ـ S || 17 هم : ـW || 19 هم: ـ W

ص ۲۲۳ ، 5 دیگر : ـ W || 6علم است : علم و قدرت S || قدرت : علم وقدرت S || 21 افراد : + عالم W || صفت : صفـات W

ص ۲۲٤ ، 1 سورهٔ ٦٨ (القلم) آیهٔ 1 || 20 بـر عرش : زیـر عـرش S

ص ۲۲٥ ، 7-8 سورهٔ ۳٦ (یس) آیهٔ ۸۲ || 10-11 سورهٔ ٥٤ (القمر)

آیهٔ ۵۰ || 13 اول : ـ W

ص **۴۲۶** ، 1-2 وهم نجار : ـ W || 2 هم خیاط : خیاط S

ص **۴۲۷** ، 16-17 سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ۱۶٤ || 19 ذاتی ایشان : ذاتی W || 21 سورهٔ ٦٦ (التحریم) آیهٔ ٦

ص **۴۲۸** ، 1 صف : صفت S || 2 جمله : ـ W || صف : صفت S || 4-6 سورهٔ ۷۸ (الانبیا) آیهٔ ۳۸ و ۳۹ || 16-17 بشناخت و : + دیگر S || 19 سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۷٤ || 20 از مراتب : ـ S

ص **۴۲۹** ، 3-5 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۸ || 5 کسان : کسی S || 6 دیگر : ـ W || 7 دیگر : ـ W || 8 و دوستی جاه : و جاه W || 8-9 بتان :.. حجـاب : بت عظیم تر و W || 14-15 بنفس ایشان : بنفس W || 15 نفس ایشان : نفس W

ص **۴۳۰** ، 1 که گفته شد : سایـه اند S || 3 امـا : ـ W || حقیقتی : حقیقیS || 6 ـ 7 سورهٔ ۷۷ (المرسلات) آیهٔ ۳۰ تا ۳۳

ص **۴۳۱** ، 5 گفته اند : ـ S

ص **۴۳۴** ، 4-5 اما بعد .:. جماعت : ـ UE || 5 ازین بیچاره : ـ UE || 6 می باید که در : در بیان UBE || دیدن : راست BE ، ـ U || 7 در خواست ایشان‌را : ـ UE || 7-9 واز خدای ... جدیر : ـ UE || 13 اندرون : بیرون واندرون R || ص ۲۳٤ س 21 تا ص ۲۳۵ س 1 وعلم وطهارت حاصل کنند : ـUBEWR VO

ص **۴۳۵** ، 2 او را : آدمی را W || 3 نسبت : مناسبت WR || 5 ظاهر پیدا W || 7 اما : ـ UR || اندك : کم کس‌را R || 8 الهـام : + وحی V، ـ W || خاطر ملکی : القای ملکی R التقای ملکی Wh ، ـ UE || 9 باشد : + واین ملاقات را سبب آن است که لوح ساده وبی نقش بود W ، + ایـن همه (V : یك نیمه O) سؤال شما را درین چند کلمه جواب گفتم چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم VO || ص ۲۳۵ س 18 تا ص ۲۳٦ س 1 بعضی می‌گویند که : بعضی می‌گویند بعقل اول رسد و WR || 20-21 از

جهت آن ... نیست : ـ UBOE

ص ۲۳۶ ، س 2 تا ص ۲۳۸ س 19 واین نهایت ... دور افتادم : ای درویش از اول رساله تا بدینجا که گفته شد سخن بغایت خوب است واهل شریعت و اهل حکمت را درین سخن اتفاق است WR || ص ۲۳۶ ، 2-9 و علامت ... انسان کامل گویند : ـ V || 4 حکمت : + اشیاء O || 8-9 این است معنی ... کامل گویند O : ـ UBE || 10 وباری : ـ UBE || 13 آخرت : + اگر در حیات باشد واز وی مدد خواهید هم مدد دهد V || ص ۲۳۶ س 13 تا ص ۲۳۷ س 7 واگر بعد از وفات ... بدان که VO : ـ UBE || 13 بر سر قبر وی O : ـ V || 15 و دعا کردن O : ـ V

ص ۲۳۷ ، 1-4 از جهت آن که ... کفایت گرداند : ـ V || 8 رسد : + عکس VB || 9 وی : انسان کامل V || 10 بینند : ودر خواب بسیار کس بینند وبا معبر بگویند معبر ایشان‌را ازآن بلایا ازآن عطا خبر دهد انسان کامل دربیداری به بیند V

ص ۲۳۸ ، 5-6 و هر که ... پیدا آید : ـ V || 8 بغیر : ای درویش بغیر VB || ایشان : + خود E || 10 آینده : + هم O || مردم : + هم V || 14 کفر و اسلام : اسلام و کفر و علم و جهل VBO || 15 کامل : قابل B || 16 - 19 مطلب (۸) در V نیست || 19 زبان کار شوند : زبان کنند OE

ص ۲۳۹ ، 3 شریعت می گویند : منزل اول گفتند V || سماوی : + کروبیان و روحانیان V وقتها : + از آسمان بزمین آیند VO || 5-13 چنان که در قرآن .. مصور شوند : ـ V || 8 بآدمی خبر می‌دهد : آوازی می شنود: O || 14-16 نامش وحی ... مصور شدن ملائکه : و در قرآن واحادیث ذکر این معنی بسیارست V || 19 حکمت : منزل دوم V

ص ۲۴۰ ، 1 ادراك : علمی VOhWR || عملی : افعال B || 6 بیند : + هم در خواب وهم در بیداری V || 8 همه : بسیار V همین B || اندك بود کس را باشد که قوت خیالی وی قوی باشد W | ص ۲۴۰ س 8 تا ص ۲۴۱ س

5 وقت باشد ... از جهت آن که : ـ WR || 9 آب : + سرد O || 12 باقی باشد : + و تشنگی وی ساکن شود VO || 17-20 ودر گرسنگی ... اندرون و بیرون : ـ UBE || 20 بیـرون : + ای درویش V || ص ۲٤۰ س 21 تا ص ۲٤۱ س 1 و بو هـم بمیرند : و وقت بـاشد که مـردم بوهم بمیرند V

ص ۲۴۱ ، 4 حکما : اهل منزل دوم VOh || 5 اند : + این صورتها را اندرون همین بیننده مصور می گرداند V || 11 چنانکه یك نوبت گفته شد : W فقط || سبب : + وحی V || 16 و ستاره : + و مانند ایـن جمله کس را بود که در بیداری قوت خیال بروی غـالب باشد و مصور این صورتها اندرون همین بیننده است VO ، + تـا سخن دراز نشود و از مقصود بـاز نمانیم W || ص ۲٤۱ س 17 تـا ص ۲٤۲ س 18 : فصل ششم فقط در WR است .

ص ۲۴۲ ، 14 دو : سی R

ص ۲۴۳ ، 1 می خوانند : می گویند WE || 7 می خوانند : می گویند W

ص ۲۴۴ ، 2 آمده باشد : + یا خود مدت دراز شده بـاشد و این نقش پاك گشته باشد V || 3 نمائیم : + ای درویش VBO || 3-4 که خزینه دارد بوقت : پس V || 6 خود : + آن چیزرا w || ای درویش : ـ O || 9 صالح : لذیذ O || 11 صوفیان : صافیان B || 12 خواطر : خاطر VB || 13 در : + وهم از O || 16 بیند : + مثل اینها که گفته شد VO || 19 اما : + هم UV || حواس : + هم E

ص ۲۴۵ ، 5 صفرا : صفراوی B || غلبه کرده : غالب V || 7 جامه : + که پوشیده است V || 11 نکنند : + البته VB || 12 یك : + روز V || 13 دو تب بیاید : دو تب بکشد V || همچنین : ـ UVBEO || 15 موضع : جای W || میزند : + وحرارت آتش (: بسیار O) بوی میرسد VO || 17 که : + از حرارت O || نزید و WR : ـ UVBEO || 20 قـوت خیال چیز های سپید : چیزهای سپید قوت خیال اظهار کند B || 21 وآبهای روان مصور کند : مصور

کند همچون برف وآبهای روان VO

ص ۴۴٦ ، 1 و در خواب : و جایهـای تاریک و خراب در خواب V || 9 چنان که یك نوبت گفته شد : W فقط || 12 - 16 فصل هشتم فقط WR دارد

ص ۴۴۸ ، س 4 تا ص ۲٤۹ س 2 (مطلب (۱) - (٤)) : ای درویش منزل هفتم وحدت است ودرین چند رساله که می‌آید تقریر وحدت خواهم کرد U ای درویش منزل هفتم وحدت است و ابو تراب نسفی که یکی از اهل وحدت است درین رساله که می آید تقریر وحدت خواهد کرد B ، A - || ص ۲٤۸ ، 4 هژده : بیست وشش O || 6 خواهد شد : + واین منزل هفتم وحدت است و ابو تراب نسفی که یکی از اهل وحدت است درین دو رساله که می آید تقریر وحدت خواهم کرد O

ص ۴۴۹ ، 2 سورة ۲۳ (المومن) آیة ۵۵ و سورة ۳۰ (الروم) آیة ۳۱ || فرحون : + ای درویش قاعده وقانون سخنان این هژده رساله دیگر بود و قاعده وقانون این دو رساله که می آید دیگر است هر یك از طوری و دور از یکدیگر است R || 5 که : + ابو تراب نسفی می گوید که UBOA || 14 نور : + تا محدود وتا متناهی واین بحر بی پایان وبی کران V || 15 و اسامی وافعال : - WR || مشاهده کند : + مرآتی سازد واو وآن مرآت را مسوی ومجلی گردانید ودر آن مرآت السلا (؟) و روغن گداخته وصافی شده تا نور جمال خود را بدید وصفات واسامی وافعال خود را مشاهده کرد V || 15-16 و بصفت فعل ملتبس شد : - OVBA || 17 آمد : + ظاهررا مظاهر صفات واسامی وافعال خود گردانید O || 19 صاحب جمالی : کسی WR

ص ۴۵۰ ، 3 مسوی : + ومصفا O صیقلی U : - A || 8 تمام : جمله W بتمامت O || جمال وجلال : جمال UVB کمال A جمال خود را و جلال O || 9 خود را : + بتمامت O || 9-10 وهر ... ختم شد : + لطیفة فی خواتم فی مقابلة طعن الملائکة فی خلق آدم عم انی اعلم ما لا تعلمون اشار الی هذه - اللطیفة O ، - UA || 11-17 مطلب (۹) در W نیست || 12 نور : وجود R

|| 13 رسند : + حکمت (+ همه O) این است که VO (+ جمله بکمال نرسند V) | 13-17 اگر جمله ... عالم باشد : هر یك مظهر صفتی‌اند R || 14 تمام : بتمامی O || 15 باشند : + بل همچنان که می باید که جملهٔ مخلوقات آدمی نباشد O || آدمیان : + بر تفاوت باشند V || 18-19 یعنی ... قبول نور است : - B || 19 قبول : + کردن VO || نور : + که افراد موجودات هر یك بقدر استعداد قبول نور می توانند کردن V ، + واظهار کردن صفت O || است : + و ظهور صفت O || 19-21 و سجده .. آن کس شدن است :- WR || 21 سورهٔ ۱۵ (الحجر) آیهٔ ۲۹

ص ۲۵۱ ، 3 طرف : + آدم W || 6 : + ومیوه آخر پیدا آیـد V || 7 دارند : + تا بآدمی رسند VO || 8 - 9 سورهٔ ٤٥ (الجاثیة) آیهٔ ۱۲ || 10-12 سجده کردن ... می‌کنند : - UBA | 15 - 17 ای درویش ... کامل است : - UBA || 19 از جهت آن که : - UBA || 20 کروبیان وروحانیان : - UBA

ص ۲۵۲ ، 6 بآدمیان : بآدمی V || 9-11 مطلب (۱۵) در VWR نیست || 11 و بآن بکمـال رسید O : - UBA | عقل : عشق O || ص ۲۵۲ س 21 تا ص ۲۵۳ س 1 هم مرسل ... همچنین می‌دان : - WR

ص ۲۵۳ ، 1 در جمله ... می‌دان : - V || 4-18 این اسامی جمله ... ای درویش : - UBA || 4-6 این اسامی ... مجرد باشد VO : - WR || ص ۲۵۳ س 2 تا ص ۲۵۷ س 17 از جهت آن ... ممتاز گشت وبکمال رسید :- V || ص ۲۵۳ ، 7 وهر اسمی وهر فعلی O : - WR || 18 چون دانستی ... این نور است : - UBA || 19 این وجود O :- WR

ص ۲۵۴ ، 3-6 گفته شد ... صفات این نور است :- WR || 7 صفات : - WR || 8 تمام : - WR || 11 موجودات UBOhA : کائنات R عالم WO || 14 در عالم : - UBA || از موجودات : - WR || 15-16 و هر یك ... یافتند - WR || 19-21 وغرض ... دارند : - UBA

ص ۲۵۵ ، س 7 تا ص ۲۵٦ س 14 مطالب (۲۲) تا (۲٤) در UBA

نیست ‖ ص ٢٥٥ . 7 ـ 13 مطالب (٢٢) و (٢٣) در O نیست ‖ 7 آدمیان R : آدم W ‖ 8 آدمیان : آدمی W ‖ ندارند : + ایشان W ‖ 14 ای درویش : - WO ‖ 16 دیگران R : دیگری W یکی O ‖ خوب R : راست WO ‖ دیگران R : دیگری W یکی O

ص ٢٥٦ ، 6 چیزی : چیزها O ‖ 15 هر فردی از افـراد موجودات : افراد عالم WR ‖ 16 مظهر : مظاهر WR ‖ صفت : صفات WR ‖ ص ٢٥٦ س 21 تا ص ٢٥٧ س 17 مطالب (٢٦) و(٢٧) در UBA نیست

ص ٢٥٧ ، 14 بکمالتر : بکمال برتر O ‖ 15 بکمالتر : بکمـال برتر WR ‖ 19 نور است : + واین نور اول وآخر ندارد UB ‖ 19-20 و افراد این نورند : - WR

ص ٢٥٨ ، 3-6 ودیگر چون دانستی ... گردد : واگر گویند که هر چیزی که درین عالم است واورا صورتی وصفتی و اسمی است V ‖ 7 صورت : چیز V ‖ صورتی : چیزی دیگر V ‖ 7-8 بهمان صفت ... گردد : او را همان صورت وهمان صفت و همـان اسم V ‖ 9- 11 از جهت آن ... حقیقت : - WR ‖ ص ٢٥٨ س 12 تـا ص ٢٥٩ س 17 مطالب (٣٠) تـا (٣٣) در UBA نیست

ص ٢٥٩ ، 3 راحت رسان بود : + (٢٢) تا (٢٤) O

ص ٢٦٢ ، 4-6 چنین گوید ..: النسفی : بدان W ‖ 9-10 و از خدای ..: جدیر : - W

ص ٢٦٣ ، 12 مدرك : ملك O ‖ 18 اول : - W

ص ٢٦٤ ، 1 ازین سخن : - O ‖ 11 بدان که : - O ‖ 15 هر مزاجی : مزاجی O

ص ٢٦٥ ، 11 معلوم کردی : دانستی R ‖ 18 در مرکبات اضداد جمع اند : جمع اضداد اند O

ص ٢٦٦ ، 2 اگر : + کسی را R ، + صحت O ‖ 9 آفت رسد : آفتی بابن مـزاج درست و سلیم رسد در طفلی یـا در جوانی R ،

- O || ص ۲٦٦ س 16 تا ص ۲٦۷ س 12 و چون نازك تر می شود ... و لطیف تر بود : ـ W || 17 ابو تراب نسفی می گوید که : ـ R || 21 هر یك : ـ R

ص ۲٦۷ ، 1 درخت است : + ای درویش R || زیرتر است : ـ R || 2 بالاتر است : ـ R || 3-4 یعنی ... زیر تر است : ـ R || 8-12 چون مراتب ... لطیفتر بود : ـ R || 13 ای درویش : پس O || و انجم : + که زمین و بیخ و ساق این درختند O || 14 و طبایع : ـ WR || و حیوان : + که شاخها و برگ و گل و میوهٔ این درخت الله O || 19 نوشته است : + و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین (سورهٔ ٦ ـ الانعام ـ آیهٔ ۵۹) O

ص ۲٦۸ ، 2 و ساق : و شاخ O ، ـ W 3 شاخهای درخت : شاخ R || شود ، + یعنی بر درخت چیزی پیدا آید که در بیخ وساق وشاخ درخت باشد وهر چیز که بر درخت پیدا آید آن جمله در بیخ وساق وشاخ درخت‌نوشته است O || 6 بدان که : ای درویش O || 10 و آفتاب : + وسایه O || 14 عالمیان : + وتمام شد سخن اهل وحدت وتمام شد منزل هفتم O || 17 بیست : + وهشت O || این بیست : + وهشت O

ص ۲٦۹ ، 10 طایفه : + بعضی O

ص ۲۷۰ ، 17 در خواب : بخواب W

ص ۲۷۱ ، 4 عالم می شوند R : چیزی می شوند O می شوند W || 13 -18 که اگر چه ... می باید کرد : ای درویش خود را و مردم را معذور می‌دارم از جهت آن که این عالم بغایت ساحر است وبعضی بسحر وی فریفته می‌شوند وبعضی اگر چه بسحر وی فریفته نمی شوند اما چون احتیاج با وی دارند بواسطهٔ احتیاج با ناجنسان هم صحبت می باشند و با بیخبران دست در کاسه می کنند R || 16 -18 تحمل ... باید کرد : ـ O || 20 برد : رفت O

ص ۲۷۳ ، 9 شد : + فصل . دربیان علامت انسانی وعلامت دانایان وکاملان O || 11 و در مرتبهٔ انسانی R : وبمرتبهٔ انسانی O ، ـ W || 19 باید که : نیز O || باشد : باید O

ص ۲۷۳ ، 11 می شناسد : می داند O ‖ 15 می‌طلبد : می‌خواهد W ‖ 17 اختلاط خلق جوید O : اختلاط جوید R ، ـ W

ص ۲۷۴ ، 1-3 سورهٔ ۲٤ (النور) آیهٔ ٤٠ ‖ 4-11 ای درویش ... الحساب : ـ R ‖ 9-11 سورهٔ ۲٤ (النور) آیهٔ ۳۹

ص ۲۷۶ ، 4-5 چنین ... جماعت : ـ S ‖ 6 می باید که در اهل تصوف SVOh ‖ وجه : + چون کرده اند SVOh ‖ 7 ، رساله‌یی جمع کنید : چه کرده اند S چون کرده اند V ‖ 12-16 هر فردی ... مرکبات کنیم ای درویش : ـ UBWR

ص ۲۷۷ ، 1-2 ای درویش ... بوجه آن چیز ، ـ SV ‖ 4 بنفس آن چیز ، + و صورت جامعه صورت ذات است و صورت متفرقه صورت وجه است SV ‖ سخن : سخنان BOR ‖ 5 درخت گندم : جسم آدمی SV ‖ 7 دارد ، + وهمچنان جسم آدمی ذات ووجه ونفس دارد وصفات وافعال دارد وصورت جامعه وصورت متفرقه دارد O ‖ 12 رسند : + و بعث شوند SV (+ ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ـ سورهٔ ۲۳ ـ المؤمنون ـ آیهٔ ۱۰۲ ـ V) ‖ 13 جوهر اول : جوهر W لوح محفوظ SUVBO ‖ اند : + افلاك و انجم وعناصر و طبایع لوح محفوظ عام اند و این چهار چیز لوح محفوظ خاص اند SO ، + افلاك و عناصر وطبایع لوح محفوظ عام اند V ‖ 14 کتاب خدای : جوهر اول WROh ‖ 17 وذات : ـ USVBO ‖ خدای : ـ WR ‖ ص ۲۷۷ س 21 تا ص ۲۷۸ س 2 آنچه ... وجه است : ـ USVB

ص ۲۷۸ ، 3 کاتب : کتابت U ‖ 5-9 طبیعت قلم ... از خود دارند : ـ V ‖ 9-14 ودیگر بدان ... مدداً : واین کتابت هرگز نهایت نرسید ونرسد S واین کتاب واین کلمات هرگز بنهایت نرسید ونرسد V ‖ 12-14 سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیه ۱۰۹ ‖ 15 موالید : + تجلیات VB ‖ 16 نیستند ، + ای درویش V ‖ 16-18 اگر ... کلمات اند : ـ UBWR ‖ 17 اولاد : فرزندان S فرزند V ‖ 18 کلمات‌اند : + سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۰۹

ص ۲۷۹ ، 15 همه : هر W (2×)

ص ۲۸۰ ، 10-12 و آنچه ... از جهت آن که : - WR ‖ 12-13 بیخ ... نفس اند : - UB ‖ 19 علامت مجازی SV : اسم مجازی Oh اسم علم UBRO آن باشد W ‖ 20-21 و اسم مجازی ... آن چیز است WR : و آن اسم علم است SV ، - UBR

ص ۲۸۱ ، 15-16 واین چنین ... می دان : - SV ‖ 15 درخت گندم : + ونطفهٔ آدمی O ‖ 19-21 بدان .. مرکب است : ای درویش مراد ما از این سخنان که گفتیم آن بود که تا تو با این سخنان آشنا شوی وذات و وجه ونفس خدای را دریایی SV ‖ 20 نفس بسیط : نفس غیر مرکب UBOh ‖ 20-21 وبسیط ... مرکب است : - UB ‖ 21 مرکب است : + ای درویش مراد ما ... دریایی که (رك SV) O

ص ۲۸۲ ، 1 بسیط را : احد حقیقی را USVBO ‖ 1-3 آنچه گفتیم .. احد حقیقی کنیم : - UBWR ‖ ص ۲۸۲ س 4 تا ص ۲۸۳ س 2 مطالب(۱٤) - (۱٦) در UBWR نیست ‖ 12 که : + از وی V ‖ 13 نباتات : + مختلفه SV | متنوع : بسیار SV ‖ ص ۲۸۲ س 18 تا ص ۲۸۳ س 1 وصفات آب درین مرتبه ... باز نمائیم : وصفات آب در مرتبهٔ ذات‌اند واسامی در مرتبهٔ وجه‌اند V

ص ۲۸۳ ، 3 نیست : + از جهت آن که SV ‖ 4-5 از جهت آن که وجود خدای تعالی : - SV ‖ 9 چون این ... بدان که : ای درویش WR ‖ 11-13 وصفات این ... نفس اند : - USVB ‖ 15-16 بهشتی و عموم این نور : بمجموع این هر دو مرتبه USVOh ‖ 16 سه نظر را دانستی : مقدمات معلوم کردی WR ‖ 20 دانستی که : - USVB

ص ۲۸۴ ، 4 سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۱۰۹ ‖ سورهٔ ۲۸ (القصص) آیهٔ ۲۸ ‖ 5 ای درویش : - V ‖ خدای را : + پرستیده باشد اگر چه آن کس نداند که خدای را V ‖ 6-7 از جهت آن . . روی بوجه : وروی بوجه WR ‖ 7-8 وآن چیز ... باقی است : + فاینما تولوا فثم وجه الله و همه چیز قابل هلاك است الا وجه خدای عزوجل V اگر چه آن کس نمی‌داند WR ‖ 8-9 سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۸ و۲۹ : - WR ‖ 11 سورهٔ ۳۸ (ص) آیهٔ ٤ ‖ 13 - 14

سورهٔ ۵۱ (الذاریات) آیهٔ ۵٦ || 15-14 هر که هر چیزرا ... خدای را می‌پرستد : جمله خدای را می پرستند WR || 16 تواند پرستید : پرستد هر کس روی بهر چیز که آورده اند یك خدای را می پرستند WR || 18 علم : علـوم WO عـالم R || ص ۲۸٤ س 21 تا ص ۲۸۵ س 1 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۱۰٦

ص ۲۸۵ ، 5 - 21 فصل پنجم فقط WRO دارد || 17 - 18 سورهٔ ۵۷ (الحدید) آیهٔ ٤ || 18 سورهٔ ٤۸ (الفتح) آیهٔ ۱۰ || 19 سورهٔ ۸ (الانفال) آیهٔ ۱۷

ص ۲۸٦ ، ص 1 تـا ص ۲۸۷ س 13 فصل ششم WR ندارد || ص ۲۸٦ ، 8 قوام عالم : قیوم عالـم B خدای پروردگار عالمیان است V || 8 - 10 وهیچ ذره‌ئی ... گویـا نیست : - SV || 14 جمله به یکبـار : هر یکی UB

ص ۲۸۷ ، س 14 تا ص ۲۸۸ س 17 فصل هفتم در UBWR نیست || 16 ای درویش : - V || 20 این مقام : چیزی SV

ص ۲۸۸ ، 6 بسیار : + بدل فارغ ودل ساده وبی نقش SV || 7 پاك : + شود S ، - V || 10 بتصقیل : بصیقل SV || 17-16 او خود ... که چه کن O ؛ - SV || بدان که : ای درویش WR || 20 داد : دارد SOR || 21 داد : دارد || هیچکس : اما W || ندارد : ندارد SOR

ص ۲۸۹ ، 10 می‌گوید : می دهد VBW || 14-11 سوره ۲٦ (الشعرا) آیهٔ ۲۲ تا ۲۷ || 18 ای درویش : - V || می شناخت : می دانست B || 19-20 که پیغمبر ... الیکم : - R || 19 ومع ذلك می گفت : - USVB | 20 وانکار موسی نمی‌کرد : - USVB || ص ۲۸۹ س 21 تا ص ۲۹۰ س 1 ازجهت ... دو دارم : - USVB

ص ۲۹۰ ، 2 سورهٔ ۷۹ (النازعات) آیهٔ ۲٤ || ص ۲۹۰ س 4 تاص ۲۹۱ س 12 فصل نهم در USVB نیست

ص ۲۹۱ ، 13 بیست ویکم : اول از جلد سوم USO ، - VBR

ص ۲۹۳ ، 18-16 اول آنچه ... والیه انیب : - R

ص ۲۹۵ ، 3 موافقت : موافق بودن V || 4 مخالفت : + کردن V ||

6 که ما گفتیم : که گفته شد V ، ـ UB ‖ 7 حقیقت : معنی ROh ‖ 12 خوشی : آسایش V ‖ 17 هشت قسم است : از هشت درست V

ص ۲۹۶ ، 3 هر هشت : هر هفت B ‖ 5 ـ 6 سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۷۲ و ۷۳ ‖ 9 ـ 10 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۸ ‖ 12 ـ 13 مطلب (٦) در UB نیست

ص ۲۹۷ ، س 1 تا ص ۲۹۹ س 7 مطالب (۸) ـ (۱٤) در UB نیست ‖ ص ۲۹۷ س 21 تا ص ۲۹۸ س 1 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ۱۹

ص ۲۹۸ ، 2 بی جان است : جان ندارد O ‖ 12 چون ، + عقل را ‖ 14 ای درویش : ـ O ‖ 16-17 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۲۱ و ۲۲ ‖ 21 مدد : آمد O

ص ۲۹۹ ، 1 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۱۸ وسورهٔ ۲٦ (الشعرا) آیهٔ ٤٦ ‖ ٥ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۷۲ ‖ 10 بدان که : ـ UB ‖ 11-12 باقی .. دارد : ـ BWR ‖ 12-17 از جهت آن ... مقابله نبود : وبهشت اول عدم است عدم بهشتیست که دوزخ مقابله ندارد باقی هفت بهشت دیگر هر یك دوزخ در مقابله دارند B ، ـ U ‖ 13 اول : بهشت اول O ‖ اند : + چون ازین عالم تفرید بیرون می آیند و بعالم ترکیب می رسند دوزخ پیدا می آید ‖ 17-20 چون ... رسیدند : ـ WR ‖ 18 شیطان : + هوا B ‖ 18-19 و ازین بهشت اول هر دو : ـ VB ‖ 19 آسمان : عالم V ‖ 20 بزمین : بعالم V ‖ وجود : + آمدند و از بهشت اول ببهشت دوم رسیدند وبهشت دوم مفردات اند چون ببهشت دوم V ‖ خطاب : بآدم خطاب WR ‖ دوم UVBOh : اول WRO ‖ 21 که مفردات اند : ـ WR ‖ ص۲۹۹ س 21 تا ص ۳۰۰ س 1 که درین ... سرما نیست : ـ WR ‖ 21 بهشت : + اول O

ص ۳۰۰ ، 2 دوم UVBOh : اول WRO ‖ 3 دوم UVBOh ، اول WRO ‖ 5 وزحمت ... شود : ـ UBWR ‖ 6-8 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۱٥ تا ۱۱۸ ‖ 8 شدند : مشوبشد V ‖ 9 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۲۱ ‖ هر سه : هر شش WR ، ـ V ‖ دوم UVBOh : اول WRO ‖ 10 سوم UVBOh :

دوم WRO || هر سه : هر شش WR ، – V || 12 سوم SVBOh : دوم WRO || 13 سوم UVBOh : دوم WRO || 14 سوم UVOh : دوم WRO ، – B || 17 سوم UVBOh : دوم WRO || 18 سوم UVOh : دوم WRO ، – B || 18–20 سورهٔ ۲ (البقرة) آيهٔ ۳۳ و۳٤ || ص ۳۰۰ س 21 تا ص ۳۰۱ س 1 سورهٔ ۲ (البقرة) آيهٔ ۳٤ || باز خطاب .،. هرشش :– WR

ص ۳۰۱ ، 2 سوم UVBOh : دوم WRO || چهارم UVBOh سوم WRO || 11 دوم : اول V || 15–16 چون آدم ... در آمد : چون هر شش از آسمان تفريد بزمين تركيب آمدند WR || 15 سوم UVBOh : دوم O || 16 چهارم UVBOh : سوم O || ملائكه : + عالم صفير VO || 19 فرمان بردار : + روح VB

ص ۳۰۲ ، 5 امكان UBOh : وجود WRO ماهيت V || 6 وجود UVBOh : مزاج WRO || مزاج UVBOh : عقل WRO || 7 عقل UVBOh علم WRO || علم UVBOh : عشق WRO || 8 نورالله UBOh : مشاهده WRO ايقان V || لقا UBOh : معاينه WRO عيان V || 9 سالك .،. بلقا نمى رسد UBOh : چون بعيان رسيد بنور الله رسيد V ، – WRO || 11–12 هم نور ... بتواند ديد : – VWRO || 13–15 اخلاق نيك ... وبحر است : – WR || 17 جواهر اشيارا : + دانستن وديدن R || 20 از جهت آن كه : اى درويش WR

ص ۳۰۳ ، 2–3 وكار بروى دشوار تر : وخوف وى زيادت V || 2–4 از جهت ... مى گردد : – UVB || 11 ودر عتاب بود : – WR || 12–14 اين است ... علم اند : – UBWR || 13 خسيت : حسبت O (2×) || محبت : + هر دو V || 14 قرينه : مرتبه V || 15–21 وهر صوغى ... دشوار تر مى شود : – UBWR || 17 كردن است : راست كردن است وسجاده خود را ملمع وكوتاه كردن است V || 18–19 كسى‌را كه ... باشدش : تاسخن دراز نشود واز مقصود باز نمانيم V

ص ۳۰۴ ، 1 جهت : بهشت آدم را در V || اول :– UWR || آدم را : – V || دوم UVOh : من كه بهشت اول است WRO سيوم B || 2 نزيك :

یقین V || 2-3 که هر چند ... دشوار تر می شود : ـ UVBO || 3 و چون : + بدرخت مزاج نزدیك شد واز بهشت دوم بیرون آمد V || سوم : دوم RO | 4 سوم : دوم RO || 5 مشو : + که هر چند بمراتب بر آئی کار بر تو دشوارتر گردد UB || وچون : شد واز بهشت سیوم هم بیرون آمد و V || 6 در عروج : ـ VWRO || 11-12 وخودرا ... نمی‌دانید ، ـ UVB || 13 ایست : توقف R ، ـ UVB || بنورالله : بمن WR بمن رسی بنورالله O بمیان V || 14 -15 وچون ... مشرف شدی : یعنی تا آن گاه که مرا بشناسی و بلقای من مشرف شوی WR || 14 چون : + بمیان رسیدی V || 15 شدی و ببهشت : + هردو جهان یافتی و ببهشت UVBO || 15-18 ودانش تو ... نماند : ـ UVB || 18 بهشت این ؛ ای درویش بهشت این VB || ص ۳۰٤ س 19 تا ص ۳۰۵ س 11 مطلب (۲۱) در B نیست || ص ۳۰٤ س 19 تا ص ۳۰۵ س 1 ای درویش ... نابینا رفت : ـ V

ص ۳۰۵ ، 1-11 سالك چون .... بتوان شناختن : ـ UWR || 6 نور عقل : عقل V || 7 چندان سیران : چندانی دیگر سیر V || 10 پس ... بتوان دیدن : ای درویش هم نور او بتواند که اورا تواند دید V || 12 ای درویش : ـ VB || 14 بعضی : + که نه از اهل تصوف اند V || ص ۳۰۵ س 16 تا ص ۳۰٦ س 10 سالك چون .... ولکن الله رمی : ـ WR || 16 قدرت است : + این طایفه می گویند که V | ص ۳۰۵ س 16 تا ص ۳۰٦ س 6 می‌رسد وبلقای .... آراسته می‌کند : بصفات خدای آراسته شد V

ص ۳۰٦ ، 1 چند : چندین هزار B || 4 این ظاهر : این همه طلسم B || 7 کند : کرده باشد چنان باشد که V || 9-10 سورهٔ ۸ (الانفال) آیهٔ ۱۷ || 12 اقران : یاران VBOh || 21 یعنی ... دارند : صاحب قدرت‌اند R

ص ۳۰۷ ، 2-3 از جهت ... آخرت اند : چنان که در منزل اول در حکایت اولیا بشرح تقریر کردیم VO ، ـ BR || 5 آغاز کنند : گیرد V || 7 حال : + ودر خاطر ایشان بگذرد آنکس البته V || 8 یابد : + ببرکت خواست ایشان V || 18 هر دو : + مشترك VB

ص ۳۰۸ ، 4 مستالف : مستانف B ‖ 7–9 سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۳۶ ‖ 11 ومع ذلك انكاری درین نیست O : – UVBR ‖ 12–18 وبیخشد ... زیاده‌تر است O : – UVBR ‖ ص ۳۰۸ س 19 تا ص ۳۰۹ س 6 مطلب(۲۷) فقط VO دارد

ص ۳۰۹ ، 3–6 وتفرد ... شر لكم : بجای این V فصل ششم « در بیان نصیحت » رسالهٔ اضافی (ه) دارد ‖ 5–6 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۱۳ ‖ 7 تمام شد : + منزل سوم از جلد سوم UO ، + مجلد سوم B ، + منزل چهارم واهل تصوف جمله درین منزل چهارم اند V

ص ۳۱۴ ، 12 اول : دیگر O

ص ۳۱۵ ، 19–20 ویك روی ... می‌گیرد : ویكی بطرف C

ص ۳۱۶ ، 5 ای درویش : – SC ‖ 6 یكی بیش ندارد O : یك صفت دارد V یكی دارد SC ‖ 13–17 مطلب (۷) SC ندارد ‖ 18 ومقرب شدند SC : بعضی بر درگاه او مقیم شدند V ، – O ‖ 19 واینها اولیا اند : نام ایشان اولیا شد O

ص ۳۱۷ ، 6 سیصد وپنجاه وشش کس : عدد V ‖ 18 تمامت روی زمین بمقام : خواص مؤمنان بجای SC ‖ 21 ای درویش : – SC ‖ در : بمقام

ص ۳۱۸ ، 11 از جهت آن که : – O

ص ۳۱۹ ، 3 ای درویش : – SC ‖ 5 ای درویش : فصل ۶ ، – V ‖ 10 منتشر : مشتهر V ‖ ص ۳۱۹ س 21 تا ص ۳۲۰ س 1 دایم ... بلقای خدای است SC : – VO

ص ۳۲۰ ، 3 بندگان : خلق O ‖ 4 کار : از آن SC ‖ 6 که : باید SC ‖ 10 بدان ... می فرماید که : – S ‖ 11 پیشین : انبیا S نبی و C ‖ 18 – 20 بعد از من ... دعوت کنند VO : – SC

ص ۳۲۱ ، 3 علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل : – O ‖ ص ۳۲۱ س 6 تا ص ۳۲۲ س 10 ای درویش ... دور افتادیم VO : – SC ‖ 20 ای درویش : – V

ص ۳۲۲ ، 1 شدند ومی شوند مراد ازین سخن آن است که : شده اند سخن دراز شد واز مقصود باز ماندیم شیخ می فرماید که در عالم اولیا بیش ازین دوازده کس نیستند وآن سیصد وپنجاه وشش کس‌را اولیا نمی‌گویند ابدال می‌گویند وراست گفته که ایشان دعوت وتربیت خلق نکنند ایشان بخدای عزوجل مشغول باشند دعوت وتربیت این دوازده کس کنند واین که گفتیم بسیار کس ازسخن شیخ سرگردان شدند بدان سبب گفتم V ‖ 5 واین وازین نوع V ‖ ودرین حسرت میرند : وبمیرند حضرت خداوند عز وعلا مارا ویاران مارا ازین بیماریها نگاه داشت V

ص ۳۲۳ ، 9-10 چون قصهٔ ... نباشد O : ـ VSC ‖ 11 رسول : + وبعضی اولیا V ‖ 20 ملك‌را : ملائکه‌را V ‖ 21 وبعضی در عالم سفلی‌اند VO : ـ SC ‖ ص ۳۲۳ س 21 تا ص ۳۲٤ س 1 آنچه در عالم علوی‌اند : ـ SC

ص ۳۲٤ ، 1 یك‌را ... است SC : یك دارند VO ‖ 2 یك‌را ... است : یك ... دارند O ‖ 4 دیگر : زیاده V زیاده وکم O | سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ١٦٤ | 6 سورهٔ ٦٦ (التحریم) آیهٔ ٦٦ ‖ 15 کنند : + وآن القارا الهام گویند V ‖ 21 همیشه : ـ VO ‖ ص ۳۲٤ س 21 تا ص ۳۲٥ س 1 پیغمبر مارا : محمدرا O

ص ۳۲٥ ، 20-21 این بود ... دوم اند : ـ C ‖ وحکما ... اند : ـ O

ص ۳۲۸ ، 2 والعاقبة للمتقین : ـ O ‖ والسلام : ـ O ‖ 3 انبیائه ... واصحابهم : النبی وآله واصحابه O ‖ 16 در بلاد : مبتلا Rh ‖ 17 می‌افتند : می‌گردند R

ص ۳۲۹ ، 19 فقرا : فقر RO

ص ۳۳۰ ، 5 این‌را : این فقیررا R ‖ 7-11 صبر می‌کند ... چیزی نمی رسد: R ـ O ‖ 8 این‌را : این فقیررا R ‖ 11 این‌را : این فقیررا R ‖ 15 تقصیرات : تقصیر R

ص ۳۳۱ ، 7 وشاکر : ـ O ‖ 17 شفیق : ـ R

ص ۴۳۲ ، 18 برای : بهر O

ص ۴۳۳ ، 2 بکلی O : تمام R || 19 گوناگون : ـ R (2×) || 20 می جویند O : خواهان اند O

ص ۴۳۴ ، 9 مقابله O : عوض R

ص ۴۳۵ ، 7 سورهٔ ۶۵ (الطلاق) آیهٔ ۳ || 9 قوی‌تر : قوی R || درست‌تر : درست R

ص ۴۳۶ ، 6 اگر : + کسی O || 9 اعتمادش : اعتماد یقین R

ص ۴۳۷ ، 16-15 بیت ... اکنون نیست O : R || 17 چه : چیز که R

ص ۴۳۸ ، 11 سورهٔ ۱۱ (هود) آیهٔ ۱۰۹ وسورهٔ ۸۵ (الروح) آیهٔ ۱۶ || صفت : ـ O || 14 بلکه : فی الجمله O || 20-19 سورهٔ ۴۳ (الزخرف) آیهٔ ۳۱

ص ۴۳۹ ، 9-8 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۱۳ || 12 سورهٔ ۴۰ (المؤمن) آیهٔ ۴۴ : هر دو نسخه « فوضت » بجای « افوض »

ص ۴۴۰ ، 3 سؤال کردند UR : پرسیدند O || 21 معرفت : معارف R

ص ۴۴۱ ، 21-20 مطلب (۳۶) در R نیست || 21 العالمین : + یک جلد تمام شد ودرین جلد ده رساله نوشته شد بیاری پروردگار O

ص ۴۴۴ ، 3 انبیائه ... الطاهرین : سیدنا محمد وآله اجمعین S || 4 اضعف ... فقرا : شیخ وقت S || 7-6 در بیان ... جمع کنید : بیان اهل منزل چهارم در ذات وصفات خدای چه گفته اند وشرح عالم ملک وملکوت وعالم جبروت چون کرده اند S || 6 بیان : + ذات وصفات O (+ خدای تع Oh) || 10 ای درویش ! + منزل چهارم مقابل اهل تصوف است اهل تصوف جمله در منزل چهارم اند هر یک منزلی که می آید SOh || 11-10 سخنان جلد ... دیگر است : ایشان در سخن گفتن دیگر می شود S || 12 هر یک از طوری‌اند : + وهر یک از منزلی اند SB ، ـ O || 12 سخنان این جلد دوم : همچنان این منزل چهارم‌را SOh اینرا O || 13 دید : خواند S || 14 خواند : بنگرید O

ص **۳۴۵** ، 2 مبداء اول : ذات خدای تع S || 5 الوجود : + لذاته S || باشد : اولی داشته باشد S || الوجود : + لذاته S || 7-9 وعالم .... ملکوت : - UB || 9-10 واین سخن ... اما : - S || 11 بگویم : + بعبارتی دیگر S || SO بود : + ووجود وعدم دو صفت ممکن اند S

ص **۳۴۶** ، 1 در عالم ... وجود می تواند بود : ای درویش S || 3 وآن خلقانرا ... خبر نیست : - UB || 4-5 که ما ... زمین سد است : - UB || 5 سد O : سفید S || 5-6 وآن خلقانرا .... دیگر هست : - B || 7 زمین : عالم U ، - B || 9-10 می دانی ... کدام اند : - USB || 13 عدم : بالقوة S || ص ۳۴٦ س 17 تا ص ۳۴۷ س 4 مطلب 7 در UB نیست

ص **۳۴۷** ، 1 پس : اکنون بدان که S || 7 بدان که : - UB || موجودات بالقوةرا که در عالم عدم اند UBOh : عالمها که موجودات بالقوة در وی اند SO || کرده اند : + عالم قوت وSO || 10 قوت : جبروت SO || ص ۳۴۷ س 11 تا ص ۳۴۸ س 2 واین عالم قوت ... ملك می گویند : - UB || 15 جسمانی : جسم S || روحانی : روح S

ص **۳۴۸** ، 5-6 موجودات ... ممکن اند : ممکنات UB || 7 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱ || 8-9 سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ۲۹ || 12 کم : کمتر U || 14 نگردند : نگشتند ونخواهند گشت S نگشته است ونخواهند گشت O || 15 زیادت وکم : کم وبیش O زیاد وکم Oh || 16 کلیات : کلی S

ص **۳۴۹** ، 1 سورهٔ ۱٦ (النحل) آیهٔ ۷۹ || 3 جوهری : - USB || 6-7 وبزرگواری ... آمده است : - UB || 10 سورهٔ ۳٦ (یس) آیهٔ ۸۲ || 11-12 جوهر اول ... کائن : - UB || ص ۳۴۹ س 17 تا ص ۳۵۰ س 3 مطلب (۱۳) در UB نیست || 17 سورهٔ ٦۸ (ن) آیهٔ ۱ || 18 جبروت است : + وعالم جبروت دوات خدای است S

ص **۳۵۰** ، 2-3 سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۱۰۹ || 4-13 مطالب (۱٤) و (۱۵) در S نیست || 17-18 وبفرمان وی ... یومرون : - S || سورهٔ ٦٦(التحریم) آیهٔ ٦ || ص ۳۵۰ س 19 تا ص ۳۵۱ س 3 هر قومی اصطلاحی ... دو طایفه

یکی است : ـ S

ص ۳۵۱ ، ای درویش : ودیگر SO ‖ 9–20 ودیگر طایفه ... سرگردان باشند : ـ UB ‖ 14 ای درویش : ـ S ‖ 15 نادان : نادانان S ‖ 19 هرکه : ای درویش هر که S

ص ۳۵۲ ، 14–15 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۲۰۵ : ـ S ‖ 19 مفرد : مفردات S

ص ۳۵۳ ، س 6 تا ص ۳۵٤ س 2 پس جواهر واعراض ... بی‌زیادت ونقصان : ـ S ‖ 17–21 واگر آن ... من دمیها : ـ UB ‖ 20–21 سورهٔ ۹۱ (الشمس) آیهٔ ۹ و ۱۰

ص ۳۵۴ ، 6 عالم علوی وعالم سفلی : ـ UB ‖ 7 سورهٔ ٦٣ (المنافقون) آیهٔ ۷ ‖ 7 خزینه‌ها : خزاین S ‖ 9 حیوة : + وخزینهٔ صحت SB ‖ 11 خزینه‌ها : خزاین S ‖ دارد : + ای درویش S ‖ 15–21 در عالم عدم ... انسانی خزینه‌ئی است : عالم عدم خزاین خدای اند وعالم مفردات خزاین خدای اند وعالم مرکبات خزاین خدای اند UBOh ‖ ص ۳۵٤ س 21 تا ص ۳۵۵ س 1 سورهٔ ۱۵ (الحجر) آیهٔ ۲۱

ص ۳۵۵ ، 3–6 مطلب (۲۵) در UB نیست ‖ 4 خزینه : خزاین S ‖ 5 عجائب کارستانی : عجب کاری S ‖ 6 حالی : عالمی S ‖ حکم او : اما چه فایده S ‖ 7–12 مطلب (۲٦) S بعد از مطلب (۳٤) دارد ‖ 7 این است : + که درین رساله گفته شد S ‖ 11–12 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۷۵ ‖ 15–20 بدان که ... جبروت است : ـ B

ص ۳۵٦ ، 5 طبیعت آدمی : طبیعت UB ‖ 6–12 هر چیز ... طبیعت است : ـ S ‖ 8 بالفعل : بالقوة O ، ـ U ‖ 13–15 چون دانستی ... بدان که : ـ UB ‖ 21 رسیدند : + ای درویش S ‖ اعضای اندرونی وبیرونی‌آدمی: مفردات عالم صغیر S ، ـ U

ص ۳۵۷ ، 1 باعضای آدمی : بمفردات SOh ‖ با اعضا : با مفردات SOh ‖ 2–3 بکمال ... آخرت : + آدمی B ، بمرکبات SOh ‖ 3 در

اعضا : در مرکبات S ‖ 4-12 چون مفردات ... نمونون : ـ UB ‖ 11-14 کما یعیشون ... بفعل آیند : ـ S ‖ 21 چندین : چنین SB

ص ۳۵۸ ، 1-2 سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ 1 تا ۳ : ـ UB ‖ 5 اند : + همچنین SO ‖ 7-16 اول سوره ئی ... ای درویش : ـ UB ‖ 8 این سوره : سورهٔ اقرا S ‖ 8-9 سورهٔ ۹۶ (العلق) آیه ۱ تا ۳ ‖ 10 بشناس : O بخوان وخودرا بشناس پس S ‖ آنگاه موجود خودرا بشناس : ـ S ‖ 18 راست : نیك S ، ـ B ‖ میوهٔ : ثمرهٔ Oh ‖ میوه : ثمره Oh ‖ 20-21 سورهٔ ۹۸ (البینة) آیهٔ ٥و٦ ‖ ص ۳۵۸ ص 21 تا ص ۳۵۹ س 2 اگر ... راست بود : ـ S

ص ۳۵۹ ، 11-12 شك نیست ... اما : ـ UB

ص ۳٦۰ ، 6 ‖ 7 این عبارترا و : ـ S ‖ 7 واین جوابرا : ـ UB ‖ 7-8 بعبارتی دیگر : ـ S ‖ 8 فروتر ازین : ـ UB ‖ 10 عشق‌اند : + وآن عزیز ازسر همین نظر فرموده است B ‖ 16 عبارترا : جوابرا S ‖ بعبارتی : ـ S ‖ 16-17 فروتر ازین : ـ UB

ص ۳٦۱ ، 4 طهارت : + وحضور O ‖ 14-15 هرچند ... میسرنشود : ـ S ‖ 14 اورا : + این کار B ‖ 18 گرداند : + اول خودرا آنگاه دیگران SO ‖ 21 رسالهٔ اول از جلد دوم : ـ SB

ص ۳٦۴ ، 5-6 وخدای تع : ومبداء اول B ‖ 11-12 اول صلاحیت ... دارند : ـUB ‖ 16 خدای اند : + ربنا بـك الحمد ملی السموات وملی الارض وملی من شئت من شی دلیلست واشارتست بملك وملکوت وجبروت O

ص ۳٦۵ ، 5 درین موضع : ـ UB ‖ 17 ذات : ازل U

ص۳٦٦ ، 6-8 از جهت ... ماهیت است : ـ UB ‖ 8-9 سورهٔ ۷٦ (الدهر) آیهٔ ۱ : ـ USB ‖ 9 دلیل ایـن تقریر است : ـ USB ‖ 10 ای درویش : ـ USB ‖ 11 خودانه : + ای درویش USB

ص ۳٦۷ ، س 1 تا ص ۳٦۸ س 2 فصل دوم در S نیست ‖ 3 دارند : + هریك استعداد نقشی دارند B ‖ 13 درویش : + می‌افتند UB

ص۳٦۸ ، 2 می‌بینند : می‌داند O ‖ 14-16 چون این ... تعاند: ـ SE ‖ 16

تع اند : + غرض ازین سخن آن است که ماقیات جملهٔ موجودات در ازل جمله در علم خدا بودند وجود علمی داشتند OSE || 18–19 موجودات که کلیات اند : ـ UB || 19 بموجودات : + مرکبات S ، جزؤیات E || 21 باشد : + قدیم نبود O

ص **٣٦٩** ، 2–5 خدای تع ... اما : ـ UB || 3 سورهٔ ١٤ (ابراهیم) آیهٔ ٤١ : ـ SE || 3–4 سورهٔ ٤٠ (المؤمن) آیهٔ ٢٠ : ـ SE | 4–5 سورهٔ ٣٤ (سبا) آیهٔ ٣ : ـ SE | 11 که مبداء اول است : ـ SE || 19 پس O : ـ USBE || ص ٣٦٩ س 21 تا ص ٣٧٠ س 2 اما جوهر ... بالکلام است UO : ـ SBE

ص **٣٧٠** ، 9 ای درویش : ـ UB || 10–11 چند نوبت ... مرکبات : ـ UB || 12 در مقابلهٔ نزول بود : چنین خواهد بود UBOh || 16–18 چون ... تمام گشت : دایره تمام گشت ودایره تا باول خور نرسید تمام نشد SE

ص **٣٧١** ، 2 سورهٔ ٤٨ (الفتح) آیه ٤و٧ || 5 سورهٔ ٦٣ (المنافقون) آیهٔ ٧ || 7 تربیت : دولت Oh || 11 دیگر : از سر همین B || 13 نمی‌آرد : نمی نهد SE | 17–18 سورهٔ ٦٦ (التحریم) آیهٔ ٦ || 19 سورهٔ ٣٧ (الصافات) آیهٔ ١٦٤ || 20 صفات : + تمامت حکمتهای SE || 20–21 وحکمتها ... آیند : ـ SE

ص **٣٧٢** ، 3 تمام کنم : ای درویش هر رساله که می‌آید درین منزل چهارم سخن بلندتر می‌شود حاضر باشی SE || تمام شد رسالهٔ دوم از جلد دوم UO : ـ SBE

ص **٣٧٣** ، 4 بدان که : + اعزك الله فی الدارین V || 5 وحدت : عالم وحدت SV || وحدت است با کثرت و : ـ UB || 5–7 وعالم بی‌نام ... واحد : ـ SV || 6–7 سورهٔ ١١٢ (الاخلاص) آیهٔ ١ : ـ U || 7 سورهٔ ١٦ (النحل) آیهٔ ٢٣ وغیرها || 15 مرغ : تیهو O کبوتر B || زندگانی : پرواز B || می ـ باشد : زندگانی می کنند B || 18 نیست : + وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است B

ص ۳۷۵ ، 1-2 این شعر فقط UB دارد ؛ در B بیت اول بعد بیت دوم است | 9 باشد : + سخن امام ... جبرونه (رك 17-19) O ‖ 11-12 از جهت ... می بینند : - V ‖ 16-17 سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ٥٦ ‖ 17-19سخن امام ... جبرونه : - SVBO ‖ 20 تقدیر .... کردند : اندازهٔ همه چیزها در عالم جبروت مقدر ومعین بود V ‖ تقدیر : تقدیرات S ‖ 21 هر چیز ... گردانیده‌اند : - V ‖ ص ۳۷٥ س 21 تا ص ۳۷٦ س 1 سورهٔ ۱۱۳ (الرعد)آیهٔ ۹

ص ۳۷٦ ، 8 مبداء اول : اول موجودات SV ‖ 10 جواب : - UB ‖ 11 اما : با آن که مشکل است O ولیکن S ، - V ‖ 14-15 نیست ... نیاید : لازم نباشد S ‖ 20 نمی شاید : + گفت S

ص ۳۷۷ ، ٦ آب : + بنسبت خاك V ، + از خاك OS ‖ 12 چیزی دیگر از خاك : خاك دیگررا SV

ص ۳۷۸ ، 3 نروییدی : نمی رستی O ‖ 7 کند : + آتش UB ‖ 8 تر کند : تر شود S ‖ 9 جوشان کند : بجوشد B ‖ 10 کند : شود S ‖ 14 روشن تر ... بدان که : - SV ‖ 15-16 وشعاع ... بگیرد : - UB ‖ 18 یابد : + یا جای یابد O

ص ۳۷۹ ، 2 باشند : + ودر جملهٔ لطیفها وکثیفها هم چنین می دان هیچ یك خرق یکدیگر نمی کند وجای یکدیگر تنگ نمی کند V ‖ + خاك : آب B ‖ 8 وبعضی در مکان هوا سفر می‌کنند : - B ‖ 13 فرش O : ما U زمین SOh ، - B

ص ۳۸۰ ، 1 این سخنها : - UB ‖ 2 نزدیکتر : روشنتر Oh ‖ 9 بود : + وروح‌را خرق نمی کند وجای روح تنگ نمی کند V ‖ 13 آسیبی : زحمتی SVOh

ص ۳۸۱ ، 6 لطیف لطیف : لطیف US ‖ 8 لطیف لطیف لطیف : لطیف لطیف U ‖ 8-9 لطافت ... فهم است O : - USVB ‖ 16 سورهٔ ٤١ (فصلت) آیهٔ ٥٤ ‖ سورهٔ ٦٥ (الطلاق) آیهٔ ۱۲ ‖ 20 دیگر است : + واحاطت خدای دیگر است O ‖ احاطت جسمی : احاطت جز خدائی Om ‖

روحی : خدائی Om

ص ۳۸۲ ، 4-6 تا سخن ... آگاه است SV : همچنین UB ، O هر دو دارد ‖ 8-9 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۱۰۳ وسورهٔ ٦٧ (الملك) آیهٔ ١٤ ‖ 9 یك کلمه USB : است V کلمه از حکمت محمد عم O ‖ 11 باشد : + باین تقریر ترا یقین شد که علم خدا بکلیات وجزؤیات همه عالم از ملك وملکوت وجبروت محیط است O ‖ 15 زیاده : بیشتر USVB ‖ 17 سورهٔ ٥٧ (الحدید) آیهٔ ٤ ‖ کند : + وآن عزیز از سر همین نظر فرموده است . بیت : باز دانی که من چه گویم * گرت افتد گذر بعالم هوش B ‖ 21 سورهٔ ٥٠ (ق) آیهٔ ١٥

ص ۳۸۳ ، 2-4 که آن سخت ... هم اندك اند پس O : که UVB ‖ 2 سورهٔ ٣٤ (سبا) آیهٔ ١٢ ‖ 4 مردم : بیشتر مردمها Oh ‖ 5-9 از مردم ... معلوم کرده اند : - V ‖ 6-7 سورهٔ ٧ (الاعراف) آیهٔ ١٧٨ ‖ 8-9 تصور کرده اند : دانسته B ‖ ص ۳۸۳ س 12 تا ص ۳۸٤ س 1 شیخ اوحدی .... ما روی او U : - VBO

ص ۳۸٤ ، 3-13 واز تو بتو ... بشنود : - V ‖ 6-10 این رباعی فقط O دارد

ص ۳۸٥ ، 1-3 این بیت فقط O دارد ‖ 6 آگاه نیست : + وبر آن قادر نیست O ‖ گویا نیست : + ای درویش V ، + با همه است B ‖ 7 نمی دانند : + وآن عزیز از سر همین نظر می فرماید . بیت : گویم بهر زبان وبهر گوش بشنوم * واین طرفه ترکه (؟) که گوش وزبانم نیست * چون هرچه هست در همه عالم همه منم * مانند در دو عالم از آنم بدید نیست B ‖ 8 وچه می گوید : + وبکه می گوید وبچه می گوید O ، - V ‖ 10-12 ای درویش ..... چه خواهد بود : - V ‖ 18-20 این بیت فقط O دارد ‖ ص ۳۸۳ س 21 تا ص ۳۸۷ س 15 مطالب (٢٤) تا (٢٧) در UB نیست

ص ۳۸٦ ، 5 ندارد : نباشد V ‖ ص ۳۸٦ س 8 تا ص ۳۸۷ س 4 مطالب (٢٥) و(٢٦) در O نیست

ص ۴۸۷ ، 5-6 نه نیك ... دارد : - O || 6-7 اگر ... هم نباشد O: - V || 18 کند : گفته V

ص ۴۸۸ ، 3 فاسقان : فاسدان B جاهلان V || 5-8 ای درویش ... تمام شد : - UBOm || 10-18 ودیگر باید ... وپراکندگی آرد : هر سالکی که شایستهٔ صحبت دانا گشت باشد یك روز بلکه یك ساعت در صحبت دانا بهتر از آن باشد وفاضلتر از آن بود که صد سال بی صحبت دانا ریاضت ومجاهدت کشید کار صحبت دارد هر که هر چه یافت از برکت صحیت دانا یافت V || 19 تمام شد رسالهٔ سوم از جلد دوم U : تمام شد رسالهٔ چهارم از جلد دوم O ، - VB

ص ۴۹۰ ، 9 انه ... جدیر : - O || 18 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ۵۹

ص ۴۹۱ ، 12 کتابت : مرکبات O || 12-13 سورهٔ ٦٨ (القلم) آیهٔ ١

ص ۴۹۲ ، 7 محفوظ : - UBA || 9 مرکبات : عالم مرکبات A || 10 محفوظ : - UB || 19-21 سورهٔ ١٨ (الکهف) آیهٔ ١٠٩

ص ۴۹۳ ، 8 آن سخن : سخن AO || 9 نسخه ی : - AO || 11 محفوظ : - UBA || 14 محفوظ : - UBA || 16 اعضا : + آدمی A

ص ۴۹۴ ، 6 محفوظ : - UBA || 12 دوات می گویند : - A || 15 جهت آن : آن جهت O || 16 اعضا دایم : دایم اعضا U || 17 صنعتها : صفتها UB

ص ۴۹۵ ، 1 می نویسند : بعد ازین مطلب A مطلب (٦) رسالهٔ پانزدهم دارد || 6 چهارم U : پنجم O

ص ۴۹۸ ، 11-13 ودیگر ... چیست : - V || 18 تا ص ۳۹۹ ، 2 اول چیزی ... عقل اول می خوانند : در رسائل (: رساله V) ما قبل بیان جوهر اول کرده شد (V : کردیم جوهر اولرا Oh) که جوهری است که بی واسطهٔ غیر از حق (: خود V) پیدا آمد وچیزهای دیگر بواسطهٔ وی پیدا آمد این جوهررا جوهر اول می گویند VOh

ص ۴۹۹ ، 4 می خوانند : می گویند B || عقل اولرا : جوهر اولرا VOh || 5-8 باعتباری ... اول است : - UBA || 8-12 وآن عزیز ... رواست : - UBAO || 14 آن یك چیز : + را O آن چیز V || باین صد نام : -

A || 21 ما : - VB

ص ۴۰۰ ، 1 می کرد : می گرداند VO || کرد : فرمود VOm || 3 می کرد : می گردانید VO || 3-5 نامش عقل ... پیدا می کرد : - V || 3 کرد : فرمود Om نهاد A || 5 می کرد : می گردانید O || کرد : فرمود VOm || 10-11 عقل اول ... ملك است : - V || 11 اسامی : اسامی اسامی AO

ص ۴۰۱ ، 3 عمل : قدرت V || 15 مخلوقات VOh . موجودات UBAO || 16 فرزندان VOh : آدمیان UBAO || 17-19 واین عزیز ... محکم : - UVAO B

ص ۴۰۲ ، 7 جهت : + فرمود V || 13-14 عالم کبیر ... علم عقل اول است : - UBA || 14-15 عقل ... خدای است : ای درویش V || 16 بسیاری : بسیار U بسیار کس O || 19 نیافته اند : ندیده اند ونیافته اند O || 19-20 سورهٔ ۳۶ (یس) آیهٔ ۸۲ || 21 رسیده است : وایشان دریافته است O

ص ۴۰۳ ، 1-2 سورهٔ ٥٤ (القمر) آیه ٥٠ : + یاد آورده اند O || 3 نه خدای است : وخدا مظهر ذات او O ، - UB || 4 زوی ... رسیده اند V : - UBAO || 5 اول : - U || 11 سلطان العشاق O : - UVBA || همدانی : - UVB || 13 سبب خیر ... شیطان است : - UA || 13-14 سبب رحمت . . عذاب است : - A || 14 ملك رحمت : ملك O | عذاب ملك عذاب : لعنت شیطان O || 15 ای درویش O : - UVBA || بکارهای نیك دعوت می کند و : - A || دعوت : طلب V || 16 بکارهای : بکاری O || 17 نیك باز می دارد : بد باز نمی دارد O || 18 خود : + بودم V || شبی : شیث U شبی حضرت V || 20 خوان را : گوی را V || می دانی : می شناسی V || 21 لاحول خوان : لاحول گوی V

ص ۴۰۴ ، 3 ای درویش : + آنچه حقیقت این سخن است بشرح تقریر کنم که دانستن این سخن از مهمات است . بدان که در عالم کبیر کارکنان هستند ودرین سخن هیچ شك نیست ودر عالم صغیر هم کارکنان هستند ودرین سخن هم شك نیست این کارکنان را دانایان هر یك باصطلاح خود نامی نهاده اند VOh

|| 7 نامی دارد : + یعنی این خداوندرا باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند VOh || 8 است : کرده اند VOh (دو دفعه) || 9 است : کرده اند VOh || نور الله است : نور الله کرده اند واین جمله اسامی یك جوهر است واین یك جوهر حقیقت آدمی است VOh || 11-10 چون این ... در وجود می آید : وآن یك جوهر برنگی (: بنوعی Oh) دیگر باضافات واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند که این خداوند خانه‌را دیدند که چند کار می کرد VOh || 12 وآبادانی وفرمان بردن : واصلاح V وفرمان نا بردن : ـ V || 13 وخود بینی وفرمان نا بردن : وفرمان نا کردن ویکی تواضع وفرمان بردن VOh وخود بینی OA || 14 آبادانی : اصلاح V || 15 وفرمان برد : ـ V || 16 وفرمان نمی برد : ـ VAO || 17 وخود بینی : ـ V || 18 نهادند : + وباعتبار آن که تواضع می کند وفرمان می برد نامش آدم نهادند VOh || 18-19 آدمی که هست شیطانی دارد : آدمی‌را شیطانی هست A || 20 تا ص ٤٠٥ ، 8 پس ملك وشیطان ... باز نمائیم : ای درویش عمارت واصلاح وفسادی وخرابی در خود می کند ودر غیر خود می کند V

ص ٤٠٦ ، 2-3 سورهٔ ٣٨ (ص) آیه ٣٦ و٣٧ || 6 ایشان : + طایفه B || 9-14 ای درویش ... نامش عقل است : ـ A || 13-20 عالم ملك جسم ... ملایکه می خوانند : ـ V || 13 در مرتبه ئی : در مرتبهٔ اول O || 17-20 هیچ شك نست ... می خوانند : ـ A || 20 علوی : کبیر V || وعالم : وکارکنان عالم V و AO || سفلی : صغیر V || 21 تا ص ٤٠٦ ، 6 علم هر یك ... ما یومرون : ـ V

ص ٤٠٦ ، 1 سورهٔ ٣٧ (الصافات) آیهٔ ١٦٤ || 4 ایشان : هر یکی U هر یك O || 5-6 سورهٔ ٦٦ (التحریم) آیهٔ ٦ || 7 رسالهٔ هفتم از جلد دوم U : رسالهٔ هشتم از جلد دوم O منزل دوم وحکما جمله درین منزل دوم اند واهل تناسخ جمله درین منزل سیوم اند V

ص ٤٠٨ ، 6-7 اما بعد ... النسفی V : ـ USBOE || 7 بدان که : + منزل چهارم ذکر کرده شد E منزل : ـ B || پنجم : سیوم SV || 7-10

وطریق تناسخ ... تناسخ اند VSO : ـ UBE || 9 وهستند : ـ O || 10-12 وگفته آمد ... خلاف کرده اند : ـ SVE || 12 تا ص ۴۰۹ ، 2 اهل تناسخ می گویند ... اکنون بدان که : ـ SV

ص ۴۰۹ ، 3 تا ص ۴۱۰ ، 6 که نفوس جمله ... باز نمائیم : ـ UBEO || 3 آدمیان : + یعنی ارواح جمله آدمیان S || 3-4 در عالم علوی ... بوقت خود S ؛ ـ V || 5 خود : ـ V || 6 خود : ـ V || 13 کس : کسان S کس : کسان S || 14 نتوانند : نتوان S || گذشت : بگذرد S || 16 است از ... وعروج : ـ S || چندین : ـ V || 21 کس ؛ کسان S

ص ۴۱۰ ، کس : کسان S || کس : کسان S || 3 تا : + باین S || 4 در : بر S || 7 جزوی ؛ جزوی اند U جمله آدمیان SVOh || 12 وبقدر .... می سازند : ـ UB || 20 بدان که : ـ U

ص ۴۱۱ ، 7 نزول : + وعروج V || 10 ازین همه گشتن : ـ UBE || 15 می کنند : می آید US || 18 درخت لفاح : لفاح U واق واق : واق V || 19 دیگر : ـ U || 21 می کنند : می آیند U

ص ۴۱۲ ، 1 کرمی : کرمك O || 2 گل : + وآب U || 3 حیوان : از حیوان U ، ـ V || 4 فیل : پیل SE || 9-10 یعنی نفس ... اماره می گویند : ـ UBE || 10 حکما : علما SVOh || 11 نفس ناطقه را نفس لوامه می گویند SV : نام وی نفس لوامه است O نام وی نفس ناطقه است UBE || 11-13 وبمراتب بر می آیند ... قدسی می گویند : ـ V || 12-13 نفس ناطقه را نفس قدسی می گویند SOh : نام وی نفس قدسی است UBEO || 14 نفس ناطقه را نفس مطمئنه می گویند SVOh : نام وی نفس مطمئنه است UBEO || 15-16 سورهٔ ۸۹ (الفجر) آیهٔ ۲۸ تا ۳۱ || 17-19 ای درویش ... پیوند : یعنی UBE || 19-20 چون بدرجهٔ حکما رسیدند : بعضی SV || 20 رسیدند : رسند U || از دوزخ : از درکات دوزخ O || گذشتند : بگذرند SV || رسیدند : رسند SV || 20-21 چون بدرجهٔ اولیا رسیدند : بعضی SV || 21 گذشتند : بگذرند SV || رسیدند : رسند SV

ص ۴۱۳ ، 1 وچون ... بخدای رسیدند : – V || چون بدرجهٔ انبیا رسیدند : بعضی S || گذشتند : بگذرند S || رسیدند : رسند S || 2 سورهٔ ٥٤ (القمر) آیهٔ ٥٤ و٥٥ || علماء : – UBE || 9 این سه معنی ... نبوت است : – SV || 16 به نباتی یا به حیوانی یا به انسانی : به تخم نباتی یا به نطفهٔ حیوانی یا به نطفهٔ انسانی SVOm || 16–17 که مناسب استعداد وی باشد : – SV || 17–20 که بنزدیك ... کار کنند : – SV || 18 وده نفس : – U || 18–19 وچون ... تعلق سازند B : – UEO || 19 ایشان : – O

ص ۴۱۴ ، 2 باشد : + در سه منحصر است O || 3 سه دور است : ادوار سه است Oh || 4 اعظمی : + اما O || نباشد : + اگر U || 5–6 روی زمین را : روی‌را U || 7–9 اما ... خراب نشوند ، خراب شوند S || 7 اثری از : – U || 8 محکم : بزرگ محکم O || 9 آب وباد وآتش : آب وباد ، – UE O || 10 عام : + تر O || 11–13 نمانند ... نباتات وحیوانات ، – V || 11 آثار : عمارات وآثار O || 12–13 نباتات ... پیدا آیند : – OE || 15 تا ص ٤١٥ ، 16 که هوای آن ... دیگر باره پیدا آیند : – B

ص ۴۱۵ ، 4–5 ودر آخر ... دوری است : – V || 14 بگذرد : میگردد S میگویند که میگذرد V || 16 نوع : نوع SE اباره : – U || 18–20 وشریعتی وقانونی ... منسوخ کند : – V || 18 دیگر : نو دیگر U || 20 کند : گرداند S

ص ۴۱۶ ، 1 بی شمار : + بوی و O || 8 معنی : – O | 14–15 وکوه ... نبود : – UBE || 15 سورهٔ ٢٠ (طه) آیهٔ ١٠٦ || 18 ای درویش... ظاهر شوند : – UBEO || 18–21 اما ... کامل شوند : – UBE || 21 چیز : صنعت وحرفت O

ص ۴۱۷ ، 1 بیان : – O || 5 سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٦٠ وغیرها || 6 در بیان نسخ : – S || 8 در بیان نسخ : – UE || 14 این است مراتب نسخ : – UVBE || 15 مسخ : فسخ S | عبارت : – E || 16 دیگر : + جنس O| فرود : فروتر از O || جزوی : انسانی VOh ، – S || 17 بعد از : با O ||

18 همچون ... موصوف شود : ـ UBE || 19 ومعاصی بسیار کند : ـ SV ||
21 وص ۴۱۸ ، 1 مور یا موش : مور وموش SBE

ص ۴۱۸ ، 5 باز گردد ... نبات : یا S || 6 باز گردد : فرو رود
SVOh | وبصورت معادن حشر شود SVO : ـ UBE || 7-6 سور ٦٦ (التحریم)
آیهٔ ٦ | قوا ... معنی است O : ـ USVBE || 8-7 وسالهای ... سنة : ـ
UBE || 8 سورهٔ ٧٠ (المعارج) آیهٔ ٤ || 9 کشد : می کنند US || 10 یابد:
ـ E || 11-10 سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٥٩ || 14 وهمچون ... شود : ـ UBE
|| 17 غیر ناطق : ـ SVO || 20 تا ص ٤١٩ ، 8 ووقت باشد ... باز آمده‌اند
SV : ـ UBEO

ص ۴۱۹ ، 9 ای درویش ... شد که SV : ـ UBEO || جزوی : آدمی
SV || 15-10 که شریف ... خواهد بود SV : وچون کمال خود حاصل کردند
بعد از مفارقت قالب انسانی ازین عالم کون وفساد خلاص یابند وبعالم بقا وثبات که
عالم عقول ونفوس است می پیوندند ودر آن عالم بقا وثبات هر یك در مقامی باشند
وطهارت هر که زیاده باشد مقام وی بالاتر باشد چنان که در رسالهٔ حکمت تقریر
کرده شد UBEO || 16 تا ص ٤٢٠ ، 5 مطالب (١٦) و (١٧) در SV نیست
|| 16 دیگر : ـ U

ص ۴۲۰ ، 1 سورهٔ ٤٢ (الشوری) آیهٔ ٥ || 5-4 سورهٔ ١٩ (مریم) آیهٔ
٨٨ و٨٩ || 5 تمام شد منزل پنجم : ـ SV

ص ۴۲۲ ، 6-4 اهل وحدت ... خواهم کرد VO : ـ UB || 4 ششم‌اند
ودر منزل هفتم : ششم وهفتم O پنجم‌اند ودر ، منزل ششم || 5 ششم : پنجم V
|| 9 ای درویش : ـ UB | از اهل وحدت : ـ UB || 10 بر : ـ U || 14
موجودانی : موجود ذاتی O || 15 وآب : ـ U || 16 عکسی وظلی : ظلی
وعکسی O || 17 تا ص ٤٢٣ ، 9 مطلب (٤) در UB نیست || 17 ندارد : ـV

ص ۴۲۳ ، 3 این طایفه : ـ V || 4 این : + دو V || 9-8 تا
سخن ... نمانیم V : ـ O || 10 این طایفه می گویند که V : ـ UBO ||
18 فصل : ـ UO || 20 باشیم : ایم UO

ص ۴۳۴ ، 4 خواب نکرده ئی : در خواب نرفتهٔ V ‖ 6–5 آن کس : ـ UO ‖ 13–11 عالم را نیز . . محکوم اند O : ـ UVB

ص ۴۳۵ ، 1 این : ـ UVB ‖ 3–7 پس ازین ... بر وجود خدای عز وجل : ـ U ‖ 10 احوال این : احوال UB ‖ 11 تشبیه : نسبت UB ‖ 15 تشبیه VOh : نسبت UBO

ص ۴۳٦ ، 4 دنیا هیچ نه ارزد O : که دنیا هیچ بقا وثبات ندارد V ، ـ UB ‖ 5 از جهت آن : ـ UB ‖ 6–5 وهر چه ... نباشد UB ‖ 7 مقدار UV : قدر BO ‖ 9 دوستی اهل : صحبت اهل VOh ‖ 10 تمام : جمله O ، ـ U ‖ 12–11 وبعضی ... می شوند : ـ B ‖ 13–12 اگر چه ... می شناسند و VO : اگر چه U ، ـ B ‖ 14 بقدر ضرورت VO : ـ UB ‖ 15 بود : شد V ، ـ U ‖ 16 وکدام ... باید بودن VO : ـ UB ‖ 19–18 بلکه ... توانند بود VO : ـ UB ‖ 21 برد : بود O | بود : شد O ‖ ازین ددی خونخور V : ـ UBO

ص ۴۳۷ ، 1–2 که از جزع ... ندهد V : ـ UBO ‖ 2 تمام شد جلد سوم و : ـ VB ‖ وتمام شد منزل ششم : ـ B ‖ ششم : پنجم V ‖ 2–3 واین یك طایفه اند از اهل وحدت : ـ UB

ص ۴۴۰ ، 4 درویشان V : اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز ابن محمد النسفی که جماعت درویشان UA ‖ 7–8 وما توفیقی . . . انیب : اجابت کردم UA ‖ 11 بنزدیك اهل وحدت : ابو تراب نسفی می گوید که UA ‖ 15 است : دارند UA | 15–16 زحل بر . . هفتم : ـ UA ‖ 16 دور تر است : + وزیر تر است و UA ‖ 17 وباقی را ... هر کدام که V : وقمر که بما نزدیکتر است بالاترست وبر آسمان هفتم است یعنی هر چیز که UA

ص ۴۴۱ ، 4-5 واز درخت هر چیز ... شریفتر بود : ـ A ‖ 5 وشریفتر : ـ U ‖ 10–12 وهمه چیز . . این چنین است : ـ A ‖ 10 که : ـ U ‖ 11–12 درین عالم ... این چنین است : ـ U ‖ 12 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٥٩ ‖ 14 خواهد شد : + وشك نیست که این چنین باشد

UA || درخت : شاخ ودرخت UA || پیدا آید : + که در بیخ وساق وشاخ درخت باشد وهر چیز که بر شاخ درخت پیدا آید وپیدا آمد UA || 16 اهل وحد می گویند : ابو تراب می گوید UA | مراتب : این درخت همیشه بود وهمیشه باشد ومراتب UA || 17 باشد : + از جهت آن که امکان ندارد که نیست هست شود وامکان ندارد که هست نیست گردد همیشه نیست نیست باشد وهمیشه هست هست باشد UA || 19–21 وآن عالم سفلی ... دیگر نگیرند : ـ UA

ص ۴۴۲ ، 2–3 وآن عالم ... ومیوهٔ درخت اند : ـ UA || ... 6 رسیدن : رسیدگی UA || 10 جائی بجائی : حال بحال UA || 10–11 بخلاف ... وشاخ : ـ UA || 12 این درخت را : ای درویش ابو تراب می گوید که این درخت را UA | وساق از خود است : ـ A || 14 باغبان : خورنده وباغبان A || 16 سایه : صحت UA || حیوة : حیات وممات UA || از خود است : + وملك از خودست وملکوت از خود است وجبروت از خودست UA || 17 همه از خود است : ـ UA || 18–19 یافت که دریافت ... نیافت : ـ UA

ص ۴۴۳ ، 3 اهل وحدت می گویند : ابو تراب می گوید UA || 4 وحرکت ارادی : ـ UA || 5 وحرکت ارادی : ـ UA || 6 موجودات : مراتب موجودات UA || 7–8 وحرکت ارادی : ـ UA || 12 وحرکت ارادی : ـ UA || 14 وحرکت ارادی : ـ UA || 16 ملکوت است : + آنچه ازین درخت محسوس اند نامش عالم شهادت است وآنچه معقول اند نامش عالم غیب است وآنچه ازین درخت محسوس اند نامش دنیاست وآنچه معقولند نامش آخرت است UA || 20 می آید : آمد UA || 21 می رود : رفت UA || نمی آید : نیامد وهیچ چیز بهیچ جای نرفت UA

ص ۴۴۴ ، 1 با خود : + دارند UA || 2 دارند : + اعراض از قوت بفعل می آیند وباز از فعل بقوت می روند واز عالم اجمال بعالم تفصیل می رسند وخودرا جلوه می دهند وباز از عالم تفصیل بعالم اجمال باز می گردند تمام شد سخن اهل وحدت UA (+ وتمام شد منزل هفتم U)

ص ۴۴۷ ، 9 بیشتر : یکی بیش Ch

ص ۴۵۰ ، 2–10 الحمد ... جديد : اى درويش دانستن اين فصل از مهمات است O ‖ 5–10 كه جماعت ... جديد : ـ V ‖ 15–16 واين مراتب ... بكمال رسد V : وزوه بكمال رسد O ، ـ C

ص ۴۵۱ ، 2–3 الحادث .. گمراه اند : ـ C ‖ 2 الحادث : الحاد O ‖ خلايق : خلقان O ‖ 6 ناقصترين آدميان : ناقصترين مردمان وگمراهترين عالميان O ‖ 8 آنگاه : ـ O اباحتش در پيش V اباحتش پيش C اباحت پيش وى O ‖ 9 خلايق : خلقان O ‖ 16 مى رفت : شده بود C بود V ‖ 17 ديگرش : ديگر C ‖ 18 شيخى وپيشوائى O : پيشوائى وشيخى C پيشوائى V ‖ پيشوائى : + وشيخى C

ص ۴۵۲ ، 5 دل : ـ V ‖ 7 بطاعات وعبادات : بعبادات O ‖ ص۴۵۲، 9 تا ص ۴۵۳ ، 3 اين چنين كس ... بعلامت بگذراند : ـ C ‖ 10–11 خيال پيغمبرى در خاطرش O : بخيال پيغامبرى V ‖ 11 نيز راضى نگردد : قناعت نكند پيغمبرى خواهد O ‖ هم : ـ O ‖ 12 است : ـ V ‖ 18 باشند ونادان بوند V : واندك عقل باشند ونادانى وحماقت بر ايشان غالب باشد O ‖ 19 موافق : ـ V ‖ 20–21 بگويند ... يافته اند : ـ O ‖ 21 بروى : ـ O | گردانند : كنند O

ص ۴۵۳ ، 1 خاطر : + وآرزوى O نيك نيست Oh | 3 پيشوائى ... بگذارند : گيرد O ‖ 12 همراه است : + هر نفس كه باشد البته بالا طلبد V ‖ 13 پس : ـ VC ‖ 20 سورة ۷۹ (النازعـات) آية ٤٠ و٤١

ص ۴۵۴ ، 2 دوستى جاه است : حب مال وحب جاه است O ‖ 3–4 باقى ... رسيدند : ـ O ‖ 6–16 طامات ... كه تو باشى : ـ C ‖ 6 ودعوى : ـ V ‖ 10 قاضيئى : قضا O ‖ 11 سعى : بند O ‖ باشد O : است V ‖ 12 بر خود O : ـ V ‖ بزرگتـر وV : ـ O | آن كس : آن V ‖ 13 تنگتر مى كند وبر خود مى بندد O : ببندد وتنگ كند V ‖ 14 بر خود ترك جاه است O : تـرك است V ‖ 16 پس : ـ VC ‖ 18 در خوف بود : ـ O ‖ 20 در باب دين : ـ VC

ص **۴۵۵** ، 5 ندائی و : O : ـ VC || 5-6 پیش نگیری وباندیشهٔخود مذهبی نسازی : ومذهبی پیش نگیری C || 8 فضا وعلما بوده اند که : ـ VC || 9 کردند : + وطریقی پیش گرفتند C || 11 محقق ایم : بر حق ایم O || 12 یکی بیش نباشد : از میان چیزهای مختلف یکیست بیش نباشد ویکی بیش نتواند بود O || 13 حقیت O : حقیقت V حق C || 15 از آن V : ازیشان OC || که گفته شد : ـ OC || 18-19 وبیقین ... مدار O ، ـ VC

ص **۴۵۶** ، 1-3 که ترك ... دو جهانی کند O : ـ VC || 4 تمام شد : + سخن اهل وحدت وتمام شد منزل هفتم O تمت الرسالة وکتاب منازل السایرین C ، ـ V

ص **۴۷۳** ، 1 سورهٔ ٦ (الانعام) آیهٔ ٥٩ || 10-11 سورهٔ ٣٧ (الصافات) آیهٔ ١٦٤ || 11 سورهٔ ٦٦ (التحریم) آیهٔ ٦

ص **۴۸۰** ، 11 واز رحم باین عالم آید : ـ SO || 13 یعنی عالم اجمال ... وجه آدمی است : ـ O || وعالم تفصیل : + وچون جسم آدمی بنهایت رسید واز اجمال بتفصیل آمدند V || 15-16 یعنی عالم اجمال ... هر دو مرتبه V : ـ SO || 16 چون ذات ووجه ونفس : ـ S

ص **۴۸۱** ، 5-8 ای درویش ... ذات می خوانند : ـ V

ص **۴۸۳** ، 2 اول : دوم Oh || دوم : سوم Oh

ص **۴۸۵** ، 4-7 سورهٔ ٢٤ (النور) آیهٔ ٣٥

فهرست عام

الف

ث

ج

ش

ن

ه

و

ی

فهرست آیات

فهرست احادیث و اخبار و اقوال عربی عرفاء

فهرست کتاب

کتاب الانسان الکامل

رسائل اضافی که در بعضی از نسخ کتاب منازل‌السایرین پیدا می‌شود

جدول خطا و صواب و اضافات

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۲	21	12
٦	۱۸	شهـوت	شهرت
٦	۱۸	شهـوت	شهرت
۱۰	۱۱	وآفات بسیار می‌بینم	وآفات بسیار هم می‌بینم
۱۲	۱۳	عارت	عادت
۱٦	۱۰	ایشان	ایشان‌را
۲۸	٤	حال	مال
۳۰	۱-۲	آری اورا	ارواح‌را
۳۲	۸	صراط	صراط خود
۳۲	۱۱	سخت	سخت است
٤٥	۱۹	برخواست	برخاست
٤٦	۱۷	یکبار	بیکبار
٥٥	۱۱	در وی	دروی
٦۱	۱٤	مرکّب	مرکب
٦۳	۳	الهم	اللهم
۷۲	۱٥	القیامت	القیامة
۷٤	۱۹	واجب الصور	واهب الصور
۷۷	۱٦	پیغام گذر	پیغام گذار
۷۸	۱۳	یابد	یابند
۷۹	۱۰	اصل	اهل
۸۰	۱۳	حفیف	خفیف
۹۰	٥	لدنّی	لدنّی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹۲	۱۱	خانگاه	خانقاه
۹۳	۱۲	کتاب	کتابت
۱۰۲	۱٦	اهل	اهل تصوف
۱۰۵	۱	کم گفتن	کم خفتن
۱۱۰	۵	می‌فهمند	می‌نهند
۱۱٤	۵	بمهان	بمهمان
۱۱٤	۱٦-۱۹	عشق آمد ... همه اوست	رکه: رباعیات مولانا جلال‌الدین چاپ اصفهان شمارهٔ ۳٦۱
۱۱۵	۱۹	دریش	درویش
۱۱٦	۱۸	عاشق	عاشق بیش
۱۱۷	٤	آن که	آن که آن که
۱۱۸	۱۱	حفیف	خفیف
۱۲۱	۱۳	رکت	رکمت
۱۲۲	۷	ما جد	ماجد
۱۳۵	۱۵	رسید	رسد
۱۳٦	۱۹	وزرت	و وزرت
۱۳۷	۱۱	کمی	می
۱٤٤	٦	ستارگان	سیارگان
۱٤۵	۱٤	دست افزار	دست افراز
۱٤۵	۱۹	دست افزار	دست افراز
۱۵۰	۳و٤	شریف ونیك	خوانده ونزدیك (مثل ۷)
۱٦۱	۵	جز	جزوْ
۱٦۳	۳	آمدند ؛ ومفردات	آمدند ، ومفردات

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۶۵	۱	چهارم	سوم
۱۶۶	٤	پنجم	چهارم
۱۹۸	٦	اجل	اجل
۱۹۹	٦	9	6
۲۰۲	۱٦	حکم	حکم و
۲۰۲	۱۸	حکم	حکم و
۲۰۳	۱۵	از عالم ممکن	از عالم ممکن نیست
۲۲۱	۷	ظل	ضل
۲۲۱	۱۲	نور علم	نور عام
۲٤٤	۷	وبا	ویا
۲٤۹	۱٦	ظاهر بباطن	باطن بظاهر
۲۵۸	٦	باسمی موصوف	باسمی مسمی
۲۸٦	۱۵	کس	کسی
۲۸۸	۹	بوده	بود
۲۹۰	۱۷	میراث	سیرت
۲۹٦	۱۷	بوده	بود
۳۰۰	۱۵	هرچه هرچه	هرچه
۳۰۲	۱۷	جوهر (۲ دفعه)	جواهر
۳۰۵	۱۸	خدای راست	خدای‌راست
۳۰٦	۲۰	ظهرین ... لابتره	طمرین ... لابره
۳۱۹	۱۰	برکة	برکة
۳۲٤	٤	الا	الاله
۳۳۰	۸	این فقیررا	این‌را فقیر
۳۳۲	۱۱	الهم	اللهم

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۳۴	۴-۵	دانستم دانستم	دانستم
۳۳۸	۲۱	ذالجد	ذا الجد
۳۳۹	۱	ملك	منك
۳۳۹	۱۲	فوضت	افوض
۳۴۶	۳	رسول	رسول -
۳۴۶	۵	سد	سفید
۳۴۸	۷	بربکم	بربکم «
۳۴۹	۱۷	«یسطرون به والقلم ومایسطرون»	«ن والقلم وما یسطرون» : «ن»
۳۵۰	۷	افلاك وانجم	عناصر وطبایع
۳۵۰	۷	انجمن	انجم
۳۵۰	۱۷	یعصبون	یعصون
۳۵۵	۱۳	ششم	هشتم
۳۵۹	۱	نیك	+ واخلاق نیك
۳۶۵	۵	موضوع	موضع
۳۶۵	۱۴	کماهی (۲ ×)	کاهی
۳۶۷	۱۳	درویش	+ میافتند
۳۶۹	۵	بذات	بالذات
۳۷۰	۱۵	شوند . عروج	شوند ، عروج
۳۷۰	۱۶	وذات	ذات
۳۷۴	۱۰	همه دارد	همه دارد ، همه دارد ؛
۳۷۵	۱۶	الجمعه	الجمعة
۳۷۵	۱۶	البحث (۲ ×)	البعث
۳۸۰	۱۲	نمانیم ؛	نمانیم :

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣٨٣	١	قران	قرآن
٣٨٤	١٥-١٨	ای در طلب ... گدائی مرده	رك : رباعیات مولاناجلال‌الدین چاپ اصفهان شمارهٔ ١٦١٩
٣٩١	١٣	وقلم	«والقلم»
٣٩١	١٤	ودما	«وما
٣٩٢	٢١	مداداً	مدداً
٣٩٩	١٤	این یك	آن یك
٤٠٠	٨	ملك ، مقرب	ملك مقرب
٤٠٠	١٥	صفیر عقل اول	صفیر عقل آدمی
٤٠٤	١٨	شیطان	شیطانی
٤٠٥	٥	بدان که	+ ابلیس
٤٠٥	٦	حکام	حاکم
٤١٠	١٣	دست افزار	دست افراز
٤٢٢	٤	واز منزل	ودر منزل
٤٢٤	٢١	بحقیت	بحقیقت
٤٢٩	٣	تحریر	تقریر
٤٣٢	١٧	دارند (٢ ×)	دارد
٤٣٣	٧	وافلك	وافلاك
٤٣٦	١٦	اعراض	اعتراض
٤٣٧	١	بمقصود	بمقصد
٤٣٧	٢١	دوستیهای	ودلیلهای
٤٣٨	١	دانائی	× نادانی
٤٥٨	٤	ماده	معده
٤٦٠	٢٠	عقود	عقول

صفحه	سطر	خطا	صواب
٤٦٧	١٢	٥	
٤٧٠	١٤	وخود ، می‌زایند	وخود می‌زایند
٤٧٠	١٦	رسند	+ دارند
٤٧٣	٣	مظاهر	مظهر
٤٧٦	١٤	مسحق	مستحق
٥٠١	٢٦	(حاشیهٔ ص ٧٤)	افزوده شود : 8 سورهٔ٢ (البقرة) آیهٔ ١٩٢
٥٠٥	١١	(حاشیهٔ ص ٨٨) OM	om
٥١٧	١	آیهٔ ٥٠	آیهٔ ٥٢
٥١٩	٣	ص ١٨٧ ، 1	ص ١٨٧ ، 11
٥٨٤	-	لسق	لسف

ص ٥٩٠ بعد از «اول ما خلق‌الله نوری» افزوده شود : « اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری » ص ٣١٩ س 11-12 ، ص ٤١٤ س 13

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. Henry CORBIN

(1905 - 1978)

Publiée par
l'INSTITUT FRANCAIS DE RECHERCHE EN IRAN
BP. 15 815 3495 Téhéran, Iran
Université de Paris III, 13 rue de Santeuil Paris 5°

Diffuseur exclusif hors d'Iran:
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT, J.MAISONNEUVE
11, rue Saint Sulpice 75005 Paris.

VOL. 11.

La première édition de cet ouvrage, parue en 1962
a été publiée par
- le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien
et
- l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de Paris.

Rééditions anastatiques:
2e éd.: TAHURI, 1983.
3e éd.: TAHURI, 1993.

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE
Dir. H. CORBIN

11

AZIZODDIN NASAFI

(VII / XIII siecle)

LE LIVRE DE
L'HOMME PARFAIT

(Kitâb al-Insân al-Kâmil)

Recueil de traités de soufisme en persan
Publiés avec une introduction

par

Marijan MOLÉ

PARIS
Institut Français
de Recherche en Iran
Téhéran - B.P. 15815/3495

TEHERAN
EDITIONS TAHURI
Téhéran - Avenue Enqelab

1993

LE LIVRE DE L'HOMME PARFAIT